



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تَا مِرَاج

بِأَمْرِ إِسْلَامِ

بِرَبِّهِمْ أَجْرٌ لَّيْسَ بِمُتَوَكِّلٍ

۳

مَدْرَسَةُ مَجْدِ مَكْرَانَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ مجاهدات پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم

نویسنده:

عباس صفایی حائری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	تاریخ مجاهدات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۹	فهرست
۳۳	مقدمه مؤلف
۳۵	کتاب مشرکین
۳۵	اشاره
۴۰	تأثیر استهزا و مراتب آن
۴۶	سر اکتفای مشرکین به استهزا و تحریک اطفال
۴۹	استقامت پیغمبر و حمایت ابوطالب از او
۵۲	سبب اسلام حمزه
۵۵	مسلمان شدن ابوطالب و سر عدم تظاهر عملی او به اسلام
۵۷	دعوت پیغمبر از قبایل و سفر به طائف
۵۹	سبب استهزای قریش به پیغمبر
۵۹	اشاره
۶۰	استهزای مشرکین درباره توحید
۶۱	پاسخ های قرآن به اعتراض قریش
۷۲	استهزای مشرکین درباره نبوت پیغمبراکرم
۷۷	چرا قرآن بر یکی از دو مرد شهر مکه و طائف نازل نشد؟! -
۸۰	دو اعتراض دیگر
۸۰	اشاره
۸۶	استهزای مشرکین درباره قرآن
۸۹	استهزای مشرکین درباره معاد

- ۹۷ نقل کلام سه نفر از بزرگان و قضاوت درباره آنها
- ۹۷ اشاره
- ۹۹ نظر ما درباره کلام محمد بن اسحاق
- ۱۰۳ اعتراض ما به طبری
- ۱۰۵ اعتراض ما به عبد الله عاص
- ۱۰۸ کلام علی علیه السلام درباره شعب ابوطالب
- ۱۱۰ قطع روابط قریش با بنی هاشم
- ۱۱۱ رفتن ابوطالب به شعب
- ۱۱۳ شدت یافتن امر بر محاصره شدگان
- ۱۱۴ ارتزاق محصورین
- ۱۱۵ ثروت خدیجه و نقش آن در حفظ پیامبر و ترویج اسلام
- ۱۱۸ سزای نهی پیغمبر از کشتن بنی هاشم
- ۱۲۰ چرا منافقین، ابوطالب را تکفیر کردند؟
- ۱۲۱ آزار کفار قریش تنها به مسلمانان غیر قریشی بود
- ۱۲۳ مدت محاصره
- ۱۲۵ چرا در میان قریش اختلاف افتاد؟
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۸ قضاوت در قضیه
- ۱۳۳ علت تحریف قصه و کتمان کردن معجزه پیغمبر
- ۱۳۴ وفات و خدمات ابوطالب و حمایت ابولهب و سزای این حمایت
- ۱۳۷ حمایت ابولهب از ابوطالب
- ۱۴۰ قریش دامادهای پیغمبر را به طلاق وادار کردند
- ۱۴۰ آزار و اذیت قریش به مسلمانان ضعیف و مقایسه بین علی علیه السلام و ابوبکر
- ۱۴۳ روش جلوگیری قریش از ایمان آوردن مردم
- ۱۴۶ هجرت؛ فرج بعد از شدت
- ۱۴۹ هجرت به مدینه

- ۱۵۱ ----- مرحله بعدی مبارزه مشرکین
- ۱۵۵ ----- قریش در دارالندوه
- ۱۵۷ ----- فرار پیغمبر و یاری خدا
- ۱۵۷ ----- اشاره
- ۱۵۹ ----- مصاحبت ابوبکر با پیغمبر و ماندن علی علیه السلام میان دشمنان
- ۱۶۱ ----- قریش و علی علیه السلام
- ۱۶۵ ----- پیغمبر در غار
- ۱۶۶ ----- از کجا ابوبکر مصاحبت نمود
- ۱۶۹ ----- طعام پیغمبر در غار
- ۱۷۰ ----- شتری که پیغمبر خرید
- ۱۷۳ ----- اجاره کردن دلیل (راهنما)
- ۱۷۳ ----- فرو رفتن اسب سراقه در زمین
- ۱۷۴ ----- میزان سن پیامبر
- ۱۷۶ ----- آیا مردم پیغمبر را شناختند؟
- ۱۷۸ ----- علی علیه السلام و هجرت
- ۱۷۹ ----- قتال در دین
- ۱۸۸ ----- غزوه بدر
- ۱۸۸ ----- اشاره
- ۱۹۱ ----- تفسیر حادثه و ذکر آیات شریفه
- ۱۹۴ ----- کمک خداوند و پایان یافتن جنگ و نزاع عتبه و ابوجهل
- ۱۹۷ ----- قضیه عریش در بدر
- ۲۰۰ ----- مشورت پیغمبر با اصحاب و اختلاف نظر درباره جنگ و نقد بعضی از مورخین
- ۲۰۲ ----- مسلمانان شرکت کننده در جنگ و رسیدن کمک غیبی
- ۲۰۳ ----- تأثیر جنگ بدر در قریش و ضعفا و مسلمین
- ۲۰۵ ----- حرمت جمع مال پیش از ختم قتال
- ۲۰۷ ----- مشورت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درباره اسیران

- ۲۰۷ اشاره
- ۲۰۸ لایلدغ المؤمن من جحر مزین
- ۲۱۰ غزوه أحد
- ۲۱۰ اشاره
- ۲۱۳ مشورت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و خیانت منافقین
- ۲۱۵ شکست بعد از پیروزی
- ۲۱۷ فرار اصحاب به جز علی و ابودجانہ و تنها گذاردن پیغمبر و شهید شدن جمعی از ارادتمندان
- ۲۱۹ مجروح شدن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم
- ۲۲۱ فرار مسلمانان دلیل بر ضعف ایمان بود
- ۲۲۳ چرا کفار بدون اخذ نتیجه مراجعت نکردند؟ و چرا پیغمبر فردا با جمعی از مدینه بیرون آمد؟
- ۲۲۸ منافقین می خواهند برای علی علیه السلام شریک سازی کنند
- ۲۲۹ تعیین قاتل پرچمدار مشرکین
- ۲۳۰ تعداد کسانی که در حمراء الاسد با پیغمبر بودند
- ۲۳۴ غزوه خندق یا جنگ احزاب
- ۲۳۴ اشاره
- ۲۴۰ کشته شدن عمرو، پهلوان کفار و تأثیر آن
- ۲۴۱ جهات سختی امر برای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ خندق
- ۲۴۹ چرا مشرکین بی آن که کار را یکسره کنند، فرار کردند؟
- ۲۵۰ راز فرار مشرکین
- ۲۵۳ سز مهلک نبودن عذابی که بر احزاب واقع شد
- ۲۵۶ صلح حدیبیه
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۶۰ چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به قصد عمره سفر نمود؟
- ۲۶۱ دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از اعراب و تخلف آنان
- ۲۶۳ جلوگیری نمودن قریش و پیغام رسانی عثمان
- ۲۶۴ مفاد قرار داد صلح

- ۲۶۷ اعتراض منافقین به تصمیم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
- ۲۷۶ تأثیر صلح در وضعیت مسلمین
- ۲۷۸ لغو نمودن یک ماده از مواد معاهده توسط قریش
- ۲۸۰ آن قسمت از قرار داد شامل زنان نمی شد
- ۲۸۲ عمره قضا و سز محفوظ ماندن پیغمبر با کثرت دشمنان
- ۲۸۴ جنگ حنین
- ۲۸۴ اشاره
- ۲۸۹ شروع جنگ و فرار مسلمانان
- ۲۹۱ علت فرار مسلمانان و پیروزی بعد از شکست
- ۲۹۴ چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در غزوات نمی جنگید؟
- ۲۹۷ فرار مسلمین و نزول نصرت الهی
- ۲۹۸ تقسیم غنایم و اعتراض انصار
- ۳۰۵ بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از طائف و استرداد اسرای هوازن
- ۳۱۰ دشمنان خدا، اهل کتاب
- ۳۱۰ اشاره
- ۳۱۳ پیامبر ما و پیامبران دیگر
- ۳۱۴ پیغمبر ما و اهل کتاب
- ۳۱۶ نهایت دشمنی یهود با اسلام
- ۳۱۸ چرا یهود با پیغمبر دشمنی می کرد
- ۳۲۰ دعوت پیغمبر از اهل کتاب و صلح با یهود مدینه
- ۳۲۳ اهل کتاب، شناخت و کتمان حق
- ۳۲۳ اشاره
- ۳۳۱ آزار و اذیت قریش و یهود
- ۳۳۵ یکی از نقشه های تخریبی یهود
- ۳۳۸ نقشه دیگر یهود
- ۳۴۰ اعتراض یهود به تعیین و تغییر قبله

- ۳۴۳ ----- غزوه بنی قینقاع
- ۳۴۷ ----- سز تجمع یهود در مدینه
- ۳۵۰ ----- غزوه بنی نضیر
- ۳۵۳ ----- آیا مسلمین امروز شبیه یهود آن روز هستند؟
- ۳۵۶ ----- نقض عهد یهود بنی نضیر
- ۳۵۸ ----- تقسیم غنایم بنی نضیر
- ۳۶۱ ----- کشته شدن کعب بن اشرف
- ۳۶۶ ----- کشته شدن ابو رافع سلام بن ابی حقیق
- ۳۷۱ ----- نقض عهد بنی قریظه
- ۳۷۹ ----- تشبیهی دیگر از مسلمین امروز به یهود آن روز
- ۳۸۵ ----- خیانت ابولبابه
- ۳۸۶ ----- اعتراض طایفه اوس و سز کشته شدن یهود بنی قریظه
- ۳۹۱ ----- سز عدم عفو پیغمبر
- ۳۹۴ ----- غزوه خیبر
- ۳۹۸ ----- محاصره خیبر و فتح قلعه توسط علی علیه السلام
- ۴۱۱ ----- فدک
- ۴۱۱ ----- اشاره
- ۴۱۴ ----- چند پرسش درباره فدک
- ۴۱۴ ----- ۱ - ادعای فاطمه علیها السلام درباره فدک چه بود؟
- ۴۱۷ ----- ۲ - آیا فدک در تصرف فاطمه علیها السلام بود؟
- ۴۱۹ ----- ۳ - آیا اقامه شهود وظیفه فاطمه علیها السلام بود؟
- ۴۱۹ ----- ۴ - ابو بکر به چه دلیلی ادعای فاطمه علیها السلام را رد کرد؟
- ۴۲۴ ----- ۵ - چرا فاطمه علیها السلام اقامه شهود نکرد؟
- ۴۲۶ ----- ۶ - آیا فاطمه علیها السلام فدک را از جهت ارث مطالبه کرد؟
- ۴۲۸ ----- ۷ - ابوبکر درباره ارث و سهم ذوی القربی چه جوابی داد؟
- ۴۳۲ ----- ۸ - آیا غیر از ابو بکر کسی حدیث را از پیغمبر شنیده بود؟

- ۹ - آیا فاطمه علیها السلام بر ابو بکر غضب کرد یا نه؟ ۴۳۶
- ۱۰ - چرا علی علیه السلام در زمان خلافتش فدک را به فرزندان فاطمه نداد؟ ۴۴۱
- ۱۱ - نظر علی و عباس علیهما السلام درباره میراث پیامبر چه بود؟ ۴۴۷
- ۱۲ - آیا ابو بکر می توانست فاطمه علیها السلام را از خود راضی سازد؟ ۴۵۱
- مباهله ۴۵۵
- اشاره ۴۵۵
- چرا پیغمبر حاضر به مباهله شد؟ ۴۶۰
- چرا نصارا مباهله را قبول نکردند؟ ۴۶۰
- آنچه از آیه مباهله دانسته می شود ۴۶۱
- نامه پیغمبر به کسرا ۴۶۴
- مبارزات دشمنان خدا، منافقین ۴۶۹
- اشاره ۴۶۹
- پیدایش نفاق در بین مسلمین ۴۷۳
- هر چه از کفار کم می شد بر منافقین افزوده می گشت ۴۷۷
- منافقین در دشمنی مانند یهود بودند ۴۷۷
- بعضی از منافقین شناخته نمی شدند ۴۷۹
- بخشی از عملیات منافقین در غزوات ۴۸۲
- کارشکنی منافقین در غزوه احد ۴۸۳
- غزوه بنی قینقاع ۴۸۶
- عملیات تخریبی منافقین در جنگ خندق ۴۸۸
- غزوه بنی قریظه، اصرار اوس و حکمیت سعد ۴۹۱
- غزوه بنی المصطلق، بدگویی عبدالله بن اُبی و سکوت عده ای از انصار ۴۹۳
- نقشه تخریبی منافقین در غزوه هوازن و اعتراض انصار به پیغمبر ۴۹۹
- عملیات منافقین در غزوه تبوک و برگشت آنان ۵۰۱
- چرا منافقین بیرون آمدند و چرا برگشتند؟! ۵۰۲
- برگرداندن علی علیه السلام به مدینه و جلوگیری پیغمبر از نقشه منافقین ۵۰۳

- چرا منافقین نمی توانستند با وجود علی علیه السلام کاری انجام دهند؟ ۵۰۵
- ترساندن مسلمین یکی از کارهای منافقین بود ۵۱۲
- لیلہ العقبه و نقش منافقین ۵۱۵
- پیغمبر شبانه با عمار و حذیفه بیرون آمد ۵۱۸
- مسجد ضرار و خراب کردن لانه فساد و جاسوسی توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ۵۱۹
- چگونگی رفتار و معاشرت پیغمبر با منافقین ۵۲۳
- چرا پیغمبر منافقین را نکشت؟ ۵۲۷
- پیغمبر اسلام وقوع فتنه ها، ارتداد و دروغ بستن به علی علیه السلام را پیش بینی نمود ۵۳۱
- تلاش منافقان در نابودی دین همراه با حفظ ادای شهادتین ۵۳۶
- نقشه پیغمبر برای جلوگیری از عملیات منافقین ۵۳۹
- اهل بیت پیغمبر چه کسانی هستند؟ ۵۴۲
- مقصود پیغمبر از حدیث تقلین و اصرار منافقین در دور ساختن امت از عترت علیهم السلام ۵۴۵
- نقشه دیگر پیغمبر برای حفظ امت از گمراه شدن به دست منافقین ۵۴۹
- چرا پیغمبر سپاه را در آن حال با آن همه اصرار بیرون کرد؟ ۵۵۱
- چرا پیامبر اکرم اسامه را بر بزرگان مهاجرین و انصار امیر کرد؟ ۵۵۶
- پاسخ صاحب سیره نبویه درباره نگاه داشتن ابو بکر توسط پیغمبر ۵۵۷
- چرا سپاه اسامه نمی خواست از مدینه برود؟ ۵۶۰
- اشاره ۵۶۰
- پاسخ ابن ابی الحدید ۵۶۱
- نقشه ای دیگر برای جلوگیری از عملیات فتنه سازان ۵۶۳
- اشاره ۵۶۳
- پیغمبر می خواست چه بنویسد؟ ۵۶۷
- قضاوت در قضیه ۵۶۹
- دفاع بزرگان از عمر ۵۷۲
- چرا پیغمبر چیزی ننوشت؟ ۵۷۸
- پیغمبر نمرده است ۵۸۰

۵۸۲ ----- چرا سخنان ابوبکر در عمر اثر کرد؟

۵۸۸ ----- تخریب دین به دست منافقین و رواج یافتن دروغ

۵۹۴ ----- خاتمه

۶۰۳ ----- کتابنامه

۶۱۷ ----- درباره مرکز

سرشناسه : صفائی حایری، عباس، 1285 - 1357.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ مجاهدات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم/تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله / نگارش عباس صفایی حائری قمی (ره) ؛ تحقیق، تصحیح و ویرایش واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران.

مشخصات نشر : قم : مسجد مقدس جمکران ، 1381.

مشخصات ظاهری : 3 ج (در 2 مجلد)

شابک : 60000 ریال : دوره : 0-79-6705-964 ؛ 65000 ریال (دوره، چاپ سوم) ؛ ج. 1 ، 2 : 5-54-6705-964 ؛
65000 ریال (ج.1، چاپ دوم) ؛ 65000 ریال (ج.2، چاپ دوم) ؛ ج. 3 : 2-78-6705-964 ؛ 175000 ریال: ج. 3، چاپ
چهارم: 4-78-6705-964-978

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ دوم: 1384).

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ سوم: بهار 1385).

یادداشت : ج. 3 (چاپ سوم: 1385).

یادداشت : ج. 3 (چاپ چهارم: بهار 1388)

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. 1 ، 2. تاریخ شخصیت و صفات پیغمبر اکرم صلی و علیه و آله. -- ج. 3. تاریخ مجاهدات پیغمبر اکرم صلی الله و علیه و آله: مبارزات دشمنان حق و چگونگی غلبه حق بر باطل.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، 53 قبل از هجرت - 11 ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم). واحد تحقیقات

رده بندی کنگره : 1381 2 66/ص BP22/9

رده بندی دیویی : 297/93

شماره کتابشناسی ملی : م 7237-82

اطلاعات رکورد کتابشناسی : رکورد کامل

ص: 1

اشاره

تاریخ مجاهدات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

«مبارزات دشمنان خدا و چگونگی غلبه حق بر باطل»

مؤلف: آیه الله شیخ عباس صفایی حائری قمی رحمه الله

تحقیق، تصحیح، ویراستاری: واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر: انتشارات مسجد مقدس جمکران

تاریخ نشر: تابستان 81

نوبت چاپ: اول

چاپ: نگین

حروفچینی و صفحه آرایی: واحد کامپیوتر مسجد مقدس جمکران

تیراژ: 5000 دوره

قیمت دوره: 6000 تومان

شابک: 2 - 78 - 6705 - 964

شابک دوره: 0 - 79 - 6705 - 964

مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدس جمکران

فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران

تلفاکس: 0251 - 7253340

همراه: 09112519929

«حق چاپ برای ناشر محفوظ است»

ص: 2

مقدمه مؤلف *** 13

کتاب مشرکین - 15

تأثیر استهزا و مراتب آن *** 18

سرّ اکتفای مشرکین به استهزا و تحریک اطفال *** 24

استقامت پیغمبر و حمایت ابوطالب از او *** 27

سبب اسلام حمزه *** 30

مسلمان شدن ابوطالب و سرّ عدم تظاهر عملی او به اسلام *** 32

دعوت پیغمبر از قبایل و سفر به طائف *** 34

سبب استهزای قریش به پیغمبر *** 36

استهزای مشرکین درباره توحید *** 37

پاسخ های قرآن به اعتراض قریش *** 38

استهزای مشرکین درباره نبوت پیغمبر اکرم *** 49

چرا قرآن بر یکی از دو مرد شهر مکه و طائف نازل نشد؟! *** 54

دو اعتراض دیگر *** 57

استهزای مشرکین درباره قرآن *** 63

استهزای مشرکین درباره معاد *** 66

نقل کلام سه نفر از بزرگان و قضاوت درباره آنها *** 74

نظر ما درباره کلام محمد بن اسحاق *** 76

اعتراض ما به طبری *** 80

اعتراض ما به عبد الله عاص *** 82

كلام على عليه السلام درباره شعب ابوطالب *** 85

ص: 5

قطع روابط قریش با بنی هاشم *** 87

رفتن ابوطالب به شعب *** 88

شدت یافتن امر بر محاصره شدگان *** 90

ارتزاق محصورین *** 91

ثروت خدیجه و نقش آن در حفظ پیامبر و ترویج اسلام *** 92

سرّ نهی پیغمبر از کشتن بنی هاشم *** 95

چرا منافقین، ابوطالب را تکفیر کردند؟ *** 97

آزار کفار قریش تنها به مسلمانان غیر قریشی بود *** 98

مدت محاصره *** 100

چرا در میان قریش اختلاف افتاد؟ *** 102

قضاوت در قضیه *** 105

علت تحریف قصه و کتمان کردن معجزه پیغمبر *** 110

وفات و خدمات ابوطالب و حمایت ابولهب و سرّ این حمایت *** 111

حمایت ابولهب از ابوطالب *** 114

قریش دامادهای پیغمبر را به طلاق وادار کردند *** 117

آزار و اذیت قریش به مسلمانان ضعیف و مقایسه بین علی علیه السلام و ابوبکر *** 117

روش جلوگیری قریش از ایمان آوردن مردم *** 120

هجرت؛ فرج بعد از شدت *** 123

هجرت به مدینه *** 126

مرحله بعدی مبارزه مشرکین *** 128

قریش در دارالندوه *** 132

فرار پیغمبر و یاری خدا *** 134

مصاحبت ابوبکر با پیغمبر و ماندن علی علیه السلام میان دشمنان *** 136

قریش و علی علیه السلام *** 138

پیغمبر در غار *** 142

از کجا ابوبکر مصاحبت نمود *** 143

طعام پیغمبر در غار *** 146

شتری که پیغمبر خرید *** 147

اجاره کردن دلیل (راهنما) *** 150

فرو رفتن اسب سراقه در زمین *** 150

میزان سن پیامبر *** 151

ص: 6

آیا مردم پیغمبر را نشناختند؟ *** 153

علی علیه السلام و هجرت *** 155

قتال در دین *** 156

غزوه بدر - 165

تفسیر حادثه و ذکر آیات شریفه *** 168

کمک خداوند و پایان یافتن جنگ و نزاع عتبه و ابوجهل *** 171

قضیه عریش در بدر *** 174

مشورت پیغمبر با اصحاب و اختلاف نظر درباره جنگ و نقد بعضی از مورخین *** 177

مسلمانان شرکت کننده در جنگ و رسیدن کمک غیبی *** 179

تأثیر جنگ بدر در قریش و ضعف و مسلمین *** 180

حرمت جمع مال پیش از ختم قتال *** 182

مشورت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درباره اسیران *** 184

لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین *** 185

غزوه أحد - 187

مشورت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و خیانت منافقین *** 190

شکست بعد از پیروزی *** 192

فرار اصحاب به جز علی و ابودجانه و تنها گذاردن پیغمبر و شهید شدن جمعی از ارادتمندان *** 194

مجروح شدن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم *** 196

فرار مسلمانان دلیل بر ضعف ایمان بود *** 198

چرا کفار بدون اخذ نتیجه مراجعت نکردند؟ و چرا پیغمبر فردا با جمعی از مدینه بیرون آمد؟ *** 200

منافقین می خواهند برای علی علیه السلام شریک سازی کنند *** 205

تعیین قاتل پرچمدار مشرکین *** 206

تعداد کسانی که در حمراء الاسد با پیغمبر بودند *** 207

غزوه خندق یا جنگ احزاب - 211

کشته شدن عمرو، پهلوان کفار و تأثیر آن *** 217

جهات سختی امر برای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ خندق *** 218

چرا مشرکین بی آن که کار را یکسره کنند، فرار کردند؟ *** 226

راز فرار مشرکین *** 227

سر مهلك نبودن عذابی که بر احزاب واقع شد *** 230

ص: 7

چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به قصد عمره سفر نمود؟ *** 237

دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از اعراب و تخلف آنان *** 238

جلوگیری نمودن قریش و پیغام رسانی عثمان *** 240

مفاد قرار داد صلح *** 241

اعتراض منافقین به تصمیم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم *** 244

تأثیر صلح در وضعیت مسلمین *** 253

لغو نمودن يك ماده از مواد معاهده توسط قریش *** 255

آن قسمت از قرار داد شامل زنان نمی شد *** 257

عمره قضا و سرّ محفوظ ماندن پیغمبر با کثرت دشمنان *** 259

جنگ حنین - 261

شروع جنگ و فرار مسلمانان *** 266

علت فرار مسلمانان و پیروزی بعد از شکست *** 268

چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در غزوات نمی جنگید؟ *** 271

فرار مسلمین و نزول نصرت الهی *** 274

تقسیم غنائم و اعتراض انصار *** 275

بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از طائف و استرداد اسرای هوازن *** 282

دشمنان خدا، اهل کتاب - 287

پیامبر ما و پیامبران دیگر *** 289

پیغمبر ما و اهل کتاب *** 290

نهایت دشمنی یهود با اسلام *** 292

چرا یهود با پیغمبر دشمنی می کرد *** 294

دعوت پیغمبر از اهل کتاب و صلح با یهود مدینه *** 296

اهل کتاب، شناخت و کتمان حق *** 299

آزار و اذیت قریش و یهود *** 307

یکی از نقشه های تخریبی یهود *** 311

نقشه دیگر یهود *** 314

اعتراض یهود به تعیین و تغییر قبله *** 316

ص: 8

غزوه بنی قینقاع *** 319

سرّ تجمع یهود در مدینه *** 323

غزوه بنی نضیر *** 326

آیا مسلمین امروز شبیه یهود آن روز هستند؟ *** 329

نقض عهد یهود بنی نضیر *** 332

تقسیم غنایم بنی نضیر *** 334

کشته شدن کعب بن اشرف *** 337

کشته شدن ابورافع سلام بن ابی حقیق *** 342

نقض عهد بنی قریظه *** 347

تشبیهی دیگر از مسلمین امروز به یهود آن روز *** 355

خیانت ابولبابه *** 361

اعتراض طایفه اوس و سرّ کشته شدن یهود بنی قریظه *** 362

سرّ عدم عفو پیغمبر *** 367

غزوه خیبر *** 370

محاصره خیبر و فتح قلعه توسط علی علیه السلام *** 374

فدک - 387

چند پرسش درباره فدک *** 390

ادعای فاطمه علیها السلام درباره فدک چه بود؟ *** 390

آیا فدک در تصرف فاطمه علیها السلام بود؟ *** 393

آیا اقامه شهود وظیفه فاطمه علیها السلام بود؟ *** 395

ابو بکر به چه دلیلی ادعای فاطمه علیها السلام را رد کرد؟ *** 395

چرا فاطمه علیها السلام اقامه شهود نکرد؟ *** 400

آیا فاطمه علیها السلام فدك را از جهت ارث مطالبه کرد؟ *** 402

ابوبکر درباره ارث و سهم ذوی القربی چه جوابی داد؟ *** 404

آیا غیر از ابو بکر کسی حدیث را از پیغمبر شنیده بود؟ *** 408

آیا فاطمه علیها السلام بر ابو بکر غضب کرد یا نه؟ *** 412

چرا علی علیه السلام در زمان خلافتش فدك را به فرزندان فاطمه نداد؟ *** 417

نظر علی و عباس علیهما السلام درباره میراث پیامبر چه بود؟ *** 423

آیا ابو بکر می توانست فاطمه علیها السلام را از خود راضی سازد؟ *** 427

ص: 9

چرا پیغمبر حاضر به مباهله شد؟ *** 436

چرا نصارا مباهله را قبول نکردند؟ *** 436

آنچه از آیه مباهله دانسته می شود *** 437

نامه پیغمبر به کسرا *** 440

مبارزات دشمنان خدا، منافقین - 445

پیدایش نفاق در بین مسلمین *** 448

هرچه از کفار کم می شد بر منافقین افزوده می گشت *** 452

منافقین در دشمنی مانند یهود بودند *** 452

بعضی از منافقین شناخته نمی شدند *** 454

بخشی از عملیات منافقین در غزوات *** 457

کارشکنی منافقین در غزوه احد *** 458

غزوه بنی قینقاع *** 461

عملیات تخریبی منافقین در جنگ خندق *** 463

غزوه بنی قریظه، اصرار اوس و حکمیت سعد *** 466

غزوه بنی المصطلق، بدگویی عبدالله بن اُبی و سکوت عدّه ای از انصار *** 468

نقشه تخریبی منافقین در غزوه هوازن و اعتراض انصار به پیغمبر *** 474

عملیات منافقین در غزوه تبوک و برگشت آنان *** 476

چرا منافقین بیرون آمدند و چرا برگشتند؟! *** 477

برگرداندن علی علیه السلام به مدینه و جلوگیری پیغمبر از نقشه منافقین *** 478

چرا منافقین نمی توانستند با وجود علی علیه السلام کاری انجام دهند؟ *** 480

ترساندن مسلمین یکی از کارهای منافقین بود *** 487

لیله العقبه و نقش منافقین *** 490

پیغمبر شبانه با عمّار و حذیفه بیرون آمد *** 493

مسجد ضرار و خراب کردن لانه فساد و جاسوسی توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم *** 494

چگونگی رفتار و معاشرت پیغمبر با منافقین *** 498

چرا پیغمبر منافقین را نکشت؟ *** 502

پیغمبر اسلام وقوع فتنه ها، ارتداد و دروغ بستن به علی علیه السلام را پیش بینی نمود *** 506

ص: 10

تلاش منافقان در نابودی دین همراه با حفظ ادای شهادتین *** 511

نقشه پیغمبر برای جلوگیری از عملیات منافقین *** 514

اهل بیت پیغمبر چه کسانی هستند؟ *** 517

مقصود پیغمبر از حدیث ثقلین و اصرار منافقین در دور ساختن امت از عترت علیهم السلام *** 520

نقشه دیگر پیغمبر برای حفظ امت از گمراه شدن به دست منافقین *** 524

چرا پیغمبر سپاه را در آن حال با آن همه اصرار بیرون کرد؟ *** 526

چرا پیامبر اکرم اسامه را بر بزرگان مهاجرین و انصار امیر کرد؟ *** 531

پاسخ صاحب سیره نبویه درباره نگاه داشتن ابوبکر توسط پیغمبر *** 532

چرا سپاه اسامه نمی خواست از مدینه برود؟ *** 535

پاسخ ابن ابی الحدید *** 536

نقشه ای دیگر برای جلوگیری از عملیات فتنه سازان *** 538

پیغمبر می خواست چه بنویسد؟ *** 542

قضاوت در قضیه *** 544

دفاع بزرگان از عمر *** 547

چرا پیغمبر چیزی ننوشت؟ *** 553

پیغمبر نمرده است *** 555

چرا سخنان ابوبکر در عمر اثر کرد؟ *** 557

تخریب دین به دست منافقین و رواج یافتن دروغ *** 563

خاتمه *** 569

کتابنامه *** 578

- اللهم بدمّة الإسلام أتوسّل إليك وبحرمة القرآن أعتمد عليك وبحبّي للنبيّ الامّي القرشيّ الهاشميّ أرجو الزلّفة لديك، فلا توحش استيناس إيماني ولا تجعل ثوابي ثواب من عبد سواك، فإنّ قوما آمنوا بألسنتهم ليحقتوا به دمانهم، فأدركوا ما أمّلوا، وإنّي آمنت بك بلساني و قلبي لتعفو عنيّ، فأدركني ما أمّلت وثبت رجائك في صدري ولا تُرغ قلبي بعد إذ هديتني وهب لي من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب. (1)

ای صنعا! ای حکیمان! ای قادرا! ای علیمان! از ذات مقدّست کمک می خواهم و از تویاری می طلبم تا توفیقم دهی برای این که کتابی را که سال هاست آرزویش را دارم، بنویسم؛ کتابی که شامل تاریخ برجسته پیامبرت، محمّد بن عبد الله، سید المرسلین و ذکر

صفات و بیان شخصیت آن حضرت و چگونگی مقاومت و مخالفت و سرسختی مشرکین و اهل کتاب و منافقین در برابر پیامبر و سرانجام، غلبه حق بر تمام دشمنان دین می باشد!

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (2)

«می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آن که خدا نور خود را کامل خواهد گردانید اگر چه کافران را ناخوش افتد».

پروردگارا! از تو می خواهم که در مقام قضاوت و اجتهاد، از لغزش و خطا نگاهم داری و این نوشته را ذخیره آخرت من قرار دهی؛ تا «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ* إِلَّا مَنْ

ص: 13

1- خطبه ای برگرفته از دعای ابو حمزه ثمالی.

2- سوره صف، آیه 8.

أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (1)؛ روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی دهد، مگر کسی که دل پاک به سوی خدا بیاورد دستم را بگیرد».

این صحیفه را با گفتار «چگونگی مبارزه دشمنان با دین» شروع می کنم و از آن جا که دسته اول دشمنان دین، مشرکان بودند، ابتدا حالات ایشان را می آورم و سپس با ذکر مبارزات و مخالفت های منافقین، آن را به خاتمه می برم؛ بعون الله و فضله.

ص: 14

1- سوره شعرا، آیه 88 و 89.

- تأثیر استهزا و مراتب آن
- سرّ اکتفای مشرکین به استهزا و تحریک اطفال
- استقامت پیغمبر و حمایت ابوطالب از او
- سبب اسلام حمزه
- مسلمان شدن ابوطالب و سرّ عدم تظاهر عملی او به اسلام
- دعوت پیغمبر از قبایل و سفر به طائف
- سبب استهزای قریش به پیغمبر
- چرا قرآن بر یکی از دو مرد شهر مکه و طائف نازل نشد؟!
- دو اعتراض دیگر
- نقل کلام سه نفر از بزرگان و قضاوت درباره آنها
- اعتراض ما به عبد الله عاص
- کلام علی علیه السلام درباره شعب ابوطالب
- قطع روابط قریش با بنی هاشم
- رفتن ابوطالب به شعب
- شدت یافتن امر بر محاصره شدگان
- ارتزاق محصورین
- ثروت خدیجه و نقش آن در حفظ پیامبر و ترویج اسلام
- سرّ نهی پیغمبر از کشتن بنی هاشم
- چرا منافقین، ابوطالب را تکفیر کردند؟

- آزار کفار قریش تنها به مسلمانان غیر قریشی بود
- مدت محاصره
- چرا در میان قریش اختلاف افتاد؟
- علت تحریف قصه و کتمان کردن معجزه پیغمبر
- وفات و خدمات ابوطالب و حمایت ابولهب و سرّ این حمایت
- حمایت ابولهب از ابوطالب
- قریش دامادهای پیغمبر را به طلاق وادار کردند
- آزار و اذیت قریش به مسلمانان ضعیف و مقایسه بین علی علیه السلام و ابوبکر
- روش جلوگیری قریش از ایمان آوردن مردم
- هجرت؛ فرج بعد از شدت
- هجرت به مدینه
- مرحله بعدی مبارزه مشرکین
- قریش در دارالندوه
- فرار پیغمبر و یاری خدا
- پیغمبر در غار
- از کنجا ابوبکر مصاحبت نمود
- طعام پیغمبر در غار
- شتری که پیغمبر خرید
- اجاره کردن دلیل (راهنما)
- فرو رفتن اسب سراقه در زمین
- میزان سن پیامبر

• آیا مردم پیغمبر را شناختند؟

• علی علیه السلام و هجرت

• قتال در دین

ص: 15

مخالفت مشرکین با پیامبر مراتب مختلفی داشت. ابتدا این مخالفت به صورت ملایم بود، ولی هر اندازه پافشاری و استقامت پیغمبر بیش تر می شد و بر تعداد مسلمانان افزوده می گشت، شدت مخالفت مشرکین نیز زیادتر می شد. پیغمبر نزدیک به دو - سه سال دعوت خود را علنی نکرد. علی علیه السلام و خدیجه به وی ایمان آورده بودند و برای خدا نماز به جا می آوردند. قریش هم از این موضوع مطلع بود، ولی از آن جا که پیغمبر به دیگران کاری نداشت، متعرض او نمی شدند و از طرفی دیگر ملاحظه مقام حامی وی، ابوطالب را می کردند، اما پس از آشکار شدن دعوت و اسلام آوردن چند تن از سابقین، قریش نیز دست به کار شدند. مبارزه قریش با پیامبر از استهزا شروع شد. البته این امر اختصاص به پیغمبر اسلام ندارد. زیرا تمامی پیامبران الهی در مرحله اول با استهزای دشمنان خدا روبرو می شدند. استهزا حربه ای بسیار قوی است. چرا که روحیه طرف مقابل را هر اندازه هم که شخص قوی باشد، ضعیف می نماید. اما خداوند عمل مشرکین را عقیم می نمود و به واسطه وحی و نزول قرآن، روحیه پیغمبر را قوی می ساخت:

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَّاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا» (1)

«و کسانی که کافر شدند، گفتند: چرا قرآن یک جا بر او نازل نشده است؟ این گونه [ما آن را به تدریج نازل کردیم] تا قلبت را به وسیله آن استوار گردانیم، و آن را به آرامی [بر تو] خواندیم».

ص: 17

آری! یکی از دلایل نزول تدریجی قرآن آن بود که پیغمبر را در مقابل تضعیفات کفار نگه داری کند:

«وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (1)

«و اگر تو را استوار نمی داشتیم، قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی».

تأثیر استهزا و مراتب آن

گفته شد که استهزا، سلاحی قوی و مؤثر است و تأثیرات عجیبی در از بین رفتن روحیه مبارزه طرف مقابل دارد؛ به همین جهت تمام دشمنان خدا به این سلاح مجهز بوده اند:

«وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ * وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ * فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَمَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ» (2)

«و چه بسا پیامبرانی که در [میان] گذشتگان روانه کردیم؛ و هیچ پیامبری به سوی ایشان نیامد، مگر این که او را به ریشخند می گرفتند. و ما نیرومندتر از آنان را به هلاکت رسانیدم و سنت پیشینیان تکرار شد».

خداوند در مقام دلداری پیامبر به وسیله آیات فوق را دو نکته را به او متذکر می شود:

اول آن که این رسم مبارزه است و پیغمبران گذشته نیز گرفتار چنین حربه ای بوده اند. دیگر این که عاقبت دشمنان خدا هلاکت بوده و هست.

همچنین از آیه شریفه «وَإِذَا رَأَوْكَ أَنْ يَنْخُدُّونَكَ إِلَّا هُزُوا أِهْدَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا * إِنْ كَادَ لَيُضِلَّنَا عَنْ الْهَيْتَا لَوْلَا أَنْ صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلَّ

ص: 18

1- سوره اسراء، آیه 74.

2- سوره زخرف، آیه 6 - 8.

سَبِيلًا(1)؛ و چون تو را ببینند، جز به ریشخندت نگیرند، [که] آیا این همان کسی است که خدا او را به رسالت فرستاده است؟ چیزی نمانده بود که ما را از خدایانمان منحرف کند اگر بر آن ایستادگی نمی کردیم. و هنگامی که عذاب را می بینند به زودی خواهند دانست چه کسی گمراه تر است!« دانسته می شود که مشرکین بعد از مقاومت پیغمبر، کار را به جایی رساندند که هر وقت آن حضرت را می دیدند، شروع به استهزای ایشان می کردند؛ و این کار، اختصاص به وقت یا دسته خاصی نداشت.

همچنین دانسته می شود که مشرکین می خواستند با آن عمل، همگانی روحیه خودشان را بالا ببرند؛ زیرا رفتار پیغمبر بسیار متین و محکم بود و آنها در خود احساس ضعف می کردند.

پیغمبر در احقاق توحید و ابطال شرك، آن چنان جدیت به خرج می داد که مشرکین در نزد وجدان خویشان معذب بودند، اما می خواستند با آن عمل وحشیانه، خودشان را جسور و توانا کنند و خود را در برابر حق، وادار به صبر بر باطل نمایند. این درست مثل سخن گفتن شخص ترسو است که در موقع خطر و ترس با خود بلند حرف می زند؛ و در واقع این بلند حرف زدن به نوعی مقابله با خطری است که حس کرده است. شاید رجز خواندن هم که در جنگ های تن به تن اعراب رسم بوده برای ترساندن طرف مقابل نبوده بلکه صرفاً برای قوی نشان دادن خویش بوده است. لذا خداوند در قرآن می فرماید:

«ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا أَسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ * لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ»(2) «هیچ پند تازه ای از پروردگارشان نیامد، مگر این که بازی کنان آن را شنیدند، در حالی که دل هایشان مشغول است. و آنان که ستم کردند پنهانی به نجوا برخاستند که آیا این [مرد] جز بشری مانند شماست؟ آیا دیده و دانسته به سوی سحر می روید؟»

ص: 19

1- سوره فرقان، آیه 41 و 42.

2- سوره انبیا، آیه 2 و 3.

با تأمل در این آیه شریفه دانسته می شود که اگر کفار در موقع شنیدن آیات قرآن دقت کرده و با توجه و التفات گوش می دادند، کاملاً تحت تأثیر حق واقع می شدند، اما آنان گوش نمی دادند و خود را به بازی مشغول کردن و از شنیدن آیات، منصرف می ساختند؛ و برای پایداری بر باطل به یکدیگر می گفتند: مبادا تحت تأثیر سحر واقع شوید و از خدایان و دین پدران خود دست بردارید!

کوتاه سخن این که من برای عمل استهزا، لفظ مخصوص یا عمل معینی سراغ ندارم، اما می دانم که همه مشرکین (نه فقط چند نفر معین) پیغمبر را استهزا می کردند و در این کار هم از قول و عمل فروگذار نمی نمودند. استهزا شدن امری بسیار خطرناک است که مردمان بسیار قوی را نیز به زانو در می آورد.

ملاحظه کنید که وقتی در زمان رضا شاه دستور داده شد تا مردم لباس مخصوص بپوشند و همه به یک رنگ در آیند، چقدر تغییر لباس برای مردم مشکل بود. لذا عده ای به شهر دیگری می رفتند و در آن جا لباس خود را تغییر می دادند و پس از مدتی که به لباس جدید عادت می کردند، وارد شهر خود می شدند! بنابر این، جایی که تغییر دادن لباس و ترك عادت کوچک (با وجود سبب قهری قوی) این قدر مردم را ضعیف کند، دشمنی کردن عموم و استهزای جمیع مردم بر علیه یک نفر، چه نمی کند؟ به راستی مقاومت یک نفر در برابر عموم بشر و دعوت آنها به تغییر عقاید و افعال و اخلاق، چه مقدار نیرو لازم دارد؟

بدین جهت می توان میزان قوت قلب پیغمبراکرم را درك کرد که چگونه به تنهایی در مقابل جمیع بشر می ایستد و آنان را به تغییر عقاید و افکار و اخلاق و اعمالشان دعوت می کند! درست برعکس حضرت موسی علیه السلام که از خدا کمک می خواهد تا او را در امر نبوت یاری کند و اظهار می کند که می ترسم مرا بکشند که این حرف ناشی از مرتبه ای از ضعف او است؛ اما پیامبر اسلام تمام تمسخرهای کفار را متحمل می شود و به قدر ذره ای از کار خود دست بر نمی دارد!

آری! همه این صبر و تحمل ها در اثر کمک حق تعالی به پیغمبرش بود. اکنون در آیه

شریفه «فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ * الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ * وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ * وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ(1)؛ آنچه را که بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب، که ما [شر] ریشخند گران را از تو بر طرف خواهیم کرد، همان کسانی که با خدا معبودی دیگر قرار می دهند. پس به زودی [حقیقت را] خواهند دانست. و قطعاً می دانیم که سینه تو از آنچه می گویند تنگ می شود، پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از سجده کنندگان باش. و پروردگارت را پرستش کن تا این که مرگ تو فرا رسد».

دقت کنید و ببینید که چگونه خداوند روحیه پیغمبر را قوی می سازد و با جمله «وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ» به او شرح صدر می دهد:

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ(2)؛ آیا برای تو سینه ات را نگشاده ایم؟»

آن گاه دستور می فرماید که دعوت خود را آشکار کن و به مشرکین اعتنا ننما؛ زیرا ما شرّ مستهزئین و مسخره کنندگان را که برای خدا شریک قرار می دهند، از تو دور می کنیم.

معلوم است که این بیان، اختصاص به آن چند نفر معین که خیلی در عداوت و استهزا شدید بودند، ندارد و اگر در بعضی روایات و تواریخ اسم هایی ذکر شده است از باب مصادیق روشن است، نه اختصاص.

اتفاقاً این هم یکی از خبرهای غیبی قرآن است و همان طور که خداوند خبر داده بود، هیچ مشرکی نتوانست کاری کند و از ضدیت و ستیزه خود نتیجه ای بگیرد. نتیجتاً در اثر دعوت آشکار پیغمبر و کفایت حق تعالی در دفع شر دشمنان از او، دین حق ظاهر شد:

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا(3)»

«و بگو حق آمد و باطل نابود شد، به درستی که باطل همواره نابود شدنی است».

ص: 21

1- سوره حجر، آیه 94 - 99.

2- سوره انشراح، آیه 1.

3- سوره اسراء، آیه 81.

آری! حق آمد و باطل رفت و باطل رفتنی است. هر چند مشرکان به انواع استهزاها و اذیت‌ها می پرداختند، اما از طرف حق نیز کمک می رسید. شایسته است تا در این آیه شریفه که خداوند خطاب به مسلمین فرموده است، دقت شود:

«لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» (1)

«قطعا در مال‌ها و جان‌هایتان آزموده خواهید شد و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و [نیز] از کسانی که به شرك گرايیده اند، [سخنان دل‌آزار بسیاری خواهید شنید، و] لی [اگر صبر کنید و پرهیزکاری نمایید، این [ایستادگی] حاکی از عزم استوار [شما] در کار هاست».

خداوند می فرماید که شما مسلمانان در اموال و جان خود امتحان می شوید و از یهود و مشرکین سخنان بد و آزار دهنده می شنوید، ولی اگر صبر نموده و تقوا را پیشه خود قرار دهید، موفق خواهید شد و کار خود را محکم خواهید نمود.

ببینید که این جمله‌ها چقدر ایشان را قوی می کند و آنان را برای مقاومت در مقابل مشرکین و اهل کتاب آماده می سازد و برای تحمل سختی‌ها مهیا می نماید! اگر بخواهیم از این قبیل آیات را به عنوان شاهد بیاوریم، بحث ما بسیار طولانی خواهد شد. لذا تنها برای نمونه به چند آیه اشاره می کنیم:

1 - «وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا * وَذُرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولَى النَّعْمَةِ وَمَهَلْهُمُ قَلِيلًا * إِنْ لَدَيْنَا أَنْكَالٌ وَجَحِيمًا * وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا» (2)

«و بر آنچه می گویند شکييا باش و از آنان با دوری گزیدنی خوش، فاصله بگیر. و مرا با تکذیب کنندگان توانگر واگذار و اندکی مهلتشان ده. در حقیقت، پیش ما زنجیرها و دوزخ، و غذایی گلوگیر و عذابی پر درد است».

ص: 22

1- سوره آل عمران، آیه 186.

2- سوره مزمل، آیه 10 - 13.

2 - «دَزَنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا * وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا * وَبَنِينَ شُهُودًا» (1) إلى قوله: «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقَتَلَ كَيْفَ وَقَدَّرَ * ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ» (2)

«مرا با آن که [اورا] تنها آفریدم واگذار. و دارایی بسیار به او بخشیدم. و پسرانی آماده [به خدمت، به او دادم]». تا آن جا که می فرماید: «آری، [آن دشمن حق] اندیشید و سنجید. کشته بادا! چگونه [او] سنجید؟! [آری،] کشته بادا! چگونه [او] سنجید?!»

3 - «فَدَزَّهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ * يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا

وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (3)

«پس بگذارشان تا به آن روزی که در آن بیهوش می افتند، برسند! روزی که نیرنگشان به هیچ وجه به کارشان نیاید و حمایت گری نیابند»

4 - «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ» (4)

«پس در [امثال] حکم پروردگارت شکیبایی ورز و مانند همدم ماهی [یونس] مباش؛ آن گاه که اندوه زده، ندا در داد!»

5 - «فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ» (5)

«پس اگر تو را تکذیب کردند، [بدان که] پیامبرانی [هم] که پیش از تو دلایل روشن و نوشته ها و کتاب روشن آورده بودند، تکذیب شدند.»

6 - «وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (6)

ص: 23

1- سوره مدثر، آیه 11 - 13.

2- سوره مدثر، آیه 18 - 20.

3- سوره طور، آیه 45 و 46.

4- سوره قلم، آیه 48.

5- سوره آل عمران، آیه 184.

6- سوره انعام، آیه 35.

«و اگر اعراض کردن آنان [از قرآن] بر تو گران است، اگر می توانی نقبی در زمین یا نردبانی در آسمان بجویی تا معجزه ای [دیگر] برایشان بیاوری [پس چنین کن!] و اگر خدا می خواست، قطعاً آنان را بر هدایت گرد می آورد. پس زنهار، از نادانان مباش!»

7 - «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيضًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ» (1)

«پس اگر روی برتابند، ما تو را بر آنان نگهبان نفرستاده ایم. بر عهده تو جز رسانیدن [پیام] نیست.»

سزاکتفای مشرکین به استهزا و تحریک اطفال

مشرکین در مرحله اول استهزا، به ملاحظه مقام ابوطالب و دفاع او از پیغمبر، کاری نمی کردند، ولی گاه گاهی از انواع اذیت ها و آزارها استفاده می نمودند.

در روز احد، پرچمدار قریش، طلحه بن ابی طلحه از قبیله بنی عبدالدار بود. او در اول جنگ مبارز طلبید و گفت: «شما می گوید هر کس از ما کشته شود به جهنم می رود و هر کس از شما کشته شود به بهشت، پس هر کس می خواهد به بهشت برود، بیاید!» (2)

از این کلام معلوم می شود که این مرد چقدر شجاع و جسور بود! او حساب کشته شدن خودش را نمی کرد، بلکه می گفت هر کس بیاید، کشته می شود و به بهشت می رود. امام علی علیه السلام به میدان رفت و این شعر را خواند:

یا طلح إن كنتم كما تقولون *** لكم خيول ولنا نصول

فأثبت لننظر آينا المقتول *** وآينا أولى بما تقولون

فقد اتاك الأسد الصؤل

بصارم ليس به فلؤل *** ينصره القاهر و الرسول (3)

ص: 24

1- سوره شوری، آیه 48.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 509.

3- «ای طلحه اگر گفتار تو - که می گویی از برای شما سوارانی و از برای ما تیر و نیزه هایی است - صحیح است، پس بیا نشان بده؛ تا ببینیم کدام یک از ما کشته و کدام یک به آن چه تو می گویی سزاوارتر است؛ پس هر آینه به سوی تو شیری غران با شمشیری شکست ناپذیر آمد؛ که خداوند پیروز و فرستاده او یاریش می کنند.»

آری! علی می رود تا ببیند که آیا گفته طلحه صحیح است که هر کس به جنگ او برود کشته می شود یا آن که خود او کشته خواهد شد.

طلحه پرسید: تو کیستی؟ جواب داد: علی بن ابی طالب. گفت: ای قضم! می دانستم کسی جز تو جرأت و جسارت این را ندارد تا با من روبرو شود.

علی علیه السلام ضربتی زد و پای او را قطع نمود. آن گاه طلحه، علی را به خویشاوندی سوگند داد که به او کار نداشته باشد. علی هم رهایش نمود. اگرچه طلحه پس از این ضربت از مرگ رها نشد». (1)

ابن ابی عمیر می گوید: «هشام از حضرت صادق علیه السلام درباره کلمه «قضم» می پرسد که معنی گفته طلحه به علی علیه السلام در جنگ چیست؟ حضرت فرمود:

«قریش در مکه به ملاحظه مقام و موقعیت ابوطالب متعرض پیغمبر نمی شدند، ولی بچه هایشان را وادار می کردند که بر پیامبر سنگ بزنند و بر ایشان خاک بریزند. پیغمبر، علی علیه السلام را از این واقعه با خبر می کند و شکایت اطفال را به او می نماید. علی علیه السلام می گوید:

پدر و مادرم به فدایت! مرا با خود ببر. در این مرتبه علی علیه السلام همراه پیامبر بود و چون اطفال حمله کردند، گرفتار حمله سخت ایشان شدند. علی علیه السلام صورت و دماغ و گوش های کودکان را به دندان می گرفت؛ به طوری که آنان گریه کنان نزد پدرانشان بر می گشتند». (2)

قضم به معنی خوردن با اطراف دندان است و لذا گفته طلحه به علی علیه السلام یا دارای معنی مصدری است (باب مبالغه، مثل: زید عدل) و یا از باب صفت مشبیه است.

ابن هشام به نحو دیگری از سلمة بن علقمه مازنی نقل نموده است: «چون جنگ در روز احد سخت شد، پیغمبر در زیر پرچم انصار نشست و به علی علیه السلام پیغام داد که پرچم را جلو ببرد. علی در حالی که با پرچم جلو می رفت، می گفت: من ابو القصیم هستم.

ص: 25

1- بحار الانوار، ج 20، ص 50 و 51.

2- بحار الانوار، ج 20، ص 52.

ابو سعید پسر ابو طلحه، صاحب پرچم مشرکین، فریاد زد: ای ابو القصیم(1)! هوس جنگ با مرا داری؟ علی علیه السلام گفت: آری!

آنها ما بین دو سپاه جنگ کردند و علی به ضربتی او را بر زمین افکند، اما برگشت؛ در حالی که کارش را تمام نکرد! اصحاب به علی علیه السلام گفتند: چرا او را نکشتی؟ گفت: عورتش را آشکار کرد و به جهت خویشاوندی از او گذشتم، ولی می دانم کشته می شود و خداوند کار او را تمام خواهد کرد(2).

آری! سعد و برادرش در روز احد به دست علی کشته شدند. در تاریخ طبری نیز حکایت مبارزه طلحه و آشکار کردن عورتش و سوگند دادن او به علی و گذشتن علی از وی بعد از آن که پای او را برید و او بر زمین افتاد، نقل شده است(3).

بعید نیست که هر دو برادر به وسیله کشف عورت و سوگند به خویشاوندی خواسته اند جان خود را از دست علی علیه السلام نجات دهند؛ چنان که عمرو بن عاص و بسر بن ابی ارقاة، هر دو در جنگ صفین چنین کردند.

ملاحظه کنید که چگونه قریش در اول امر به لحاظ ترس از ابوطالب، اطفال را تحریک می کردند که پیامبر را بیزارند؟! علی نیز از اطفال است و برای مقابله آماده.

پدران بچه ها نیز نمی توانند حرف و شکایتی بکنند.

اما وقتی ابوطالب از دنیا می رود، علی گاهی جان خود را در معرض خطر قرار می دهد (لیلة المبیت) تا پیغمبر بتواند فرار کند. گاهی هم با شمشیر به میدان می آید و دلاوران را از پا درمی آورد. پس از رحلت پیغمبر نیز منافقان به جای تظاهر به دشمنی با پیغمبر، علی را هدف سب و لعن قرار می دادند که تا سال ها سب کردن آن حضرت رواج داشت. بنابر این، آن حضرت در حال کودکی، جوانی، کمال و حتی پس از رحلت پیغمبر، محافظت کننده رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و فدایی ایشان بود.

ص: 26

1- می توان گفت که این کلمه ابوالقضم بود، نه ابوالقصم یا ابوالقصیم که اشاره به همان عملیات زمان کودکی دارد و سعد نیز مانند برادرش، طلحه، همان کلمه را تکرار کرده است.

2- سیره نبویه ابن هشام، ج 3، ص 81 - 83.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 509.

پیغمبر با جدیت و پشتکار فوق العاده مشغول به دعوت شد و با توجه به این که مکه محل تجمع عرب بود و طوایف عرب دسته دسته برای حج و عمره می آمدند و به ماه های حرام احترام می گذاشتند و متعرض دشمنان خویشان (اگر چه قاتل پدر یا پسرشان باشد) نمی شدند، پیغمبر با آزادی فوق العاده ای به بسط و توسعه دایره اسلام و جذب افراد مسلمین می پرداخت. (1)

بدین ترتیب، قریش از آینده بسیار ترسیده و دیدند که دیگر نمی توانند به استهزا اکتفا نمایند؛ زیرا پیغمبر به نادانی های مشرکین اعتنا نمی نمود، بلکه از آنان اعراض می کرد و با خاطری آسوده به کارهای خود مشغول بود و از مواقع مناسب نهایت استفاده را می برد.

قریش در زمره اشراف و سادات عرب بوده و عقلا و نوابغ بسیاری در میان آنان بود؛ بی جهت نبود که همه اعراب به آنان احترام می گذاشتند و در برابرشان خاضع بودند آنها چون خود را گرفتار دیدند، در صدد بر آمدند که یا پیغمبر را از فکر تبلیغ دین منصرف سازند و یا ابوطالب را از او جدا نمایند؛ زیرا حمایت ابوطالب برای پیشرفت پیغمبر بسیار مؤثر بود؛ بلکه باید ابوطالب را یگانه حامی و حافظ پیغمبر دانست.

اگر ابوطالب دست از حمایت پیغمبر برمی داشت، قریش به آرزوی خود می رسید. هر چند که پس از وفات ابوطالب به آرزوی خود رسیده و به آسانی پیغمبر را از مکه بیرون کردند.

پس بی جهت نبود که قریش می کوشید تا یکی از این دو کار را انجام دهد یا پیغمبر را از ادعا و دعوت خود منصرف سازد و یا ابوطالب را از پیغمبر جدا نماید. آنها در این باره از انجام هیچ کاری کوتاهی نکردند؛ مکرر بزرگان قریش نزد ابوطالب رفت و آمد

نمودند، ولی فایده ای نبخشید. آنان گاهی نزد ابوطالب رفته و می گفتند: پسر برادرت ما

ص: 27

1- شرح پیشرفت اسلام و کیفیت تأثیر دعوت آن سرور مربوط به سخن فعلی ما نیست، بلکه در این بخش از کتاب کیفیت مبارزه دشمنان را بیان می نمایم.

را کم خرد شمرده و خداوندان ما را دشنام می دهد و جوانان ما را گمراه ساخته و جمعیت ما را متفرق می کند او را از ما بازدار. ابوطالب پیغمبر را طلبید و خواهش قریش را بیان کرد. پیغمبر امتناع نمود و فرمود: نمی توانم معصیت خدا را بکنم. ابوطالب هم اعتنایی به قریش ننمود.

همچنین گاهی قریش نزد ابوطالب می آمدند و می گفتند: اگر پسر برادرت به خاطر ثروت، چنین نقشه ای را طرح نموده است، ما او را از ثروت بی نیاز می سازیم. ابوطالب حاجت قریش را به پیغمبر عرض کرد، اما پیامبر فرمود: من مال نمی خواهم، اگر سخن مرا قبول کنند، در دنیا و آخرت پادشاه می شوند و عرب و عجم مطیع آنان خواهند شد.

تفاوت بین نظر پیغمبر و نظر قریش را از همین مطلب می توان به دست آورد.

کلینی از امام باقر علیه السلام نقل می کند:

«ابوجهل با عده ای از قریش نزد ابوطالب رفتند و گفتند: پسر برادرت ما را آزار می دهد و خدایان ما را اذیت می کند. به او بگو از خدایان ما دست بردارد؛ در عوض ما نیز از خدای او دست برمی داریم!

ابوطالب پیغمبر را طلبید. موقعی که حضرت آمد، تمامی اهل مجلس مشرک بودند، پیغمبر فرمود: «السلام علی من اتبع الهدی» و نشست. ابوطالب او را از خواسته قریش آگاه ساخت. پیامبر فرمود: آیا حاضرند به جای این خواسته کلمه ای را قبول کنند که بر تمامی عرب سیادت پیدا نمایند؟ ابوجهل گفت: آری، آن کلمه چیست؟ فرمود: بگوید «لا اله الا الله».

قریش با انگشت، گوش های خود را گرفته و گفتند: «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» (1) این چنین بود که آیات سوره «ص» تا «إِلَّا اخْتِلَاقٌ» نازل شد. (2)

از این حدیث معلوم می شود که آیه شریفه «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» (3)؛ و آنهایی را که غیر از خدا را می خوانند، دشنام مدهید که آنان

ص: 28

1- «[از طرفی] این [مطلب] را در آیین اخیر [عیسوی هم] نشنیده ایم؛ این [ادعا] جز دروغ باقی نیست». سوره ص، آیه 7.

2- کافی، ج 2، کتاب العشرة، ص 649، ح 5.

3- سوره انعام، آیه 108.

[نیز] از روی دشمنی [و] نادانی، خدا را دشنام خواهند داد» بعد از آن واقعه نازل شده است.

پیغمبر به خدایان قریش دشنام می داد و آنان را بسیار بیچاره کرده بود. کسانی که حاضر نبودند کلام پیامبر را بشنوند و گوش خود را محکم می گرفتند، چگونه می توانستند دشنام آن حضرت به بت ها را تحمل نمایند؟!

دفعه بعد، قریش به خیال خود به ابوطالب انصاف داده و حاضر شدند که بهترین جوان قریش از جهت زیبایی و جوانی و شرف، یعنی عمارت بن ولید بن مغیره مخزومی را به عنوان فرزند به ابوطالب بدهند و در مقابل، محمد را از او بگیرند تا او را به جزای اعمالش برسانند، اما ابوطالب در پاسخ گفت: شما می خواهید پسر مرا بگیرید و بکشید آن گاه پسر خودتان را بدهید من تربیت کنم؟!

خلاصه، از این رفت و آمدهای بی فایده و بی ثمر، فراوان اتفاق افتاد، اما ابوطالب به هیچ وجه تسلیم قریش نشد. ولیکن از تکرار این قضایا می توان فهمید که اگر چه ابوطالب تسلیم قریش نمی شد، ولی با نرمی به آنان جواب می داد؛ به نحوی که آنان مأیوس نشوند و راه رفت و آمد بسته نشود! همین نکته نشان از کمال عقل ابوطالب دارد. آن بزرگوار، قریش را سرگرم می کرد و راه صلح را باز نگاه می داشت و در عین حال به پیغمبر اطمینان خاطر داده و او را وادار به دعوت می نمود.

شما می توانید اندازه عظمت، عزت و سیادت ابوطالب را از این جا نیز کشف نمایید، زیرا او پیغمبر را در شهر مکه و در آن مدت طولانی از شرّ آن دشمنان سرسخت حفظ کرد.

آری! ابوطالب یگانه مردی بود که توانست دشمن تمامی قریش و عرب را در خانه خود نگاه داری نموده و از شرّ قریش و شیاطین انس محفوظ دارد. آنها حتی نتوانستند به ابوطالب جسارت کنند یا از مقام او بکاهند. قریش بی جهت از ابوطالب حساب نمی بردند؛ او مردی فوق العاده محترم، عاقل و مقتدر بود.

روزی ابوطالب پیغمبر را نیافت؛ هر چه جستجو کرد، اثری از او به دست نیاورد. گمان کرد که قریش ناگهانی پیامبر را کشته اند و به روی خود نمی آورند. لذا به غلامان و فامیل خود دستور داد تا با خود اسلحه بردارند و هر کدام نزد بزرگی از بزرگان قریش

بروند و هرگاه صدای او را شنیدند که می گوید محمد را می طلبم! آن قریشی را بکشند. در همین اثنا پیغمبر پیدا شد و ابوطالب اعلام کرد از آن جا که محمد را سالم یافته ایم، کسی به قریش کاری نداشته باشد. بدین ترتیب قریش فوق العاده از ابوطالب وحشت داشته و او را خطرناک می دانستند.

آری! کسی که حاضر است همه را به خاطر احتمال قتل يك نفر بکشد، چگونه محمد را تنها می گذارد تا رسماً او را بکشند؟! پس بی سبب نبود که پیغمبر توانست در مکه معظمه بماند و از فرصت ها استفاده کامل را ببرد. خداوند به وسیله ابوطالب از پیامبرش نگاه داری کرد و قریش با تمام شیاطین خود نتوانستند بین او و ابوطالب جدایی و تفرقه بیفکنند. در عوض، قریش هر چه می توانستند از آزار و اذیت کوتاهی نمی کردند.

شما از این قضیه نیز می توانید اندازه عظمت ابوطالب و مقدار آزار قریش را به دست بیاورید: روزی پیغمبر نزدیک کعبه نشسته بود. قریش مقداری از اجزای يك شتر مرده را برداشته و بر سر و روی پیغمبر ریختند. پیغمبر نزد عموی خود آمد و گفت: حسب و شرافت من در میان شما چگونه است؟ ابوطالب گفت: مگر چه شده است؟

پیغمبر او را از قضیه آگاه کرد. ابوطالب حمزه را با خود برداشت و به کعبه رفت. قریش در مسجد الحرام نشسته بودند. ابوطالب به حمزه فرمود: پوزه تك تك ایشان را از این کثافت آلوده کن و هر کس که امتناع کرد با شمشیر گردش را بزن! هیچ کس جرأت نکرد، حتی از جای خود برخیزد. آن گاه حمزه، سبیل تمام مشرکین را با آن نجاست آلوده کرد!

این نه فقط از شخصیت و شجاعت حمزه بود، بلکه امر ابوطالب در آن تأثیر به سزایی داشت؛ زیرا حمزه با تمام مقامی که داشت، مجری امر ابوطالب بود.

سبب اسلام حمزه

ابوطالب، بنی هاشم را به حمایت از پیغمبر وادار می نمود و عمل آن بزرگوار، سرمشق مؤمن و کافر آنان بود. روزی ابو جهل متعرض پیغمبر شده و با سخنان درشت خود خاطر محترم پیغمبراکرم را آزرده نموده بود. بنی هاشم جمع شده بودند اما حمزه

برای شکار به خارج از مکه رفته بود. وقتی برگشت و اجتماع را دید، سبب را پرسید. زنی از بالای بام گفت: عمرو بن هاشم متعرض محمد شده و او را اذیت نموده است.

حمزه، غضبناک به سمت ابو جهل رفت و با کمان خویش بر سر او کوبید، سپس او را از جا بلند کرد و بر زمین کوبید. مردم واسطه شده و از ظهور و بروز حوادث ناگوار جلوگیری نمودند. ابو جهل که نزد قریش خیلی محترم بود و در جنگ بدر با وجود تمام اشراف و بزرگان، سیادت قریش با او بود، در این موقع گرفتار حمزه و زمین خورده او می شود. قریش به حمزه می گویند: مگر مسلمان شده ای؟ او از روی حمیت و غضب می گوید: آری.

وقتی به منزل می رود و به حال عادی برمی گردد، می بیند که در حضور جمع، سخنی گفته است. پس به سراغ پیغمبر می آید و می پرسد: چه می گویی؟ آیا به راستی پیغمبر هستی؟

پیامبر آیاتی از قرآن را برای او می خواند و او هم می شنود و به راستی ایمان می آورد و به وسیله غضب از جهنم خارج و به سوی بهشت کشیده می شود.

ابوطالب برای تقویت حمزه اشعاری می گوید:

فصبرا ابا یعلیٰ علی دین احمد

وکن مظهرا للدين وقت صابرا

وخط من اتی بالدين من عند ربه

بصدق وحق لا تکن حمزة کافرا

فقد سرنی إذ قلت إنک مؤمن

فکن لرسول الله فی الله ناصرا

وناد قریشا بالذی قد اتیته

جهارا وقل لهم ما کان احمد ساحرا(1) از قرار اخبار و تواریخ می بایست سلای ناقة را مکرر ریخته باشند و ابو جهل علاوه بر دشنام دادن، شخصا مبادرت بدین جسارت نمود که این موضوع از روایت کلینی در

ص: 31

1- «ای ابا یعلیٰ حمزه بر دین احمد استوار و شکیبیا بوده و دینش را پشتوانه باش که پیروزی از آن تو است؛ و رهروی را که از جانب خداست به راستی و حقیقت پیروی کن و هرگز از فرمان خدا ای حمزه! سرپیچی نکن؛ همانا آن گاه که گفتی ایمان آورده ام مرا شاد کردی، پس در راه خدا فرستاده اش را یاری کن؛ و با صدای رسا و آشکارا به قریش بگو که ایمان آورده ای و به آنها بگو که محمد صلی الله علیه و

آله وسلم شعبده باز نیست». اعلام الورای، ص 48.

ابن زبیری نیز يك بار در حضور قریش اقدام به این اهانت نمود. پیغمبر نماز می خواند. ابو جهل گفت: چه کسی برمی خیزد تا این کثافات را بر او بریزد تا نماز او را باطل سازد؟ ابن زبیری از خون و سرگین برداشت و بر آن سرور افکند. ابوطالب با شمشیر برهنه آمد. قریش خواستند فرار کنند. گفت: به خدا قسم هر کس از جای خود برخیزد با شمشیر او را می زنم! آن گاه از پیغمبر پرسید: چه کسی تو را آلوده کرده است؟

فرمود: ابن زبیری. ابوطالب از همان خون و سرگین بر او افکند». (2)

ابن شهر آشوب می گوید: «در روایات متواتره است که ابوطالب امر نمود تا غلامانش پیغمبر را پاکیزه و سیبل کفار را آلوده کنند». (3)

مسلمان شدن ابوطالب و سرّ عدم تظاهر عملی او به اسلام

ابوطالب با آن که مکرر در اشعار خود اظهار ایمان و تصدیق به نبوت پیغمبر می نمود اما در حضور قریش به پیغمبر اقتدا نمی کرد و نماز نمی خواند و به کلی رابطه را با قریش قطع نمی نمود و همیشه جای صلح را باقی می گذاشت و کاری نمی کرد که قریش به تمام معنی با او دشمنی کرده و پناه دادن او به پیغمبر را سبک و خوار شمارند؛ تا آن که بهتر بتواند پیغمبر و جمعی از مسلمین را حفظ نماید. این از عقل و تدبیر ابوطالب بود.

عجیب است که بعضی از منافقین آن همه جان فشانی ابوطالب را در نظر نمی آورند و به اشعار او که با صراحت به نبوت پیغمبر اعتراف نموده، اعتنا نکرده و به خاطر دشمنی با فرزند رشید او، علی علیه السلام، ابوطالب را مشرک می شناسند، نه مسلمان! و با توجه به این که اگر کسی اعتراف لسانی نماید، او را مسلمان می خوانند؛ چه شده است که منافقان به آن همه اعترافات لسانی و اشعار ابوطالب درباره پیغمبر و آن همه افعال و

ص: 32

1- کافی، ج 1، ص 449، ح 30.

2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 60.

3- مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 60.

آثار او در اسلام و رنج و مشقت های او در حفظ پیغمبر توجه نکرده و شهادت اهل بیت را رد می کنند؟! و چه بسا مسلمانانی که در اثر حُسن ظن به منافقین در اشتباه واقع می شوند!

آری! معاویه دشمن سرسخت علی علیه السلام پول زیادی می داد تا حق را باطل جلوه دهد و علی را در نظرها خوار نماید. در جنگ احد پس از ختم غانله، ابوسفیان بر سر نعش حمزه سید الشهداء علیه السلام حاضر شده و با کوبیدن نیزه خود بر بدن مثله شده او و جسارت لسانی، تشفی خاطر خود می نمود. رئیس احابیش - از هم عهدان و خلفای قریش - هم ایستاده بود و ابوسفیان را ملامت کرد و می گفت: تو که رئیس قریش هستی با جنازه عموزاده خود چنین می کنی؟ ابوسفیان خجل شد و از او خواست تا این امر را مخفی کند.

وقتی ابوسفیان متوجه عمل خود می شود، شرمگین می گردد، ولی معاویه پس از آن همه دشمنی ها با علی علیه السلام بعد از شهادت آن حضرت نیز از او دست برداشت و از سب علنی و وادار کردن مردم بر این امر خودداری نمی کرد. شما می توانید از مخفی نمودن قبر علی علیه السلام توسط اولادش تا حدی از خباثت معاویه مطلع شوید. معلوم می شود که معاویه به مراتب از ابوسفیان خبیث تر بود و این شجره خبیثه و شاخه های آن دارای مراتب و درکاتی است. آری! معاویه از مادر خود نیز ارث برد؛ زنی که از نهایت دشمنی، جگر حمزه را به دندان کشید و خواست آنرا بخورد.

ابن شهر آشوب نقل می کند: «ابو جهل آرزو می کرد زمانی بیاید که محمد به او حاجتی پیدا کند تا او را استهزا نماید. اتفاقاً روزی از غریبی که به مکه آمده بود، شتر خرید و از دادن حق آن غریب خودداری کرد. فروشنده به قریش پناهنده شد و آنان برای مسخره گری، او را به نزد پیغمبر فرستادند و گفتند که اگر او واسطه شود ابو جهل قبول می کند و پول تو را می دهد. غریب به پیغمبر پناه برد. پیغمبر با او نزد ابو جهل آمد و فرمود: ای ابو جهل! برخیز و حق این مرد را بده. ابوجهل از جا برخاست و بلافاصله حق او را ادا نمود. وقتی قریش او را ملامت کردند، گفت: مرا شماتت نکنید؛ چون با او دو

اژدها بود و چند نفر با اسلحه همراه او بودند که از آنان ترسیدم. قریش به جای آن که به پیغمبر بخندند، برای بزرگ خود کنیه و نام تاریخی گذاشتند که تا ابد از او محو نشود؛ قریش قبلاً او را «ابو الحکم» می نامیدند و تا آن وقت کسی او را ابو جهل نمی گفت، اما در آن وقت به او لقب ابو جهل دادند.

پیغمبر در موسم و موقع تجمع قبایل عرب آنان را دعوت می نمود، اما قبول نمی کردند و می گفتند: کسی که در فامیل خود اختلاف ایجاد کرده است، نمی تواند مصلح باشد. ابو لهب دنبال او می رفت و می گفت: به سخنانش توجه نکنید، او برادرزاده

من و ساحر و کذاب است».(1)

دعوت پیغمبر از قبایل و سفر به طائف

نقل است: «پیغمبر پس از فوت ابوطالب برای دعوت مردم به اسلام به طائف سفر نمود. چند نفر از بزرگان ثقیف که در طائف بودند، او را استهزا کردند. یکی می گفت: اگر خدا تو را فرستاده باشد، من پرده - یا در - کعبه را می دزدم. دیگری گفت: خدا غیر از تو کسی را نداشت که تو را فرستاد؟ سومی گفت: پس از این جلسه، کلمه ای با تو سخن نمی گویم؛ اگر چنان که می گویی فرستاده خدایی، مهم تر از آن هستی که من تو را یاری کنم و اگر دروغ می گویی با تو سخن نمی گویم.

آنان پیغمبر را استهزا کرده و قضیه را به قوم و فامیل خود خبر می دادند و قطعاً تحریک هم می نمودند که در وقت مراجعت آن حضرت، مردمان نادان در کنار راه بوده و به پای مبارکش سنگ می زدند».(2)

نمی دانم چرا بزرگان ثقیف این قدر نادان بودند؟! مگر توقع آنان چه بود؟ آیا می خواستند پیغمبر يك مَلِك و پادشاه باشد. این گونه بود که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را به پیغمبری باور نداشتند؟! و یا آن که خیال می کردند پیغمبری منصبی است که خداوند باید به

ص: 34

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 129 و 130.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 344 و 345؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 97.

اشراف و ثروتمندان بدهد؛ چنان که می گفتند: چرا قرآن بر بزرگ طائف یا بزرگ مکه نازل نشد؟ آیا آنان بشری پاک و پاکیزه و بهتر از محمد سراغ داشتند؟ آیا آنان در صفات حمیده کسی را نظیر پیغمبر سراغ داشتند؟ آیا اگر کسی به راستی پیغمبر شد نباید با او سخن گفت و از او استفاده کرد؟

خداوند برای نجات گمراهان راهنما می فرستد. حال به جای این که متابعت کنند، مقاومت و دشمنی کردند! می توان گفت پیغمبر پس از فوت ابوطالب در صدد بود شهری غیر از مکه را برای خود انتخاب کند تا بتواند در آن جا بتواند آزادانه زندگی کند و از شرّ قریش محفوظ باشد. او می دانست که قریش ایمان نمی آورند و چون یاور او در مکه از دست رفته بود، نمی تواند توقف کند. از این جهت به طائف سفر نمود تا شاید از حمایت ثقیف استفاده کند، ولی متأسفانه پیغمبر در این سفر یاورانی به دست نیاورد و مجبور شد که دوباره به مکه مراجعت کند، که به وسیله پناه دادن یکی از بزرگان قریش به آن سرور، وارد مکه شد.

قریش و کلیّه مشرکین با تلاش فراوان برای فرونشاندن نور حق کوتاهی نکرده و در هر سنگری مقاومت شدیدی به خرج می دادند، حتی جهل و نادانی را به حدی رسانیدند به کسانی که غریب بوده و تازه وارد مکه می شدند، سفارش می کردند تا مبادا به سخنان محمد گوش دهند. چنان که عتبه بن ربیع به دوست انصاری خود اسعد بن وزار گفت: مبادا با محمد گفت و گو کنی! او ساحر است و با سخنان خود تو را سحر می کند، در گوش خود پنبه بگذار تا حرف او را نشنوی. اسعد نیز همین کار را کرده و به گوش خود پنبه گذاشت و در وقت طواف پیغمبر را دید که با عده ای از بنی هاشم در حجر نشسته بود! و در مرتبه دوم طواف، خود را ملامت کرد و در مقام برآمد که صدق و کذب قصه را به دست آورد. این بود که نزد پیغمبر آمد و به سخنان آن حضرت گوش فرا داد و در نهایت هم مسلمان شد و پیش آهنگ مسلمین مدینه گردید.

پس قریش، خود ایمان نمی آوردند و در صدد بودند تا به هر نحو ممکن نگذارند کسی مسلمان شود. بنابر این، پیغمبر را ساحر و کذاب می نامیدند و مردم را از معاشرت

و گفت وگو با وی می ترسیدند. جایی که عمومی او، ابو لهب در پی آن حضرت برود و او را ساحر و کذاب بخواند تا مبادا کسی به سخنان او گوش بدهد و نور اسلام در دلش بتابد، از دیگران چه انتظاری می توان داشت!

اجمال کلام، قول خداست که می فرماید:

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ * هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (1)

«آنان می خواهند نور خدا را به وسیله دهان و سخنان باطل خود خاموش کنند، ولی خداوند آن نور را با نهایت روشنایی نگاه می دارد، اگر چه کفار نخواهند. خداوند است که پیغمبر خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا دین او را بر دین های عالم غالب سازد، اگر چه مشرکین نخواهند و بر خلاف میل آنان باشد».

خداوند دین حق را با پیغمبری به عنوان راهنما فرستاد و خواست که آن دین را بر تمام ادیان غالب سازد. بنابر این، اتفاق کفار و مشرکین بر خاموش ساختن نور حق چه اثری دارد؟ هرگز با گفته های باطل آنان نور خداوند خاموش نخواهد شد و چنان شد که خداوند در قرآن خبر داد؛ با تمام مجاهدات قریش و کفار طولی نکشید همان محمدی که شبانه مکه را از دست قریش ترك کرد، هموروز برگشت؛ در حالی که تمامی آنها در دست او اسیر بودند. اما پیامبر همگی را آزاد کرد و همه به حقانیت او معترف شده و اقرار کردند که بر باطل بودند، آن گاه اظهار شهادتین نمودند.

سب استهزای قریش به پیغمبر

اشاره

قریش، عقلا- و اشراف عرب بودند و عرب نیز همواره آنان را به نظر بزرگی نگاه می کردند. پیغمبر اکرم به اذیت و آزار همین قریش مبتلا گشت و همین جماعت، شب و روز آرام نداشته و مشغول افساد و اخلال بودند. آنان به حساب غلط خود نقطه ضعفی پیدا کرده و از این راه حمله می نمودند و استهزا می کردند. عمده استهزای قریش به

ص: 36

عقاید پیغمبر در چهار مورد بود: توحید، نبوت، قرآن و معاد.

ما به سخنان آنان و پاسخ قرآن اشاره می‌نماییم تا شما بتوانید از دور منظره مبارزه حق و باطل را مشاهده فرمایید:

استهزای مشرکین درباره توحید

«وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * أَجَعَلَ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ * وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمَسُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْأَخْرَى إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ» (1)

«و از این که هشدار دهنده ای از خودشان برایشان آمده در شگفتند و کافرانی گویند: این، ساحری دروغگو است. آیا خدایان [متعدد] را خدای واحدی قرار داده؟ این واقعا چیز عجیبی است! و بزرگانشان روان شدند [و گفتند] بروید و بر خدایان خود ایستادگی نمایید که این امر قطعاً هدف [ما] است. [از طرفی] این [مطلب] را در آیین اخیر [عیسوی هم] نشنیده ایم؛ این [ادعا] جز دروغ بافی چیز دیگری نیست».

قریش که برای خود خدایانی تراشیده و عمری به آنان مأنوس گشته و به خداوندی آنان عقیده داشتند، حال که با مردی مصادف شده اند که تمام خدایانشان را بر باطل می‌داند، در مقام مبارزه و مقابله بر آمده و او را ساحر و کذاب می‌خوانند و تعجب می‌کنند از آن که پیغمبری برای آنان آمده باشد. سپس برای نادرستی ادعای پیامبر، سندی درست کرده و گفتند: چگونه می‌شود او راستگو و سخنش درست باشد؛ در حالی که همه خدایان را به یکی مصالحه نموده است؟ یقیناً این سخنی تازه و دروغی آشکار است که آنها ساخته بودند. بنابراین، نتیجه می‌گرفتند که باید در مقابل این دروغگو ایستادگی و مقاومت کرد و از خدایان خود دست برداشت. در حقیقت مایه علمی هم به دستشان آمد و به وسیله این امر، پیغمبر را تضعیف و استهزا می‌نمودند.

ص: 37

عجبا! قریش می خواهد از این راه، نادرستی پیغمبر را ثابت کند، اما یوسف صدیق می خواهد در محبس برای دو همراه و هم صحبت خود توحید را ثابت کند. او می گوید: «(أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ(1)؛ آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟!»

اگر انسان رشته امورش را به دست يك نفر مقتدر بدهد بهتر است یا آن که به دست جماعتی که متفرق باشند؛ جماعتی که هر کدام در يك محل، اما در عقیده و نظر متفرق باشند؟! اگر یکی را پیدا کند، دیگری را گم می کند و اگر یکی را راضی نماید، دیگری را از خود خواهد رنجاند؟!

پاسخ های قرآن به اعتراض قریش

قرآن جواب این اعتراض قریش را به وجوهی داده است؛

اول این که می فرماید تمامی موجودات، مخلوق خداوند است و به دیگران مربوط نیست:

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ * قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِاللَّيْلِ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»(2)

«بگو: هان! چه می پندارید، اگر خدا تا روز رستاخیز شب را بر شما جاوید بدارد، جز خداوند کدامین معبود برای شما روشنی می آورد؟ آیا نمی شنوید؟ بگو: هان! چه می پندارید، اگر خدا تا روز قیامت روز را بر شما جاوید بدارد؛ جز خداوند کدامین معبود برای شما شبی می آورد که در آن آرام گیرید، آیا نمی بینید؟»

«أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ * أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ

ص: 38

1- سوره یوسف، آیه 39.

2- سوره قصص، آیه 71 و 72.

لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ * قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» (1) إلى قوله: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكْنِي اللَّهُ وَمَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمْنَا فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ * قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَّنًا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَدِّ تَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» (2)

«یا کیست آن که به شما روزی دهد اگر [خدا] روزی خود را [از شما] باز دارد؟! نه! بلکه در سرکشی و نفرت پافشاری کردند. پس آیا آن کس که نگویند راه می پیماید هدایت یافته تر است یا آن کس که ایستاده بر راه راست می رود؟ بگو: اوست آن کس که شما را پدید آورده و برای شما گوش و دیدگان و دلها آفریده است. چه کم سپاسگزارید! بگو اوست که شما را در زمین پراکنده کرده و به نزد او [است که] گرد آورده خواهید شد». تا آن جا که می فرماید: «بگو: به من خبر دهید، اگر خدا مرا و هر کس را که با من است هلاک کند یا ما را مورد رحمت قرار دهد، چه کسی کافران را از عذابی پر درد پناه خواهد داد؟ بگو: اوست خدای بخشایشگر؛ به او ایمان آوردیم، و بر او توکل کردیم. و به زودی خواهید دانست چه کسی در گمراهی آشکاری است. بگو: به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟»

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ» (3)

«بگو: به نظر شما، اگر خدا شنوایی شما و دیدگانتان را بگیرد و بر دلهایتان مهر نهد، آیا غیر از خدا کدام معبودی است که آن را به شما باز پس دهد؟»

وقتی ابراهیم علیه السلام با آن متمرّد مدعی خداوندی (نمرود) گفت و گو کرد، گفت: خدای من زنده می کند و می میراند. او گفت: من نیز چنین می کنم؛ محکوم به اعدام را گردن

ص: 39

1- سوره ملك، آیه 21 - 24.

2- سوره ملك، آیه 28 - 30.

3- سوره انعام، آیه 46.

می زخم و محکوم دیگر به اعدام را آزاد می کنم. پس من نیز می کشم و زنده می نمایم.

ابراهیم سخن را در آن جا به جایی بُرد که او نتواند مغالطه کند و گفت: خدای من خورشید را از مشرق بیرون می آورد. حال، تو از مغرب بیرون آور.

کافر مبهوت شد؛ زیرا نمی توانست بگوید که می توانم. خداوند به پیغمبرش راه محاجّه را نشان می دهد و به او می گوید: بگو اگر خدا این خورشید را بیرون نیاورد و تاریکی شما را فرا گیرد، چه کسی می تواند خورشید دیگری بیاورد؟ و اگر خورشید را نگاه داشت، چه کسی می تواند تاریکی عالم گیر بیاورد که مردم در آن بخوابند و آرام باشند؟ بگو اگر آب شیرین شما به زمین فرو رفت، چه کسی برای شما آب گوارا می آورد؟ خداوند چشم، گوش، رزق و تقدیر او است. بگو اگر خداوند چشم و گوش، قلب شما را گرفت، چه کسی است که کار او را برای شما بکند و به شما گوش و چشم و دل بدهد؟

خداوند این بیانات را به وسیله پیغمبرش به مردم فرمود. حال که قریش مسخره می کنند و می گویند که آیا این همه خدایان را یکی قرار داده و از دیگران چشم پوشیده و دست برداشته است، جواب این سخنان را چه می دهند و چه می توانند بگویند؟ آیا لات، عزّی، منات، هبل و اصنام دیگر یا هر کسی غیر از خدا می تواند چنین کاری بکند که شایسته خداوندی و معبودی باشد؟

هرگز پیش از آن که این ها پدید آیند، این نظم برقرار بود و روز و شب در گردش و سفره نعمت الهی پهن بود، پس چگونه آنان خالق و رازق هستند؟ شما ببینید که قریش در مقابل این پرسش های پیغمبر چگونه از دادن جواب مبهوت و عاجز مانده و در عین حال چگونه در باطل خود پافشاری می کنند و از حق روی می گردانند؟

«أَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ» (1)

«بنگر چگونه آیات [خود] را [گوناگون] بیان می کنیم، سپس آنان روی بر می تابند».

ص: 40

پاسخ دوم آن که آنان، خود، مخلوق و بیچاره هستند:

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبِهِمْ أُولَئِكَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ لِيَوْمِئِذٍ حِسَابٌ» (1)

«آیا غیر از خدا شفاعت کنندگانی برای خود گرفته اند؟ بگو: آیا هر چند اختیار چیزی را نداشته باشند و نیندیشند؟»

«وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاتًا وَلَا نُشُورًا» (2)

«و به جای او خدایانی برای خود گرفته اند که چیزی را خلق نمی کنند و خود خلق شده اند و برای خود نه زبانی را در اختیار دارند و نه سودی را؛ و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی را.»

«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا» (3)

«بگو: کسانی را که به جای او [معبود خود] پنداشتید، بخوانید؛ [آنها] نه اختیاری دارند که از شما دفع زیان کنند و نه [آن که بلایی را از شما [بگردانند].»

«إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسِّرْ تَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَاتُ أَنْبِيَائِهِمْ الَّتِي بَعَثْنَا مِنْهُمُ النَّبِيِّينَ فَلَا يَأْتُونَ بِنَبَأٍ إِلَّا عَتَوْا عَلَى نَفْسِهِمْ * إِنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ * وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نِدْعَتَهُمْ وَلَا يَنْصُرُونَ» (4)

«در حقیقت، کسانی را که به جای خدا می خوانید، بندگانی امثال شما هستند. پس اگر راست می گوید، آنها را [در گرفتاری ها] بخوانید، باید شما را اجابت کنند! آیا آنها پاهایی دارند که با آن راه بروند؟! یا دست هایی دارند که با آن کاری انجام دهند؟! یا چشم هایی دارند که با آن بنگرند؟! یا گوش هایی دارند که با آن بشنوند؟»

ص: 41

1- سوره زمر، آیه 43.

2- سوره فرقان، آیه 3.

3- سوره اسراء، آیه 56.

4- سوره اعراف، آیه 194 - 197.

بگو: شریکان خود را بخوانید؛ سپس درباره من حيله به کار برید و مرا مهلت‌دهید! بی تردید سرور من آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاده و همو دوستدار شایستگان است. و کسانی را که به جای او می خوانید، نه می توانند شما را یاری کنند و نه خویشان را یاری دهند».

آری! کسانی که خود بیچاره هستند و توانایی ندارند خودشان را یاری و نگاهداری کنند، چگونه دیگران را نگاه می دارند و به کار می آیند. این جمله اخیری که خداوند به پیغمبرش فرموده است که به مشرکین بگو که تمامی خدایان خود را بخوانند و به اتفاق یکدیگر با من دشمنی کنند و به من مهلت ندهند و مرا خداوند یاور است و دیگران (بت‌ها) به خودشان و شما نمی توانند کمک رسانند، اتمام حجتی عجیب و غریب است. ببینید که پیغمبر اکرم چقدر به صحت گفته خود و قدرت خداوند و بیچارگی و زبونی تمام مشرکین و خدایان آنان اطمینان داشت که به این نحو مباحله می کند و می گوید که تمامی آنان را بخوانید و با هم همدست شوید و به من مهلت ندهید.

آری! کسی که خدا نگاهش دارد - «وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (1)»؛ و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد» - چه وحشتی از ماسوی اللّٰه دارد؟ او مطمئن است که آنها منشأ ضرر و نفعی نیستند که آنچه می خواهند و می توانند بکنند و می داند که خدا یاور پیغمبر خود است. وقتی دشمنان خدا از قوم ابراهیم اتفاق کردند که برای یاری خدایان خود ابراهیم را بسوزانند، خدا فرمود: «یا نازِ کونی بَرِّدا و سَلاما (2)؛ ای آتش! برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش!» پس جهنم بندگان به برد و سلام مبدل شد. کفار قریش و مشرکین نیز هم دست شدند اما هر چه تلاش کردند نتوانستند پیغمبر را از میان بردارند: «إِلَّا تَنْصُرُهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ إِذَا أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا (3)؛ اگر شما او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد؛ هنگامی که کفر ورزیدگان او را [از مکه] بیرون کردند».

ص: 42

1- سوره مائد، آیه 67.

2- سوره انبیاء، آیه 69.

3- سوره توبه، آیه 40.

دشمنان هر اندازه با پیغمبر جنگیده و دشمنی کردند و مشرکین، اهل کتاب و منافقین هر چه کار شکنی کردند، نتوانستند او را گرفتار سازند؛ حتی رؤسایشان، مانند ابوسفیان و حی بن اخطب به عجز خود اعتراف کردند.

آری! «لا إله إلا الله وحده و حده أنجز وعده و نصر عبده و هزم الأحزاب وحده».

من از اندازه وقاحت، لجاجت و عناد مشرکین بسیار متعجبم که چگونه در برابر این پرسش های پیغمبر و این سرزنش ها و توبیخات، همچنان بر باطل خود باقی مانده و دست از خدای ساخته شده خود بر نمی داشتند؟! آنان در مقابل وجدان خود چه می کردند؟!

پاسخ سوم:

«إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ مِمَّا يُشْرِكُونَ * أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» (1) «إِلَى قَوْلِهِ «أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (2)

«آیا خدا بهتر است یا آنچه [با او] شریک می گردانند؟! [آیا آنچه شریک می پندارند بهتر است] یا آن کس که آسمان ها و زمین را خلق کرد و برای شما آبی از آسمان فرود آورد؟!» تا آن جا که می فرماید: «یا آن کس که خلق را آغاز می کند و سپس آن را باز می آورد و آن کس که از آسمان و زمین به شما روزی می دهد؟ آیا معبودی همراه با خداست؟ بگو: اگر راست می گوئید برهان خویش را بیاورید!»

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مِنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي» (3)

«آیا به جای او خدایانی برای خود گرفته اند؟ بگو: برهانتان را بیاورید! این استیاد نامه هر که با من است و یاد نامه هر که پیش از من بود».

ص: 43

1- سوره نمل، آیه 59 و 60.

2- سوره نمل، آیه 64.

3- سوره انبیاء، آیه 24.

«أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (1)

«یا برای خدا شریکانی پنداشته اند که مانند آفرینش او آفریده اند و در نتیجه [این دو] آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟ بگو: خدا آفریننده هر چیزی و یگانه قهار است».

«خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَالْقِي فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ * هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (2)

«آسمان ها را بی هیچ ستونی که آن را ببینید خلق کرد. و در زمین، کوه های استوار افکند تا [مبادا زمین] شما را بجنباند. و در آن، از هرگونه جنبنده ای پراکنده گردانید. و از آسمان، آبی فرو فرستادیم و از هر نوع [گیاه] نیکو در آن رویاندیم؛ این خلق خداست. [اینک] به من نشان دهید کسانی که غیر از اویند چه آفریده اند؟ [هیچ!] بلکه ستمگران در گمراهی آشکارند».

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ اتُّونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ آثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (3)

«بگو: به من خبر دهید آنچه را که به جای خدا فرا می خوانید! به من نشان دهید که چه چیزی از زمین [را] آفریده یا [مگر] آنان را در [کار] آسمان ها مشارکتی است؟! اگر راست می گوید کتابی پیش از این [قرآن] یا بازمانده ای از دانش نزد من آورید». پیغمبر اکرم مأمور است تا از مشرکین بپرسد که دلیل آنها بر خالقیت ما سوی الله و شرکتشان در خلق چه چیز است و بخواهد تا آنچه را که آنان به طور مستقل یا به صورت

ص: 44

1- سوره رعد، آیه 16.

2- سوره لقمان، آیه 10 و 11.

3- سوره احقاف، آیه 4.

شراکتی خلق کرده اند به او نشان دهند. همچنین از آنها پرسد که دلیل و برهانشان بر این مدعا چیست.

راستی که ادعای بی دلیل، آن هم چنین ادعای بزرگی که بگوید خداوندی، معبودیت، خالقیت و رزاقیت، آن هم با وجود مخالف قومی ای که مدعی است تمامی خلقت از او است و بیکار هم ننشسته و مرتب پیغمبر فرستاده و مردم را به پرستش خود دعوت نموده و خود را معرفی نموده است که «لا إله إلا الله»، به هیچ وجه قابل اعتماد نیست.

من نمی دانم مشرکین در مقابل پرستش پیغمبر چه می کردند و چگونه از پاسخ این پرسش فرار می نمودند؟!

پاسخ چهارم:

«قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا لَابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا» (1)

«بگو: اگر - چنان که می گویند - با او خدایانی [دیگر] بود، در آن صورت حتما در صدد جستن راهی به سوی [خداوند] صاحب عرش بر می آمدند».

«أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ * لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (2)

«آیا برای خود خدایانی از زمین اختیار کرده اند که آنها [مردگان را] زنده می کنند؟ اگر در آنها [زمین و آسمان] جز خدا، خدایانی [دیگر] وجود داشت، قطعاً [زمین و آسمان] تباه می شد».

بدیهی است که اگر امور به دست کسانی سپرده شود و همگی مختار و آزاد باشند، هرج و مرج و اختلال نظام لازم می آید. به علاوه در اثر مختلف بودن خواسته ها کار بهمنازعه و مشاجره کشیده می شود و در مقام از کار انداختن طرف مقابل و انحصار قدرت برای خود بر می آیند؛ این امری فطری و قهری است و هر کس به وجدان خود مراجعه کند آن را تصدیق خواهد نمود. بنابر این، از چنین نظم منظم و گردش عالم دانسته می شود که امور به یکی منتهی می شود که او خالق و مدبر است و اگر بخواهد به هر کس

ص: 45

1- سوره اسراء، آیه 42.

2- سوره انبیاء، آیه 21 و 22.

نفع یا ضرری برساند، کسی نمی تواند جلوگیری نماید. خداوند عالم در سوره مؤمنون برای اثبات توحید به چند وجه اشاره فرموده است:

«وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ * وَهُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ * وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (1) الی قوله «قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ * قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ * قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُشْحَرُونَ * بَلْ آتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» (2) الی قوله «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ» (3)

«و اوست آن کسی که برای شما گوش و چشم و دل پدید آورد. چه اندک سپاسگزارید! و اوست آن کسی که شما را در زمین پدید آورد و به سوی او گرد آورده خواهید شد. و اوست آن کسی که زنده می کند و می میراند و اختلاف شب و روز از اوست. مگر نمی اندیشید؟» تا آن جا که می فرماید: «بگو: اگر می دانید [بگویید] زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد؟ خواهند گفت: به خدا. بگو: پس آیا عبرت نمی گیرید؟ بگو: پروردگار آسمان های هفت گانه و پروردگار عرش بزرگ کیست؟ خواهند گفت: خدا. بگو آیا پرهیزکاری نمی کنید؟ بگو: فرمانروایی هر چیزی به دست کیست؟ و اگر می دانید [کیست آن کس که] او پناه می دهد و در پناه کسی نمی رود؟ خواهند گفت: خدا. بگو: پس چگونه دستخوش افسون شده اید؟ [نه!] بلکه حقیقت را برایشان آوردیم و قطعاً آنان دروغگویند».

ص: 46

1- سوره مؤمنون، آیه 78 - 80.

2- سوره مؤمنون، آیه 84 - 91.

3- سوره مؤمنون، آیه 117.

تا آن جا که می فرماید: «و هر کس با خدا معبود دیگری بخواند که برای آن برهانی نداشته باشد، حسابش فقط با پروردگارش می باشد؛ در حقیقت، کافران رستگار نمی شوند».

اگر در این آیات شریفه دقت شود اموری دانسته می شود:

اولاً: خداوند خود را خالقِ چشم و گوش و دل و خالقِ گردش روز و شب و خالقِ آسمان و زمین معرفی می نماید و پیغمبراکرم را مأمور به پرسش از مشرکین می فرماید که این هفت آسمان و زمین و عرش عظیم را چه کسی پدید آورده است؟ آنان چاره ای جز اعتراف به حق نداشتند؛ زیرا نمی توانستند بگویند که ساخته شده فلان بت است که در تاریخ معینی مردمان آن را ساخته اند و یا نمی توانستند بگویند که فلان بشر این بناهای عجیب آسمان و زمین را پدید آورده است، در حالی که می دانستند پیش از آن که اجداد ایشان به دنیا بیاید این بنا برپا بوده و با نظم عجیب خود در گردش بود. منصفین مشرکین به قدری در این سؤالات و سرزنش ها و توییح ها می ماندند که چاره ای جز اعتراف نداشتند.

اگر کسی صحنه سؤالات پیغمبر از مشرکین را تصور کند که در ملاء عام می گفت: «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، «أَفَلَا تَتَّقُونَ» و آن جمله آخر که «فَأَنَّى تُسَبَّحُونَ»، متوجه می شود که قریش تا چه اندازه مبهوت و عاجز شدند، و سرّ اعتراف آنان به خداوند را خواهد فهمید؛ چنانکه قرآن می فرماید خواهند گفت: «سَيَقُولُونَ لَلَّهِ».

پیغمبراکرم در اثبات توحید و ابطال شرك، به قدری مشرکین را بیچاره کرد که تا به امروز سراغ نداریم یکی از اعراب مشرک شده باشد و مانند آبای خود بت هایی را تراشیده و معبود خود ساخته باشد! ابراهیم خلیل الله علیه السلام اگر چه در پنهانی بت شکن شد و گناه را به گردن بزرگ بتان انداخت، ولی طولی نکشید که فرزندان ناخلف آن بزرگوار دور خانه خدا، کعبه معظمه، خداوندان دروغینی گذاشته و آنها را پرستش می کردند، اما پیغمبراکرم به قدری پایه را محکم کرد و در ابطال شرك و اثبات توحید کوشید که سرانجام خود مشرکین را متوجه ساخت؛ تا جایی که با دست خویشان بت هایی را که خود ساخته بودند در شب و روز شکستند و واقعا دانستند که آنان ارزشی ندارند.

ابو سفیان که سال‌ها به خاطر بت‌ها با پیغمبر جنگ می‌کرد و در حضور پیغمبر خدا در روز احد «اعلیٰ هبل» می‌گفت، وقتی در نزدیکی مکه به وسیله عباس به حضور پیغمبر شرفیاب شد، حضرت فرمود: هنوز به وحدانیت خدا شهادت نمی‌دهی؟ گفت: شهادت می‌دهم.

اگر خداوند شریکی داشت، حتما او هم در جنگ بدر و احد کمک می‌نمود. این فکر در اثر نزول آیات شریفه و طول مجاهدات پیغمبر در سرت پرستان پیدا شد، بلکه می‌توان گفت که منافقین هم در اصل شهادت به وحدانیت خداوند صادق بودند و کذب آنان در جهت شهادت پیغمبری محمد بن عبد الله بود. خداوند مثلی زده و از مردم خواسته است که همه به آن مثل گوش بدهند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (1)

«ای مردم! مثلی زده شد، پس بدان گوش فرا دهید: کسانی را که جز خدا می‌خوانید هرگز نمی‌توانید [حتی] مگسی بیافرینند؛ هر چند برای [آفریدن] آن اجتماع کنند و اگر آن مگس چیزی از آنان برباید نمی‌توانند آن را باز پس گیرند. طالب و مطلوب، هر دو ناتوانند. قدر خدا را چنان که در خور اوست نشناختند. در حقیقت، خداست که نیرومند شکست‌ناپذیر است.»

یعنی همه آنچه را که می‌پرستید و خدا می‌شناسید اگر اتفاق داشته باشند، نمی‌توانند مگسی بیافرینند و هیچ وقت نمی‌توانند. ببینید این جمله چه استهزای عظیمی به کفار است؛ زیرا خداوند از میان همه مخلوقات، مگس را مثال زده و فرموده است که اگر همگی اجتماع کنند، هیچ وقت نمی‌توانند مگسی را خلق کنند. حالا خلق آسمان و زمین و تمامی موجودات دیگر به کنار! همین موجود بسیار ضعیف برای امتحان خالقیت ما سوی الله کافی است.

از طرف دیگر می‌فرماید که اگر همین مگس ناتوان چیزی را از آنان برباید،

ص: 48

نمی توانند از چنگش درآورند. راستی که چقدر فکر بشر تنزل کرده بود که ساخته بی ضرر و فایده دست خود را پرستش می نمود و آن را خدای خود می دانست!؟

آری! این فکر، در اثر مجاهدات پیغمبر از سر عرب بیرون رفت و بساط بت پرستی با آن وسعت دامنه اش از جزیره العرب تا امروز برچیده شد.

ثانیا: خداوند می فرماید داشتن شریک موجب می شود که شرکا در مقابل یکدیگر صف بندی کنند و هر کدام با دسته مخلوق خود در مقام مبارزه و غلبه بر یکدیگر برآیند که این امر، موجب فساد دستگاه وسیع آسمان و زمین و گردش موجودات و اختلال در نظام خلقت می گردد. اما اکنون که مشاهده می شود در نظام خلقت به قدر ذره ای خلاف و فساد نیست و همه چیز مثل روز اول به نظم خود ادامه می دهند، این دلیل روشنی است بر وحدانیت خداوند و بطلان شرک و وثنیّت.

ثالثا: خدا اشاره می فرماید که مشرکین در مدعای خود دلیل و برهانی ندارند. راستی که بسیار عجیب است! اگر کسی بگوید فلان چیز ناقابل مال من است بایستی گواه داشته باشد و ادعایش بی دلیل پذیرفته نخواهد شد. چه شده است که خداوندی بتانچشم و گوش بسته، یا بشر مخلوق مسبوق به عدم و یا چیز دیگری که از قبل نبوده و بعدا به وجود آمده و از میان نیز خواهد رفت، بدون شاهد و گواه پذیرفته شد و بشر سال ها یا قرن ها در برابر آنان خاضع و خاشع بود و سال ها برای «ما سوی الله» خاضع، ساجد و عابد بود و بت، گوساله، آتش، دریا، ستارگان، فرعون ها، عزیز، مسیح و نظایر آن موجودات را که حادث و زایل و رفتنی بودند می پرستیدند و می پرستند!؟

استهزای مشرکین درباره نبوت پیغمبر اکرم

«وَإِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُؤًا أَهْدَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا» (1)

«و چون تو را ببینند، جز به ریشخندت نگیرند [که:] آیا این همان کسی است که خدا او را به رسالت فرستاده است؟»

ص: 49

مشرکین هر وقت پیغمبر را می دیدند به جز استهزا و مسخره کاری نداشتند و می گفتند: آیا کسی را که خداوند به رسالت فرستاده همین است؟

آری! مشرکین از جهاتی تعجب می کردند که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم رسول خدا باشد و او را مسخره و استهزا می کردند.

«وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا * أَوْ يُنزِلُ إِلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا» (1)

«وگفتند: این چه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟ چرا فرشته ای به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشدار دهنده باشد؟ یا [آن که] گنجی به طرف او افکنده نشده یا باغی ندارد که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: جز مردی افسون شده را پیروی نمی کنید».

آنها باور نمی کردند که پیغمبر خدا فردی عادی باشد و مثل سایر مردم غذا بخورد و در بازارها راه برود، بلکه گمان می کردند پیغمبر باید نسبت به سایرین از نظر اختلاف جنسی، ممتاز باشد؛ ملکی باشد یا ملکی با او همراه باشد و یا آن که از جهت ثروت و مال، مزیتی داشته باشد و دارای گنج و باغستان باشد.

در این که پیغمبر خدا باید با سایر افراد تفاوت داشته و دارای مزیتی برتر باشد سخنی نیست، ولی کلام اصلی در آن مزیت است. به نظر مشرکین می بایست یکی از دو امر باشد: اختلاف جنسی، یا ثروت. در نظر آنان گنج و باغستان اهمیت زیادی داشت. من گمان می کنم خدایان مشرکین نیز از طلا و نقره یا جواهرات بودند؛ زیرا آنان در برابر ثروت متواضع بودند و معبودشان مال و ثروت بود حالا به هر کیفیتی که بوده باشد. مگر قوم موسی که گوساله پرست شدند، جز این بود که با زر و زیوری که از فرعونیان به چنگ آورده بودند، گوساله ساختند؟ اگر گوساله سامری از زر و زیور نبود، بنی اسرائیل آن را پرستش نمی کردند. پس جایی که در نظر مردم معبودشان باید زر و زیور داشته

ص: 50

باشد، آیا برای پیغمبر این شرط را لحاظ نمی کنند؟

ملاحظه می شود که مشرکین چگونه در پیغمبری محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم اعتراض داشتند و می گفتند: «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكَ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا * أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا(1)»؛ و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟ چرا فرشته ای به سوی او نازل نشده است تا همراه وی

هشدار دهنده باشد؟ یا گنجی به طرف او افکنده نشده یا باغی ندارد که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: جز مردی افسون شده را دنبال نمی کنید».

کسانی که حب مال به آن اندازه در دلشان جای گرفته که جسم بی جانی را چون از جواهر است خداوند خود می دانند، چگونه تسلیم فرمان محمد بن عبد الله یتیم و بی مال می شوند؟ آنان هیچ گاه تسلیم فرمان پیغمبر نمی شوند؛ چنانکه گفتند و خداوند نیز خبر داده است:

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تُفَجِّرُهَا * أَوْ تُسَقِّطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتُمْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةَ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُفَيْكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا * وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا(2)»

«وگفتند: تا از زمین چشمه ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد؛ یا [باید] برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارها روان سازی یا چنان که ادعا می کنی آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرو اندازی. یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما] حاضر سازی. یا برای تو خانه ای از طلا [کاری] باشد. یا به آسمان بالا روی. و به بالا رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم

ص: 51

1- سوره فرقان، آیه 7 و 8.

2- سوره اسراء، آیه 90 - 94.

داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: پاك و منزّه است پروردگار من آیا [من] جز بشری فرستاده هستم؟ و چیزی مردم را از ایمان آوردن باز نداشت، آن گاه که هدایت بر ایشان آمد؛ جز این که گفتند: آیا خدا بشری را به سمت رسول مبعوث کرده است؟»

مشرکین از بس عاشق ثروت بودند، گمان می کردند که خداوندی و رسالت نیز از جهت ثروت است. بنابراین، به پیامبر گفتند که ایمان نمی آوریم مگر آن که چشمه جوشنده ای از زمین درآورد، یا صاحب باغی شود که در اطرافش آب ها در نهرها جاری باشد، یا دارای يك خانه شود که از طلا ساخته شده باشد و یا پر از طلا باشد. به نظر مشرکین قارون می بایست بالاترین پیغمبران باشد و قطعا اگر حاضر بود او را خدای خود می نمودند و برای ثروت او تواضع و سجده نیز می کردند. مگر همین مشرکین قریش نگفتند: چرا قرآن بر یکی از این دو مرد بزرگ شهر طایف یا مکه نازل نشد؟

«وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبِينَ عَظِيمٍ» (1)

«و گفتند: چرا این قرآن بر مردی بزرگ از [آن] دو شهر فرود نیامده است؟»

آری! بزرگی آن دو به لحاظ ثروت و دارایی بود. آنها می خواستند که خداوند قرآن را بر یکی از آن دو ثروتمند نازل کند و در این صورت قطعا تسلیم یکی از آن دو می شدند؛ چون ثروتمندترین مردم بودند.

کوتاه سخن آن که چون در نظر مشرکین سبب پرستش و اطاعت کردن داشتن مال و ثروت بود، می گفتند که محمد شایسته پیغمبری نیست.

بله! اگر آن حضرت صاحب قنات، باغ و خانه ای از طلا یا گنج بشود، ما او را به پیغمبری قبول کرده و به وی ایمان می آوریم. و شاید ایمان قریش در فتح مکه به پیغمبر در اثر قوت و اقتدار وی بود. وقتی او را ما فوق خود و سلطنت او را بالاتر از کسرا و قیصر دیدند، تسلیم او شدند. این مطلب از سخنان ابو سفیان به عباس و هند، - زوجه خودش - دانسته می شود. آری! این جماعت از مؤلفه القلوب بودند که به وسیله مال، که محبوب و

ص: 52

معشوق آنان بود، لسانا ایمان آوردند.

پس دانسته شد که موجب استهزای قریش، فقر و نداری پیغمبر بود، نه عیوب دیگر. این عقیده و عمل قریش و مشرکین بسیار غلط بود؛ زیرا خداوند غنی بالذات به مال اهمیت نمی دهد و در نظر او ترجیح و مزیت به سبب صفات و کمالات و انسانیت است و محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم در این جهات، ما فوق بشر بود. بنابر این، او را فرستاده خود قرار داد و برای تهذیب اخلاق و عقاید و اعمال مردم مبعوث کرد. بدیهی است که فرستاده خدا باید پاک باشد تا ناپاکان را پاکیزه کند، نه ثروتمند آلوده به کثافات. آن کسی که سر تا پا نجس باشد چگونه انسان های آلوده را پاک می سازد؟!

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (1)

«اوست آن کسی که در میان بی سوادان، فرستاده ای از خودشان بر انگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و به ایشان کتاب و حکمت بیاموزد و [آنان] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

در گمراه بودن قریش همین بس که نمی دانستند خداوند برای چه پیغمبر می فرستد و مقصود از ارسال رسول چیست. پیغمبر برای تطهیر مردم و تعلیم کتاب و حکمت آمده بود و بهتر از محمد بن عبد الله کسی نبود؛ «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (2)؛ خدا بهتر می داند که رسالتش را کجا قرار دهد».

رسول بایستی دارای صفات حمیده و عصمت از گناه باشد؛ و بایستی مردم را به خدا دعوت کند و از آینده بترساند، نه این که صاحب ثروت باشد و لو آن که سر تا پا مجسمه ناپاکی بوده باشد. چه بسا بزرگ ترین ثروتمندان جهان از پست ترین افراد بشر و گمراه تر از چهارپایان هستند! آیا به نظر قریش آنان بایست فرستاده خدا باشند؟!

ص: 53

1- سوره جمعه، آیه 2.

2- سوره انعام، آیه 124.

چرا قرآن بر یکی از دو مرد شهر مکه و طائف نازل نشد؟!

خداوند در پاسخ این سؤال قریش می فرماید:

«وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ * أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحِمَتْ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ» (1)

«و باز گفتند چرا این قرآن بر آن مرد بزرگ قریه مکه و طائف [ولید و حبیب یا عروه بن مسعود] نازل نشد؟ آیا آنها باید فضل و رحمت خدای تو را تقسیم [و مقام نبوت را تعیین] کنند؟ هرگز نباید در صورتی که ما خود معاش و روزی آنها را در زندگی دنیا تقسیم کرده ایم و بعضی را بر بعضی [به مال و جاه دنیوی] برتری داده ایم تا بعضی از مردم [به ثروت] بعضی دیگر را مسخر خدمت کنند و [غافلند که بهشت دار] رحمت خدا از آنچه [از مال دنیا] جمع می کنند بسی بهتر است».

آیا آنان رحمت خدا را قسمت می کنند؟ ما روزی آنان را به ایشان دادیم و در میان آنان در ثروت اختلاف و تفاوت گذاردیم؛ در نتیجه بعضی بعض دیگر را مسخره می کنند، ولیکن رحمت حق بهتر است از آنچه جمع می کنند. پس معلوم شد که در نظر خداوند، مال - همان مالی که خودش به مردم داده است - ارزشی ندارد، بلکه آن رحمت خداوند از این مال که موجب وبال است بهتر می باشد؛ آری اولیای حق ثروتمندان نیستند [إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ (2)؛ تنها پرهیزکاران اولیای خدا هستند].

حاصل کلام آن که چون مال در نزد مشرکین ارزش داشت و ملاک خوب بودن در نزد خداوند را نیز مال و ثروت می دانستند، روی این حساب پیغمبری محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم را قبول نمی کردند و آن بزرگوار را مسخره و استهزا می نمودند؛ بلکه حقانیت خود را بر مسلمین در همین زیادی مال و ثروت می دانستند.

ص: 54

1- سوره زخرف، آیه 31 و 32.

2- سوره انفال، آیه 24.

«وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا» (1)

«و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود، کسانی که کفر ورزیده اند به آنان که ایمان آورده اند می گویند: کدام يك از [ما] دو گروه جایگاهش بهتر و محلّش آراسته تر است.»

«وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمَعَدِّينَ * قُلْ إِنْ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الصَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ» (2)

«و گفتند: ما دارایی و فرزندانمان از همه بیش تر است و ما عذاب نخواهیم شد. بگو: پروردگار من است که روزی را برای هر کس که بخواهد گشاده یا تنگ می گرداند؛ لیکن بیش تر مردم نمی دانند. و اموال و فرزندانمان چیزی نیست که شما را به پیشگاه ما نزدیک گرداند، مگر کسانی که ایمان آورده و کار شایسته کرده باشند. پس برای آنان دو برابر آنچه انجام داده اند پاداش است و آنها در غرفه ها [ی بهشتی] آسوده خاطر خواهند بود.»

خداوند در این آیه شریفه اعلام فرمود که طبق اشتباه قریش و غلط بودن حساب آنان، ملاک قرب در نزد خداوند، مال و فرزند نیست، بلکه ایمان و عمل صالح است و درجات عالی در آخرت مخصوص به مسلمین می باشد. پس تمام مسخره کردن های مشرکین ناشی از امر غلط می باشد که آن، ناشی از حبّ مال و ثروت است؛ در حالی که آنها فراموش کردند که مهم ترین امر بندگی خدا، ایمان و عمل صالح است.

اعتراض مشرکین از حیث بشر بودن پیغمبر نیز غلط است. خداوند در این باره فرمود:

ص: 55

1- سوره مریم، آیه 73.

2- سوره سبأ، آیه 35 - 37.

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ» (1)

«و پیش از تو پیامبران [خود] را نفرستادیم جز این که آنان [نیز] غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند».

خداوند در این آیه اشاره می کند که همه پیغمبران گذشته نیز همانند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم غذا خور بوده و در بازارها راه می رفتند و اصلاً ملک نبودند.

آری! انبیای گذشته نیز گرفتار همین اعتراض بودند که چگونه بشر پیغمبر شده است و چرا ملک نیامد؟ و به آنها می گفتند که: شما دروغ می گوئید و آمده اید تا ما را از آنچه پدران ما می پرستیدند جلوگیری کنید.

«قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ * قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (2)

«گفتند: شما بشری جز مانند ما نیستید. می خواهید ما را از آنچه پدرانمان می پرستیدند باز دارید. پس برای ما حجتی آشکار بیاورید. پیامبرانمان به آنان گفتند: ما بشری جز مثل شما نیستیم ولی خدا بر هر يك از بندگان که بخواهد منت می نهد، و ما را نرسد که جز به اذن خدا برای شما حجتی بیاوریم، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند».

پیغمبران گذشته اعتراف داشتند که بشر هستند و خداوند منصب پیغمبری را به هر کس که بخواهد، می دهد و بر او منت می گذارد و فرستاده خود می نماید. خداوند، پیغمبر بشر را از جنس بشر قرار می دهد. بلی! اگر ملائکه در زمین بودند و می خواست برای آنان پیغمبر بفرستد، البته فرستاده بر آنان ملک می شد، ولی برای بشر، بشر خواهد بود.

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا *

ص: 56

1- سوره فرقان، آیه 20.

2- سوره ابراهیم، آیه 10 و 11.

قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا» (1)

«و [چیزی] مردم را از ایمان آوردن باز نداشت، آن گاه که هدایت بر ایشان آمد، جز این که گفتند: آیا خدا بشری را به سیمت رسول مبعوث کرده است؟ بگو: اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که با اطمینان راه می رفتند، البته بر آنان [نیز] فرشته ای را به عنوان پیامبر از آسمان نازل می کردیم».

«وَلَوْ جَعَلْنَا مَلَكَ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» (2)

«و اگر او را فرشته ای قرار می دادیم، حتما وی را [به صورت] مردی در می آوردیم، و امر را همچنان بر آنان مشتبه می ساختیم».

چون خداوند نمی خواهد که مردم به زور ایمان بیاورند و مکره و ملجی باشند (البته در مقابل ملك ملجی خواهند شد و مجبور به اظهار خشوع می باشند، اما این ایمان به کار نیاید و ارزشی ندارد) این است که رسول می بایست از جنس همین بشر باشد و امتحان و آزمایش به عمل بیاید. پس استهزا کردن پیغمبری محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم از لحاظ فقر و بی مالی و از لحاظ بشر بودن درست نبود. مال هم در نظر خداوند ارزشی ندارد و دوستان خدا پرهیزکارانند. این پاسخ قرآن به اعتراضات مشرکین و استهزای آنان از جهت بشریت و فقر پیغمبر است.

دو اعتراض دیگر

اشاره

مشرکین قریش در برابر پیغمبر بیچاره گشته و نتوانستند کاری کنند که آن سرور را ضعیف نمایند. آنها از استهزاهای خود به هیچ وجه نتیجه نگرفتند و پیغمبر اکرم با کمال شجاعت، استقامت می فرمود. آنان در عین حال مانع متابعت دیگران از وی می شدند و به مردم می گفتند که محمد ساحر است. و گاهی هم می گفتند که او دیوانه است.

ص: 57

1- سوره اسراء، آیه 94 و 95.

2- سوره انعام، آیه 9.

در همان آیه ای که از سوره فرقان نقل شد، پس از اعتراض قریش به این که چگونه این بشر، پیغمبر شده است و چرا مَلَك با او همراه نیست؟ و چرا پیغمبر صاحب گنج و باغ نیست؟ خداوند فرمود: «وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا(1)؛ و ستمکاران گفتند: جز مردی افسون شده را دنبال نمی کنید»

کفار که به خود ظلم می کنند با یکدیگر آهسته سخن می گویند که محمد بشری است مانند خود ما، آیا دنبال سحر او می روید و حال آن که می بینید سحر شده اید؟

در جایی دیگر آمده است: «وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تَبْصِرُونَ(2)؛ و آنان که ستم کردند پنهانی به نجوا برخاستند که: آیا این [مرد] جز بشری مانند شماست؟ آیا دیده و دانسته به سوی سحر می روید؟».

در جای دیگر هم آمده است: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ * وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ * بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَقَ الْمُرْسَلِينَ(3)؛ چرا که آنان بودند که وقتی به ایشان گفته می شد: خدایی جز خدای یگانه نیست، تکبر می ورزیدند و می گفتند آیا ما برای شاعری دیوانه دست از خدایانمان برداریم؟! ولی نه! [او] حقیقت را آورده و فرستادگان را تصدیق کرده است».

وقتی توحید به کفار گفته می شد و به اسلام دعوت می شدند، تکبر کرده و می گفتند که ما از همه خداهای خودمان به جهت محمد شاعر و دیوانه دست برداریم؟ دروغ می گفتند: محمد با دین حق آمده است و همه پیغمبران خدا را قبول دارد و تصدیق می کند.

بنابر این، قریش نسبت به تضعیف پیغمبر از استهزای آن حضرت کوتاهی نمی کردند و در مقام جلوگیری از ایمان آوردن مردم یا پایداری خود کفار بر باطل خویش از نسبت دادن سحر و جنون به پیغمبر مضایقه نمی کردند، حتی به این اتهام، کسانی را از

ص: 58

1- سوره فرقان، آیه 8.

2- سوره انبیاء، آیه 3.

3- سوره صافات، آیه 35 - 37.

خیال متابعت و پیروی از وی باز می داشتند و با این گفته که آیا ما از خدایان خود به گفته این دیوانه دست برداریم؟ یا آن که سحر در محمد اثر کرده و او دیوانه شده است، آیا می خواهید از او متابعت کنید؟ و یا این که دنبال سحر می روید و سحر او در شما اثر نموده است. و از این قبیل سخنان، گروه خود را محکم کردند. بدیهی است که این گونه کلمات در قلوب عده زیادی مؤثر است. مشرکین تا می توانستند با این گونه سخنان، خود را محکم می کردند و بر باطل خویش پایدار بوده و از ایمان آوردن دیگران نیز جلوگیری می کردند.

«أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ

لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ» (1)

«آیا برای مردم شگفت آور است که به مردم از خودشان وحی کردیم که مردم را بیم ده و به کسانی که ایمان آورده اند مژده ده که برای آنان نزد پروردگارش سابقه نیک است؟ کافران گفتند: این [مرد] قطعاً افسونگری آشکار است».

راستی! عجیب است که کفار، فرستاده خدا را که برای هدایت بشر آمده است، ساحر بنامند؟! مدرک کفار بر ساحر بودن پیغمبر این بود که چون سحر، موجب جدایی بین دوستان و پدران و فرزندان می شود و بعضی از او متابعت می کنند و بعضی هم مخالفت می ورزند، پس به وسیله او آتش اختلاف روشن شده است و ساحر هم مردم را متفرق می کند، پس محمد ساحر است.

این سخن درست نیست؛ زیرا بر فرض که ساحر، مردم را متفرق نماید، موجب این نیست که بگوییم هر کسی که به وسیله او اختلاف پیدا شود، ساحر است؛ هر چند او سخن حق بگوید و دیگران از باب عناد و لج بازی مخالفت کنند و زیر بار سخن حق او نروند. بنابر این منطق، هر کس که حق خود را ادعا نماید، ساحر خواهد بود؛ زیرا موجب بروز اختلاف خواهد گشت. راستی این است که «بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» (2)؛ بلکه

ص: 59

1- سوره یونس، آیه 2.

2- سوره صافات، آیه 37.

محمد صلی الله علیه و آله وسلم با برهان روشن حق آمد و حجت و معجزاتش صدق پیغمبران پیشین را نیز اثبات کرد؟

معاندین بودند که از حق سرپیچی داشتند و پیغمبر خدا را ساحر و دیوانه خواندند. عجبا! چگونه خواستند او را دیوانه معرفی نمایند و حال آن که از او در طول عمر و حتی قبل از سال های بعثت چیزی سرنزده بود که بتوان آن را کاشف از جنون در آن سرور دانست!

جنون چیزی نیست که پوشیده بماند و یا بتوان آن را مخفی نمود، مگر آن که دوستانش او را از حشر با مردم ممنوع کنند و نگذارند با مردم تماس بگیرد. در این صورت هم خود استتار، کاشف از سرّی خواهد بود، و گرنه اگر کسی با مردم محشور باشد، مطلب فوراً معلوم می شود.

پس اگر در او جنون باشد از حرکات و سکون و نطق وی ناعتمادی اش فهمیده می شود و این امر قابل استتار نیست. کسانی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را دیوانه می خواندند، اگر قطع نظر از ادعای نبوت، او را دیوانه می دانستند، پس می بایست از اعمال او شاهی در دست داشته باشند. تاریخ هیچ پیغمبری مثل پیغمبر اسلام، مضبوط نیست. چنین نیست که دشمنان آن حضرت وسیله نقل نداشتند، بلکه دشمنان وی از مشرکین و اهل کتاب و منافقین با کمال دقت شاهد و ناظر اعمال آن بزرگوار بودند. بنابر این، اگر چیزی قبل یا پس از بعثت که موجب جنون یا ضعف عقل باشد در دست داشتند ولو خیلی اندک بود، اعتنا می کردند و آن را بزرگ می نمودند که به حساب نیاید، ولی هر چه بیش تر دقت کنند بهتر او را می شناسند.

او یگانه کسی است که می توان گفت در مدت عمرش خطایی از او سر نزده است، چه رسد به معصیت و یا عملی که موجب ضعف عقل باشد و چه رسد به جنون! پس اگر کفار به لحاظ ادعای پیغمبری و عقایدی که اظهار داشت، از قبیل مبدأ و معاد او را مجنون

دانستند، آن عقاید کاشف از جنون نخواهد بود و تمامی گفته او را عقل پس از توجه و التفات تصدیق می کند؛ زیرا پیش از آن که او این ادعا را بنماید، احدی به او چنین نسبتی

نداد، بلکه کسی او را دشمن نمی داشت و همگی قریش او را می ستودند و در نزد جمیع ممدوح و امین قریش بود. حتی بعد از بعثت با آن که او را از روی عناد و دشمنی، ساحر و مجنون و کذاب می نامیدند، امانات خود را به او می سپردند؛ و در موقعی که از مکه فرار نمود، امانات را به علی علیه السلام سپرد و او امانت ها را به مردم رد کرد.

«ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ * مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ * وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ * وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ * فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ * بَايِكُمُ الْمُفْتُونُ» (1)

«نون، سوگند به قلم و آنچه می نویسد. [که] تو به لطف پروردگارت، دیوانه نیستی. و بی گمان، تو را پاداشی بی منت خواهد بود. و راستی که تو را خویی والاست. به زودی خواهی دید و خواهند دید، [که] کدام يك از شما دستخوش جنونید».

گذشت زمان، جهل و نادانی دشمنان آن پیغمبر بزرگ را نشان داد، به طوری که خود آنان پس از سال ها دشمنی، به جهل و نادانی خود اعتراف کرده و به دین اسلام وارد شدند. «فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ * بَايِكُمُ الْمُفْتُونُ» (2)؛ به زودی خواهی دید و خواهند دید، [که] کدام يك از شما دستخوش جنونید».

آری به زودی امر روشن شد و خود کفار دیدند. این آیات در مکه نازل شد. آنان که از قریش زنده ماندند، پس از گذشت چند سال از فرار پیغمبر از مکه، روز فتح را دیدند و همگی به ظلم خود اعتراف نموده و اسلام آوردند. اعتراف کردند (ولو به عمل خود) به آن که دیوانه بودند، که از نور بدشان می آمد و می خواستند در ظلمات بمانند و در دنیا بیچاره و در آخرت معذب و از سیادت و سعادت دور باشند.

«قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بَوَاحِدَةً أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنَى وَفَرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ» (3)

«بگو: من فقط به شما يك اندرز می دهم که دو دو و به تنهایی برای خدا بپاخیزید،

ص: 61

1- سوره قلم، آیه 1 - 6.

2- سوره قلم، آیه 5 و 6.

3- سوره سبأ، آیه 46.

سپس بیندیشید که رفیق شما هیچ گونه دیوانگی ندارد. او شما را از عذاب سختی که در پیش است جز هشدار دهنده ای [پیش] نیست».

راستی، اگر به این نصیحت و موعظه گوش می دادند و برای خداوند به خود حرکتی می دادند و از ظلمات بیرون می آمدند، از جای خود بر می خواستند و با یکدیگر هم فکری و گفت و گو می کردند، می دانستند آن کسی که سال ها در میان آنان است و با ایشان

محشور است و او را کاملاً می شناسند و افعال و اعمال او به هیچ وجه دور از نظرشان نیست، اصلاً جنون در او نیست؛ بلکه بلا شك فرستاده خداوند برای راهنمایی و نجات از عذابی سخت است که نتیجه اعمال مشرکین می باشد. ولی متأسفانه کفار در جهل و ضلالت فرو رفته بودند و نمی خواستند از آن گودال ها بیرون بیایند. و خود را از عناد و لجاج دور نمی کردند و حاضر نبودند که ساعتی فکر کنند. دانسته به پیغمبر اکرم جسارت می کردند و برای صبر بر باطل و جلوگیری از هدایت دیگران این دورغ ها را می بافتند و او را ساحر و دیوانه می خواندند.

خورشید همیشه در زیر ابر نمی ماند بلکه روز روشن پدیدار می شود و معاندین بیچاره و ذلیل و خوار، به ضلالت خود اعتراف خواهند نمود؛ «فَسْتَبْصِرْ وَ يُبْصِرُونَ * بَايَكُمُ الْمُفْتُونَ». این آیه اخبار به غیب است که در قرآن معجز آمده است.

بنابر این، از بیانات ما طرز مبارزه مشرکین معلوم شد. آنان در مقام مبارزه با حق و خاموش کردند نور خدا به هر دری زدند و کارهایی کردند. آنان سعی داشتند به وسیله استهزا، پیغمبر را ضعیف کنند؛ و از راه تطمیع و تحویف نیز وارد شدند و به هر نحو که می توانستند در جدایی افکندن بین پیغمبر و ابوطالب کوتاهی نکردند و در مقام نگاهداری خود بر باطل و جلوگیری از ایمان دیگران نیز مشغول به تبلیغات شدند. همچنین با گفتن ساحر و دیوانه، خواستند از حق جلوگیری کنند، ولی گفته های آنان را خداوند مکرر در قرآن ذکر نموده و دروغ هایشان را پاسخ داده است. و وعده داد که به زودی مطلب بر هر دو طرف روشن شود و معلوم گردد که کدام يك دیوانه بودند. لذا در مختصر زمانی مطلب روشن شد؛ نور خداوند تابان گشت و خدا پیغمبر و یاوران خود را

غالب، و دشمنان را مغلوب نمود، کشته شدند و یا اسیر گشتند و همان مکه مجمع مسلمانان شد.

استهزای مشرکین درباره قرآن

این مطلب از آیه سوره «صافات» دانسته شد که خداوند در قرآن نسبت شاعری را به پیغمبر از لسان مشرکین مکررا نقل نموده است.

پوشیده نماند که شعر در میان عرب، ننگ نبود، بلکه از ادبیاتی بود که مایه افتخار بود و مشرکان از این باب پیغمبر را شاعر می گفتند که گفته پیغمبر را در این که قرآن کلام خداوند است تکذیب نموده باشند. پس به وسیله چنین نسبتی می خواستند پیغمبر را در این که می گفت قرآن از خداوند است نه از کلام من و بشر از آوردن نظیر آن عاجز است تکذیب کنند.

به خواست خداوند در بخش دوم کتاب اثبات خواهیم نمود که قرآن معجزه پیغمبر و کلام خداوند است؛ و بشر، بلکه ما سوی الله، از آوردن يك سوره مانند سوره های قرآن عاجز است. با توجه به این که قرآن سور مختلفی اعم از طولانی و کوتاه و متوسط دارد، پس آنها حتی در آوردن مانند يك سوره يك سطر از قرآن نیز عاجز بودند و هستند و اگر جن و انس جمع و متفق شوند نتوانند بیاورند.

بزرگ قریش، ولید بن مغیره مخزومی در نسبت دادن شعر به قرآن ایراد داشت و گفت که این شعر نیست و پس از تأمل و تفکر گفت: این سحر است.

«إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فُقْتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ * سَأُصَلِّيهِ سَقَرَ» (1)

«اوست که [بر هلاک پیغمبر و محو اسلام] فکر و اندیشه بدی کرد. و چقدر، خدایش بکشد، اندیشه غلطی کرد. باز هم خدایش بکشد که چه فکر خطایی بود.»

ص: 63

پس باز اندیشه کرد. و رو ترش کرد و چهره در هم کشید، آن گاه روی از قرآن و اسلام گردانید و تکبر و نخوت آغاز کرد. و گفت: این [قرآن محمد صلی الله علیه و آله وسلم] به جز سحر و بیان سحر انگیزی هیچ نیست. این آیات [که به وحی خدا نسبت می دهد] گفتار بشری بیش نیست. ما این منکر و مکذب قرآن را به کیفر کفر به آتش دوزخ در افکنیم».

پس این بزرگ نادانان و عموی ابو جهل بعد از تأمل و تفکر و دقت زیاد، قرآن را سحر دانسته، نه شعر. پیغمبر اکرم سال ها در میان قریش زندگانی کرد و مردم شبانه روز با او محشور بودند، در سال چهلم از عمر مبارکش، به رسالت مبعوث شد و به تدریج قرآن بر او نازل گشت. قریش تا آن زمان از او شعری نشنیدند. کسی که عمری در بین قومی باشد که شعر مایه افتخار آنان محسوب می شود و او ابدا شعری نسروده باشد، چگونه می توان او را شاعر گفت؟! گذشته از این، شعرای فراوانی بودند و هستند و همگی اعتراف دارند که قرآن از مقوله شعر نیست. پس این نسبت به جهت عناد و بیچارگی آنان است و بس. قرآن از جانب خداوند به وسیله روح الامین بر پیغمبر نازل شد و از منشئات پیغمبر نیست. حتی خود پیغمبر نیز مانند سایر جن و انس و بلکه ما سوی الله، نظیر قرآن و بلکه يك سوره از آن را نتوانسته و نخواهند توانست بیاورند و همین قرآن، معجزه خالده باقیه پیغمبر است و چنان که دین او باقی است و نسخ نخواهد شد، معجزه او نیز باقی است و تمامی مردم آن را خواهند دید و محتاج به سماع و نقل از دیگران نیست. این تنها معجزه ای است از تمامی معجزات پیغمبران که برای عموم بشر باقی است و مردم آن را به چشم خود می بینند.

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (1)

«و اگر شما را شکی است در قرآنی که ما بر بنده خود [محمد صلی الله علیه و آله وسلم] فرستادیم،

ص: 64

پس بیاورید يك سوره مانند آن و گواهان خود را بخوانید [از بزرگان و فصحا هر که را خواهید کمک طلبید] به جز خدا اگر راست می گوئید [که این کلام مخلوق است نه وحی خدا]».

ملاحظه شود که خداوند چگونه قرآن را معجزه قرار داد و آن را کلام خالق بشر معرفی نمود و فرمود که اگر در قرآن و صحت ادعای پیغمبر شك دارید با کمک ما سوی الله سوره ای نظیر قرآن را بیاورید و اگر نیاورید - و نخواهید آورد - بدانید که این کتاب از ناحیه خداوند است، پس آن را تکذیب نکنید و از جهنم بترسید. این گونه آیات، مکرر در قرآن آمده است.

شاعر هر اندازه هم که شعرش خوب باشد، نمی گوید که کسی نمی تواند نظیر آن را بیاورد. از کجا معلوم که نظیر آن نیاید؟ اگر دیوانه چنین ادعایی نماید، قطعا رسوا می شود. چه بسا بهتر از شعر او را بیاورند. پیغمبر اکرم قرآن را به خدا نسبت می دهد و آن را معجزه خود می خواند و می گوید که هیچ کس و هیچ جمعی نمی تواند نظیر آن، بلکه مثل ده سوره یا حتی يك سوره از آن را بیاورد. اگر دروغ بود، او این ادعا را نمی کرد.

قریش و دشمنان پیغمبر و معاصرین آن حضرت فصحای عرب بودند. آنها این ادعا را می شنیدند، اما نظیرش را نیاوردند. اگر می توانستند، یقیناً آورده بودند و از این همه مبارزات راحت می شدند، اما آنان به جای آن که نظیر آن را بیاورند و یا تسلیم حق شوند، گاهی می گفتند که شعر است و او را شاعر می خواندند. و گاهی هم می گفتند که این کلام بشر است. و گاهی نیز ادعا می کردند که اگر بخواهیم نظیر آن را بیاوریم می توانیم بگوئیم و بیاوریم.

خداوند این سه مطلب را در قرآن از مشرکین دشمنان دین نقل نموده است و دروغ بودن این سخنان، پر واضح است؛ زیرا اگر قرآن کلام بشر و شعر بود، اگر می توانستند نظیر یا سوره ای از آن را بیاورند، پس چرا نیاوردند؟ آیا این کار آسان تر از آن همه جنگ ها و تلفات اموال و نفوس و اسیر دادن ناموس نبود؟ پس چرا به آن کارها مبادرت کردند و سال ها شب و روز آرام نگرفتند و احزاب را علیه پیغمبر تشکیل دادند، ولی از

آوردن يك سوره و لو به اندازه يك سطر، غفلت نمودند؛ با آن که پیغمبر سند داده بود که اگر يك سوره بیاورید، معلوم می شود که حق با شماست و من بر باطل هستم و مسلمانان آن سند را در سینه ها حفظ کرده و نوشته بودند و هر روز و شب در معابد و مجامعی خواندند؟!

از قریش و عصر پیغمبر صرف نظر می کنیم، چرا سایر کفار تا زمان عصر حاضر سوره یا آیه ای مثل قرآن نیاوردند و نخواهند آورد؟ مگر در میان کفار، ادبا و شعرا و فصحای عرب و یا عالم به لسان عرب نبود و یا نیست؟ در همین زمان ما مگر این آیات را ندیدند و نشنیدند؟ مگر نمی دانند که مسلمانان قرآن را معجزه باقیه پیغمبر می دانند؟

پس چرا نیاوردند و نخواهند آورد؟

آری: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ وَلِتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ(1)»؛ این قرآن نسیت جز اندرز و پند برای اهل عالم، و شما منکران بر صدق و حقیقت این مقال پس از مرگ به خوبی آگاه می شوید».

استهزای مشرکین درباره معاد

امر چهارم از موجبات استهزای مشرکین، اعتقاد پیغمبر به معاد و زنده شدن مردگان از برای حساب و جزای اعمال بود. مشرکین که در مقام مبارزه می خواستند از همه چیز استفاده کنند، این عقیده را نقطه ضعفی تشخیص داده و از استهزا کوتاهی نکردند و دست به تبلیغات دامنه داری زدند.

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُبْبِكُمْ إِذَا مُرِّتُمْ بِهِ كُلٌّ مُمَزَّقٌ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ * أَفَتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ»(2)

«و کافران به تمسخر و استهزای [مؤمنان] به مردم می گفتند که: می خواهید شما را

ص: 66

1- سوره ص، آیه 87 و 88.

2- سوره سبأ، آیه 7 و 8.

به مردی رهبری کنیم که می گوید: شما پس از آن که مُردید و ذرات جسم تانمتمفَرَّق و پراکنده گردید از نو باز زنده خواهید شد؟ آیا [این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم به این دعوی که می کند] دانسته به خدا دروغ می بندد یا جنون بر این گفتارش و او می دارد؟ [بگو: ای جاهلان! این ها که می پندارند هیچ نیست] بلکه [قیامت به زودی بیاید و] آنان که به عالم آخرت ایمان نمی آورند آن جا در عذاب و این جا در گمراهی دور از نجات گرفتارند».

مشرکین با زبان استهزا می گفتند که آیا می خواهید مردی را به شما نشان دهیم که مدعی است پس از آن که بدن از هم پاشیده و پراکنده شد، اجزای آن از نو زنده می شود؟ در واقع، آنها این گفته را کاشف از یکی از دو امر می دانستند: یا آن که پیغمبر دیوانه است و یا آن که بر خداوند عالم نسبت دروغ می دهد.

«وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَابًا أَعْتَابًا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» (1)

«و اگر تو را جای تعجب [به کار منکران است] عجب قول منکران معاد است که می گویند: آیا ما چون خاک شدیم باز از نو خلق خواهیم شد؟»

خداوند به قدری درباره معاد اصرار نمود که می توان گفت هر صفحه از قرآن را که انسان می بیند در آن نامی از معاد یا حساب و کتاب و یا صراط و بهشت و جهنم خواهد دید. ما در این بخش از کتاب به احتیاجات مشرکین و استهزئات آنان و کیفیت غلبه حق اشاره می نماییم. و در بخش دیگر کتاب نیز در ضمن دعاوی پیغمبر در معاد گفت و گو خواهیم نمود.

اصولاً اعتراض به معاد یا از جهت انکار صانع است یا به خاطر انکار قدرت و علم خالق و یا از جهت انتفای حکمت و غرض در این امر و یا از باب عدم دلیل با امکان وقوع.

بنابر این، می توان گفت که مشرکین از تمامی این درها وارد شدند و به هر دری زدند تا شاید پیغمبر را مجاب کنند و به مقصود برسند، ولی به کوری چشم دشمنان حق،

ص: 67

خداوند، باطل را پایمال و حق را واضح نمود.

«إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ * وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ * وَكَانُوا يَقُولُونَ إِذَا مِنَّا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَءَنَّا لَمَبْعُوثُونَ * أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ * قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمٍ مَعْلُومٍ» (1) إلى قوله: «نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا نُصَدِّقُكُمْ * أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ * نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُؤَسِّدَ نَفْسَكُمْ فِي مَا لَاتَعْلَمُونَ * وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْلَا تَتَذَكَّرُونَ * أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ * لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ * إِنَّا لَمَغْرُمُونَ * بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ * أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ * لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاحًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ * أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ * ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ» (2)

«اینان بودند که پیش از این نازپروردگان بودند. و بر گناه بزرگ پافشاری می کردند. و می گفتند: آیا چون مُردیم و خاك و استخوان شدیم، واقعا [باز] زنده می گردیم؟ و آیا پدران گذشته ما [نیز]؟ بگو: در حقیقت، اولین و آخرین، قطعاً همه در موعد روزی معلوم گرد آورده شوند»؛ تا آن جا که می فرماید: «ماییم که شما را آفریده ایم، پس چرا تصدیق نمی کنید؟ آیا آنچه را [که به صورت نطفه] فرو می ریزد دیده اید؟ آیا شما آن را خلق می کنید یا ما آفریدنده ایم؟ ماییم که میان شما مرگ را مقلد کرده ایم و بر ما سبقت نتوانید جست؛ [و می توانیم] امثال شما را به جای شما قرار دهیم و شما را [به صورت] آنچه نمی دانید پدیدارگردانیم. و قطعاً پدیدار شدن نخستین خود را شناختید؛ پس چرا سر عبرت گرفتن ندارید؟ آیا آنچه را کشت می کنید، ملاحظه کرده اید؟ آیا شما آن را [بی یاری ما] زراعت می کنید، یا ماییم که زراعت می کنیم؟ اگر بخواهیم قطعاً خاشاکش

ص: 68

1- سوره واقعه، آیه 45 - 50.

2- سوره واقعه، آیه 57 - 72.

می گردانیم، پس در افسوس [و تعجب] می افتید. [و می گوید:] واقعا ما زیان زده ایم، بلکه ما محروم شدگانیم. آیا آبی را که می نوشید دیده اید؟ آیا شما آن را از [دل] ابر سپید فرود آورده اید، یا ما فرود آورنده ایم؟ اگر بخواهیم آن را تلخ می گردانیم، پس چرا سپاس نمی دارید؟ آیا آن آتشی را که بر می افروزید ملاحظه کرده اید؟ آیا شما [چوب] درخت آن را پدیدار کرده اید، یا ما پدیده آورنده ایم؟»

وقتی در این آیات شریفه دقت شود، معلوم می شود که کفار بر گناه بزرگ اصرار داشته و می گفتند اگر ما خاک شدیم، چگونه زنده می شویم؟ خداوند در مقام رد آنان به چهار امر مهم تذکر می نماید؛ خلق بشر از منی، خوردنی ها، نوشیدنی ها و آتش که از درخت می گیرند و این سه، اصول زندگی بشر است. آن گاه می فرماید این منی که در ارحام می ریزد و از آن، بشر ساخته می شود، آیا شما آن را به بشر تبدیل می کنید؟ آیا شما چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضا و جوارح قوای ظاهری و باطنی را به او می دهید یا خداوند به وسیله آن آب چنین خلقی را درست می کند؟ هیچ بشری نمی تواند بگوید که پدر یا مادر او بشر می سازند؛ زیرا گاهی پدر بعد از جماع می میرد. و گاهی پدرها و مادرها مدت ها آرزو دارند تا فرزندی پیدا کنند ولی میسر نمی شود. و گاهی یکی می خواهند اما دوتا می شود. قشنگ می خواهند، زشت می شود. فرزندی سالم می خواهند، معیوب می شود. پدر و مادر دیوانه چگونه فرزند عاقلی را می سازد؟ پدر و مادر نابینا، چگونه فرزند چشم دار و بینا درست می کنند؟ آنان که نمی توانند چشم خود را روشن کنند، چگونه در آن تاریکی، دیدگان فرزند را روشن می سازند؟ اگر اندک تأمل بشود، دانسته می شود که این اتفاق مربوط به مادر و پدر و بشری دیگر نیست. همان طور که حیوانات هم از نطفه پدید می آیند، اما مربوط به پدر یا مادرشان نیستند. آنان چگونه این اعضا و جوارح را در کمال زیبایی (که دانشمندان بزرگ هنوز درست به ادراک خصوصیات، بلکه وجود قسمتهایی از آنها پی نبرده اند) خلق می کنند؟

آری! خداوند می فرماید: ما شما را خلق کردیم؛ پس چرا تصدیق به معاد نمی کنید؟

از این طرز استدلال معلوم می شود که کفار از باب انکار خالق و صانع، معاد را تکذیب می کردند و خداوند در اثبات خالق و توجه افکار به خلقت خود بشر، آنان را بر تکذیب معاد ملامت می کند و می فرماید: «ما که این بساط را گسترديم، پس از مرگ و پوسیدن بدن نیز مجدداً آن را به پا خواهیم کرد».

آنگاه افکار بشر را متوجه خلقت طعام و شراب و آتش می کند و می گوید: این دانه را که در خاک می کنيد و پس از مدتی از آن گندم می گیرید، آیا شما این گندم را خلق کردید و از آن گندم پوسیده، این شاخه خرم و آن خوشه پر از دانه را خلق کردید؟

بشر می داند که عاجز است، اما غافل است، وگرنه چرا گاهی خوشه گندم سبز نمی شود و گاهی هم کم دانه می دهد؟! بدیهی است که هر زارعی می خواهد از هر دانه صدها دانه جمع کند و چه بسا آن دانه، خود روییده باشد و آن را نکاشته باشند. چه بسا کسی که آن را زیر خاک پنهان کرده است، خود نیز به زیر خاک رفته و پوسیده شده باشد. حال وقتی که آن دانه سبز می شود و خوشه می کند، آیا آن که در خاک خفته است آن را تربیت می کند و بدین صورت در می آورد و یا بدون فاعل و مدبری آگاه چنین کار محکم و متینی صورت می گیرد؟!

همچنین آیا آبی را که از ابر فرود می آید بشر سرازیر می کند و آن را شیرین و گوارا می نماید؟ خیر، بشر کوچک تر و ضعیف تر از آن است که ابر را پدید آورد و از آن آب بگیرد. چه بسا جایی که بشر نیست، اما باران می بارد و چه بسا در جایی که بشر است اما مدت ها در انتظار نزول باران بسر می برند و باران نمی بارد.

آتش که عموم مردم به آن احتیاج دارند و از درخت گرفته می شود، آن درخت را چه کسی خلق کرده است؟ آیا بشر چنین توانایی داشت که آن را پدید آورد؟ خداوند جل جلاله با ذکر این چند نمونه، افکار بشر را متوجه عالم دیگری می نماید و خلقت و ضعف آدمی را برابر دیدگانش مجسم می سازد. بشری که بدون اختیار خود، خلق شد و به این عالم سرازیر گردید، چگونه می تواند منکر شود که همان خالق، او را به عالم دیگر می برد؟ پس خداوند با اثبات نمودن خود، جواب منکرین معاد درباره انکار صانع را داده است.

از آن جا که منکر قدرت و توانایی خالق بر انجام این عمل بودند، ممکن است که خداوند خواست تا به وسیله این چند مثال، قدرت و توانایی خود را به بشر یادآوری نماید.

و از آیات شریفه می توان به دست آورد که کفار از باب عدم قدرت و علم خالق، منکر معاد شده و پیغمبر را تکذیب می نمودند و می گفتند: چگونه می شود پس از مردن و خاک شدن و متفرق گشتن اجزای بدن، مجدداً جمع و خلق شویم؟! خداوند در مقام پاسخ به آنان می فرماید:

«ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ * بَلْ عَجَبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكَاْفِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ * أَنْدَا مِثْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ * قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ * بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ» (1)

«قاف، سوگند به قرآن با شکوه، [که آنان نگرویدند،] بلکه از این که هشدار دهنده ای از خودشان بر ایشان آمد، در شگفت شدند و کافران گفتند: این [محمد و حکایت معاد] چیزی عجیب است. آیا چون مردیم و خاک شدیم [زنده می شویم]؟! این بازگشتی بعید است. قطعاً دانسته ایم که زمین [چه مقدار] از اجسادشان فرو می کاهد. و پیش ما کتاب ضبط کننده ای است. [نه،] بلکه حقیقتاً، وقتی برایشان آمد، دروغ خواندند، و آنها در کاری سر در گم [مانده] اند».

ما آنچه را که زمین از بدن بشر کم می کند، می دانیم. آری! آن مرده که به تدریج خاک بر او مسلط می شود و از او کم می کند تا آن که به کلی نام و نشانی از او باقی نمی ماند، خداوند آن اجزا را می شناسد و در کتاب، ثبت و محفوظ است. خلاصه آن که ما عالم و توانیم که اجزای متفرق شده و بر باد رفته جابه جا گشته ای که به صورت های دیگری درآمده است را جمع کنیم و مجدداً آن را به صورت اول بیافرینیم. آن گاه خداوند با خلقت اشیا، قدرت و توانایی خود را اثبات می فرماید.

«أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْفَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَرَیْبَئِهَا وَ مَالَهَا مِنْ فُرُوجٍ * وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أُنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * تَبْصِرَةً وَ ذِكْرًا لِكُلِّ

ص: 71

عَبْدٍ مُنِيبٍ * وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ» (1) الی قوله «أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» (2)

«مگر به آسمان بالای سرشان ننگریسته اند که چگونه آن را ساخته و زینتش داده ایم و برای آن هیچ گونه شکافتگی نیست. و زمین را گسترديم و در آن لنگر [آساکوه]ها فرو افکنديم و در آن از ه رنگونه جفت دل انگيز رويايديم. [تا] برای هر بنده توبه کاری بينش افزا و پندآموز باشد. و از آسمان، آبی پر برکت فرود آوردیم، پس بدان [وسیله] باغ ها و دانه های درو کردنی رويايديم». تا آن جا که می فرماید: «مگر از آفرینش نخستین [خود] به تنگ آمدیم؟ [نه!] بلکه آنها از خلق جدید در شبهه اند».

خدای توانایی که خالق آسمان و زمین، پدید آورنده ابر و باران و باغات و زراعات است، چگونه نمی تواند مجدداً خلق کند؟ آیا خلق اول کاشف از قدرت و توانایی اوست یا آن که نشان دهنده عجز و ناتوانی او؟ از این گونه آیات معلوم می شود که انکار معاد به واسطه ادعای عجز صانع بود، نه انکار صانع.

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهُمْ بِخَلْقِهِمْ قَدْرًا وَحَدِيدٍ عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ لِيَبْهَتُوا بِهِمْ وَمَا هُمْ بِبَارِعِينَ» (3)

«مگر ندانسته اند که آن خدایی که آسمان ها و زمین را آفریده و در آفریدن آنها در مانده نگردید؛ می تواند مردگان را [نیز] زنده کند؟ آری، اوست که بر همه چیز تواناست».

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (4)

«آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده ایم و این که شما به سوی ما بازگردانیده نمی شوید؟»

ص: 72

1- سوره ق، آیه 6 - 9.

2- سوره ق، آیه 15.

3- سوره احقاف، آیه 33.

4- سوره مؤمنون، آیه 115.

کفار در ادامه بهانه جویی ها و اعتراضات خود از سوی دیگری وارد شده و از باب آن که «چه فایده دارد خداوند مجدداً مردگان را زنده کند؟» منکر معاد شدند. و پیغمبر را به خاطر این عقیده استهزا می نمودند. خداوند می فرماید: «آیا گمان کردید که شما را عبث و بیهوده خلق کردیم و بسوی ما بازگشت نخواهید کرد؟»

این تعبیر عجیبی است؛ خدا نمی فرماید که معاد دارای حکمت است، بلکه می گوید: اگر معاد نباشد، خلق اول عبث و بیهوده است.

راستی! ما می گوئیم که اگر معاد و خلق بهشت نباشد، بشر از تمامی افراد حیوانات پست تر و بدبخت تر است؛ زیرا حیوانات دیگر نه هموم و غموم بشر را دارند و نه مصایب و احتیاجات بشر را دارند. حیوانات، خود به خود می توانند بطور انفرادی یا با جفت خود بدون احتیاج به تهیه خانه و لباس و لوازم زندگی در هر فصلی زندگی کنند و می توانند خوراک خود را که بسیار طبیعی است در هر گوشه و کنار تهیه نمایند. اما این بشر است که به هم نوع و سایر امور احتیاج دارد و امراض او گوناگون و گرفتاری هایش از اجتماع، قابل شمارش نیست. پس زندگی بشر، سر تا پا، آلام و مصایب و گرفتاری است و اگر مقدمه برای تهیه جای بهتری در میان نبود، خلقت او بیهوده و بشر، بدبخت تر و پست تر از تمام حیوانات بود.

«أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ» (1)

«پس آیا فرمانبرداران را چون بدکاران قرار خواهیم داد؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می کنید؟ یا شما را کتابی هست که در آن فرا می گیرید، که هر چه را بر می گزینید، برای شما در آن خواهد بود؟»

این آیات اشاره بر این دارد که فلسفه و حکمت دیگری برای معاد موجود است. بشر پس از آن که مقید به قوانینی شد و خداوند برای او احکام و حدودی را قرار داد، این حتمی است که بایستی مطیع را از عاصی جدا سازد و پاداش مطیع و جزای عاصی را

ص: 73

بدهد؛ زیرا نمی شود که خوب و بد در ردیف هم باشند و مطیع و عاصی در يك درجه و مرتبه قرار گیرند. پس وجود عالم مجازات برای خوبان و بدان لازم است اما چون دنیا دار جزا نیست، قطعاً عالم دیگری در پیش داریم.

و از آیه شریفه «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ آيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعَدَّا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ(1)»؛ و با سخت ترین سوگندهایشان به خدا سوگند یاد کردند که خدا کسی را که می میرد بر نخواهد انگيخت. آری، [انجام] این وعده بر او حق است، لیکن بیش تر مردم نمی دانند». می توان دانست که کفار تلاش می کردند تا از راه چهارم معاد را انکار کنند. آنها می گفتند که خداوند مردگان را زنده نمی کند. پس با اعتراف نمودن به صانع و خداوند، معاد را انکار کردند و حتی قسم نیز یاد می نمودند. خداوند نیز تأکید کرده و بر خودش لازم دانست. و حتماً به وعده خود وفا می کند و تمامی مرده ها را زنده می کند و

جزای خوب و بد را می دهد، ولیکن بیش تر مردم نادان هستند.

نقل کلام سه نفر از بزرگان و قضاوت درباره آنها

اشاره

طبری از محمد بن اسحاق، مورخ شهیر، نقل می کند که: «چون پیغمبر گرفتاری اصحاب و ابتلای آنها را می دید و از طرفی خود او به وسیله ابوطالب در امان بود ولی حتی با مساعدت ابوطالب نیز برای خلاصی مسلمانان نمی توانست چاره ای بیندیشد لذا به مسلمانان اجازه داد تا به کشور حبشه سفر کنند چون پادشاه حبشه مردی بود که از ظلم و ستم جلوگیری می کرد. مسلمانان برای حفظ دین خود از شر دشمنان خدا به حبشه هجرت کردند. اولین نفر از بنی امیه که به حبشه سفر کرد، عثمان بن عفان بود و از بنی عبد شمس ابو حذیفه بن عتبة بن ربیع بود. زبیر، عبد الرحمن و مصعب فرزند عمیر نیز از مهاجرین در این سفر بودند. پیغمبر هم در مکه به صورت آشکار و پنهان دعوت به خداوند می نماید و به سبب یاری نمودن ابوطالب وعده دیگری از عشیره آن سرور که از پیغمبر حمایت می نمودند، خداوند نیز او را حفظ نمود. قریش به هیچ وجه به او

ص: 74

دسترسی نداشتند اما از افترا و دروغ و نسبت دادن سحر و جنون و شعر و اهانت به او کوتاهی نکردند. نهایت آزاری که به او رساندند و خبرش به ما رسیده سؤالی است که عروۀ بن زبیر از عبد الله بن عمرو بن عاص نمود. او پرسید نهایت اذیتی را که قریش به

پیغمبر نمودند و تو دیدی چه بود؟ گفت: روزی در محضر قریش در حجر نشسته بودم. قریش با هم از نهایت صبر خود، بر پیغمبر گفت و گو می نمودند. آنها گفتند که مثل آنچه ما درباره او صبر کردیم، ندیدیم کسی صبر کند، با آن که او عقل های ما را ضعیف می شمرد و دین پدران ما را باطل می داند و میان قریش جدایی افکنده و به خداوندان ما بدگویی می کند. در این وقت پیغمبر مشغول طواف شد و چون از آن جماعت می گذشت، همگی او را استهزا نمودند. همچنین در نوبت دوم و سوم نیز چنین کردند.

در این موقع پیغمبر به قریش فرمود: قسم به خدا من برای کشتن شما آمدم. قریش خاموش شدند و بعضی عذرخواهی نمودند و گفتند: یا ابالقاسم! تو که جاهل نبودی. پیغمبر رفت. روز دیگر نیز جمع شدند و از گذشته سخن می گفتند و یکدیگر را ملامت کردند که چرا دنبال سخن را نیاوردند. پیغمبر نیز آمد. و دور او را گرفتند و گفتند که تو چنین و چنان گفتی و به خدایان و دین ما بدگویی کردی. پیغمبر فرمود: بله. در این وقت یکی از قریش، لباس پیغمبر را جمع کرد و پیچید و پیغمبر را فشار داد. ابوبکر گریه کرد و گفت: آیا می کشید مردی را که می گوید «پروردگار من خداوند است؟»

بنابر نقل دیگری که طبری از همین پسر عمرو عاص آورده است، آن کسی که این جسارت را به پیغمبر نموده بود، عقبه بن ابی معیط بود که پیراهن آن سرور را دور گلوی او جمع کرد و به وسیله فشار آن می خواست پیغمبر اکرم را خفه کند.⁽¹⁾

این نهایت اذیت و آزار قریش بود که پسر عاص دیده است و ما گفته این سه نفر را با احتیاط تلقی می کنیم.

ص: 75

اول این که او معتقد است مسافرت عثمان، ابو حذیفه، زبیر، عبدالرحمن و مصعب به خاطر فرار از دست کفار بود، که بنا بر وجوهی، درست به نظر نمی آید:

1 - آیا بنی امیه با وجود کثرت عدد و نفوذ خود نمی توانستند آن دو نفر را پناه بدهند یا نمی خواستند؟ پناه دادن میان قریش و عرب مرسوم بود و به غیر از راه پناه دادن، سد معاشرت و تجارت و مسافرت بر عرب لازم می آمد. حتی می بینیم که خود پیغمبر نیز پس از مراجعت از طائف بعد از فوت ابوطالب در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد. چون مطعم کافر بود، ابوجهل گفت ما پناه معطم را خوار نمی شماریم. حال سؤال این جا است: جایی که يك نفر از کفار قریش (با دوری نسبت به پیغمبر) آن سرور را پناه بدهد و

(با آن که او به نظر قریش و ابوجهل مایه فتنه و دشمنی است) آن پناه را محترم بشمارند، چگونه می توان گفت که فامیل عثمان و ابو حذیفه نمی توانستند آن دو نفر را پناه دهند و یا آن که نمی خواستند آن دو نفر را پناه بدهند؟

پدر ابوحذیفه، عتبه بن ربیع، سید بنی عبد شمس بود. او چگونه می توانست ببیند که پسرش معذب است و قریش او را آزار می کنند؟ چگونه کسی می توانست به ملاحظه عتبه به او دست درازی کند؟ عتبه در جنگ بدر از جنگ جلوگیری می نمود، ابوجهل گفت که به جهت پسر خود ابو حذیفه است؛ چون نزد محمد است می ترسد از این که در جنگ کشته شود.

طبری از محمد بن اسحاق نقل می کند که: «همین عثمان بن عفان در غزوه حدیبیه رسول پیغمبر شد و برای ملاقات مشرکین به مکه رفت. ابان بن سعید اموی وقتی او را دید، سوار مرکب نمود و او را در جلو نشانند و خود عقب او سوار شد. هیچ کس از قریش به او جسارت و توهینی نکرد، با این که آن همه از قریش در حوالی مدینه کشته شده بودند و عثمان در صف اصحاب پیغمبر بود» (1).

جایی که با عثمان به ملاحظه و احترام ابان - با آن که از پیغمبر طلبکار خونهایی

ص: 76

بودند - کار نداشتند، پس چگونه می توان باور کرد در اول اسلام که هنوز روابط قطع نشده بود، همین عثمان و ابوحذیفه را آزار می کردند، به حدی که مجبور به فرار از مکه شده و به حبشه رفتند و قریش ملاحظه و مراعات عموم بنی امیه و عبد شمس را نکردند!

2 - این که قریش نسبت به عثمان و ابو حذیفه جسارت و یا آزاری رسانده باشند، هیچ نقلی بما نرسیده، حتی به کسان دیگر از قبیل عبدالرحمن، زبیر، ابو بکر و عمر که فامیل آنان به اندازه عثمان نبود، قریش هیچ وقت آسیبی نمی رساندند.

3 - از طرفی دیگر می بینیم که برگشت عثمان و ابو حذیفه از حبشه به مکه، قبل از هجرت به مدینه در تاریخ ضبط است. اگر هجرت آنان به خاطر خوف از قریش و فتنه و آزار آنان بود، پس برای چه از حبشه برگشتند و به چه سبب توانستند در مکه بمانند؟

این در حالی است که نوشته ای را نمی بینیم که بعد از مراجعت، کسی متعرض آنان شده یا از ورودشان به مکه جلوگیری کرده باشد. نمی توان باور کرد که به آنان صدمات و آزارها رسیده باشد، ولی در تاریخ ثبت نشده باشد؛ با آن که سلطنت سال ها با بنی امیه بود و به جهت تقرب به آنان، احادیث و فضایی در مدح بزرگان آنان می ساختند و مطاعنی را در حق اهل بیت پیغمبر جعل می کردند؛ چون بنی امیه آن بزرگواران را دشمن می داشتند.

4 - قریش به مسلمین کاری نداشتند و نهایت هم و فکر آنان اذیت پیغمبر بود؛ چون او را مایه فتنه و فساد می دانستند. قریش به قریشی خیلی اهمیت می دادند. به نظر می آید که در جنگ بدر ابوجهل به قریش دستور داد که نسبت به مسلمانان قریشی خودداری کنند و آنان را سالم به مکه برگردانند. ولی تأکید کرد که بر شما باد به اهل مدینه و اوس و خزرج، تا می توانید از آنان بکشید.

اگر تواریخ را ملاحظه کنید، در هیچ جا نمی یابید که قریش علی علیه السلام را اذیت و آزاری رسانده باشند، با آن که ملازمت او با پیغمبر خدا و جانفشانی او در حفظ پیغمبر از واضحات است. آری! وقتی علی علیه السلام در ليله المبيت جای پیغمبر خوابید و وسیله فرار آن حضرت شد صبح او را گرفتند و در مسجد حبس نمودند و پس از ساعتی آزادش کردند. (1)

ص: 77

قریش که بزرگ کلیه طوایف عرب و ساکنان بلده الحرام و مجاور بیت الحرام بودند، به قدری به نژاد خود احترام می‌گذازدند که قابل توصیف نیست. آنان اگر به خود احترام نمی‌گذازدند از دیگران چه توقعی می‌توانستند داشته باشند. به علاوه چه بسا اذیت رساندن به يك نفر موجب احساسات و بروز فتنه و نفاق می‌شد. بنابر این، هیچ‌گاه به کسی از طایفه خودشان - هر چند مسلمان شده بود - آزار نمی‌رساندند.

5 - اگر مسافرت عثمان و ابوحنظله برای فرار از اذیت‌های مشرکین بود، چرا ابوبکر و عمر فرار نکرده و به حبشه هجرت نمودند؟ آیا فامیل آن دو از فامیل عثمان و ابوحنظله قوی‌تر بودند؟ و حال آن که خود عمر که در غزوه حدیبیه (آن موقع که پیغمبر می‌خواست او را رسول خود نماید و نزد قریش بفرستد) به پیغمبر می‌گوید به جای من عثمان را بفرست، چون فامیل او قوی و فامیل من ضعیف هستند و نمی‌توانند از من حمایت کنند. اگر چه نمی‌توانیم باور کنیم که فامیل عمر ضعیف بودند و نمی‌توانستند از او حمایت کنند که اگر چنین بود پیش از هجرت به مدینه چگونه از او حمایت می‌کردند؟ دیگر آن که پیغمبر اکرم چگونه این امر را تشخیص نداده بود و می‌خواست او را برای رسالت روانه کند؟ به هر حال پیغمبر عذر او را قبول کرد و عثمان را روانه نمود.

همچنین بنابر نقل عبدالله بن عمرو بن عاص در آن موقع که قریش دور پیغمبر را گرفته بودند و بعضی می‌خواستند پیغمبر را خفه کنند، ابوبکر ایستاده بود و گریه می‌کرد و می‌گفت که چرا او را می‌کشید، هیچ‌کس به ابوبکر کاری نداشت و به آن گریه و زاری توجهی نمی‌نمود. آیا اسلام ابوبکر را نمی‌دانستند و یا گریه و زاری او را نمی‌دیدند؟ این مطلب نیز مؤید آن است که قریش به یکدیگر کار نداشتند.

به عقیده من می‌توان گفت که مسافرت عثمان و ابوحنظله به خاطر اجبار نبود، بلکه خود خواستند بالاخرتیار سفری کنند و از حبشه دیدن نمایند، نه آن که از آسیب مشرکین آسوده باشند. لذا وقتی رفتند و از آن جا خسته شدند، مجدداً به وطن خود برگشتند.

مؤید این نظر هم آن است که قریش در موقع محاصره پیغمبر به غیر از او به مسلمانان قریشی کاری نداشتند و آنان به وسیله فامیل خود محفوظ و در آسایش بودند.

علی علیه السلام در نهج البلاغه، آن جا که گرفتاری پیغمبر و بنی هاشم را در شعب ابوطالب شرح می دهد به معاویه می نویسد:

«وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلُّوا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفِ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةَ تَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ»⁽¹⁾

«و از قریشیان هر که ایمان می آورد از آن آزار که ما گرفتار بودیم در امان بود؛ زیرا یا هم سوگندی بود که از او دفاع می کرد و یا عشیره اش به یاریش بر می خاستند. به هر حال از کشته شدن در امان بودند.»

مسلمانان قریش در نتیجه کمک عشیره خود یا پیوند کردن به دیگران و هم عهد شدن با بزرگان از گرفتاری هایی که بر پیغمبر و بنی هاشم وارد می شد در امان بودند و قریش نیز به ملاحظه امان دادن عشیره و هم عهدان، متعرض آن عده از مسلمانان نمی شدند.

دوم این که به نظر ما گفته دیگر محمد بن اسحاق که می گوید: پیغمبر به وسیله حمایت ابوطالب در راحتی و عافیت بود نیز نادرست است؛ زیرا تمام مصایب متوجه شخص پیغمبر بود و قریش به دیگران کاری نداشتند.

آری! ابوطالب در محافظت از پیغمبر نهایت جدیت را می نمود، ولی نه این که پیغمبر در امن و یا عافیت باشد. و اگر نبود، مگر محصور شدن کلیه بنی هاشم به جهت پیغمبر در شعب ابوطالب و قطع کردن قریش روابط خود را با آنان به خاطر پیغمبر، همین در ابطال گفته محمد بن اسحاق کفایت می کرد. ما ان شاء الله متعرض شعب و کیفیت محاصره قریش خواهیم شد.

باید دید منظور محمد بن اسحاق کم کردن زحمت ها و مصیبت های پیغمبر بوده یا زیاد نشان دادن کارهای بنی امیه نسبت به عثمان و ابو حذیفه؛ که البته هر دو قسمت این جمله درست نیست.

ص: 79

سوم این که محمد بن اسحاق اگر مسافرت مسلمین را به حبشه در اثر شدت رنج و مشقات واصله از مشرکین می دانست، خوب بود اسامی مسلمانان بی کس و قبیله را ذکر می کرد که از ترس فراعنه قریش هجرت کردند، مثل: عمار که پدر و مادرش در مکه به دست اشرار قریش شهید شدند و خود او نیز به جهت تقیه اظهار کفر نمود تا او را رها کردند. یقیناً کلیه بلاها و مصایب، قسمت این دسته از مسلمانان بود، نه آن که به جای ذکر آنان، اول از بنی امیه نام ببرد، بعد از مهاجرین دیگر قریش، مانند: زبیر و مصعب بن عمیر.

عجیب این است که طبری در تاریخ خود با آن که هجرت عمار را به حبشه نقل می کند، خود نیز اظهار شك و تردید می نماید! نمی دانیم برای چه در صحت نقل تردید می کند؟ آیا در اسلام عمار و کشته شدن پدر و مادر او در مکه و اظهار کفر او برای این که

از دست آنان رها شود شك داشت؟ و آیا فرار به حبشه از برای غیر این دسته بود؟ آیا پیغمبر به جهت خلاصی عثمان و ابوحنیفه ها دستور هجرت داد، نه عمارها؟ (با آن که در حدیث آورده است که پیغمبر می گذشت، دید که قریش عمار و اهل او را عذاب می کنند. پس به آنان وعده بهشت داد؟ آیا می توان گفت که وقتی عمار با عثمان مخالفت نمود و با معاویه محاربه کرد، این فضیلت وی به دستور خلفای اموی پای مال شده و مورخین نیز «تقرباً الیه»؟! در مقام کتمان بر آمدند آن گاه به جای هجرت آنان، هجرت ابوحنیفه (به جهت شکنجه و آزار) ثبت گردید.

آری! ابوحنیفه، دایی معاویه است و ریشه این تواریخ در زمان سلطنت بنی امیه نوشته شده است.

اعتراض ما به طبری

این که ابوجعفر طبری می گوید: «چون قریش دیدند عده ای به حبشه هجرت کردند و پیغمبر مشغول دعوت بوده و به وسیله ابوطالب محفوظ بود، به انواع افترا و نسبت سحر و جنون و شعر و کهنات دادن به او دست زدند و کوتاهی نیز نکردند» را با تعجب و احتیاط تلقی می کنیم. آیا طبری نمی دانست که قریش از اول به این سلاح ها مجهز بودند،

نه پس از رفتن عده ای به حبشه؟ زیرا این قضیه را طبری از محمد بن اسحاق به تفصیل نقل نموده است که از آن روزی که آیه شریفه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»⁽¹⁾؛ نخست خویشان نزدیک را از خدا بترسان» نازل شد و پیغمبر مأمور به دعوت گردید و با آن غذا و شیر کم یا دوغ، قریب به چهل نفر را سیر کرد و این معجزه مقدمه اظهار دعوت بود، ابولهب گفت: محمد شما را سحر نمود.⁽²⁾

به نظر شما وقتی رسول خدا اظهار می نمود که پیغمبر است و قرآن هم معجزه اوست، آیا قریش می گفتند راست می گویی یا می گفتند دروغ گو هستی؟ آیا می گفتند این کلام خدا و معجزه است یا می گفتند سحر یا شعر است و آن را کلام بشر می دانستند و او

را شاعر می خواندند؟ آیا تصدیق می کردند که او مردی عاقل است و این مقام ها را ادعا می نماید یا می گفتند دیوانه است؟ پس تمامی این نسبت هایی را که طبری نوشته است از اول می دانستند و در واقع چیزی نبود که گفته شود مشرکین قریش بعد از مسافرت اصحاب به حبشه چنان نسبت هایی را به پیغمبر دادند.

آیا به عقیده طبری قبل از هجرت آن جمع به حبشه، مشرکین به پیغمبر احترام می گذاردند و چون دیدند آن جمع رفتند، شروع به توهین و افترا نمودند؟! من چنین گفته ای را باور نداریم و نه تنها با تواریخ و نزول آیات سازش ندارد، بلکه با عقل هم موافق نخواهد شد. باید دانست که منظور این مورخ آن است که ضمن کم جلوه دادن صدمات وارده بر پیغمبر، وجود افرادی مانند عثمان و ابوحذیفه را در احترامات قریش نسبت به پیغمبر مؤثر نشان دهد و یا آن که آنان را سپر بلا جلوه داده و چنین وانمود سازد که تا وقتی آنان بودند، قریش به اصحاب کار داشتند و پیغمبر راحت بود، اما پس از رفتن آنان، نوبت به پیغمبر رسید.

من با صراحت می گویم که هدف قریش فقط شخص شخیص پیغمبر، و تمام آزارها و صدمه ها تنها متوجه آن حضرت بود و آنها به سایر مسلمانان کاری نداشتند. پس وجود آنان هیچ تأثیری در حفظ پیغمبر نداشته و به هیچ وجه جلوگیری نبودند و نمی توانستند جلوگیری نمایند.

ص: 81

1- سوره شعراء، آیه 214.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 320.

مشرکین قریش آنچه توانستند در مقام تضعیف و توهین به پیغمبر کوتاهی نکرده و به انواع استهزا و افترا و ریختن کثافات، متوسل گشتند؛ و بالاخره هم در مقام قتل پیغمبر بر آمده و با بنی هاشم که از پیغمبر محافظت می کردند قطع روابط نمودند، تا آن که مسلمین بیچاره شده و همراه با زنان و کودکان خود در شعب ابوطالب محصور گشتند و در نهایت مضیقه و سختی بودند؛ تا جایی که بعضی از رحم دلان قریش از فریاد اطفال بنی هاشم به خاطر گرسنگی ناراحت می شدند. و سرانجام کار را به جایی رساندند که تصمیم بر این شد تا پیغمبر شبانه از مکه فرار کند و علی علیه السلام در جای او بخواهد. آن حضرت پس از مدتی مخفی شدن در غار، به مدینه فرار کرد. آیا عبد الله پسر عمرو عاص این زجرها و مشقت ها را کمتر از این می دانست که عقبه بن معیط گلوی پیغمبر را فشار دهد و یا آن که به پیغمبر استهزا کنند و پیغمبر بگوید برای کشتن شما آمدم؟ به جنگ های مشرکین با پیغمبر در اطراف مدینه کاری ندارم و می گویم که شاید مقصود عبد الله صدماتی بود که در مکه به پیغمبر وارد می ساختند، اما آیا به راستی عبد الله نهایت سختی و آزار مشرکین را در آنچه نقل نمود می دانست؟ آیا منظور عبد الله کم کردن صدمات پیغمبر است یا تجلیل قریش و این که نهایت آزار قریش به پیغمبر همان بود که نقل نمود؟

ضمناً او می خواست پشتیبانی ابوبکر را هم نقل نماید. آیا عبد الله بنی هاشم را که همیشه مواظب پیغمبر بوده و جان خود را فدای او می نمودند و آن حضرت را تنها نمی گذاشتند ندیده بود و فقط گریه ابوبکر او را متوجه خود ساخته است؟ آیا می توان گفت که منظور عبد الله، توهین به پیغمبر بود و می خواست او را شخص تند و بدخلق معرفی نماید؛ به خلاف آنچه خداوند فرمود: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»؟ (1)

عبد الله می گوید: پیغمبر به قریش گفت که برای کشتن شما آمدم. دشمنی همین عبد الله را با علی بن ابی طالب علیهما السلام نباید فراموش نمود. او کسی است که در جنگ صفین

ص: 82

در لشکر معاویه بود. او فرزند همان عمرو بن عاص، دشمن سرسخت علی علیه السلام به جهت سلطنت مصر است. او فرزند کسی است که سال ها دشمن پیغمبر بود.

آری! عمرو عاص کسی است که قریش او را برای برگرداندن جعفر بن ابی طالب و مسلمینی که از مکه فرار نموده بودند به حبشه روانه کرد و این عمرو فرزند همان عاص بن وائل است که می گویند به پیغمبر ابتر گفت و سوره کوثر - «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (1)؛ محققا دشمن بدگوی تو [عاص بن وائل] مقطوع النسل [و نسل تو تا قیامت به کثرت و برکت و عزت باقی] است» - درباره او نازل شد و یکی از چند نفر مستهزین و مسخره کنندگان مشهور است. در واقع اگر عبدالله اذیت های جد و پدرش را نقل می کرد بیش تر از آن بود که از عقبه بن ابی معیط نقل نمود.

ما در این گفته عبد الله که آورده است پیغمبر در جواب مستهزین قریش فرمود: «به خدا قسم من برای کشتن شما آمدم»، بسیار تأمل داریم؛ زیرا پیغمبر برای رحمت آمده است، نه عذاب؛ «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (2)؛ و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

پیغمبر نسبت به خویشان و قریش فوق العاده مهربان بود. اگر او برای کشتن آمده بود، پس چرا آن وقت که سعد بن عباده گفت امروز، روز کشتن و ذلت قریش است، پیغمبر پرچم را از او گرفت و به علی سپرد؟ و بنابر نقلی فرمود که امروز خداوند قریش را عزیز کرد.

به علاوه وقتی که بر تمامی مشرکین قریش ظفر یافت و آنها مثل مرده ای بی حس در مقابل او حاضر شده بودند، چگونه همه آنان را آزاد کرد و بر همگی منت گذارد و چگونه به همین قریش اموال زیادی بخشید؛ به حدی که انصار در مقام اعتراض بر آمدند؟ شرح این قسمت در فتح مکه و جنگ هوازن خواهد آمد. آیا می توان گفت که پیغمبر برای کشتن قریش آمده بود یا اصلاً می توان پذیرفت که چنین سخنی را فرموده باشد؟!

ص: 83

1- سوره کوثر، آیه 3.

2- سوره انبیاء، آیه 107.

آری! مشرکین و همین عبد الله و جد و پدرش می گفتند که این محمّد برای قریش خطر آورده و موجب تفرقه و نفاق گشته است. همچنین خطاب به آن حضرت می گفتند: یا اباالقاسم! تو که جاهل نبودی!

آیا از پیغمبر کاری یا کلامی که جهل او را اثبات نماید، سر زده بود؟ در صحیح بخاری چنین آمده است: «پیغمبر در حال سجده بود و نزدیک او جمعی از قریش بودند و شتری کشته شده بود و آنها با هم گفت وگو می کردند که چه کسی بر می خیزد و این کثافات شتر را بر پشت آن سرور می ریزد. عقبه بن ابی معیط آمد و آن کثافات را برداشت و بر آن سرور افکند. فاطمه آمد، آن را برداشت و بر هر کس که چنین کاری را کرده بود نفرین کرد. راوی می گوید: من ندیده بودم که پیغمبر خدا نفرین کند، مگر آن روز. فرمود:

خدایا! بر تو باد این جمع از قریش. همچنین فرمود: خداوندا! بر تو باد ابو جهل، عتبه، شیبه، عقبه و امیه و نام هفت نفر را برد.

عبدالله می گوید: تمامی آن هفت نفر در جنگ بدر کشته و در آن چاه افکنده شدند» (1).

آیا این مصیبت که بر پیغمبر وارد آمد و عقبه بن ابی معیط مباشر آن امر به دستور آن جماعت بود، کمتر از آنچه پسر عمرو عاص از عقبه بن ابی معیط نقل نموده است می باشد؟

می توان گفت که تمامی آن جمع یا به طور مباشرت و یا به صورت دستور دادن و تسبیب شرکت داشتند. روی این حساب همگی مورد نفرین فاطمه قرار گرفتند و روز بدر گرفتار قتل و افتادن در آن چاه گشتند.

من می گویم: اگر پیغمبر برای کشتن قریش آمده بود، قطعاً همگی را می کشت و اگر برای کشتن جمعی آمده بود که عبدالله می گوید نشسته بودند و خودش نیز از آن جمع بود و می گوید که همگی پیغمبر را استهزا می کردند، هر آینه آن حضرت همه را می کشت و عبدالله نیز کشته می شد و دیگر در صفین به روی علی علیه السلام شمشیر نمی کشید و بعدها

ص: 84

برای دشمن علی، عروۀ بن زبیر، این قصه را نقل نمی کرد. پس چون پیغمبر همه را نکشت و عبدالله نیز سالم ماند، معلوم می شود که پیغمبر آن جمله را نگفته بود.

آری! به کوری چشم مستهزئین، منافقین و متابعین منافقین، پیغمبر خدا هیچ وقت ابر و جاهل نبود.

کلام علی علیه السلام درباره شعب ابوطالب

کلام خود را که در مقام جواب گفته محمد بن اسحاق که گفت: پیغمبر به جهت حمایت ابوطالب در عافیت بوده و مسلمین ناراحت بودند؛ و نظر طبری که گفت قریش پس از هجرت مسلمانان به حبشه شروع به انواع افتراات و نسبت دادن سحر و جنون و شعر و کفایت به آن سرور کردند، و نقل عبدالله پسر عمرو عاص که نهایت آزار قریش به پیغمبر آن بود که عقبه لباس آن سرور را به او پیچید و راه تنفس آن حضرت را تنگ کرد؛ با کلام علی بن ابی طالب در نهج البلاغه ختم می کنیم. همچنین قسمتی از آن نامه امام علی علیه السلام را که درباره شعب ابوطالب و آزار مشرکین و راحتی مسلمین از قریش به جهت عشیره خود و ناراحتی کفار از بنی هاشم به جهت حمایت آنان از پیغمبر به معاویه نوشته نقل می نمایم:

«فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَاجْتِيَاخَ أَصْلَابِنَا وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ وَفَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ وَ مَنَعُونَا الْعَذَابَ وَ أَحْلَسُونَا الْخَوْفَ وَ اصْنَعُوا طَرُونَا إِلَى جَبَلٍ وَعَرٍ وَ أَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ وَالرَّمِي مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ. مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ وَ كَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلَوْا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمِنٍ» (1)

«قوم ما [قریش] آهنگ کشتن پیامبر را کرده و خواستند که ریشه ما را بر کنند. پس درباره ما بارها نشستند و رأی دادند و بسا کارهایی هم کردند. ما را از زندگی شیرین منع نموده و با وحشت دست به گریبانمان ساختند. ما را بر آن واداشتند که

ص: 85

1- نهج البلاغه صبحی صالح، نامه 9، قسمت اول.

در کوهی صعب [شعب ابوطالب] زندگی کنیم. سپس برای ما آتش جنگ افروختند. ولی خداوند خواسته بود که ما از آیین بر حق او نگهداری کنیم که کسی به حریم حرمتش دست نیازد. آنان که ایمان آورده بودند، خواستار پاداش آن بودند و آنان که ایمان نیاورده بودند از خاندان و تبار خود حمایت می کردند. و از قریشیان هر که اسلام می آورد از آن آزار که ما گرفتارش بودیم در امان بود؛ زیرا یا هم سوگندی داشت که از او دفاع می کرد و یا عشیره اش به یاری او بر می خواست. به هر حال از کشته شدن در امان بود».

از این جملات دانسته می شود که مسلمانان از قریش، در نتیجه خویشان یا هم سوگندان خود در آسایش و راحتی بودند و تمام خدمات متوجه شخص پیغمبر بود؛ تا جایی که قریش می خواستند آن حضرت را بکشند و ریشه کن سازند، اما چون فرزندان هاشم - چه مسلمان و چه کافر آنان - از پیغمبر حمایت می کردند، درباره همگی اقدامات بزرگی کرده و تصمیمات شدیدی اتخاذ نمودند تا آن حد که از آب شیرین ممنوع شده و لباس خوف و ناامنی برای همگی دوختند و بر قامت آنان پوشانیدند و همگی را مضطر کردند. این خلاصه کلمات علی علیه السلام است که برای معاویه نوشت.

پس اگر معاویه در صدد برآید که فضیلت اولاد هاشم (چه مؤمن و چه کافر آنان) را اخفا کند، چه راهی از این بهتر که محدثین و مورخین را وادار سازد تا بنویسند که پیغمبر به ملاحظه حمایت ابوطالب در آسایش و عافیت بود، ولی مسلمانان از قریش، مانند عثمان و ابوحنیفه که از بنی عبد شمس بودند، دچار سختی و ناراحتی بودند تا حدی که مضطر شدند.

همچنین درباره مسافرت به حبشه آن دسته از منافقین نیز احادیثی ساخته و رواج دادند و چه بسا مورخین طبقه بعد هم ندانسته دنبال آنان را گرفتند و از باب حُسن ظنّ به سابقین در مقام تحقیق بر نیامده و متوجه اصل مطلب نگشتند.

نقل يك حکایت در این مقام مناسب است: همین ابوحنیفه بن عتبه، دای معاویه بن ابی سفیان که محمد بن اسحاق او را از سابقین مهاجرینی می داند که برای حفظ

دین خود از شر مشرکین به حبشه مسافرت کرده است، در روز بدر به جهت جسارتی که به فرمان پیغمبر نمود، عمر اجازه خواست تا او را بکشد و گفت که او منافق شده است.

آری! پیغمبر مسلمین را از کشتن فرزندان هاشم نهی نمود. ابو حذیفه گفت: آیا می شود پدران و فرزندان و خویشان ما کشته شوند و یا آن که ما آنان را بکشیم، ولی عباس را زنده بگذاریم؟ این نخواهد شد. اگر عباس را ببینم او را می کشم.

طبری از همین محمّد بن اسحاق نقل می کند که: «پیغمبر عمر را به کنیه خطاب نمود. (عرب مخاطب را به اسم، می خوانند مگر آن که بزرگ و محترم باشد) و این اول مرتبه بود که فرمود: یا اباحفص! کلام ابو حذیفه را نمی شنوی که می گوید به روی عموی پیغمبر شمشیر

می کشم؟ عمر گفت: یا رسول الله! اجازه بده او را بکشم. به خدا سوگند او منافق شد.» (1)

اگر پیغمبر از جانب خداوند برای کشتن قریش آمده بود، می بایست اجازه دهد که آن منافق به شمشیر عمر کشته شود، ولی چون به نص قرآن برای رحمت آمده بود نه عذاب، بنابر این، مدارا می فرمود و حتی الامکان از کشتن منافقین نیز خودداری می نمود.

روی این حساب عمرو بن عاص و پس از او پسرش عبدالله، محفوظ مانده و مشغول تخریب دین گشتند و با خلیفه مسلمین، علی علیه السلام مدت‌ها جنگیده و دین خدا را تغییر دادند و با کمک ابلیس - که او هم از رحمت حق سوءاستفاده کرد - مشغول گمراه کردن دوستان خود، نه بندگان خدا، شدند.

قطع روابط قریش با بنی هاشم

مرتبه دوم از مراتب مقاومت قریش در مبارزه با حق، قطع روابط است. وقتی قریش دیدند که ابوطالب از حمایت پیغمبر دست بر نمی دارد و با تمام رفت و آمدها، تهدیدها و تطمیع‌ها، نه تنها نتوانستند کاری انجام دهند بلکه بازار دین خدا رونق گرفت و مشتریان از هر گوشه و کنار روی می آوردند و پیغمبر با کمال جدیت و استقامت مشغول دعوت و تبلیغ شد و از عهده انجام وظیفه به خوبی بر می آمد، بنابر این، تصمیم گرفتند تا از راه

ص: 87

دیگری تیشه به ریشه دین حق بزنند و نور خدا را خاموش سازند؛ لذا نشستند و مشورت کردند و بر قطع رابطه با پیغمبر و هرکه از اولاد هاشم و مطلب از فرزندان عبد مناف، از او حمایت کند، اتفاق نمودند.

قریش بر ترك داد و ستد با آنان در تجارات و مناكحات متفق شدند حتی تصمیم گرفتند که به ایشان دختر دهند و نه بگیرند و نه کسی با بنی هاشم معامله کند و متاعی بفروشد و اگر هم کسی فروخت، مال او را غارت نمایند.

همچنین اتفاق کردند تا با حامیان پیغمبر از بنی هاشم اصلاً گفت و گو نکنند. یعنی رابطه دوستی به تمام معنی قطع و دشمنی به تمام معنی جای آن برقرار شود تا آن که فرزندان هاشم بیچاره گشته و بالأخره عاجز شوند و سرانجام پیغمبر را تحویل دهند یا آن که از حمایت او دست بردارند. و در عین حال اگر فرصت پیدا شود (ولو به طور ناگهانی) پیغمبر را بکشند و خود را از دست او راحت نمایند. این تصمیم قریش، قدم بزرگی بود که این بار برای مبارزه با حق برداشتند. راستی که قریش از هیچ کاری کوتاهی

نکردند! آنان حتی حاضر شدند برای رسیدن به مقصود، حامیان پیغمبر را بیچاره کنند تا اگر موفق به قتل پیغمبر نشدند، به تدریج بر وی مسلط شوند.

پس قریش حاضر به نابودی دسته جمعی فرزندان هاشم و مطلب شده و بدین سبب راه ارزاق و تجارت را به روی آنان بستند و این عهدنامه را چهل نفر از سران شرك و گمراهی مُهر کرده و در کعبه گذاردند و عده ای هم ناظر و بازرس بودند که مبادا کسی به بنی هاشم چیزی بفروشد.

رفتن ابوطالب به شعب

وقتی ابوطالب از قرارداد مطلع شد، اولاد هاشم و مطلب را که در حدود چهل مرد بودند، به جز ابولهب، جمع کرد و حمایت پیغمبر را از آنان خواست و گفت که اگر خاری به پای محمد رود از چشم آنها می بیند. سپس آن جماعت را با زن و بچه برداشت و به کوهی در شعب ابوطالب پناهنده شدند. او آن جا را محفوظ کرد و حصاری تهیه نمود.

از چگونگی شعب و از نقشه جغرافیایی آن اطلاعی ندارم، ولی جایی بود که آن جماعت را با خانواده ها از تعدی اشرار محفوظ می نمود. آیا جای زمستانی و تابستانی داشت که از سرما و گرما در مقابل باران و تابش آفتاب نگاهشان بدارد؟ و آیا در کوه شکاف هایی بود و قارهایی وجود داشت که از آن استفاده کنند؟ و آیا دارای ساختمان هایی بود؟ و آیا آب آشامیدنی داشت که حالا از چاه بکشد یا گودال هایی وجود داشت که از آب باران پر شود و یا آن که می بایست آب را از خود شهر مکه تهیه کنند؟

در پاسخ این سؤال ها می گویم که به طور قطع، ابوطالب این محل را برای آن که بتواند در اثر اتفاق و اجتماع، پیغمبر را حفظ کنند اختیار کرد. این محل محبسی بود که آنها به پای خود آمده و نهایت سختی را تحمل می کردند. از آن جملات علی بن ابی طالب که به معاویه نوشت، می توان مطالبی را استفاده کرد.

آنها از جهت اضطرار به آن کوه درشت پناهنده شدند و از آب شیرین ممنوع گشتند. معلوم می شود که آب گوارا نداشتند و نمی گذاشتند هم به وسیله سقا از آب گوارا و شیرین استفاده کنند. آنها لباس ترس پوشیدند.

شاید دو مطلب را از این تعبیر بتوان استفاده کرد: یکی آن که بنی هاشم بسیار خایف بودند و به هیچ وجه امنیت نداشتند و اگر قریش کسی از آنان را می دیدند، می کشتند. لذا علی علیه السلام می گوید: «و اوقدوا لنا نار الحرب؛ آتش جنگ برای ما روشن کرده بودند» و این آتش جنگ به روی همه آنان بود نه فقط پیغمبر. دیگر آن که لباس بنی هاشم نیز تمام شده بود و پوشش درستی نداشتند و لباس آنان همان خوف و ترس بود که بر قامتشان دوخته شده بود. شاید امام علیه السلام از ذکر گرسنگی و ناله و فغان اطفال خودداری کرد، ولی در منع نمودن آب از آنان، این امر دانسته می شود. همچنین از جمله «و همّوا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعیل» نیز شدت امر و نهایت مصایب دانسته می شود، ولی امام علیه السلام نخواست که نام هر یک از آنان را بیاورد.

آری! مردمان بزرگ و شرافتمند از ذکر این گونه سختی ها خودداری می کنند. مشرکین کارهای بزرگی کردند و در سخت گیری نسبت به بنی هاشم مضایقه نداشتند. آنها این سختگیری ها را می کردند تا آنان را وادار به تسلیم نمایند و یا به قتل برسانند.

حال عظمت روحی پیغمبر اسلام را ملا حظہ کنید که وقتی بر باقیمانده قریش اعم از مردان و زنان و اطفال آنان دست یافت، چگونه بر همگی منت گذارد و همه را آزاد کرد. آنان خود زشتی های کار خود را می دانستند و کم ترین جزای اعمال خود را اعدام می دانستند و بس؛ بی جهت نبود که وقتی آزاد شدند، مانند مردگانی که از گور بیرون آمده باشند به راه افتادند.

شدت یافتن امر بر محاصره شدگان

سختی امر بر محصورین را می توان از سخنی که هشام بن عمرو عامری به زهیر بن ابی امیة بن مغیره مخزومی گفت، به دست آورد. او به زهیر - که مادر او عاتکه، دختر عبدالمطلب بود - گفت: ای زهیر! تو چگونه راضی می شوی غذا بخوری و لباس بپوشی و ازدواج کنی و حال آن که گرفتاری دایی های خود را می دانی؛ کسی با آنان خرید و فروش نمی کند و زن نمی دهد؟! (1)

در این عبارت نام لباس و غذا می آید و دانسته می شود که لباس های فرزندان هاشم تمام شده بود و از طرفی نمی توانستند چیزی بخورند؛ زیرا کسی به آنان چیزی نمی فروخت. این ها را از جمله «و فعلوا بنا الافاعیل» نیز می توان به دست آورد.

سپس هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و گفت: «آیا حاضر شدی که فرزندان هاشم و مطلب، دو پسر عبد مناف هلاک شوند؟ اگر با قریش مساعدت کنی و آن دو دسته نابود شوند، نوبت به اولاد نوفل، پسر دیگر عبد مناف، خواهد رسید». (2)

ص: 90

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 341.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 341 و 342.

از این جمله، تصمیم قریش بر نابود کردن حامیان پیغمبر از اولاد مطلب و هاشم نیز دانسته می شود.

از عبارات کازرونی در «المنتقی» هم سختی امر از جهاتی دانسته می شود.

کوتاه سخن این که قریش به تمام معنی دوستی و عاطفه و انسانیت را کنار گذاشته و متفقاً در مقام قتل پیغمبر بر آمدند؛ ولو این کار به قتل دسته جمعی و کوچک و بزرگ اولاد هاشم و مطلب منجر شود. بدین جهت از تهیه آب و غذا و لباس و همچنین از رفت و آمد و گفتگوی با آنان جلوگیری کرده و آنها را سال ها محصور کردند. به این نحو اولاد هاشم و مطلب بیچاره شده و از حصر بیرون نمی آمدند، مگر در موقع آزادی عمومی حج و عمره و بقیه ماه های حرام. حتی در آن موقع نیز نمی توانستند آذوقه تهیه کنند؛ زیرا - بنا بر گفته کازرونی در المنتقی - منادی ولید بن مغیره فریاد کرده بود که: «هر کس از بنی هاشم را دیدید که می خواهد طعامی بخرد بر قیمت اضافه کنید تا او نخرد».⁽¹⁾

پس در موقع حصر، اگر کسی می خواست با آنان معامله کند، گرفتار مصادره اموال می شد و در موقع آزادی عمومی در ماه های حرام نیز آنان نمی توانستند خرید کنند؛ چون از هر اندازه که آنان می خواستند بخرند دشمنان، بیش تر از آن قیمت مشتری می شدند و می خریدند.

ارتزاق محصورین

قریش در اثر این معاهده و فشار اقتصادی و محرومیت اجتماعی خواستند تا حامیان پیغمبر را ضعیف یا هلاک سازند. در نتیجه به مقصود خویش [که ریشه کن کردن پیغمبر بود] برسند و نور حق را خاموش کنند. این محاصره، ناگهانی شد و می توان گفت که ابوطالب پیش بینی چنان کاری را نمی نمود. وانگهی مگر چه مقدار می توانست آذوقه تهیه کند که جماعتی را که چهل مرد داشتند با زنان و کودکان و مستخدمین آنان در مدت های مدید. اداره کند؟

ص: 91

1- بحارالانوار، ج 19، ص 18 و 19، به نقل از المنتقی.

حامیان پیغمبر قطعاً از اول که محصور شدند، به اصطلاح امروزی، جیره بندی را شروع کرده و خود را وادار به تحمل سختی ها و شداید نمودند.

آری! کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام که می گوید: «و فعلوا بنا الافاعیل»، عبارت پر مغز و کم لفظی است. اولاد هاشم دارای ثروت زیادی نبودند و ابوطالب، بزرگ آنان، در سال سختی نتوانست جمعیت خانوادگی خود را اداره کند، پیغمبر و عباس آمدند و دو نفر از عائله او را کم کرده و از دو فرزندش علی و جعفر نگاهداری کردند.⁽¹⁾

این اتفاق پیش از واقعه محصوریت بود. پس هر اندازه که بخواهند قناعت و بردباری کنند، بالأخره باید به مقدار سد جوع و جلوگیری از گرسنگی آذوقه تهیه کنند. در این جا دو مشکل بیش تر به چشم می آید: یکی نبودن مال و دیگری محرومیت از خرید و نداشتن آزادی. هر يك از این دو، به تنهایی کمرشکن بود؛ چه رسد به آن که هر دو برای اداره جمعی که اسیر و محصور شده بودند جمع شوند.

ثروت خدیجه و نقش آن در حفظ پیامبر و ترویج اسلام

آنچه من می دانم این است که خدیجه، ام المؤمنین، دارای ثروت فوق العاده بود. محمد بن اسحاق می گوید: «خدیجه زن صاحب مال و با شرفی بود و مردان را در تجارت اجیر می کرد و با آنان مضاربه می نمود و سهمی قرار می داد». پس خدیجه به دو نحو تجارت می کرد: یکی به اجاره، و دیگری به مضاربه. او پیغمبر را هم با مال التجاره خویش روانه می کرد و قرار می گذاشت که بیش از همه به پیغمبر بدهد.

همچنین می گوید: شرف خدیجه و مال او در میان زنان قریش از همه بیش تر بود و تمامی قریش بر ازدواج با وی حریص بودند.⁽²⁾

از همین جمله اخیر دانسته می شود که ثروت او فوق العاده بوده؛ حتی بیش تر از تمامی مردان قریش؛ چون آنان به جهت کثرت مال او بر ازدواج با وی مشتاق و حریص

ص: 92

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 313.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 280 - 282.

بودند، اما او به همین جهت از ازدواج با آنان امتناع داشت؛ زیرا خدیجه خود را دارا می‌دید و می‌دانست که ازدواج قریش برای مال او است.

باید این مطلب را در نظر داشت که در قریش، ثروتمندان زیادی بودند. می‌گویند که ولید بن مغیره مخزومی دارای مال بسیار زیادی بود و يك پوست گاو پر از طلا داشت. همین خدیجه با آن همه ثروت و مال از جمله کسانی است که سال‌ها در شعب ابوطالب محصور شد و پس از بیرون آمدن از شعب همچون ابوطالب وفات کرد. می‌توان گفت که او آنچه داشت در آن سال‌های سخت به مصرف رسانید و سد جوع و حفظ رمق کسانی کرد که به خاطر شوهر عزیز او خود را در خطر انداخته و در محاصره قریش در آمده بودند.

عجیب است که مورخین در مقام بیان این مطلب نیامدند که بدانند که راه ارتزاق محصورین با بسته شدن راه‌ها از کجا بود! البته شما از این حکایت که نقل می‌شود می‌توانید پاره‌ای از مطالب را کشف نمایید.

طبری درباره معاهده و محاصره چنین نوشته است: «قریش، اتفاق کردند تا با فرزندان هاشم مناکحه و خرید و فروش نکنند. آنها صحیفه قرار داد را در جوف کعبه آویزان نمودند. وقتی قریش، چنین قرار دادی را بستند فرزندان هاشم و اولاد مطلب - بجز ابولهب - به سوی ابوطالب رفته و با او داخل در شعب شدند و همگی با ابوطالب متفق گشتند و دو یا سه سال بر این امر پاینده بودند. هیچ کس از ترس قریش نمی‌توانست به آنها کمکی نماید؛ مگر به صورت پنهانی.

روزی ابوجهل به حکیم بن حزام بن خولید بن اسد بر خورد نمود که غلام او نیز همراهش بود و گندم بار کرده بود و برای خدیجه، عمه خود، می‌برد. خدیجه نیز نزد رسول خدا در شعب بود. ابوجهل به وی گفت: آیا تو برای بنی هاشم گندم می‌بری؟ من از تو دست برنمی‌دارم تا تو را در نزد قریش مفتضح نمایم! در این هنگام ابوالبختری پسر هشام بن اسد رسید و به ابوجهل گفت: به او چه کاری؟ ابوجهل گفت: برای بنی هاشم گندم می‌برد. ابوالبختری گفت: گندم عمه وی خدیجه نزد او بود، مال او را به او می‌دهد.

دست از این مرد بردار. ابوجهل بر جهالت خود اصرار داشت. سرانجام او با استخوان شتر، ضربتی بر ابوجهل زد و او را زخمی کرد و بر زمینش افکند و پای مالش نمود». (1)

مطلب دیگری که بیانش حائز اهمیت است این است که آیا این احتمال نمی رود که چون سلطنت به منافقین رسیده بود نمی خواستند مجاهدت بنی هاشم نقل شود؟ هر اندازه که سختی امر بر محاصره شوندگان روشن شود، مقام بنی هاشم و حامیان پیغمبر، در نظر مسلمین بلندتر می گردد.

آیا باور می کنید که محاصره این جمعیت در عرض چند سال، خالی از مطلب و حکایت بوده باشد، مگر همین حکایت؟ شاید این حکایت نیز از آن جهت که سند افتخاری برای ابوالبختری و حکیم بن حزام (خویشان اولاد زبیر) بود که سال ها سلطنت داشتند و ما آن خانواده را از منافقین می شناسیم، نقل شده و به دست مورخین رسید! گرچه از همین يك حکایت مطالبی کشف می شود: از جمله آن که گندم خود خدیجه برای مصرف آورده شده بود اما قریش از مثل چنین امری نیز مضایقه داشته و جلوگیری می کردند؛ تا جایی که ابوجهل می خواست حکیم بن حزام را که گندم عمه خود را می برد در محضر قریش مفتضح سازد. مشرکین عجیب اتفاقی بر باطل و مبارزه ای با حق نمودند!

کوتاه سخن این که با دانستن احتیاج بشر به غذا و از طرفی دیگر عدم توانایی زیاد مالی بنی هاشم و بسته شدن راه تجارت بر آنان، دانسته می شود که عمده راه معیشت محصورین از ثروت خدیجه بوده و او آن ثروت فوق العاده را صرف سال های سختی نمود و پیغمبر و حامیان وی را به وسیله مال خود حفظ کرد.

آری! خداوند وسایل را فراهم نمود؛ وجود ابوطالب، ثروت خدیجه، مُطاع بودن ابوطالب در نزد بنی هاشم و مَطْلَب و صبر آنان، بر شداید و تصمیم بر مقابله با مصایب تا آن که پیغمبراکرم سال ها در شعب محفوظ بماند. پس وقتی پیغمبر از شعب بیرون آمد، ابوطالب و خدیجه و ثروت او، همه رفتند و پیغمبر با توجه به کثرت قریش دیگر

ص: 94

نمی توانست در مکه معظمه توقف کند. بدین جهت علی علیه السلام در نامه خود به معاویه، ضمن عبارتی از خدمات بنی هاشم و مطلب شکر کرده و می فرماید: «فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ وَالرَّمِي مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ؛ خداوند خواست که ما از آیین بر حق او دفاع کنیم تا کسی به حریم حرمتش دست پیدا نکند».

به راستی من از توصیف زحمات و مشقات بنی هاشم و محبوسین و محصورین در شعب عاجز هستم. حقیقتاً خداوند قلب آنان را محکم کرده بود؛ چنان که علی علیه السلام بیان فرموده. و همین قضیه یکی از معجزات و امور خارق العاده است. ببینید! پدر و مادر، هر اندازه به فرزند علاقمند باشند، اگر ناخوشی او طول بکشد از او خسته و به مرگ او راضی می شوند و چه بسا اگر يك سال طول کشد، دعا کنند تا خداوند او را نجات دهد که در حقیقت این دعایی است در حق خود که خداوند ما را نجات بده و از این گرفتاری خلاص نما. حال ملاحظه شود که تمامی پسران هاشم و مطلب، اعم از زن و مرد و کوچک و بزرگ، سه سال یا بیش تر در دره بسیار گرمی محصور بودند و به جز سالی چهار ماه، خلاصی نداشتند؛ جایی که با وجود خوف و ناامنی و نبودن وسایل زندگی از قبیل غذا و آب گوارا و لباس، از داد و ستد نیز ممنوع و از حقوق اجتماعی هم محروم بودند و همواره در معرض خطر حمله ناگهانی قرار داشتند. این امور مردمان با حوصله، صبور و مقاوم را تا چند ماه از پای در می آورد. نمی دانم این جمع چه مردمان محکمی بودند که برای خداوند و یا حمیت و فرمان بزرگشان ابوطالب، این اندازه مجاهدت و استقامت نمودند! رویشان سفید! امید که خداوند اجر آنان را ضایع نگرداند!

سرّ نهی پیغمبر از کشتن بنی هاشم

چنان که قبلاً اشاره شد پیغمبر اکرم در جنگ بدر، مسلمانان را از کشتن بنی هاشم نهی فرمود. یکی از جهات نهی این بود که آنان مجبور شده بودند با قریش بیرون بیایند؛ وگرنه هیچ گاه حاضر نبودند به روی پیغمبر شمشیر بکشند. هنگامی که پیغمبر محصور بود و قریش می خواست او را بکشد، آنان خود را فدای او کرده و آن همه مشقت را در

راه حفظ او تحمل کردند. حال که عده ای یاور پیدا کرده و مدینه را پایتخت خود قرار داده است و دو طایفه بزرگ اوس و خزرج از یاوران او شده اند، چگونه می توان باور کرد که بنی هاشم از مکه بیرون بیایند و به قصد کشتن او اقدام کنند؟! پس این قطعی بود که آنان مجبور بودند و قریش آنان را با خود بیرون آوردند. پیغمبر هم که از سوابق حال بنی هاشم مطلع بود، این امر را می دانست. روی این حساب به وسیله نهی از کشتن آنان از جان ایشان محافظت نمود.

چنان که طبری از محمد بن اسحاق نقل کرده است: «پیغمبر فرمود: مردمانی از بنی هاشم و غیر آنان را آوردند که آنان مایل نبودند. پس فرمود: هیچ کس از بنی هاشم ابوالبختری را نکشند» (1). همچنین طبری از پسر کلبی نقل نموده است که: «مشرکین، طالب پسر ابوطالب را به زور با خود آوردند و او را در بین اسیران و کشتگان نیافتند. او شعری می خواند که خداوند! طالب، مغلوب شود، و کشته شود نه غالب» (2).

این امر از نهایت کراهت او بر جنگ با پیغمبر دلالت می کند. او کسی است که مایل است کشته و مغلوب گردد تا پیغمبر سالم بماند و غالب آید.

طبری به نقل دیگری از محمد بن اسحاق می گوید: «طالب با بعضی از قریش نزاع می کند. آنان می گویند: به خدا سوگند ای بنی هاشم! ما می دانیم که شما اگر چه با ما بیرون آمدید، ولی قلباً با محمد هستید و طالب برگشت به مکه و نبودن در جنگ بدر هستید» (3).

همچنین از محمد بن اسحاق نقل می کند که: «عباس به پیغمبر گفت: من مسلمان بودم و با اکراه و اجبار آمدم. پیغمبر فرمود: چون به حسب ظاهر در بین دشمنان بودی، باید مال - فدا - بدهی تا آزاد شوی» (4).

ص: 96

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 450.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 439.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 439.

4- تاریخ طبری، ج 2، ص 466.

یکی دیگر از جهات نهی بر کشتن بنی هاشم این بود که پیغمبر می خواست تا جزای خدمات آنان را داده و به وسیله حفظ جانشان از زحمات ایشان تشکر کرده باشد. چنان که نسبت به ابوالبختری (همان کسی که حکیم بن حزام را از چنگ ابوجهل نجات داد و سبب شد تا گندم خدیجه به وی برسد و جزای ابوجهل را داد و با استخوان شتر وی را مجروح نمود) نیز همین فرمان را صادر فرمود. و بنابر نقل طبری، این جزایی بود که پیغمبر در اثر حسن کردار وی در نظر گرفته بود. ابوالبختری از کسانی است که در مقام بر آمد تا صحیفه قاطعه را نقض کند. بنابر این، اگر پیغمبر از کشتن بنی هاشم نهی فرمود به خاطر امری بود که خود به آن داناست و وظیفه مسلمانان است تا از اوامر شریفه او اطاعت کنند که موجب فوز و رستگاری است. پس چه شد که ابوحنظله بن عتبه، دایی معاویه، غضب کرد و گفت: اگر عباس را ببینم او را می کشم؟! آیا این سخن او از ایمان برخاسته شد یا کفر و عصبیت؟ اگر پدر عتبه کشته شد به خاطر نادانی خودش بود. چه جهتی داشت که ابوحنظله عباس را بر پدر خود، عتبه - رأس الکفر و الضلال - قیاس کند؟ بی سبب نبود که وقتی پیامبر شکایت او را به عمر فرمود، او اجازه کشتن عتبه را از پیغمبر خواست و سوگند یاد کرد که او منافق است.

چرا منافقین، ابوطالب را تکفیر کردند؟

در زمان بنی امیه کار به جایی رسید که گفتند ابوحنظله پسر عتبه و عثمان پسر عفان از بس که صدمات دیدند برای حفظ دین خود به حبشه مسافرت کردند، اما پیغمبر در عافیت بود؛ زیرا ابوطالب از او حمایت می کرد. البته پیغمبر زحمات و مشقات بنی هاشم را از نظر دور نمی داشت و به کوری چشم منافقین از آنان قدردانی می نمود و در جنگ بدر راضی به کشته شدن آنان نشد. حال ابوحنظله منافق هرچه می خواهد بگوید و هرچه می تواند بکند. مسلمانان واقعی باید مانند پیغمبر از آنان تشکر کنند، نه این که دنبال منافقین بروند و جزای ابوطالب حامی پیغمبر را این گونه بدهند و بگویند که او کافر بود و بر کفر مُرد و در جهنم باقی خواهد ماند.

راستی! اگر سلطنت بنی امیه در میان نمی آمد، آیا مسلمین این نسبت را به ابوطالب می دادند و با آن همه تصریحات ابوطالب در اشعار خود به این که محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول خداست این گونه احادیث را در کتب خود وارد می ساختند؟ برای چه او را کافر پنداریم؟ و به چه مناسبت تمام آن جانفشانی های او را در راه حفظ پیغمبر بی ثمر و باطل بدانیم؟ و برای چه شهادت اهل بیت او را بر اسلام آن سرور رد بنماییم؟ آیا این امور ناشی از متابعت از منافقین نیست؟ منافقین از ابوطالب راضی نبودند؛ زیرا او زحمات و خدمات زیادی را در راه اعلای دین شریف اسلام تحمل کرد و همواره از پیغمبر اکرم محافظت نمود؛ گذشته از این که او پدر علی علیه السلام است و بنی امیه و منافقین دیگر، سال ها او را لعن نموده و بر آن کار سعی بلیغ داشتند و در هدم مفاخر بنی هاشم و محو آثار حسنه آن بزرگ مردان تلاش می کردند.

از جمله اموری که ما را بدبین می کند و سابقاً نیز به آن اشاره شد، این است که عبدالله پسر عمرو عاص بزرگ ترین سختی های وارد آمده بر پیغمبر را فقط عمل عقبه بن معیط می داند، اما شعب ابوطالب و محصور گشتن پیغمبر را نوعی در راحت و عافیت بودن پیغمبر اعلام می کند. از طرفی دیگر معتقد است که ابوحنظله و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر در سختی و مشقت بوده و مجبور شدند برای حفظ دین خود به حبشه هجرت نمایند. حال آیا به نظر شما گفته آنان درست است یا فرمایش علی علیه السلام که می فرماید مسلمین از قریش، در امان و راحتی بودند؟

آزار کفار قریش تنها به مسلمانان غیر قریشی بود

در قضیه ای که از طبری نقل می کنم، دانسته می شود که عذاب قریش بر کدام دسته از مسلمانان بود؛ آنان که از قریش بودند یا کسانی که نظیر بلال و خباب و عمار، غریب بودند؟ همچنین روشن می شود که آیا این دسته باید به حبشه فرار کنند یا آن دسته از اعیان و اشراف قریش؟

طبری از محمد بن اسحاق و او از عبدالرحمن بن عوف نقل می کند که گفت:

«امیه بن خلف، در مکه، دوست من بود. اسم من در قبل از اسلام «عبد عمرو» بود و پس از آن «عبدالرحمن» نامیده شدم. امیه می گفت: من رحمن را نمی شناسم و چون تو را به اسم اول خودت، آن اسمی که پدرت گذاشته، می خوانم جواب نمی دهی. پس بیا و اسمسومی را انتخاب کن که من وقتی به آن اسم صدايت کنم، جوابم دهی و سرانجام به «عبداللّٰه» راضی شد. پس چون از نزد او می گذشتم و مرا عبداللّٰه می خواند با وی گفت وگو می کردم. در روز بدر من چند زره از کفار به غنیمت می بردم که عبورم بر امیه افتاد، دیدم که ایستاده و دست پسرش علی در دست او بود. چون چشمش به من افتاد، مرا به اسم اول، - عبد عمرو - خواند که پاسخ ندادم. سپس مرا به عبداللّٰه خواند که پاسخش دادم. گفت بیا و مرا نگاهدار که از این زره ها برای تو بهتر هستم. قبول کردم.

زره ها را دور انداخته و دست او و پسرش را گرفتم و به راه افتادیم. امیه به من گفت: ای عبداللّٰه آن مردی که در میان شما بود و پرنعامه را در سینه خود گذارده بود، چه کسی بود؟ گفتم: حمزه، فرزند عبدالمطلب. گفت: این بلاها را او بر ما وارد ساخت. عبدالرحمن سوگند یاد می کند در این حال که با آن دوراه می رفتم چشم بلال به امیه افتاد.

امیه کسی بود که در مکه بلال را برای آن که از اسلام دست بردارد، عذاب می کرد؛ هنگامی که ریگ ها از تابش خورشید داغ می شد بلال را بیرون می بُرد و او را بر پشت می خوابانید و دستور می داد تا سنگ بزرگی را بر سینه او بگذارند، و می گفت: مادام که از دین محمّد دست برداری این گونه معذب خواهی شد. اما بلال می گفت: خداوند یکتاست.

پس بلال چون امیه را دید، گفت: این رئیس کفار، امیه بن خلف است. نجات نداشته باشم اگر او نجات بیابد. من - عبدالرحمن - گفتم: ای بلال! این ها اسیر من هستند. بلال گفت: نجات نداشته باشم اگر نجات یابد. من گفتم: ای پسر زن سیاه! می شنوی؟ گفت: نجات نداشته باشم اگر نجات بیابد. آن گاه بلال به بلندترین آواز خود فریاد کرد: ای انصار خدا! برسید که این امیه بن خلف، رأس الکفر است. نجات نداشته باشم اگر نجات

بیابد. انصار، ما را احاطه کردند و هرچه من حمایت کردم، نتیجه نبخشید. پس پسر و پدر را کشتند» (1).

این قضیه را همان محمد بن اسحاق نقل کرده است و این عبدالرحمن هم همان است که ابن اسحاق می گوید او گرفتار مشرکین بود و به حبشه فرار کرد و پیغمبر در عافیت بود. از همین يك حکایت می توان به دست آورد که عذاب قریش بر مسلمانان از قریش نبود.

آری! همان موقع که امیه آن گونه بلال را عذاب می کرد با عبدالرحمن دوستی داشت و او را به نام عبدالاله می خواند و با هم گفت و گو می کردند. دوستی او به این حد رسید که با آن همه اذیت هایی که همین امیه به پیغمبر اکرم می نمود، چنان که پیغمبر بر هفت نفر از قریش نفرین کرد و نام امیه هم در آن میان بود، باز هم عبدالرحمن می خواست دشمن خدا و رأس الکفر را نجات دهد و به بلال که آن همه رنج و ستم دیده و از اسلام دست برداشته بود، بدان گونه جسارت می کند و او را سرزنش می نماید به این که مادر تو سیاه است. در جایی که بلال می خواهد رأس الکفر را بکشد، چرا عبدالرحمن برای خلاصی او تلاش می کند؟ آیا این جزای جسارت های امیه به پیغمبر نیست که مستجاب شد و باعث گردید تا او هم چون ابوجهل و عتبه و شیبیه هلاک گردد؟ آیا این محبت به کفار از اثر ایمان عبدالرحمن به خداوند است؟!

مدت محاصره

صاحب طبقات می نویسد: «شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت، بنی هاشم در شعب ابوطالب محصور شده و در سال دهم بعثت از شعب بیرون آمدند. و از امام باقر علیه السلام نقل می کند که پیغمبر خدا و اهل وی دو سال در شعب توقف داشتند. و از حکم نقل می کند که سال ها در شعب بودند» (2).

ص: 100

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 451 و 452.

2- طبقات الکبری، ج 1، ص 209 و 210.

گمان می‌کنم که در روایت جابر نیز مثل روایت حکم «سنین» بوده است که اشتباهها به لفظ «سنتین» تبدیل شده است. در کتابت سنین و سنتین خیلی تفاوت نیست و قابل اشتباه است. پس به گفته صاحب طبقات محاصره در سال چهارم برطرف شد.

سیوطی از زهری نقل می‌کند: «پس از سه سال، جماعتی از قریش خود را بر قطع رحم ملامت کردند».⁽¹⁾

از این نقل نیز معلوم می‌شود که در سال چهارم، محاصره برطرف گردیده است.

مسعودی نیز چنین نوشته است: «فی سنة ست و اربعین کان حصار قریش للنبی و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب فی الشعب و فی سنة خمسین کان خروجه و من تبعه من الشعب و فی هذه السنة کانت وفاة خدیجة زوجة(2)؛ در سال چهل و شش قریش، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب را در شعب محاصره کردند و در سال پنجاه محاصره به اتمام رسید و همگی از شعب خارج شدند. و در همین سال بود که حضرت خدیجه همسر پیامبر از دنیا رفت».

مقتضای کلام مسعودی این می‌شود که محاصره در سال پنجم بر طرف شده باشد.

شیخ طبرسی هم تصریح نموده است که مدت محاصره چهار سال بود.⁽³⁾

این قول با ابتدای محاصره که مسعودی تعیین کرده نیز سازش دارد. پس حصار در چهل و شش شروع شد و در پنجاه خاتمه یافت.

در هر صورت صحیح است که گفته شود بنی هاشم سال‌ها محصور بودند؛ چه در سال چهارم بیرون آمده باشند، چه در سال پنجم. شاید اگر مورخی مدت را کمتر بنویسد برای خشنودی منافقین باشد که خواسته زحمات و مشقات اولاد هاشم را کم نشان دهد. به راستی که توقف چند روزه هم در چنان مکانی با آن وضعیت غذا و لباس و آب و خوف از مشرکین طاقت فرسا بود؛ چه رسد به توقف چند ساله. اگر کسی در وضعیت و

ص: 101

1- خصائص الکبری، ج 1، ص 249.

2- مروج الذهب، ج 2، ص 287.

3- اعلام الوری، ص 50.

مضيقه آن جماعت قدری تأمل نماید و ناله و فریاد کودکان را به یاد بیاورد از نهایت تحمل آن جماعت تعجب می کند و متوجه عظمت و مقام پیغمبر می شود که به جهت خاطر او این همه سختی را تحمل نمودند.

آری! می توان از این راه، اندازه محبوبیت او را به دست آورده و صدق گفته ابوطالب، بزرگ اولاد هاشم را دانست که گفت:

و نسلمه حتی نصرع حوله *** و نذهل عن أبائنا والحلائل (1) آری! ابوطالب با اولاد هاشم تصمیم داشتند مادامی که جان داشته باشند از پیغمبر حفاظت و حمایت نمایند و نگذارند کسی از مشرکین به پیغمبر برسد، مگر پس از آن که فرزندان هاشم در کنار او به خاک افتاده و از یاد زنان و بچگان بیرون رفته باشند.

چرا در میان قریش اختلاف افتاد؟

اشاره

پیغمبر تا وقتی که بین قریش اختلاف کلمه پیدا شود، محصور بود. جماعتی از آن معاهده پشیمان گشتند و هرچند ابوجهل اصرار کرد، فایده نبخشید. سرانجام در اثر بروز اختلاف قریش، فرزندان هاشم از محاصره بیرون آمدند؛ بلکه همان دسته از کسانی که مخالفت کردند آنان را از شعب بیرون آوردند؛ - چنان که خواهیم نوشت و سرّ بروز این حوادث را روشن خواهیم نمود. همچنین به یاری الهی پرده از بعضی اسرار برمی داریم - .

طبری چنین می نویسد: «هشام بن عمرو عامری نزد زهیر بن ابی امیه مخزومی که مادر او عاتکه دختر عبدالمطلب بود، رفت و به او گفت: ای زهیر! تو چگونه راضی می شوی که طعام بخوری و لباس بپوشی و با زنان تزویج کنی و حال آن که دایی های تو در

آن حال هستند که می دانی؟ کسی با آنان خرید و فروش و مناکحه نمی کند. اگر آنها

ص: 102

1- «و از او نگهداری می کنیم تا آن که در اطراف او از پای در آییم و در این راه زنان و فرزندان خود را فراموش می کنیم». امالی طوسی، ص 76؛ امالی مفید، ص 305؛ بحار الانوار، ج 35، ص 75، ح 10.

دایی های ابوجهل بودند و تو او را به مثل آنچه که تو به آن دعوت شدی دعوت می کردی، ابداً قبول نمی نمود و به ضرر آنان اقدام نمی کرد.

هشام از خوب دری وارد شده و احساسات زهیر را تحریک نمود.

زهیر گفت: من يك نفر هستم. اگر يك نفر دیگر هم پیدا می کردم آن نوشته و معاهده را به هم می زدم. هشام گفت: من نیز با تو همراه می شوم. زهیر شخص ثالثی را خواست. هشام، مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف را دید و گفت: ای مطعم! حاضر شدی که فرزندان هاشم و مطلب، دو پسر عبد مناف، هلاک شوند؟ بدان که اگر با قریش مساعدت کنی و آن دو دسته از میان برداشته شوند، نوبت به فرزندان نوفل بن عبد مناف خواهد رسید.

انصافاً هشام خوب او را تحریک نمود. مطعم از عموزاده های اولاد هاشم بود و جمیعا از اولاد عبدمناف بودند، مانند بنی امیه. اگر اولاد هاشم و مطلب از میان برداشته می شدند، اولاد نوفل و عبدشمس نیز عظمت خود را از دست می دادند و از جمعیت آنان بسیار کاسته می شد.

مطعم گفت: چه کنم که يك نفر هستم. او هم وقتی از موافقت زهیر و خود هشام مطلع شد، گفت: چهارمی را پیدا کن. او ابوالبختری را همراه نمود و به سراغ پنجم رفت که او زمعة بن اسود بن المطلب بن اسد بود. او را در اثر یاد آوردن خویشی و نزدیکی با خود متفق ساخت. زمعه از خویشان خدیجه و فامیل نزدیک او بود.

همه در مجلسی جمع شده و سوگند یاد کردند که از پا نشینند تا آن صحیفه قاطعه را بر هم زنند. زهیر، نواده عبدالمطلب گفت من قبل از همگی شروع به سخن می کنم. و روز بعد، پس از طواف آمد، در حالی که لباس فاخری بر تن داشت و گفت: ای اهل مکه! آیا طعام بخوریم و آب بیاشامیم و لباس بپوشیم و حال آن که فرزندان هاشم هلاک شوند و کسی با آنان خرید و فروش نکند؟ به خدا سوگند نمی نشینم تا آن صحیفه قاطعه را پاره کنم! ابوجهل گفت: دروغ می گویی، پاره نمی شود. زمعة بن اسود گفت: تو دروغگوتری. ما از اول به نوشتن این نامه رضایت نداشتیم. ابوالبختری گفت: زمعه راست می گوید. ما

قبولش نداریم و به آن صحیفه اقرار نمی‌کنیم. مطعم بن عدی گفت: شما دو نفر راست می‌گویید و مخالف شما دروغ می‌گوید. ما از این نوشته بیزاریم. هشام بن عمرو و هم نظیر این سخنان را گفت.

ابوجهل دانست که این موضع بی سابقه نبود و گفت که از شب در اطراف آن فکر شده و در غیر این محل گفت وگو شده است. ابوطالب در گوشه ای از مسجد نشسته بود که مطعم بن عدی برخاست تا آن صحیفه را پاره کند که دید موریانه تمام نوشته‌ها را خورده و از بین برده است و فقط «بسمک اللهم» باقی مانده است» (1).

از این قضیه شدت امر بر محصورین معلوم گردیده و دانسته می‌شود که قریش قصد نابودی و هلاک آنان را داشته اند و مقدمات کار کاملاً فراهم شده و وقت نتیجه رسیده بود.

این بود سرّ نقض قریش و بروز اختلاف در میان آنان به گفته ابوجعفر طبری.

در این قسمت من کلام شیخ طبرسی را هم نقل می‌کنم و آن گاه در قضیه قضاوت می‌نمایم. طبرسی می‌گوید: «چون محاصره چهار سال طول کشید و پیغمبر محصور بود، خداوند موریانه را فرستاد تا تمام نوشته‌های باطل و ظلم را بخورد، مگر جمله «بسمک اللهم». جبرئیل این خبر را به پیغمبر داد و آن حضرت ابوطالب را خبردار نمود. ابوطالب از جای برخاست و لباس پوشید و به سمت مسجد آمد. قریش دور یکدیگر نشستهبودند که چشم آنان به ابوطالب افتاد. گفتند که خسته شده و به تنگ آمده است و خیال می‌کردند او آمده است تا پسر برادر خود را تسلیم کند. وقتی نزدیک شد و به قریش سلام کرد، همگی به احترام وی از جا برخاسته و تعظیم نمودند و گفتند: دانستیم که آمدی با ما نزدیک شوی و پسر برادرت را تحویل دهی.

گفت: نه، به خدا قسم برای این کار نیامدم، ولی پسر برادرم خبر داد که خداوند به او خبر داده است که موریانه را بر آن صحیفه و عهدنامه شما مسلط فرموده و به جز نام خداوند، تمام ظلم و ستم‌های نوشته شده را لیسیده و خورده است. اگر باور ندارید،

ص: 104

کسی را بفرستید تا آن صحیفه را بیاورد. پس اگر او راست گفته باشد از خداوند بترسید و از این ظلم و قطع رحم دست بردارید، اما اگر دروغ گفته باشد او را در اختیار شما می گذارم، اگر خواستید او را بکشید و اگر خواستید زنده بدارید.

قریش فرستادند و صحیفه را از کعبه پایین آوردند. چهل مهر دست نخورده بود و همگی مهرهای خود را دیدند، ولی وقتی نامه را باز کردند به جز جمله «بسمك اللهم» چیزی ندیدند. ابوطالب گفت: ای قوم! از خدا بترسید و از دشمنی با ما دست بردارید.

قریش متفرق شدند و هیچ يك از آنها سخنی نگفت و ابوطالب به شعب بازگشت. در این موقع جمعی از قریش بر نقض عهد اتفاق کردند که در میان آنان مطعم، زهیر و ابوالبختری بودند. ابوجهل گفت: این از شب تدبیر شده بود. آن گاه پیغمبر از شعب بیرون

آمد». (1)

قضاوت در قضیه

یقیناً تفاوت میان این دو نقل بر ناظر بصیر پوشیده نیست و حق این است که گفته شیخ طبرسی درست است؛ زیرا صاحب طبقات نوشته است؛ وقتی خبر اکرام نجاشیدرباره جعفر به قریش رسید، تصمیم بر کشتن پیغمبر گرفتند. همچنین عهد نامه ای نوشتند که به واسطه آن مخلوط شدن و آمیزش و مناکحه و داد و ستد کردن با بنی هاشم را ممنوع کردند. این عهدنامه را منصور بن عکرمه از بنی عبدالدار نوشت که دستش خشک شد. عهد نامه را در جوف کعبه آویزان کردند. شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت اولاد هاشم را در شعب ابوطالب محصور کردند. بنی المطلب نیز خود را به فرزندان هاشم ملحق کرده و در شعب به آنها ملحق شدند. اما ابولهب از اولاد هاشم به قریش متصل گشت و با آنان بر دشمنی با اولاد هاشم متفق بود.

قریش فرزندان هاشم را از خرید طعام منع کرده و از کمک به آنان نیز جلوگیری کردند. اولاد هاشم از شعب بیرون نمی آمدند، مگر بعضی از مواقع؛ تا آن که در نهایت

ص: 105

بیچاره شده و صدای گرسنگی اطفال شنیده می شد. بعضی از قریش از این پیش آمد خشنود و بعضی محزون و مهموم بودند و می گفتند که ببینید بر دست عکرمه، کاتب صحیفه چه آمد؟

فرزندان هاشم و مطلب سه سال در شعب ماندند تا آن که خداوند پیغمبر خود را بر امر صحیفه قریش مطلع کرد که موریانه آنچه را در وی از ظلم و جور بود خورده و در آن تنها نام خدا مانده است. آن گاه پیغمبر ابوطالب را به این امر خبر داد و او نیز به برادران

خود گفت و جمیعاً روانه مسجد شدند. پس ابوطالب به کفار قریش گفت: پسر برادرم که هیچ وقت دروغ نگفته است، به من گفت که خداوند موریانه را بر صحیفه شما مسلط نموده و آنچه را در آن از ظلم و جور بود خورده است و فقط آنچه که نام خداوند در وی بود، باقی مانده است. حال اگر سخن او راست بود از این عقیده خود دست بردارید و اگر دروغ گفته است او را تسلیم شما می نمایم؛ اگر خواستید او را بکشید، وگرنه زنده بدارید.

قریش گفتند: با انصاف حرف زدی. پس صحیفه را آوردند، آنچه دیدند، مطابق گفته پیغمبر خدا بود. قریش سرها را به زیر افکندند. ابوطالب گفت: با آن که مطلب روشن شده است آیا ما باید محبوس و محصور باشیم؟ آن گاه برخاست و در پشت پرده های کعبه رفت و گفت: خداوندا! ما را بر کسانی که به ما ظلم کردند و رجم را قطع نمودند و آنچه که ناروا بود بر ما روا داشتند یاری کن. آن گاه به سوی شعب برگشتند. در این حال مردانی از قریش خود را بر آنچه که به فرزندان هاشم رفتار شده بود، ملامت کردند که در میان آنان مطعم بن عدی، عدی بن قیس، زمعه بن اسود، ابوالبختری، هشام و زهیر بن ابی امیه بودند که لباس جنگ بر تن کرده و نزد فرزندان هاشم و بنی المطلب رفتند و آنان را از شعب بیرون آورده و به خانه هایشان برگرداندند.

بدین سان قریش بیچاره شده و دانستند که این جماعت از اولاد هاشم و بنی المطلب حمایت خواهند نمود و آنان را تنها نمی گذارند» (1).

از روایت صاحب طبقات اموری معلوم می شود:

- 1 - محصور و محبوس بودن فرزندان بنی هاشم.
 - 2 - تصمیم قریش بر قتل پیغمبر و هلاک کردن بنی هاشم و بنی المطلب؛ حتی زنان و کودکان.
 - 3 - خداوند پیغمبر را از عمل موریانه خبر داده بود و او نیز ابوطالب را آگاه کرد.
 - 4 - ابوطالب پس از شنیدن خبر غیبی برای اتمام حجت نزد قریش رفت.
 - 5 - ابوطالب به پیغمبر ایمان داشت و در آنچه ادعا می کرد و خبر داده بود، او را تصدیق می کرد و می گفت که محمّد اصلاً دروغ نگفته است. بدیهی است که پیغمبر ادعای نبوت می کرد و تمامی آن بلاها در اثر همین ادعا بود. پس ابوطالب به پیغمبر ایمان داشت.
 - 6 - همان طوری که پیغمبر خبر داده بود، عمل موریانه بوده است.
 - 7 - قریش پس از روشن شدن حق نیز بر عناد خویش باقی بوده و تسلیم حق نشدند و به آنچه با ابوطالب قرار گذاشته بودند وفا نکردند.
 - 8 - پس از این مطلب جمعی از قریش خود را ملامت کرده و در مقام نقض عهد ظالمانه بر آمدند.
 - 9 - ابوطالب قریش را تهییج نموده و با بیان آن کلمات در موقع رفتن به پشت پرده کعبه تحریک احساسات نمود و عده ای را وادار به نقض عهد نمود.
 - 10 - برخی از قریش با سلاح بیرون آمده و محبوسین را به خانه هایشان بردند و قریش نمی توانست کاری بکند.
 - 11 - محصورین در سال چهارم از محبس بیرون آمدند.
- این نقل صاحب طبقات با گفته شیخ طبرسی موافق است نه با نقل ابوجعفر طبری.
- همچنین سیوطی از بیهقی و ابونعیم از زهری این قصه را نقل کرده اند که در آن هم آمده است که جمعی از قریش پس از سه سال خود را بر قطع رحم ملامت کرده و در آن شب بر نقض قرارداد اتفاق کردند؛ آن گاه خداوند بر آن صحیفه موریانه را فرستاد که

آنچه در آن از عهد و میثاق بود را خورد. صحیفه در سقف بیت آویزان (معلق) بود و خداوند پیغمبر را بر آنچه بر سر صحیفه آمده بود، مطلع ساخت و پیغمبر نیز ابوطالب را خبر داد. ابوطالب سوگند یاد کرد که محمد به من دروغ نگفته است. بعد با جماعتی از اولاد عبدالمطلب به مسجد آمد؛ وقتی قریش او را دیدند گمان کردند که از شدت سختی و گرفتاری آمده است تا پیغمبر را تحویل دهد. ابوطالب گفت: صحیفه را بیاورید تا بینم جای صلح بین ما و شما باقی مانده است یا خیر. ابوطالب ترسید از این که از اول آنان را به آنچه بر سر عهدنامه آمده است خبر کند. لذا وقتی آن را حاضر نمودند فرمود: من برای این آمدم که انصاف داده باشم، پسر برادرم خبر داده است که خداوند از این صحیفه بیزار است. پس اگر گفته او راست بود به خود بیاوید و قسم به خداوند که او را به شما تحویل نمی‌دهم، مگر از ما کسی زنده نماند، اما اگر دروغ گفته باشد او را تسلیم شما می‌کنم تا آنچه خواهید با او رفتار کنید.

گفتند قبول داریم. وقتی صحیفه را باز کردند، دانستند که خبر پیغمبر درست بود. قریش گفتند: این سحر محمد است. فرزندان عبدالمطلب گفتند: شما سزاوار به سحر کردن هستید.

در این موقع جماعتی از بنی عبد مناف و بنی قصى گفتند: ما از این صحیفه بیزار هستیم. پس پیغمبر به همراه فامیل خود از شعب بیرون آمد و با مردم محشور شدند. (1)

این حدیث در جایی که بحثی از موریانه به میان می‌آورد دارای نکته متناقضی است؛ زیرا در اول عبارت آمده است: «فلحست کل ما کان فیها من عهد و میثاق»، اما بعد می‌گوید: «و کانت معلقة فی سقف البیت، فلم تترك إسماء لله فیها إلا لحسته و بقی ما کان فیها من شرك او ظلم او قطعیه رحم». به عبارت روشن تر اول می‌گوید که موریانه آنچه را در صحیفه از عهد و میثاق بود خورد، ولی بعد می‌گوید: اسم خداوند را خورده و مابقی سالم مانده است، اما ما کاری به تناقض نداریم و آنچه مقصود ماست همان اخبار خدا و اخبار پیغمبر به ابوطالب است. ابوطالب به گفته پیغمبر ایمان داشت و با قریش

ص: 108

اتمام حجت کرد. قریش نیز شرط او را قبول کردند و پس از کشف حق، عناد نمودند و پس از این واقعه جماعتی بر مخالفت با قریش قیام کردند.

تمامی این مطالب با نوشته صاحب طبقات مطابق است و هر دو نقل موافق نقل شیخ طبرسی در اعلام الوری است.

حال باید دید که چرا محمد بن اسحاق در تاریخی که ابو جعفر طبری از او نقل می کند، اسمی از اخبار پیغمبر به ابوطالب و اتمام حجت ابوطالب با قریش برده نمی شود و برای چه قیام آن جماعت را بر نقض عهد، پیش از کشف عمل موریانه دانسته است و در این واقعه فقط می گوید که در آن موقع ابوطالب آن جا در گوشه ای نشسته بود و وقتی مطعم رفت تا صحیفه را پاره کند، دید که موریانه آن را خورده است؟ آیا نمی توان گفت که اگر اتفاق افتاده بود و محمد بن اسحاق آن را نقل می کرد، کشف از ایمان ابوطالب می نمود؟ زیرا ابوطالب تصریح کرد که پیغمبر به او دروغ نگفته است و همچنین با کمال یقین آمده بود و با قریش اتمام حجت می کرد. پس چون محمد بن اسحاق در عصر امویین بود و آنان هم با ابوطالب و علی و فرزندان او دشمنی داشتند، نمی خواستند که این منقبت برای ابوطالب ثابت شود، بلکه آنان می خواستند ثابت کنند که پدر علی علیه السلام در جهنم است.

دیگر آن که همان جماعت از قریش به وسیله جناب ابوطالب بر نقض عهد اقدام نمودند. آری! پس از کشف حق و اتمام حجت و اثبات کردن عناد قریش و چسبیدن ابوطالب به استار کعبه و نفرین او بر دشمنان حق که ظلم کردند و قطع رحم نمودند، - چنان که صاحب طبقات نقل نمود - آن جماعت یکدیگر را ملامت کردند. سرانجام آنان بیدار و توانا شده و لباس جنگ پوشیدند و محبوسین را آزاد کرده و به خانه هایشان برگرداندند.

بنابر این، طبق نقلی که گذشت فضیلت نقض عهد مخصوص ابوطالب می شد؛ او بود که قریش را از خواب بیدار کرد و در آنان روح تازه ای دمید. حال بر فرض که قبلاً نیز

یکدیگر را دیده و مذاکراتی انجام داده بودند، در این موقع آنان بر اثر تحریکات ابوطالب جدی گشته و وارد عمل شدند.

علت تحریف قصه و کتمان کردن معجزه پیغمبر

محمد بن اسحاق یا آن کسی که از او روایت کرده است، چون نتوانسته این فضل را برای ابوطالب ببیند، این لباس را بر تن دیگران کرده و هشام بن عمرو و عامری را پیش قدم آنان دانستند.

عجیب است که این تاریخ می گوید ابوطالب در گوشه ای نشسته و هیچ فکر نکرده بود. سؤال این جاست که ابوطالب محصور و محبوس برای چه از شعب بیرون آمد و به چه مناسبت در آن گوشه حاضر شد؟ آیا رواست که برای انکار فضل و ایمان ابوطالب چنین معجزه ای از پیغمبر اکرم کتمان شود؛ آن هم به این علت که مبدا ایمان و فضیلت ابوطالب روشن گردد؟ آیا این است جزای مردی که به وسیله او خداوند سال ها پیغمبر اکرم را محفوظ داشت؟ آیا رواست که به جای دعا برای او که سابق مسلمین در ایمان بود، فضیلت او کتمان شود؛ بلکه به وسیله افترا و بهتان، او را کافر معرفی نمایند؟

آری! چنین برخوردی با تاریخ، از خصایص زمانی است که منافقین بر حکومت مسلط شدند و دروغگویان به وسیله کتمان فضایل اولیاء الله و جعل فضایلی برای اعداء الله به آنان تقرب می جستند و این امر را موجب ارتزاق و رسیدن به اموال و مناصب می دانستند.

سیوطی از ابن عساکر نقل کرده است: زبیر بن بکار گفت که ابوطالب در قصه صحیفه قصیده ای سروده است که این بیت از آن قصیده است:

ألم یأتکم أنّ الصّحیفه مرفّت *** و أنّ کلّ ما لم یرضه الله یفسد (1) از همین بیت معلوم می شود که موریانه نوشته های باطل را خورده بود. پس گفته

ص: 110

1- آیا نمی دانید آنچه را که نوشته بودید پاره شده و آنچه که خداوند را خوش نیاید فاسد شدنی است. الخصائص الکبری، ج 1، ص 251.

زهري که « فقط نام خدا را خورده بود» مخالف با نقل طبقات و تصريح ابوطالب است؛ آن بزرگ مردی که خود ناظر این قضیه است.

عجیب است که قصیده ابوطالب را به عثمان بن عفان و یا ابوحنیفه بن عتبة بن ربیعہ نسبت نداده اند و با وجود این همه تصریحات ابوطالب به صدق پیغمبر و تصدیق وی بر نبوت و دعوت از حمزه و قریش به متابعت پیغمبر، او را يك كافر مخلد در جهنم می شناسند؟!

از کازرونی منقول است که: «ابوطالب از آن می ترسید که پیغمبر را شب ها به طور غفلت و ناگهانی بکشند. پس به اولاد خود امر می نمود که دور پیغمبر و اطراف او بخوابند تا مبادا کسی به او دست بیابد». (1)

امیدواریم که بتوانیم در جلد دیگر این کتاب، شمه ای از فداکاری های ابوطالب را شرح دهیم.

وفات و خدمات ابوطالب و حمایت ابولهب و سز این حمایت

بنابر نقل شیخ طبرسی، ابوطالب دو ماه پس از خروج پیغمبر از شعب و رفع محاصره درگذشت و پس از او خدیجه نیز وفات یافت. (2)

از کازرونی نقل شده است که: «به فاصله يك ماه و پنج روز که ابوطالب و خدیجه وفات یافتند دو مصیبت بر پیغمبر وارد شد. پس خانه نشین گشت و کم بیرون می آمد و قریش به کارهای دیگری که در حیات ابوطالب دست نمی زدند، دست پیدا کردند. وقتی این خبر به ابولهب رسید، آمد و گفت: ای محمد! هر کاری که در زمان ابوطالب می کردی بکن! قسم به لات (3) تا من زنده هستم به تو دسترسی نخواهند داشت. ابن غیطله به پیغمبر جسارت کرد و بدگفت. ابولهب جزای او را داد. او فریاد می کرد: ای معشر قریش!

ابو عتبه از دین بیرون رفت و به دین محمد وارد گشت. قریش آمدند به نزد ابولهب و او به

ص: 111

1- بحارالانوار، ج 19، ص 19، به نقل از کتاب «المنتقى».

2- اعلام الوری، ص 52، طبع دارالکتب الاسلامیه.

3- نام یکی از بت هایی است که قریش می پرستیدند.

آنها گفت: از دین پدرم عبدالمطلب دست برداشتم، ولی پسر برادرم را کمک می‌کنم و نمی‌گذارم به او ستم شود. او آزاد است هر کاری که بخواهد، بکند. قریش گفتند: کار شایسته‌ای می‌کنی و با این کارت صله رحم به جا می‌آوری. پس پیغمبر چند روز آزادانه عبور و مرور می‌نمود و کسی به او تعرض نداشت و مراعات ابولهب را می‌کردند تا آن که عقبه بن ابی معیط و ابو جهل رفتند و ابولهب را به لطایف الحیلی از حمایت پیغمبر منصرف نمودند» (1).

این قصه را طبقات هم نقل نموده است. (2)

من هر نوع خیری را از ابولهب دور می‌دانم و قطعاً در این مقام نیز حيله‌ای در کار است، نه این که او از روی فطرت و درستی دست به این عمل شایسته زده باشد. پس از وفات ابوطالب، بنی هاشم او را تحریک کرده و گفتند: تو مگر از ابوطالب کمتر هستی؟ چه شد که تا او رفت، قریش به محمد حمله می‌کنند؟ وقتی ابوطالب زنده بود، قریش مزاحمتی بر او نداشتند. ابولهب خودخواه در اثر این گفته، آن اقدام را نمود. قریش او را می‌شناختند. لذا به او گفتند که کاری شایسته کرده است. پس از چند روز ابولهب خود به

خود رو به سردی رفت و با ملاقات آن دو شیطان به حال اول خود برگشت و به کلی چون مرده سرد شد و از حمایت پیغمبر دست برداشت. آری! «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» (3). دو دست ابولهب هیچ‌گاه از روی فطرت به کار شایسته‌ای دراز نمی‌شد. لذا خداوند می‌فرماید که هر دو دست ابولهب بریده باد.

اینک برای تأیید این نظر و دانسته شدن اندازه دشمنی قریش و آزموده نبودن آنان در مقام مبارزه با حق و دانسته شدن مقام شامخ ابوطالب و اصرار آن بزرگ مرد مجاهد در حفظ پیغمبر، مناسب است حکایتی را که مرحوم کلینی به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است، نقل شود.

ص: 112

1- بحار الانوار، ج 19، ص 21 و 22، به نقل از کتاب «المنتقى».

2- طبقات الكبرى، ج 1، ص 211.

3- سوره مسد، آیه 1.

«قریش تصمیم گرفتند پیغمبر را بکشند. پس به ابولهب گفتند: چه کنیم؟ ام جمیل (زن ابولهب، حمالة الحطب، عمه معاویة بن ابی سفیان) گفت: من خیال شما را از جهت او آسوده می کنم و او را صبح در خانه نگاه می دارم. وقتی صبح شد و مشرکین مہیای قتل پیغمبر شدند، ام جمیل، ابولهب را در خانه نگاهداشت و مشغول آشامیدن نمود. ابوطالب، علی علیه السلام را خواست و به او گفت: به نزد عموی خود، ابولهب برو و اگر در خانه را باز نکردند، بشکن و بر او وارد شو و بگو که پدرم می گوید کسی که عموی او سید قوم و چشم قبیله باشد، ذلیل نخواهد

شد. علی علیه السلام آمد. چون در بسته بود و باز نکردند آن را شکست و وارد خانه شد. وقتی چشم ابولهب به علی افتاد، پرسید: تو را چه شده ای پسر برادر؟ گفت: پدرم می گوید کسی که عموی او چشم و سید فامیل باشد، ذلیل نخواهد شد. گفت: درست گفته است، مگر چه شده است؟ علی گفت: پسر برادرت کشته می شود، در حالی که تو مشغول خوردن و آشامیدن هستی. ابولهب شمشیر برداشت و از جای خود برخاست. ام جمیل (حمالة الحطب) به او چسبید و خواست تا از بیرون رفتن شوهرش جلوگیری کند. ابولهب به ضرب سیلی، چشم او را معیوب نمود و با شمشیر از خانه بیرون آمد. قریش چون او را دیدند، دانستند غضب کرده است. گفتند: یا ابالهب! تو را چه شده است؟ گفت: من به خاطر شما با پسر برادرم دشمنی می کنم و حال شما می خواهید او را بکشید؟ به لات و عزی سوگند، در صدد آمدم تا اسلام بیاورم! آن گاه به شما نشان خواهم داد که چه کاره هستم. قریش از وی عذر خواهی نمودند و او برگشت»⁽¹⁾.

از این حدیث چنین دانسته می شود که ابولهب بسیار مغرور بود و فوراً هم تحت تأثیر قرار می گرفت. ابوطالب نیز در مقام حفظ پیغمبر به انواع حیال متوسل می گشت و چه بسا به وسیله شخص فاجری که او را به دو جمله تحریک می نمود، پیغمبر اکرم را حفظ می کرد. ابوطالب نقطه ضعف ابولهب را به خوبی می دانست و از طرفی هم ملتفت بود که او را غافلگیر کرده اند و او در خانه نشسته است و پیش بینی می کرد که همسرش

ص: 113

در را به روی علی باز نکند. لذا ابوطالب به فرزندش فرمان داد تا در را بشکند و نهایتاً با آن جمله، ابولهب را چنان گرم می کند که فوری از جا بر می خیزد و چشم زن خود را به ضرب سیلی معیوب می کند؛ طوری که تا زنده بود، کور ماند. سپس با شمشیر بیرون می آید. قریش نیز آن احمق را می شناختند. بنابر این، با او نرمی کردند تا مبادا مثل حمزه او نیز مسلمان شود. اگر چه تفاوت از زمین تا آسمان است؛ ابولهب دست بریده کجا و حمزه سیدالشهدا کجا؟! حمزه کسی است که امیه بن خلف به عبدالرحمن بن عوف در جنگ بدر گفت که تمامی این بلاهایی که بر سر ما آمد از همان حمزه، صاحب پر شتر مرغ است.

راستی من در اندازه بزرگی و عقل و تدبیر ابوطالب بسیار متحیرم. آری! خداوند به وسیله این بزرگ مرد، پیغمبر خود را سال ها در میان دشمنان خود و در میان قریش حفظ نمود و پس از وفات او فرمان هجرت پیغمبر را از مکه صادر نمود. چون دیگر نمی شد پیغمبر در مکه بماند. يك نفر بدون آن که ثروت و قشونی داشته باشد در نزد تمام قریش بزرگ بود و با آن که محصور و محبوس بود، وقتی آمد و به قریش سلام کرد، همه در مقام تعظیم او از جا برخاستند؛ چنان که از نقل طبرسی دانسته شد، ابوطالب، همان کسی است که دشمن تمام قریش را در خانه خود نگاه می دارد و آنها مجبور به تواضع بودند.

آری! عقل و تدبیر او سبب می شد تا کارهای بزرگ را به وسیله امر کوچکی انجام دهد. همچنین اندازه محبوبیت ابوطالب را در نزد بنی هاشم و بنی مطلب می توان از آمدن آنان با اختیار خود در خط محاصره به خوبی تشخیص داد. قریش با کسی که از پیغمبر حمایت نمی کرد، چون ابولهب، دشمنی نداشتند، اما اولاد هاشم با اختیار خود و به لحاظ ابوطالب و احترام او در محاصره آمدند.

حمایت ابولهب از ابوطالب

مناسب است قصه دیگری هم از ابولهب نقل شود؛ احمد بن زینی دحلان می گوید: چون ابوظلمه محزومی از حبشه به مکه مراجعت نمود، ابوطالب، دایی اش، او را پناه داد. مادر ابوسلمه بره، دختر عبدالمطلب بود. جماعتی از بنی مخزوم نزد ابوطالب رفته و

گفتند: پسر برادر خود را پناه دادی؟ گفت: ما نمی توانیم به او صدمه وارد آوریم. گفتند: پس دیگر به ابوسلمه چه کار داری و برای چه پناهش دادی؟ او از ماست، نه از بنی هاشم؟ ابوطالب گفت: خواهر زاده من است و به من پناه آورده است، اگر نتوانم از او

حمایت کنم، برادر زاده ام را نیز نمی توانم حمایت کنم. ابولهب به حمایت از برادر خود، ابوطالب، برخاست و گفت: ای جماعت قریش! دست از معارضه و منازعه با این شیخ بر نمی دارید که چرا یکی از خویشان خویش را پناه داده است؟ اگر دنبال نزاع را بگیرید من نیز با او متحد می شوم و در هر مورد به او کمک می کنم تا آن که موفقیت، بهره او شود.

قریش گفتند: یا اباعتب! آنچه را که تو نپسندی به جا نمی آوریم. پس آن پناه دادن را به این دلیل که مبادا ابولهب به کمک برادش بشتابد محترم شمرند، ابوطالب هم به طمع آن که ابولهب را به سمت خود بکشاند و از او در مقام کمک به پیغمبر نتیجه بگیرد، اشعاری در مدح وی گفت، ولی در او اثر نکرد». (1)

بر سیه دل چه سود خواندن و عظمی نرود میخ آهنین بر سنگ

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ * سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ» (2)

«ابولهب نابود شد و دو دستش قطع گردید. مال و ثروتی که اندوخت هیچ به کارش نیامد و از هلاکش نمانید. زود باشد که به دوزخ در آتشی شعله ور افتد».

گمان می کنم وقتی ابوسلمه از خویشان پدری خود چشم پوشید و به دایی خود، ابوطالب، پناه آورد به بنی مخزوم و خصوصاً ابوجهل گران آمد. لذا تصمیم گرفتند اینتوهین را جبران نمایند و به ابوسلمه گوش مالی بدهند. بنابر این، پیشنهاد کردند که ابوطالب او را از پناه خود بیرون کند.

از همین حکایت اموری دانسته می شود: یکی آن که قریش نمی توانست به مسلمانان از قریش صدمه بزنند. چون با حمایت شخص بزرگی رو به رو می شدند. پس

ص: 115

1- سیره نبویه، ج 1، ص 249 - 248، دار احیاء التراث العربی.

2- سوره مسد، آیه 1 - 3.

دیگر نمی توانستند آن پناه را خوار بشمارند. دیگر آن که ابوطالب در مقام کمک به پیغمبر می خواست از تمام پیش آمدها حداکثر استفاده را بنماید. و در مقابل، قریش نیز در مقام دشمنی با پیغمبر و معارضه با ابوطالب از هر دری وارد می شدند.

همچنین دانسته می شود که ابولهب در مدت بسیار کوتاهی گرم می شد و بعد به تدریج رو به سردی می رفت و به حال اولی و مردگی می رسید. لذا به همین دلیل آنچه را او از روی فطرت کسب می کرد، برایش خیر و اثری نداشت. به عبارت دیگر عمل او مانند اموالش برای او نفعی نداشت و عاقبت به جزای اعمال پلید خویش می رسید.

اگر کسی قدری در غیرت و حمیت اعراب تأمل کند، می بیند که آنان فطرتاً در مقام خویشاوندی از همه چیز صرف نظر می کردند و به کمک قوم و خویش خود می شتافتند، ولی این ابولهب به قدری سرد و بی عاطفه بود که با وجودی که می دید سال ها تمامی برادران و خویشاوندان او در کوهی محبوس و محصور هستند و آذوقه به آنان نمی رسد و ناله اطفال آنان از شدت گرسنگی به گوش او می رسد، لکن در این انسان بی اهمیّت و بی غیرت اصلاً اثر نمی کرد. او نیز چون ابوجهل با بنی هاشم قطع رابطه کرده بود و شاید از ناله آنان به طرب می آمد و موجب سرور و انبساط او می گشت.

آری! بی سبب نیست که در خصوص وی و زوجه خبیثه اش، خواهر ابوسفیان، سوره ای نازل گشت؛ تا جایی که در قرآن از احدی از مشرکین نمی بینیم که صراحتاً نام برده شده باشد؛ آن هم به این گونه نفرین و وعده جهنم.

تعجب در این است که پس از انصاف ابوطالب با قریش درباره عمل موریانه و درست در آمدن خبر پیغمبر و ظاهر شدن این معجزه آشکار و عناد قریش و این گفته آنان که این نیز سحری است از محمد، و نفرین ابوطالب به قریش و دست زدن او به پرده های کعبه، جماعتی از قریش از کردار خویش پشیمان شده و در مقام نقض آن عهدنامه برآمدند و کار به جایی رسید که با سلاح رفتند و محصورین را از محبس بیرون آوردند، ولی این ابولهب نامرد، جزو این دسته نشد و در آن دم آخر نیز حاضر به نقض عهد نگردید.

قریش دامادهای پیغمبر را به طلاق وادار کردند

آری! ابولهب به اندازه ای بی عاطفه و بی غیرت بود که دختر پیغمبر خدا را که عروس او شده بود و زن پسرش بود، به خاطر رضایت قریش دستور به طلاق داد، ولی داماد دیگر پیغمبر، ابوالعاص بن ربیع را هرچه اصرار کردند که تو نیز دختر پیغمبر را

طلاق بده، قبول نکرد و حاضر نشد او را برگرداند. از این مطلب هم دانسته می شود که قریش در مقام مبارزه با پیغمبر از هیچ کاری کوتاهی نکرده و می خواستند به هر نحو که بتوانند پیغمبر را آزار نمایند تا این حد که دامادهای او را ببینند و ترغیب به طلاق دادن دختران پیغمبر نمایند و هر زنی را که بخواهند به ایشان تزویج کنند؛ چنان که همین کار را با پسر ابولهب کردند و آن ملعون نیز قبول کرد و زنش را طلاق داد. ان شاء الله تعالی شرح این قصه در مقام مناسب خواهد آمد.

آزار و اذیت قریش به مسلمانان ضعیف و مقایسه بین علی علیه السلام و ابوبکر

ما در این مقام کلام را به ذکر چند نفر از مسلمانان ضعیف که مورد شکنجه و آزار قریش بودند ختم می نمایم. مکرر گفتیم که قریش به یکدیگر کاری نداشتند و نمی توانستند هم داشته باشند؛ چون در پناه يك بزرگی در می آمدند و به مراعات آن بزرگ، پناه دادن او را خوار نمی کردند. بدیهی است که سنگینی بار و بلایا پس از پیغمبر اکرم بر دوش عده ای از مسلمانان ضعیف بود؛ آنان که از قریش نبودند، ولی در مکه سکونت داشتند. در عین حال می توان گفت که همان مسلمانان از قریش نیز از استهزای مشرکین بی بهره نبودند و ما بیش از این امر را درباره آنان باور نداریم. چه بسا به جهت آسودگی از همین مقدار اذیت به حبشه مسافرت کردند که در آن جا آزادانه به وظایف دینی خود رفتار کنند و گرفتار مسخره و استهزای مشرکین نباشند.

این است مقتضای تحقیق و نظر دقیق، ولی برای عظمت دادن به مسلمانانی از قریش چه بسا درباره آنان قضایایی بافته و ساخته شده باشد؛ چنان که این امر به تفصیل دانسته شد.

در این جا مناسب است آنچه که ابن ابی الحدید نوشته است نقل شود: «جاحظ در مقام مفاضله بین ابوبکر و علی علیه السلام گفته است ابوبکر از کسانی بود که پیش از هجرت گرفتار عذاب و شکنجه کفار بود. نوفل بن خویند دو بار او را زد تا آن که خون از بدن وی

بیرون آمد و عمیر بن عثمان تیمی او را با طلحه به یک ریسمان بست و در گرمای آفتاب نگاهداشت. تحمل این مشقت، گرچه در عرض یک روز بود نه بیش تر؛ لکن ابوبکر را به مقام عظیم و منزلت رفیع رساند. علی در آن موقع به خوشی زندگی می نمود و کسی به او کار نداشت؛ چون از اطفال شمرده می شد».

ابوجعفر اسکافی در پاسخ جاحظ می گوید: «ما ثابت نموده ایم که بر حسب اخبار صحیحه، علی در آن وقت که اسلام آورد، ره حد بلوغ و کمال رسید بود و با مشرکین قلبا و لسانا مخالفت می ورزید و دشمن سرسخت آنان محسوب می شد. اوست که گرفتار حصار در شعب و انیس پیغمبر در تاریکی آن شب ها و شریک پیغمبر در تمام اذیت ها بود، نه ابوبکر. او بود که متحمل فشارهای سخت ابوجهل و ابولهب می شد.

چه کسی در تاریکی شب ها از حصار بیرون می رفت و آهسته و پوشیده خود را به آن کسی که ابوطالب به او دستور داده بود (از بزرگان قریش، چون مطعم بن عدی) می رساند و برای فرزندان هاشم بارهای آرد و گندم را به دوش می کشید و شبانه به شعب می آورد؟ در حالی که از دشمنانی مثل ابوجهل بسیار خائف بود که اگر او را می دیدند، خون او را می ریختند؛ آن کس علی بود یا ابوبکر؟ این سختی سه سال طول کشید. پس چگونه جاحظ می تواند بگوید که علی در آسایش بود و پیش از هجرت کسی به او کار نداشت. کیست آن کسی که بتواند شرح فداکاری علی را در ليله المبيت و خوابیدن او به جای پیغمبر و استقامت او را در مقابل شمشیرها و سنگ ها شرح دهد؟

اما آن گفته جاحظ که ابوبکر در مکه گرفتار عذاب و شکنجه کفار بود، پس به تحقیق کسانی که در مکه مورد شکنجه و عذاب کفار بودند از دو دسته خارج نبودند؛ یا این که عبد و غلام بودند و یا این که کسانی بودند که عشیره و فامیلی نداشتند تا از آنها حمایت

کنند. و شما گاهی ابوبکر را از ضعف و بیچارگان می شمارید و گاهی رئیس و بزرگ و مطاع! خوب است تکلیف ما را روشن کنید و بودن او را از یکی از این دو دسته معین کنید. اگر فضل و علو مقام در اثر تحمل مشقت ها بود، البته عمار و خباب و بلال و آن کسانی که در مکه گرفتار عذاب قریش بودند، افضل از ابوبکر می باشند؛ چون قطعاً بیش از او گرفتاری داشتند و آیاتی درباره آنان نازل شده که درباره او نازل نشده است؛ مثل قول خدای تعالی: «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا(1)؛ و کسانی که پس از ستم‌دیدگی، در راه خدا هجرت کرده اند» گویند درباره خباب و بلال نازل شده و «إِلَّا مَنْ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ(2)؛ مگر آن کس که مجبور شده و [الی] اقلبش به ایمان اطمینان دارد». چنان که پیغمبر بر عمار و پدر و مادر وی عبور کرد، در حالی که گرفتار عذاب بنی مخزوم بودند، چون هم عهد با آنان بودند، پس فرمود: صبر کنید ای آل یاسر! که موعد همگیشماها بهشت است.

وقتی بلال را در ریگ های داغ شده می خوابانیدند، می گفت: خدا یکی است؛ یکی است. اما برای ابوبکر هیچ وقت چنین گرفتاری هایی یاد نشده است. پس اگر راست باشد که نوفل او را زد و عمیر بن عثمان او را به ریسمان بست، در آن صورت هم علی بر ابوبکر حق پیدا می کند؛ چون ابوبکر نمی توانست آن دو را کیفر کند. اما علی علیه السلام در جنگ بدر هر دو را کشت و ابوبکر را آسوده نمود. این است آنچه را که ابوجعفر اسکافی به نقل ابن ابی الحدید در پاسخ جاحظ گفته است». (3)

انصافاً ابو جعفر پاسخ فاضلانه ای داده است. اگر چه به نظر می رسد که برای خالی نبودن عریضه، آن عذاب را برای ابوبکر و طلحه ساخته اند و بر فرض آن که عمیر و نوفل چنین عملی کرده باشند، معلوم نیست برای چه چنین عملی را انجام داده اند؛ آن هم در عرض يك روز، نه بیش تر. اما درباره بلال، بنابر نقل طبری: «امیه بن خلف او را

ص: 119

1- سوره نحل آیه 41.

2- سوره نحل، آیه 106.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 253 - 255.

می خوابانید و سنگ بر سینه او می گذاشت و می گفت: تو را معذب می کنم تا دست از دین محمد برداری. او می گفت: خدا یکتاست؛ یکتا». (1)

همچنین عمار معذب شد تا به حسب ظاهر اظهار کفر نمود، آن گاه او را رها کردند. پس معلوم می شود که عذاب شدن ابو بکر و طلحه برای حساب خصوصی و امر دیگری بوده است و نمی توان هر عذابی را به حساب دین گذاشت مگر این که ثابت شود برای دین بوده است.

روش جلوگیری قریش از ایمان آوردن مردم

در سیره نبویه آمده است که: «اگر قریش می شنیدند که یکی از اشراف ایمان آورده یا کسی از ایمان آورندگان را مورد حمایت خود قرار داده است، او را ملامت می نموده و می گفتند: دین پدرت را که بهتر بود رها کردی؟ بعد به توهین شدن و کاستن از حیثیت و مقام، او را تهدید می کردند. پس اگر تاجر بود، او را تهدید می کردند که تجارت تو را کساد و ثروتت را هلاک می کنیم. و اگر ضعیف بود، او را می زدند». (2)

آن گاه جماعتی را که عذاب کردند تا از دین اسلام برگردند را می شمرد؛ و در اول آن جماعت، عمار را می شمرد و می گوید: «او را با آتش عذاب می کردند و پدر و مادر و برادرش نیز معذب بودند. پیغمبر از آن جماعت در حالی که معذب بودند گذشت و آنان را به صبر خوانده و وعده بهشت داد. یاسر، پدر عمار در حین عذاب، کشته شد و مادر او را به دست ابوجهل دادند که به طرز شرم آوری او را کشت؛ «ثم طعنها فی فرجها بحربة فماتت». همچنین بر تن عمار در روز گرم تابستان زره می پوشاندند». (3)

نمی دانیم پیغمبر خدا چگونه آنان را به خداوند و دین علاقمند نموده بود که با تمامی آن زحمات و ابتلائات، از عقیده خود دست بر نمی داشتند، اما امروزه کسانی که

ص: 120

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 452.

2- سیره نبویه، ج 1، ص 238 و 239.

3- سیره نبویه، ج 1، ص 238 و 239.

پدران آنان سال ها بر این دین شریف بودند، با میل و رغبت از دین بر می گردند و به تمام قوانین بی اعتنایی می کنند؛ بلکه به دیده توهین می نگرند.

تعجب در این است که این اسلام با همه این فراز و نشیب ها و مسلمانان این چینی مانند دریا شده است که هیچ چیز آن را نجس نمی کند و با تمامی تركِ واجبات و فعل محرمات، بلکه نداشتن عقاید، و بلکه استخفاف به ضروریات دین، باز هم اسلام باقی مانده است و از آن عجیب تر این که این قبیل افراد با کمال پر رویی خود را مسلمان می شمارند؛ «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»!

گر مسلمانی همان است که حافظ دارد *** وای اگر از پس امروز بود فردایی

گمان می کنم منشأ و ریشه تمام این فتنه و فسادها يك چیز بیش تر نباشد و آن دوستی با دشمنان خداست که خداوند مردم را متوجه این امر فرموده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ * بَلِ اللَّهُ مَوْلِيكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ» (1)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از کسانی که کفر ورزیده اند اطاعت کنید، شما را از عقیده تان باز می گردانند و زیانکار خواهید گشت. آری، خدا مولای شماست، و او بهترین یاری دهندگان است.»

آری! مسلمانان امروزه خاسر شده و از بهترین ناصر خود دست برداشتند. آنها دست دوستی به سمت دشمنان خدا دراز کرده و در لباس، خوراک، افعال و عقاید از آنان تقلید کردند. این است که سیر فقهقراپی نموده و عزت آنان مبدل به ذلت و سعادتشان به نکبت و فقر و بدبختی تبدیل شده و ایمان خود را به کفر فروختند.

«خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» (2)

«در دنیا و آخرت زیان دیده است. این است همان زیان آشکار»

خداوندا! ما را در راه راست قرار ده و دوستِ دوستان خود و دشمنِ دشمنان خود گردان، آمین یا رب العالمین.

ص: 121

1- سوره آل عمران، آیه 149 و 150.

2- سوره حج، آیه 11.

از جمله کسانی که معذب می شدند «خباب بن آرت» بود. او نزد پیغمبر از سختی و آزار بسیاری که مشرکین بر وی وارد می ساختند شکایت کرد؛ سیره نبویّه نقل کرده که: «روزی مشرکین بر پشت او آتش گذاردند، تا آن که روغن بدنش آن را خاموش نمود». (1)

از دیگر کسانی که معذب بودند، بلال است (2) که ما حکایت تعذیب امیه بن خلف و جزای او را در جنگ بدر توسط بلال قبلاً نقل نمودیم. «ام عنیس» هم از کسانی است که معذب بود. سیره نبویه می نویسد: «او کنیزی بود و مالکش او را عذاب می نمود. ابوبکر او را خرید و آزاد نمود». (3)

همچنین می نویسد: «از جمله عذاب های مشرکین برای این دسته از مسلمانان این بود که زره بر تن آنان می نمودند و در هوای گرم در مقابل خورشید می افکندند». (4)

من در آن سالی که موسم حج مصادف با اول پاییز بود، به زیارت بیت الله الحرام مشرف بودم. در صبح روز عید قربان با جمعی از رفقا برای خرید ذبیحه بیرون آمدیم. آن موقع هوا خوب بود و ما پا برهنه بودیم، ولی پس از ذبح، وقتی از مسلخ مراجعت می کردیم، هوا گرم و نزدیک به ظهر شده بود. به قدری آن ریگ ها و زمین منی داغ شده بود که پای ما طاقت تحمل آن حرارت را نداشت و با آن که چادر ما خیلی نزدیک بود و مسافت زیادی فاصله نبود، به قدری بی طاقت شده بودیم که لباس را زیر پا می گذاشتیم و قدری صبر می نمودیم و آن گاه مجدداً حرکت می کردیم تا آن که خود را به چادرها می رساندیم. این حال ما در چند دقیقه بود؛ آن هم با توجه به وجود وسایل راحتی و آن فاصله بسیار نزدیک. اما حال آن دسته از بزرگان مسلمان که در راه خدا معذب بودند چگونه بود؛ ضعفایی که جز به خداوند چشم نمی دوختند و از ما سوی الله مأیوس و منقطع بودند؛ ضعیفه ای چون مادر عمار و ضعیفه ای چون یاسر که در آن شدت گرما آن بدن های ضعیف را چگونه روی زمین گذاخته می خواباندند و از آن سنگ های

ص: 122

1- سیره نبویه، ج 1، ص 239 و 240.

2- سیره نبویه، ج 1، ص 240 - 243.

3- سیره نبویه، ج 1، ص 243.

4- سیره نبویه، ج 1، ص 244.

داغ و سنگین روی سینه یا پشتشان می گذاردند و یا آن که زره هایی بر تن آنان می پوشاندند؟! بی جهت نبود که عمار از روی اکراه اظهار کفر نمود و خداوند عذر او را قبول فرمود؛ «إِلَّا مَنْ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ(1)؛ مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد». آری! آنان به ذکر خداوند مطمئن بودند و با آن نفس مطمئنه، راضی و مرضی عندالله بوده و داخل بهشت می شدند.

خداوند! به محمد و آل او محبت خود را در قلوب ما جای ده و ما را به سبب ایمان، مطمئن فرما تا در این دوره در مقابل تبلیغات سوء دشمنان مقهور نگردیم و هر لحظه بر مقاومت ما افزوده شود تا با رضای تو از این دنیا به سوی تو رهسپار گردیم!

«أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»(2)

«آیا مردم پنداشتید که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم، تا خدا آنان را که راست گفته اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد.»

هجرت؛ فرج بعد از شدت

خداوند بعد از آن که امتحان نمود، فرج را ظاهر می سازد:

«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»(3)

«آری، با دشواری، آسانی است.»

آری! یقیناً با هر سختی گشایش است و این نهایت لطافت در تعبیر و تقریب سریع است؛ نمی گوید پس از آن گشایش است، بلکه می فرماید با آن است. یعنی دوش به دوش سختی، گشایش است.

ص: 123

1- سوره نحل، آیه 106.

2- سوره عنکبوت، آیه 2 و 3.

3- سوره انشراح، آیه 6.

همچنین در آیه ای می فرماید:

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» (1) «و هرکس از خدا پروا کند، [خدا] برای او راه بیرون شدنی قرار می دهد. و از جایی که حسابش را نمی کند، به او روزی می رساند».

پس خداوند برای پرهیزکاران گشایشی فراهم ساخته و راه بیرون رفتن از شداید و گرفتاری ها را فراهم نموده است که در آن وقت، اجازه خروج و هجرت، نوعی گشایش بود. ان شاء الله هجرت به حبشه را در کتاب دیگر می نویسم. چون مقصود این کتاب ذکر مبارزات مشرکین و بیان هجرت پیامبر و مسلمانان به مدینه است. آری! مسلمانانی که در مکه بودند، مأمور هجرت به مدینه شدند و به تدریج پیش از مهاجرت پیغمبر هجرت می کردند.

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جُزْءَ الْأَجْرِ الْأَكْبَرِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (2)

«و کسانی که پس از ستمدیدی، در راه خدا هجرت کرده اند، در این دنیا جای نیکویی به آنان می دهیم، و اگر بدانند، قطعاً پاداش آخرت بزرگ تر خواهد بود».

این آیه با متانت و نرمی، و بشارت به این که مهاجران در دنیا از جایی خوب و در آخرت از اجر بیش تر و بزرگ تری بهره مند خواهند شد به هجرت ترغیب می نماید و گویا با وجود این بعضی از مسلمین در میان کفار مانده و به مدینه هجرت نکردند و خداوند با

هجرت پیغمبر برای ترغیب به هجرت، ارث را به مهاجرین مخصوص گردانید و مسلمانی که هجرت ننموده بود از ارث فامیل های مهاجر خود محروم گشت و این حکم مدت ها باقی بود تا آن که مسلمانان قوی شدند.

از همین ماندن بعضی در میان کفار و هجرت نکردنشان نیز معلوم می شود که چنین نبود که هر کس مسلمان شود مشمول عذاب مشرکین می گشت، بلکه این عذاب

ص: 124

1- سوره طلاق، آیه 2 و 3.

2- سوره نحل، آیه 41.

و شکنجه ها مخصوص عده ای از ضعفا بود. اما آنان که حامی داشتند، سالم بودند. و روی همین حساب خود را مجبور به هجرت نمی دیدند.

می توان گفت آیاتی که در مقام تشدید به هجرت بود، بعد از آیات ملایم نازل شد:

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا * إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا * فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَافُوًا غَفُورًا * وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» (1)

«کسانی که بر خویشان ستمکار بوده اند، [وقتی] فرستگان جانشان را می گیرند، می گویند: در چه [حال] بودید؟ پاسخ می دهند ما در زمین از مستضعفان بودیم. می گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید؟ پس آنان جایگاهشان دوزخ است، و [دوزخ] بد سرانجامی است. مگر آن مردان و زنان و کودکان فرو دستی که چاره جویی نتوانند و راهی نیابند. پس آنان [که فی الجمله عذری دارند] باشد که خدا از ایشان در گذرد، که خدا همواره خطا بخش و آمرزنده است. و هر که در راه خدا هجرت کند، در زمین اقامت گاه های فراوان و گشایش ها خواهد یافت؛ و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه اش به در آید، سپس مرگش در رسد، پاداش او قطعا بر خداست، و خدا آمرزنده مهربان است.»

این آیات، هم دعوت و تشویق به هجرت است و هم بشارت به کسانی است که در راه هجرت مردند؛ «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ». خداوند خود را مدیون آنها می داند و اجرشان به ذمه حق است.

ص: 125

همچنین تهدید غریبی است به کسانی که هجرت نکردند؛ ملائکه با این جمله که «اگر در میان کفار، ضعیف بودید، چرا به جای دیگری - که بتوانید به وظیفه مسلمانی خود قیام کنید - سفر نکردید؟!» به آنان اعتراض کردند؛ زیرا آنان با هجرت نکردنشان به خود ظلم کردند. چون زمین خدا منحصر به یک جا نیست. و سرانجام به آنان وعده جهنم داده شده که مستحق آن هستند.

هجرت به مدینه

از بعثت پیغمبر اکرم مدت ها گذشت، اما جز علی و خدیجه کسی ایمان نیاورد. اگر چه مشرکین قریش از مقصود پیغمبر آگاهی داشتند (این مطلب از قصه عقیق که طبری در تاریخ خود به چند سند نقل کرده است دانسته می شود. (1))، ولی پیغمبر دعوت خود را آشکار نمی کرد تا آن که مأمور به آشکار کردن دعوت شد. آن گاه عشیره نزدیک تر خود

را دعوت فرمود. پس از استقامت ها و طول مجاهدت و همچنین وجود آیات بینات، عده ای از ضعفا و جمعی از قریش، اسلام آوردند. هجرت به حبشه برای حفظ ضعفا مقرر گردید و جعفر بن ابی طالب برای سر پرستی آنان رفت. به تدریج در قریش، مسلمان زیاد شد و از هر فرقه و دسته ای چند نفر مسلمان گردید. بعضی از آنان در مکه مانده و برخی دیگر به حبشه رفتند. هنوز برای پیغمبر محلی که در اختیار او باشد پیدا نشده بود. اگر چه در میان قریش مسلمانان فراوانی یافت می شد، ولی شهر، شهر کفر، و غلبه آنان بر مسلمین محرز بود و از مسلمانان نیز کاری ساخته نبود. بنابر این، صلاح و بقای مسلمین در جدا شدن آنان بود؛ زیرا اگر تجمع می کردند، نابود می شدند.

آری! گاهی تفرق و پراکندگی موجب جمع و عظمت است؛ و در اجتماع بودن، فنا و نابودی را به همراه خواهد داشت. پیغمبر آنان را به وسیله پادشاه حبشه محفوظ داشت و مسلمانان از قریش نیز در پناه فامیل و حامیان خود محفوظ می ماندند. پیغمبر در مقام

ص: 126

بود که محلی را برای مسلمانان تهیه کند و آنان مجتمعاً در آن مأمن زندگی کنند. ولی هر اندازه که در موسم حج و عمره با رؤسای قبایل تماس می گرفت و آنان را دعوت می نمود و کمک می خواست، نتیجه نمی گرفت. پس از رفع محاصره و بیرون آمدن از محبس و از دنیا رفتن ابوطالب و خدیجه معلوم شد که مسلمانان نباید در مکه توقف کنند.

می توان گفت که مسافرت آن سرور به «طائف» برای همین امر بود که شاید بتواند در اثر ایمان رؤسای آنان، آن جا را مرکز خود نماید و متفرقین را دور خود جمع کند. اما وقتی از آن جا مأیوس شد به مکه برگشت تا آن که راه فرجی پیش آید و خداوند وسیله ای بسازد؛ هرچه باشد مکه مأمن و مجمع عرب بود.

آن حضرت تلاش می کرد تا بتواند در اثر دعوت جمعی از زوار کعبه، و ایمان آوردن آنان، محل خوبی را به تصرف در آورده و عده ای را بر جمع مسلمانان بیفزاید. اتفاقاً چنین هم شد؛ جمعی از اهل مدینه به مکه آمده و در اثر ملاقات با پیغمبر و معرفت آنان به حقانیت او و دین مقدس اسلام، مسلمان شده و مبلغی را با خود به مدینه بردند. مصعب بن عمیر قرشی به مدینه رفت و خدمت نمود و در ماه ذی الحجه با عده ای برای موسم حج آمده و با پیغمبر بیعت نمودند. پس قرار بر این شد که پیغمبر به مدینه برود و اهل مدینه یاوران آن سرور باشند. تفصیل این قضیه را ان شاءالله در محل مناسب خود خواهم نوشت.

آری! مدینه مرکز حکومت پیغمبر شد. آن حضرت به عزم هجرت، اصحاب را روانه نمود. پراکندگان و آوارگان دستور یافتند تا به مدینه بروند. مدینه بعد از آن وقت دارای دو دسته شد: مهاجر و انصار. انصار به مهاجرین و آواره شدگان کمک می کردند، منزل می دادند و آنها را در معاش شریک خود می نمودند. خداوند می فرماید: «سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا»؛ خدا به زودی پس از دشواری آسانی فراهم می کند».

مسلمانان از قریش و ضعفا شروع به هجرت کردند. کم کم مکه از مسلمانان خالی می شد. قریش متوجه شدند که اوس و خزرج اسلام آورده و جا و مکان و مال، و بلکه

ص: 127

جان می دهند. مسلمانان بدان سوری می آوردند و جمعی که صلاحشان در تفرق و پراکندگی بود، اکنون به حال تجمع در می آمدند. آیات هجرت نازل می شد و مسلمانان می رفتند.

پیغمبر هم آنان را بر هجرت تحریک می کرد. آنها دانستند که ورق برگشته و موقعیت جدیدی پدید آمده است و نزدیک است که پیغمبر با قشون مجهزی با قریش روبرو شود.

آری! قریش دید که رفتن مسلمانان از مکه و نماندن کسی از مسلمانان به جز علی و ابوبکر در مکه و مسلمان شدن اهل مدینه و معاهده آنان با پیغمبر و این که پیغمبر به مدینه برود تا آنان قشون او باشند، سبب خواهد شد که روزی پیغمبر از میان آنان رفته و

با انصار و مهاجر به جنگ قریش بیاید. بنابر این، قریش وارد مرحله سوم شدند. یعنی دیدند که با استهزا و قطع روابط به آروزی خود نرسیدند، تصمیم گرفتند تا مبارزه را از راه دیگری ادامه دهند.

مرحله بعدی مبارزه مشرکین

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (1)

«و [یاد کن] هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می کردند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا [از مکه] اخراج کنند، و نیرنگ می زدند، و خدا تدبیر می کرد، و خدا بهترین تدبیر کنندگان است.»

کفار می خواهند خداوند را غافلگیر کنند و کار خود را انجام دهند، اما خداوند با آنان مدارا و مماشات می کند. سرانجام خداوند غالب و کفار مغلوب می شوند.

خداوند در آیه ای دیگر چنین می فرماید: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ» (2)؛

ص: 128

1- سوره انفال، آیه 30.

2- سوره نسا، آیه 142.

همانا منافقان با خدا نیرنگ می کنند، و حال آن که او با آنان نیرنگ خواهد کرد».

همچنین می فرماید: «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ (1)؛ و نیرنگ زشت جز [دامن] صاحبش را نگیرد».

چه کسی می تواند در برابر خداوند زرنگی نماید؟ همانا خداوند به کرم و حلم خویش به مشرکین مهلت می دهد و چون کار را به آخر رساندند، کار را یکسره می نماید و بهره کفار چیزی جز بدبختی نیست و فتح و ظفر نصیب مؤمنین خواهد شد؛ این طریقه حق و تغییرناپذیر است.

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ * وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ * وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ * مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ (2)»

«و کسانی که کافر شدند، به پیامبرانشان گفتند: شما را از سرزمین خودمان بیرون خواهیم کرد مگر این که به کیش ما باز گردید. پس پروردگارشان به آنان وحی کرد که حتما ستمگران را هلاک خواهیم کرد. و قطعاً شما را پس از ایشان در آن سرزمین سکونت خواهیم داد. این برای کسی است که از ایستادن [در محشر به هنگام حساب] در پیشگاه من بترسد از تهدیدم بیم داشته باشد. و [پیامبران از خدا] گشایش خواستند و [سرانجام] هر زورگوی لجوجی نومید شد. [آن کس که] دوزخ پیش روی اوست و به او آبی چرکین نوشانده می شود».

لازم به ذکر است که این قاعده کلیت دارد و اختصاصی به پیغمبر ندارد:

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (3)»

«به راستی در سرگذشت آنان، برای خردمندان عبرتی است».

ص: 129

1- سوره فاطر، آیه 43.

2- سوره ابراهیم، آیه 13 - 16.

3- سوره یوسف، آیه 111.

«وَلَقَدْ كَذَّبْتَ رَسُولٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كَذَّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَّبِيِّ الْمُرْسَلِينَ» (1)

«و پیش از تو نیز پیامبرانی تکذیب شدند، ولی بر آنچه تکذیب شدند و آزار دیدند شکیبایی کردند تا یاری ما به آنان رسید، و برای کلمات خدا هیچ تغییر دهنده ای نیست. و مسلماً اخبار پیامبران به تو رسیده است.»

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» (2)

«در حقیقت، ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان بر پای می ایستند قطعاً یاری می کنیم.»

«وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِّنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا * إِنَّهُمْ يَكْتُمُونَ فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سَنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا * أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا» (3) «و با سوگندهای سخت خود به خدا سوگند یاد کردند که اگر هر آینه هشدار دهنده ای برای آنان بیاید، قطعاً از هر یک از امت‌ها [دیگر] راه یافته تر شوند، و [لی] چون هشدار دهنده ای برای ایشان آمد، جز بر نفرتشان نیفزود. [انگیزه] این کارشان فقط گردنکشی در [روی] زمین و نرینگ زشت بود؛ و نرینگ زشت جز [دامن] صاحبش را نگیرد. پس آیا جز سنت [و سرنوشتِ شوم] پیشینیان را انتظار می برند؟ و هرگز برای سنت خدا تبدیلی نمی یابی و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت. آیا در زمین نگردیده اند تا فرجام [کار] کسانی را که پیش

ص: 130

1- سوره انعام، آیه 34.

2- سوره غافر، آیه 51.

3- سوره فاطر، آیه 42 - 44.

از ایشان [زیسته] و نیرومندتر از ایشان بودند بنگرند؟ و هیچ چیز، نه در آسمان ها و نه در زمین، خدا را در مانده نکرده است، چرا که او همواره دانای تواناست».

﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ * ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (1)

«پس آیا جز مانند روزهای کسانی را که پیش از آنان در گذشتند، انتظار می برند؟ بگو: انتظار برید که من [نیز] با شما از منتظرانم».

خداوند تصریح نمود به این که سنت گذشتگان تجدید می شود و اختصاصی به دسته خاصی ندارد. لذا بعد از آن که بر کفار اتمام حجت شد اگر بخواهند روی حرف خودشان پا فشاری کنند و کار را به نفع خود ختم نمایند، بیچاره خواهند گشت و مملکت آنان به مستضعفین سپرده خواهد شد.

پیغمبر این آیات را در مکه بر مردم می خواند که خداوند یاری پیغمبران و هلاکت دشمنان را به عهده گرفته است. همین آیات، خود، معجزه قاهره و دلیلی قاطع بر نبوت پیغمبر اکرم است. کسی که به واسطه بیچارگی، سال ها در شعبی محصور و به کوهپناهنده شده بود، با آن ضعف خود و توانایی دشمنان، صریحاً وعده می دهد که هلاکت نصیب دشمنان است و پیغمبران به جای آنان خواهند نشست. و چنان هم شد که خداوند خبر داده بود یعنی پیغمبر خود را به مکه برگردانید. و همان دسته که او را بیرون نمودند

بیچاره شده، کشته و یا تسلیم او شدند. پیغمبر به مکه وارد شد و آنان را آزاد کرد.

﴿وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾ (2)

«و [پیامبران از خدا] گشایش خواستند، و [سرانجام] هر زور گوی لجوجی نومید شد».

آیا این آیات معجزه نیست؟ زیرا اخبار به غیب است؛ آن هم از کسی که می گوید پیغمبر هستم و در عین حال ضعیف و ناتوان است، هزار احتمال درباره او داده می شود؛

ص: 131

1- سوره یونس، آیه 102 و 103.

2- سوره ابراهیم، آیه 15.

از جمله کوتاه شدن عمر، مردن و یا کشته شدن. او همین آیات را بینات و علایم صدق خود قرار داده است. آیا این ها معجزه محسوب نمی شوند و صاحبان خرد آن را دلیل صدق نمی دانند؟

مشرکین قریش در این نوبت هم با خداوند مکر کردند؛ نشستند و مشورت نمودند که پیغمبر را حبس کنند یا بکشند و یا بیرون کنند. آری! مشورت کردند و نقشه خطرناکی هم طرح نمودند.

قریش در دارالندوه

منزل «قصی بن کلاب» محل مشورت قریش بود و کارهای مهم در آن جا فیصله می یافت. بزرگان شرك برای خاموش کردن نور حق جمع می شدند که تبادل افکار نمایند. طبق نقل طبری از محمد بن اسحاق و به سند او از ابن عباس: «شیطان به صورت پیرمردی از اهل نجد در خانه ایستاده بود و از سران شرك اجازه می خواست تا وارد جلسه شود و اظهار می کرد که شاید رأی او برای آنان فایده داشته باشد. آنان به او اجازه ورود دادند.

قریش با یکدیگر گفتند: کار محمد به جایی رسیده است که ما اطمینان نداریم و بیم آن هست که به کمک مسلمانان بر ما بتازد، پس باید فکر چاره ای نمود. بعضی از آنان گفتند: او را در محلی حبس کنیم و راه آمد و شد را بر مسلمین ببندیم و به انتظار مرگ او بنشینیم.

پیرمرد نجدی گفت: این صلاح نیست؛ زیرا مسلمانان مطلع می شوند و می آیند و او را به زور از چنگ شما بیرون می آورند.

دیگری گفت: او را از مکه بیرون می کنیم تا هرکجا خواست، برود. در این صورت ما از شر او ایمن می شویم و به کارهای خود رسیدگی می کنیم.

پیرمرد این رأی را هم نپسندید و گفت: چون از میان شما بیرون رود با سخنان شیرین خود طایفه ای از عرب را شیفته و مطیع خود ساخته و آنان را به سمت شما

حرکت خواهد داد و بر شما حکومت پیدا خواهد کرد.

ابوجهل گفت: من رأی دیگری دارم و آن این است که از هر قبیله قریش، یک جوان انتخاب شود و تمامی آنان با شمشیرهای خود یک مرتبه به او حمله کنند و همگی، او را بکشند؛ در این صورت بنی هاشم نمی توانند با تمام قریش جنگ کنند و قاتلان را بکشند، بلکه به خون بهای او راضی می شوند. پیرمرد نجدی این رأی را پسندید و قریش بر این رأی مصمم شدند»⁽¹⁾.

خداوند در این باره می فرماید:

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»⁽²⁾ «و[یاد کن] هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می کردند تا تو را به بند کشند و بکشند یا [از مکه] اخراج کنند، و نیرنگ می زدند، و خدا تدبیر می کرد، و خدا بهترین تدبیر کنندگان است».

البته تصمیمی که گرفتند موافق نفع و صلاح آنان بود؛ چون حسس نمودن پیغمبر به نفع قریش نمی شد؛ چنان که او را سال ها در شعب محبوس کرده بودند. بیرون کردن او هم خطرناک بود؛ زیرا از کجا معلوم که با جمعیتی مجهز و آماده به سمت قریش نمی آمد. چنان که با مشاهده تاریخ دانسته می شود که فرار پیغمبر و هجرت او به مدینه به ضرر قریش و به نفع آن سرور تمام شد. اگرچه پیغمبر شبانه فرار کرد، ولی پس از چند سال وارد مکه شد و همه قریش را آزاد کرد. بنابر این، یگانه امری که به نفع قریش تمام می شد، فقط کشتن دسته جمعی بود که بر آن تصمیم گرفتند. عجب نقشه خطرناکی بود! این است مکر کفار، ولی این مکر در مقابل خداوند چه اثری داشت به جز زیان قریش؟! مجلس سرّی در دارالشوری ختم شد.

ص: 133

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 370 - 372.

2- سوره انفال، آیه 30.

«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (1)

«اگر او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد: هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را [از مکه] بیرون کردند، و او نفر دوم از دو تن بود، آن گاه که در غار [ثور] بودند، وقتی به همراه خود می گفت: اندوه مدار که خدا با ماست. پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاه‌هایی که آنها را نمی دیدند تأیید کرد، و کلمه کسانی را که کفر ورزیدند پست تر گردانید، و کلمه خداست که برتر است، و خدا شکست ناپذیر حکیم است».

آری! هرگاه کفار بخواهند کار را به آخر رسانند و پیغمبر را نابود سازند، خداوند پیغمبران را یاری می کند. این امر از قضایای ابراهیم، موسی و سایر پیغمبران الهی دانسته می شود.

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» (2)

«در حقیقت، ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان بر پای می ایستند قطعاً یاری می کنیم».

«وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَيْهِمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِيٍّ الْمُرْسَلِينَ» (3)

«و پیش از تو نیز پیامبرانی تکذیب شدند، ولی بر آنچه تکذیب شدند و آزار دیدند شکیبایی کردند تا یاری ما به آنان رسید، و برای کلمات خدا هیچ تغییر دهنده ای نیست. و مسلماً اخبار پیامبران به تو رسیده است».

ص: 134

1- سوره توبه، آیه 40.

2- سوره غافر، آیه 51.

3- سوره انعام، آیه 34.

آری! یکی از کلمات الله که تغییرناپذیر هم می باشد، همین یاری پیغمبران به وسیله خداوند است.

«وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» (1)

«و کلمه کسانی را که کفر ورزیدند پست تر گردانید، و کلمه خداست که برتر است».

باری! تصمیم مشرکین بر کشتن پیغمبر اکرم زیر پا رفت، اما گفته خداوند درست در آمد و در بالا قرار گرفت. وقتی مشرکین قریش خواستند کار را به آخر رسانند، خداوند به وعده خود وفا نمود. جبرئیل از تصمیم کفار خیر داد و پیغمبر مأمور به فرار شد و به جای خود علی علیه السلام را در بستر خوابانید. مشرکین به خیال آن که پیغمبر در خانه و محصور آنان است، راحت و آرام بودند؛ ولی پیغمبر از خانه بیرون آمد و از میان آنان عبور کرد.

«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» (2)

«و [ما] فرا روی آنها سدّی و پشت سرشان سدّی نهاده و پرده ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده ایم، در نتیجه نمی توانند ببینند».

می گویند که پیغمبر این آیه را خواند و خاک بر سر کفار ریخت، و از جلو چشم آنان حرکت کرد در حالی که آنها او را نمی دیدند. خداوند پیغمبر خود را آرام نمود؛ اضطرابی در او مشاهده نمی شد. سپاهیان خداوند که مشرکین آنها را نمی دیدند، در خدمت پیغمبر بود. شاید همین که چشم کفار از کار افتاده و یا حایل در میان آمده بود، خود نیز یکی از آن سپاهیان خداوند بود. به هر جهت پیغمبر اکرم از میان مشرکین بیرون رفت و خاک بر سر آنان شد.

راستی! خاک بر سر جمعی که به جای استفاده از نور، سعی در خاموش کردن آن داشتند؛ خاک بر سر آن دسته ای که طیب را بیرون کردند تا از مریضان مرض هایی را کسب کنند. ابوجهل برای قریش بماند اما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم، رسول رحمت و معرفت شبانه بیرون رود؟!

ص: 135

1- سوره توبه، آیه 40.

2- سوره یس، آیه 9.

پیغمبر رفت. همسفر و مصاحبش، ابوبکر، در غار می ترسید. پیغمبر او را آرام می نمود و می فرمود که محزون مشو، خداوند با ماست! (چنان که موسی در پاسخ بنی اسرائیل که گفتند: فرعون به ما می رسد، - «إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» (1) - فرمود: «كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ» (2)؛ چنین نیست، زیرا پروردگارم با من است و به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد). عجباً که بنی اسرائیل با آن عصای موسی و ید بیضایش باز هم از فرعون می ترسیدند! مگر خداوند را نشناخته بودند؟ عجیب تر آن که پس از غرق شدن فرعون و گذشتن بنی اسرائیل از دریا به موسی گفتند: برای ما خداوندی قرار ده، چنان که برای بت پرستان خدایانی هست!؟

قوت قلب پیغمبر را تا حدی می توان از همین واقعه به دست آورد. او کسی است که شبانه از خانه فرار کرد و در غاری پنهان شد. ابوبکر ترسان بود و پیغمبر او را تسلی می داد. شاید آن آرامش که خداوند بر پیغمبر خود نازل فرموده بود، همین باشد. او آرام

بود و اضطراب نداشت؛ چنان که در جنگ ها فرار نمی کرد؛ یعنی در آن موقعی که بزرگان از سابقین مهاجرین پشت به جنگ می کردند او نه تنها فرار نمی کرد بلکه نزدیک تر از همه به کفار بود.

مصاحبت ابوبکر با پیغمبر و ماندن علی علیه السلام میان دشمنان

در این که علی به دستور پیغمبر به جای پیامبر خوابید و ابوبکر مصاحب و همسفر آن حضرت بود، شکی نیست. اگر کسی بخواهد از این دو عمل، صفات فاضله آن دو مرد را مقایسه کند، می بیند که علی بسیار دلدار و شجاع بود و برای قربانی شدن در راه پیغمبر آماده بود. او وقتی از پیغمبر جدا گشت و در میان دشمنان ماند، مرتکب عمل بزرگی شد؛ کفار را اغفال نمود تا صید آنان از دام گریخته و به مأمنی برسد. کفار هم به خیال آن که پیغمبر خوابیده است، چون او را می دیدند، شبانه به خانه نریختند. در نقل

ص: 136

1- سوره شعرا، آیه 61.

2- سوره شعرا، آیه 62.

نداریم و در تاریخ هم نیامده است که علی برای انجام آن عمل، مکرّه و بی میل بوده باشد، بلکه بنا بر نقلی وقتی پیغمبر از او می پرسد تو در انجام این امر چگونه هستی؟ آن حضرت پاسخ می دهد که آیا شما سالم می مانید؟ پس وقتی آن حضرت از سلامتی پیغمبر آگاه می شود، سجده شکر به جا می آورد.

ابوبکر همسفر پیغمبر بود؛ از کفار جدا گشت و با پیغمبری که خداوند وعده داده است او را یاری کند مصاحب گشت اما با وجود این دو امر، آرامش نداشت. پیغمبر او را متوجه عالم دیگری کرد و فرمود: خداوند با ماست.

نمی توان گفت که مسافرت ابوبکر با پیغمبر برای حفظ نمودن او است. کسی که خود را باخته است چگونه می تواند از آن حضرت نگهداری کند؟! ما نمی گوئیم که در هیچ غزوه ای از ابوبکر سراغ نداریم که کسی را از کفار کشته باشد، بلکه می گوئیم از همین آیه شریفه که در خصوص واقعه است آرامش پیغمبر و اضطراب مصاحب او دانسته می شود؛ حتی از قصه سراقه بن مالک که در آن موقع در مقام تعقیب و گرفتن پیغمبر بود نیز این مطلب معلوم می شود.

ابوبکر می گوید: «چون مشرکین در صدد پیدا کردن ما برآمدند، هیچ کس از آنان به ما نرسید، مگر سراقه بن مالک. او در حالی که سوار بر اسب بود، رسید. پس گفتم: یا رسول الله! به ما رسیدند. فرمود: غمگین مباش که خدا با ماست! چون میان ما و او پیش

از يك (یا سه) نیزه فاصله نماند، پیغمبر فرمود: خداوند! به هر نحو که می خواهی جلو شرّ او را بگیر! پس اسب وی تا شکم در زمین فرورفت. سراقه گفت: ای محمد! دانستم که این کار تو است. از خدا بخواه تا مرا نجات بدهد، سوگند به خدا کاری می کنم که کسی به سراغ تو نیاید! پیغمبر دعا فرمود و سراقه برگشت» (1).

از این حدیث که در صحیحین موجود است، آرامش و اطمینان پیغمبر را می توان فهمید. قاعدتاً کسی که فرار می کند، بر می گردد و مکرر به پشت سر خود نگاه می کند، ولی پیغمبر نگاه نمی کرد.

ص: 137

در حدیث دیگری که سیوطی از بخاری و او از همین سراقه نقل نموده، آمده است که: پیغمبر به من توجهی نمی کرد، ولی ابوبکر زیاد بر می گشت و نگاه می کرد. (1)

آری! این از آثار همان آرامش است که بر پیغمبر نازل شده بود که به ابوبکر دلداری می داد. این دلداری غیر از آن تسلیتی است که در غار بوده و در قرآن آمده است. پیغمبر با این که می داند سراقه به دنبال او است، اما اضطراب ندارد. وقتی فاصله آنها چند متر بیش تر نمی شود، با آرامش از خداوند می خواهد که به هر نحو ممکن شرّ سراقه را برگرداند. او دعا کرد و سراقه گرفتار شد. سراقه هم دانست که منشأ آن گرفتاری که در آن دچار شده از طرف پیغمبر است. بنابر این، با او عهد بست که اگر خلاص شود، برگردد و مشرکین را هم برگرداند. سراقه برگشت و به وعده اش وفا نمود و به قریش گفت: محمد در این راه نیست. باید به سراغ راه های دیگر برویم.

اگر ابوبکر توانایی دفاع داشت از عهده يك نفر مثل سراقه بر می آمد و این قدر اضطراب به خود راه نمی داد، اما ابوبکر خود را بهتر می شناخت که در مقام نیامد تا او را از پای در آورد.

بنابر این، از کثرت توجه و التفات او به این سو و آن سو و گفتن «یا رسول الله به ما رسیدند» و پاسخ پیغمبر که «غمگین مباش خدا با ماست»، مطلب دانسته می شود. پس همراهی ابوبکر برای حفاظت پیغمبر و دفاع از آن سرور نبود.

قریش و علی علیه السلام

دشمنان خدا خانه پیغمبر را محاصره کرده بودند. او شبانه بیرون آمد و رفت. کسی به قریش گفت: محمد رفت و خاک بر سر همگی ریخت. و آنها خاک را بر سر خود دیدند، ولی سخن او را باور نکردند؛ چون می دیدند که محمد خوابیده است، اما او علی بود که به جای پیغمبر خوابیده و قریش را در اشتباه انداخته بود. قریش قبل از طلوع صبح به خانه نریختند؛ یا به خاطر ممانعت ابولهب و یا برای آن که زنی از خانه فریاد برنیاورد. ابولهب

ص: 138

زشتی این عمل را تذکر داد و همه با هم گفتند که این کار زشتی است و عرب ما را دشنام خواهند داد. شاید هم در اثر اختلاف نظر، آن عمل به تأخیر افتاد و یا به جهت همه این امور. هرچه بود، شب ماندند و صبح که شد با شمشیر کشیده به خانه ریختند. علی از جا برخاست و به سمت آنان حمله نمود. او را شناختند و پرسیدند: صاحب تو کجاست؟ گفت: نمی دانم.

آنچه در بالا ذکر شد بنا بر نقلی بود که در سیره نبویه آمده است (1)، اما بنا بر نقل دیگری که طبری در تاریخ آورده است، علی را بیرون آوردند و زدند و او را ساعتی در مسجد الحرام حبس نمودند. آن گاه او را آزاد کردند. (2)

طبق نقل دیگری که صاحب طبقات آورده است: «صبح، علی از جا برخاست. مشرکین او را شناختند و درباره پیغمبر پرسیدند که گفت: خبر ندارم». (3)

در سیره آمده است که: «به علی کاری نداشتند و قول پیغمبر که فرموده بود به تو از کفار هیچ مکروهی نمی رسد، راست در آمد». (4)

شیخ طبرسی می گوید: «صبح، قریش هجوم آوردند. علی از جا برخاست و به سمت آنان رفت و گفت: شما را چه شده است؟ گفتند: عموزاده تو کجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ او را بیرون کردید، او هم از میان شما بیرون رفت. پس قریش به سمت علی هجوم آوردند و او را زدند و ابولهب جلوگیری کرد». (5)

این نقل های مختلف وجه جمعی ندارد. چنین به نظر می رسد که قضیه خوابیدن علی به جای پیامبر اکرم و همراهی ابوبکر به دست هواخواهان هر يك که افتاد، مطابق میل خود از آن قضیه کم یا زیاد کرده اند. من این قضیه را با دید منصفانه قضاوت می کنم:

این که در سیره آمده: پیغمبر به علی گفت که به تو مکروهی نمی رسد، گمان می کنم از اضافات کسانی است که خواسته اند از مقام علی بکاهند. اگر علی از خود جَزَع و فَزَع

ص: 139

1- سیره نبویه، ج 1، ص 306 - 308.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 374.

3- طبقات الکبری، ج 1، ص 228.

4- سیره نبویه، ج 1، ص 308.

5- اعلام الوری، ص 72.

نشان می داد، مناسب بود تا پیغمبر او را نیز تسلیت بدهد؛ چنان که به ابوبکر گفت که غمگین مباش، خداوند با ماست. ولی در هیچ نقلی نیست که علی ترسیده و یا از این عمل، اظهار کراهت نموده باشد. به علاوه علی در شعر خود که در سیره نبویه نقل شده است، می گوید: خودم را برای کشته شدن و اسارت، آماده نموده بودم. (1)

نکته دیگر آن که در همان سیره نبویه است: «علی اول کسی بود که خود را در راه رضای خدا فروخت». (2)

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» (3)

«و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد».

پس اگر علی به سلامتی و نرسیدن مکروه اطمینان داشت، فروختن چه معنایی داشت. بنابر این، می توان گفت که علی با طیب نفس به این امر بسیار خطرناک اقدام نمود و جان خود را فدای جان پیغمبر کرد.

اما آن که کدام يك از این چند نقل درست است، مقتضای اعتبار این است که مشرکین تا صبح بیدار و منتظر بودند و از کار خود دست کشیده و دنبال پیغمبر را گرفته بودند و از باب حفظ اتحاد تا صبح صبر کردند. پس اول صبح باید هجوم برده و بر یکدیگر سبقت گرفته باشند. درست در آن وقت است که باید علی علیه السلام از جا برخیزد، نه این که ابتدا علی از جای خود برخیزد؛ زیرا علی می خواست تا هر وقت که ممکن بود مشرکین را سرگردان نماید و از تعقیب نمودن پیغمبر دورشان سازد. یعنی همان امری که به جهت آن مأمور شده بود تا بدان وسیله قریش اغفال شوند. پس نقل صاحب طبقات و نقل صاحب سیره نبویه با مقتضای اعتبار درست نمی آید.

علی علیه السلام تا آن جا که می توانست کفار را سرگرم می کرد تا دیرتر به سراغ پیغمبر بروند. روی این حساب، عجله کفار در حمله به رسول خدا و ریختن خون آن حضرت، از

ص: 140

1- سیره نبویه، ج 1، ص 307.

2- سیره نبویه، ج 1، ص 307.

3- سوره بقره، آیه 207.

عجله علی علیه السلام به برخاستن از جای خود بیش تر بود.

طبری به گونه ای دیگر نقل می کند و می نویسد: «کفار، صبح، پیش از طلوع خورشید به خانه ریختند. علی از جا برخاست. آنها او را شناختند و گفتند: صاحب تو کجاست؟ گفت: مگر من نگهبان او بودم. بیرونش کردید او هم رفت. پس حمله کردند و علی را بعد از ضرب و شتم بیرون بردند. او ساعتی محبوس بود و بعد آزاد شد».(1)

به نظر می رسد که قول طبری از نقل دیگری که می گوید «مشرکین به علی کار نداشته و او را رها کردند» به صواب نزدیک تر است؛ چون علی عامل اصلی فرار پیغمبر بود. مشرکین وقتی علی را در خواب می دیدند، خیال می کردند او محمد است که خوابیده.

یقیناً قریش بی جهت دورخانه را نگرفته و شب تا به صبح عمر خود را بیهوده صرف نکرده بودند. آنها اگر می دانستند که پیغمبر رفته است، شبانه دنبال او را می گرفتند و آرام نمی نشستند. پس بعید است که قریش چون فهمیدند که فریب خورده اند و محمد صلی الله علیه و آله وسلم از دستشان فرار کرده است، علی علیه السلام را رها کرده باشند، بلکه و او را زده و حبس کردند، ولی در اثر حمایت ابولهب یا یکی دیگر از بزرگان قریش و فروکش کردن خشم قریش، علی علیه السلام را رها کرده و آزادش نمودند. پس این نقل طبری اعتبار دارد و نقل عبیدالله بن ابی رافع را تأیید می کند که گفته است علی علیه السلام این اشعار را سروده است: وقت بنفسي خیر من و طء الحصی

و من طاف بالبيت العتيق وبالبحجر

محمد لما خاف ان يمكروا به

فوقاه ربِّي ذو الجلال من المكروبتُ أراعيهم متي ينشرونني

وقد و طنت نفسي على القتل والأسر

و بات رسول الله في الغار امانا

هناك وفي حفظ الاله وفي ستر(2)

ص: 141

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 374.

2- با جان و دل از بهترین ره رویگ ها و طواف کننده خانه خدا و حجر اسماعیل نگهداری می کنم؛ محمد صلی الله علیه و آله وسلم آن گاه که ترسید دشمنان به او شبیخون زده و از در مکر در آیند پروردگار بزرگواریم او را از مکر آنها نگهداری نمود؛ و در بستر او شب را سپری کرده می پاییدم که چه وقت بر من شبیخون می زنند و خودم را برای اسیری و کشته شدن آماده کرده بودم؛ و رسول خدا در نماز به آرامش خاطر و در پناه و نگهداری خدا شب را سپری نمود. بحار الانوار، ج 19، ص 63؛ امالی شیخ طوسی، ص 468 و 469.

این اشعار را با تفاوت مختصری در تقدیم و تأخیر و نقلی که مضرّ به معنی نباشد، سیداحمد زینی دحلان از علی علیه السلام نقل نموده است و در همین اشعار است: «و قد وُطئت نفسی علی القتل والأسر».(1)

آری! چنین موقعی حتماً می بایست علی نفس خود را برای کشته شدن و اسیر گردیدن آماده کرده باشد.

عجب دارم از مورخینی که در این مواقع از احساسات خود جلوگیری نمی کنند و صفحات تاریخ را ننگین و سیاه می نمایند! مورخ واقعی می بایست از نوشتن حق خودداری نکند و برای ایجاد اشتباه، قول باطلی را جایگزین حق نسازد. عمده اختلافات و تناقضات را می توان به همین حب و بغض مستند دانست. با فاصله درازی که با آن وقایع داریم از خداوند متعال مسئلت می نمایم که در تشخیص حق از باطل توفیق نصیبمان کند، بی آن که به میل و هوس خود قضاوت کنیم.

«وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى»(2)

«و هنگامی که سخن می گوئید عدالت را رعایت نمایید؛ حتی اگر در مورد نزدیکان [شما] بوده باشد!» «وَأَقْسِمُ بِمَا عَلَى اللَّهِ يُحِبُّ الْمُسْلِمِينَ»(3)

«و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشگان را دوست می دارد!»

پیغمبر در غار

مسلم است که مشرکین قریش در جست و جوی پیغمبر حرکت کرده و تا نزدیکی غار رفتند. خداوند، پیغمبر خود را یاری نمود و مشرکین در غار نرفتند؛ چون عنکبوت، پس از داخل شدن پیغمبر و بر در غار تار تنید و کبوتر هم لانه ای ساخته و تخم گذارد. از

ص: 142

1- سیره نبویّه، ج 1، ص 307.

2- سوره انعام، آیه 152.

3- سوره حجرات، آیه 9.

این رو کفار یقین کردند که آن حضرت وارد غار نشده است. بعضی از آنها جلوی غار نشسته و بول کردند. کسی که در غار بود، آنان را می دید؛ در حالی که آنها او را نمی دیدند.

در این قضیه از لحاظ دوستی و دشمنی، نقل ها شده و راه قضاوت بسیار تیره و تاریک گشته است و من در چند مقام به اختلاف روایات اشاره می کنیم.

از کجا ابوبکر مصاحبت نمود

اول - پیغمبر از کجا با ابوبکر هم صحبت شده است؟ طبری از قول عایشه نقل می کند: «پیغمبر موقع ظهر بر خلاف عادت به منزل ابوبکر آمد و به او خبر داد که مأمور به هجرت شده است. او تقاضای همراهی و مصاحبت نمود و موقع حرکت، پیغمبر با او از خانه ابوبکر بیرون آمد و به سمت غار رفتند».⁽¹⁾

صاحب طبقات نقل می کند: «پیغمبر به منزل ابوبکر رفت و تا شب در آن جا بود و شبانه با هم به سمت غار ثور رفتند».⁽²⁾

اگر خبر صاحب طبقات با خبر طبری جمع شود، مستفاد از هر دو این می شود که: «پیغمبر ظهر به منزل ابوبکر آمد و تا شب ماند و شبانه با هم به سمت غار رفتند». این مطلب با آنچه که مسلم، شبانه دور خانه را گرفته بودند و پیغمبر علی علیه السلام را خوابانید و از خانه بیرون آمد، ناسازگار است؛ زیرا مشرکین، دور خانه پیغمبر را گرفته بودند، نه خانه ابوبکر را. آن حضرت نیز از خانه خود بیرون آمد و رفت و خاك بر سر آنان ریخت، نه از خانه ابوبکر.

همین صاحب طبقات می گوید: «و پیغمبر علی را امر کرد که آن شب در جای او بخوابد. پس علی خوابید و بُردِ حضر می را که پیغمبر روی آن می خوابید بر روی خود کشید. آن دسته از قریش که برای کشتن پیامبر جمع شده بودند از شکاف در نگاه می کردند و در کمین او بودند و با هم مشورت می کردند که بر آن که خوابیده است، حمله

ص: 143

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 375 و 377 و 378.

2- طبقات الکبری، ج 1، ص 228.

کنند. پس پیغمبر از خانه خارج شد، در حالی که کمین کنندگان بر در خانه نشسته بودند. آن گاه او مشتی از بطحا برداشت و بر سرشان می پاشید و می خواند: «یس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» (1) و در حالی که «وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (2) را می خواند از آنها دور شد» (3).

طبری نیز نقل می کند: «زمانی که مشرکین دور خانه پیغمبر را گرفته بودند از خانه بیرون آمد، مشتی از خاک را برداشت و بر سر مشرکین می ریخت و آیاتی را قرائت می کرد و آن جا که می خواست، رفت.

پس يك نفر آمد به قریش گفت: منتظر چه هستید؟ محمد رفت و خاک بر سر شماها ریخت. آنان خاک را دیدند. وقتی علی را دیدند که بُرد پیغمبر را بر سر خود کشیده است، گفتند: به خدا سوگند این محمد است. او خوابیده است و برد خود را بر سر کشیده است. آنها به همین حال تا صبح ماندند» (4). این عبارت نیز صریح است که پیغمبر تنها از خانه خود بیرون آمد؛ نه از خانه ابوبکر و با ابوبکر. آنان که علاقه زیادی به ابوبکر داشتند، خوب بود می ساختند که پیغمبر شبانه از منزل خود بیرون آمد و به سراغ ابوبکر رفت؛ نه این که بگویند در روز آن جا رفت و تا شب ماند و با هم بیرون رفتند. آیا به نظر شما می توان بین دو نقل را چنین جمع کرد؟ پیغمبر شبانه از خانه خود به غار رفت و روز بیرون آمد و به منزل ابوبکر رفت و شبانه با هم به غار رفتند کسی که در غار مخفی می شود، چگونه در روز روشن به مکه می آید و به خانه ابوبکر می رود؛ آن هم هنگامی که قریش در صدد پیدا کردن او بودند؟!

پوشیده نماند که در روایت دیگر هم هست که بین آن دو و بین رفتن پیغمبر به خانه ابوبکر جمع نمی شود. در سیره حلبیه از فصول المهمه نقل می کند که: «پیغمبر به علی فرمود: اگر ابوبکر آمد او را به سمت چاه ام میمون روانه کن. ابوبکر آمد. علی او را

ص: 144

1- سوره یس، آیه 1 و 2.

2- سوره یس، آیه 10.

3- طبقات الکبری، ج 1، ص 228.

4- تاریخ طبری، ج 2، ص 373.

فرستاد. در راه به هم رسیدند و داخل غار شدند»⁽¹⁾.

طبری هم در تاریخ خود از ابن عباس نقل نموده که: «پیغمبر به علی فرمود: اگر پسر ابوقحافه نزد تو آمد به او بگو که من به سمت کوه ثور می روم. او باید به من برسد. و گفت که برای من غذا بفرست و برای مدینه دلیل (راهنما) اجیر کن و شتر نیز برای من بخر»⁽²⁾.

پس معلوم می شود که پیغمبر در منزل ابوبکر نبود و ابوبکر از اول با آن حضرت همراه نبوده است.

طبری پس از يك صفحه می گوید: «و بعضی می گویند ابوبکر آمد از علی سؤال کرد، هم به او گفت: پیغمبر به سمت غار ثور رفته است، اگر می خواهی خود را به او برسان. پس ابوبکر با عجله بیرون آمد. پیغمبر در تاریکی خیال می کرد که مشرکین در تعقیب او هستند، سریع تر قدم برداشت؛ به طوری که انگشت پای آن سرور شکافت و از آن خون زیادی آمد. ابوبکر ترسید که پیغمبر به زحمت بیفتد با صدای بلند سخن گفت. پیغمبر او را شناخت و ایستاد تا ابوبکر آمد و در حالی که خون از پای پیغمبر می آمد، با هم رفتند تا صبح به غار رسیدند»⁽³⁾.

من یقین دارم که قریش دور خانه پیغمبر را گرفته بودند و آن حضرت هم شبانه از خانه خود بیرون آمد و به سمت غار رفت. بعید نیست که ابوبکر از پشت سر به وسیله رموزی که از علی علیه السلام کسب کرده بود، همان شب به پیغمبر ملحق شده باشد و یا تصادفاً در بین راه به شرف همراهی نایل آمده باشد و یا بر حسب قرار قبلی، جای معینی را برای به هم رسیدن قرار داده بودند و از آن جا با هم رفتند. در هر صورت؛ رفتن به منزل ابوبکر در روز روشن و از آن جا با هم بیرون آمدن و رفتن به غار از احادیث جعلی است که برای بالا بردن مقام ابوبکر ساخته شده است.

ص: 145

1- الفصول المهمة، ص 47.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 372.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 375.

دوم) طعام پیغمبر در غار از کجا می رسید؟ طبری - چنانچه نقل شد - از ابن عباس نقل نموده که پیغمبر به علی علیه السلام گفت: «برای من غذا بفرست». در مقابل این نقل، نقل دیگری در تاریخ طبری است که شاید از کلام عایشه باشد: «اسما، دختر ابوبکر، شب به شب طعام هر دو را به غار می برد». (1)

نقل دوم بعید به نظر می آید؛ زیرا می گویند که پیغمبر شتر ابوبکر را به عنوان مجانی قبول نکرد تا آن که از او خرید. پس چگونه غذای او را قبول می کند؟

دیگر آن که همین اسما به نقل طبری از محمدبن اسحق می گوید: «چون پیغمبر و ابوبکر بیرون رفتند، ابوجهل با جمعی از قریش به منزل ما آمدند و از من پرسیدند: پدرت کجاست؟ گفتم: نمی دانم. ابوجهل سیلی محکمی به گوش من زد؛ طوری که گوشواره ام به گوشه ای پرتاب شد. قریش رفتند. ما سه شب خبر نداشتیم که پیغمبر کجا رفته است تا آن که جنّ از سمت پایین مکه آمد و به سمت بالا می رفت و اشعاری را با غنای عرب می خواند. مردم دنبال او می رفتند آواز را می شنیدند اما خواننده را نمی دیدند. اسما می گوید: چون آواز را شنیدیم، دانستیم پیغمبر به سمت مدینه رفته است». (2)

حال سؤال این جاست که اگر اسما همه شب غذا می برد و برادرش اخبار قریش را به غار می برد، چگونه از گفته يك نفر جنّی فهمید که پیغمبر کجا رفته است و چگونه می گوید که نمی دانستیم پیغمبر کجاست؟ بنابراین، مناسب است قدری تأمل کرد که برای چه این گونه اخبار ساخته و نوشته شده است؟ آیا صحیح است که منافقین در این صدد بر آمدند تا هر فضیلتی که مخصوص به علی علیه السلام است را کتمان کنند و یا در مقابل او به نام دیگری آن فضیلت را ثبت کنند؟ و آیا می توان همین فضیلت را هم از آن فضایل دانست؟

ص: 146

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 378.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 379 و 380.

سوم) ابن عباس بنا بر نقل طبری می گوید که «پیغمبر به علی علیه السلام گفت: برای من شتر بخر».

مسعودی می گوید: «در کتاب اوسط نقل نمودیم که چگونه پیغمبر از مکه به غار رفت و علی برای او شتر اجاره نمود و ماجرای خوابیدن علی در جای پیامبر را هم بیان کردیم».(1)

معارض این مطلب، دو نقل دیگری است: یکی آن که طبری می گوید: در موقع حرکت پیغمبر از غار به مدینه، ابوبکر دو شتر داشت و بهترین شتر را نزدیک پیغمبر آورد که سوار شود و گفت: سوار شو، پدر و مادرم فدای تو باد. پیغمبر فرمود: سوار شتری که مال من نباشد، نمی شوم. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایت! مال تو باشد. فرمود: به آن مقدار که خریدی از تو می خرم. پس خرید و سوار شد. و ابوبکر عامر بن فهیره را دنبال خود سوار نمود».(2)

این نقل صریح است در خریدن شتر موقع حرکت به غار.

صاحب طبقات نقل نموده است که: «پیغمبر به منزل ابوبکر آمد و به او خبر داد که خداوند اذن در هجرت فرموده است. ابوبکر خواست که صاحب سفر باشد. آن حضرت قبول فرمود. ابوبکر گفت: پدر و مادرم به فدایت، یکی از این دو شتر را قبول کن. فرمود: به پول قبول دارم. ابوبکر هر دو را به هشتصد درهم خریده بود. پس حضرت قصوی را گرفت».(3)

این حدیث صریح است در معامله قبل از رفتن به غار. و همین نقل را طبری نیز آورده است.(4)

در مقابل تمامی این روایات مختلف، روایت دیگری است که در سیره نبویه از ابن عساکر نقل کرده است که پیغمبر خدا فرمود: «ابوبکر بیش تر از تمامی مردم بر من

ص: 147

1- مروج الذهب، ج 2، ص 279.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 375 و 376.

3- طبقات الکبری، ج 1، ص 227 و 228.

4- تاریخ طبری، ج 2، ص 376.

منت دارد؛ دختر به من داد و با نفس خود با من مواسات نمود. و مال ابوبکر از تمام مال مسلمانان دیگر بهتر است؛ بلال را آزاد کرد و مرا تا مدینه سوار کرد. (1)

من گمان می‌کنم جناب ابوبکر نیز از روایت اخیر بیزار است و این حدیث با عقل و نقل ناسازگار است. زیرا اگر کسی جان خود را فدای پیغمبر کند بر پیغمبر منت ندارد، بلکه خداوند بر او منت گذارده که چنین توفیقی به او مرحمت فرموده است. خداوند در جواب آنها می‌فرماید:

«يَمْثُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْتَنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (2)

«آنها بر تو منت می‌نهند که اسلام آورده اند. بگو: اسلام آوردن خود را بر من منت نگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می‌نهد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده است؛ اگر [در ادعای ایمان] راستگو هستید».

از این گذشته، تاریخ نشان نداده است که ابوبکر جان خود را فدای پیغمبر کرده باشد. او کسی است که در جنگ‌ها، آن موقع که کار سخت می‌شد، فرار می‌کرد؛ فرار او در جنگ‌های اُحد، حنین و خیبر بهترین شاهد است. در جنگ بدر و احزاب از خود اثری باقی نگذاشت. تاریخ نشان نداده است که او فتوحی نموده یا جنگی کرده باشد و یا حداقل از پیغمبر خدا دفاعی نموده باشد.

آری! کسی در موقع هجرت پیامبر مواسات و فداکاری نموده است که در جای پیغمبر خواهید تا رسول خدا بتواند فرار کند، نه کسی که هم سفر او بود؛ آن هم مصاحبی که دفع شر نکرد و حتی سراقه را به تنهایی نیز نتوانست از پای درآورد.

اما زن دادن به پیغمبر، اختصاصی به ابوبکر نداشت؛ عمر نیز به آن حضرت زن داده بود. به علاوه، پیغمبر منت داشت بر آن زنی که او را به همسری قبول می‌کرد، نه این که کسانی که به پیغمبر زن می‌دادند بر وی منت داشتند. کدام زن از زنان پیغمبر بر وی

ص: 148

1- سیره نبویه دحلان، ج 1، ص 310.

2- سوره حجرات، آیه 17.

شرافت داشت که بر آن حضرت منت داشته باشد؟! خدیجه، ام المؤمنین، با همه ثروت فوق العاده اش و حریص بودن قریش بر ازدواج با او و اعراض او از آنان، خود، خواستگار پیغمبر شد و تمامی ثروت خود را در راه اسلام و تقویت پیغمبر صرف نمود. همین امر از مراتب عقل خدیجه حکایت می کند. آیا صحیح است بگوییم که ابوبکر بر پیغمبر منت داشت، چون به او زن داد؟ چه نقصی در پیغمبر سراغ داشتند که موجب فضیلت عایشه بر پیغمبر باشد تا به این وسیله ابوبکر بر آن حضرت منت داشته باشد؟ چرا نادان هایی که می خواهند ابوبکر را بزرگ کنند از مقام با عظمت پیغمبر کم می کنند؟

اما این که بهترین اموال مسلمانان مال ابوبکر است، چون بلال را آزاد کرد و پیغمبر با شتر او به مدینه آمد نیز نادرست است. آیا می توان باور کرد که تمام اموال خدیجه علیها السلام که برای حفظ پیغمبر در ایام سختی و محنت، مانند شعب ابی طالب و مواقع جنگ و سختی خرج می شد برابر با آن شتر و آن مالی که به مصرف آزادی بلال رسید، نبود؟ به علاوه روایات دیگر اقتضا می کند که علی علیه السلام شتر را آورد، در حالی که به امر پیغمبر آن را خریده و یا اجاره نموده بود. در پاره ای از نقل ها است که شترها را از ابوبکر خرید. و مطابق برخی نقل های دیگر پیش از غار یا بعد از غار و پیش از حرکت به مدینه خریده بود.

ملاحظه شود که پیغمبر چه اندازه دورنگر و مآل اندیش بوده است؛ حاضر نشد تا قبل از مالک شدن شتر بر آن سوار شود. لذا بنابر آن نقل ها از ابوبکر خرید، آن گاه سوار شد. با وجود این همه احتیاط، ببینید چه اندازه دروغ و افترا ساخته شد؟ پس این روایات بالقطع و یقین از مجعولات است.

اما قضاوت بین آن دو دسته از نقل که شتر را علی علیه السلام آورد یا پیامبر از ابوبکر خرید، بسیار مشکل است، ولی قدر مسلم است که راه جمع ندارد و یکی از این دو دسته از مجعولات هواخواهان یکی از آن دو نفر است؛ علی علیه السلام و ابوبکر. البته می توان گفت که در آن اعصار علی علیه السلام هواخواهانی نداشت، بلکه دشمنانی داشت که فضایل او را کتمان می کردند و دیگران را وادار می کردند تا در مقابل فضایل او مانند آن فضایل را برای دیگران بسازند.

اجاره کردن دلیل (راهنما)

چهارم) در سیره حلبیه از فصول المهمه نقل شده است که علی علیه السلام دلیل و راهنما را اجیر نمود. و پس از دو صفحه می گوید: «پیغمبر و ابوبکر دلیل را برای راه اجاره کردند». (1)

در طبقات نیز آمده است: «و ابوبکر دلیل راه - عبدالله بن اریقظ - را اجیر کرد». (2)

منشأ این اختلافات دانسته شد، ولی مقتضای عادت این است که لوازم سفر به عهده پیامبر باشد و دیگران مهمان او باشند؛ به خصوص اگر دیگری به تبعیت از او سفر کند. پس اگر ابوبکر به جهت پیغمبر مسافرت کرده و تابع او بوده، می بایست که لوازم سفر به عهده پیغمبر باشد، نه ابوبکر. می توان گفت که این از وظایف بزرگ است و این امر در اعصار و امصار از سیره مستمره است.

فرو رفتن اسب سراقه در زمین

پنجم) در طبقات آمده است: «چون اسب سراقه به زمین فرو رفت، به پیغمبر و ابوبکر گفت که هر دو دعا کنید تا اسب من آزاد شود و من هم قول می دهم که با شما کاری نداشته باشم. پس هر دو دعا کردند».

و به نقل دیگری در طبقات می گوید: «سراقه گفت: ای محمد! دعا کن تا خداوند اسب مرا آزاد کند. من هم بر می گردم و هر کس در پی تو می آید او را بر می گردانم. پس پیغمبر دعا کرد و اسب او آزاد شد. سراقه برگشت و مردم را نیز برگردانید». (3)

و به نقل صحیحین: «سراقه گفت: ای محمد! دانستم که این کار تو است، از خدا بنخواه مرا نجات دهد؛ سوگند به خدا، کاری می کنم که کسی به سراغ تو نیاید». (4)

یقیناً نقل صحیحین که مؤید به نقل دیگر صاحب طبقات است بر آن نقل دیگری که

ص: 150

1- سیره حلبیه، ج 2، ص 203.

2- طبقات الکبری، ج 1، ص 229.

3- طبقات الکبری، ج 1، ص 232.

4- طبقات الکبری، ج 1، ص 232.

مخصوص به خود صاحب طبقات است، مقدم است.

دقت شود که چرا چنین نقلی در میان آمده است؟ قطعاً خود ابوبکر معترف به اثر دعای پیغمبر بود و می دانست که طرف خطاب، پیغمبر اکرم است.

میزان سن پیامبر

ششم) طبقات از انس نقل نموده که: «ابوبکر در بین راه مکه و مدینه ردیف پیغمبر و پشت سر آن حضرت سوار می شد. مردم او را می شناختند و پیغمبر را نمی شناختند به این دلیل که او به سمت شام رفت و آمد داشت، پس مردم می گفتند: ای ابوبکر! این جوان کیست که جلوتر است؟ می گفت: او راهنمای من است». (1)

همچنین در نقل دیگر از انس است که: «پیغمبر به مدینه آمد، در حالی که ابوبکر پشت سر او بود. ابوبکر پیرمردی شناسا بود و پیغمبر جوانی بود ناشناس. آنها از ابوبکر می پرسیدند: این مرد که جلو تو است، کیست؟ می گفت: او راهنمای من است». (2)

و از ابو وهب مولای ابوهریره نقل می کند: «پیغمبر پشت سر ابوبکر سوار بود؛ هرکس به ابوبکر می رسید، می گفت: تو کیستی؟ می گفت: کار دارم و در طلب چیزی هستم. می پرسیدند: پشت سر تو کیست؟ می گفت: راهنمای من است». (3)

باید در این احادیث دقت شود؛ از طرفی پیغمبر از خود شتر داشت که یا اجاره کرده و یا خریده بود. پس برای چه ابوبکر سوار شتر پیغمبر شود؛ آن هم در تمام راه بین مکه و مدینه؟ و از طرف دیگر، يك جا انس می گوید که ابوبکر در بین مکه و مدینه پشت سر پیغمبر بود و از طرفی مولای ابوهریره می گوید که پیغمبر پشت سر ابوبکر بود. در جایی می گوید که ابوبکر پیر و پیغمبر جوان بود، در حالی که سن ابوبکر از پیغمبر کم تر بود. مسعودی می گوید: «ابوبکر بعد از پیغمبر عمر کرد تا آن اندازه که عمر او با عمر پیغمبر

ص: 151

1- طبقات الکبری، ج 1، ص 233 - 234.

2- طبقات الکبری، ج 1، ص 235.

3- طبقات الکبری، ج 1، ص 234.

برابر شد». (1) به اتفاق روایات، ابن قتیبه می نویسد: «مورخین بالاتفاق معتقدند که سن ابوبکر شصت و سه سال بود. پس [موقع هجرت] سن پیغمبر بیش از ابوبکر بود». آن گاه روایت گذشته انس را نقل می کند و می گوید: «این حدیث دلالت دارد که عمر ابوبکر بیش تر از پیغمبر بود». (2)

معروف در نزد اخبار، همان است که اول نقل کردیم. این روایات یا برای تجلیل از ابوبکر ساخته شده است و یا برای پایین آوردن مقام پیغمبر. آیا میان احادیثی که یکدیگر را نقض می کنند و در یک کتاب یا بیش تر جمع شده اند، نباید قضاوت کرد و مجعول را از صحیح جدا نمود؟

در این جا نقل کلامی از احمد بن زینی دحلان، صاحب سیره نبویه، مناسب است که می گوید: «چون هر دو به غار رسیدند، ابوبکر به پیغمبر گفت: توقف کنید تا غار را رسیدگی کنم و قبل از پیغمبر وارد غار شد و جست و جو کرد تا مبادا در آن جا چیزی از گزنده ها باشد و پیغمبر را آزار کند. و روایت می شود که گفت: قسم به آن کس که تو را به رسالت فرستاده است، جلوتر از من داخل غار نمی شوی تا اگر چیزی باشد، اذیت او به من برسد. سپس داخل غار شد و هر جا که سوراخ بود از پیراهن خود را قطعه ای پاره می کرد و در آن سوراخ می گذاشت تا آن که پیراهن او تمام شد و سوراخی باقی ماند. ابوبکر پاشنه های خود را بر در آن سوراخ گذاشت تا مبادا جانوری بیرون آید و به پیغمبر آزاری رساند. چون معروف بود آن غار مسکن گزندگان است. پس از آن که غار پاکیزه شد، پیغمبر داخل شد و سر را در دامن ابوبکر گذاشت و خوابید. جانوری که در همان سوراخ باقی مانده بود پای ابوبکر را گزید. او حرکت نمود تا مبادا پیغمبر بیدار شود. در روایتی است که: پس مارها و افعی ها مشغول گزیدن ابوبکر شدند و اشگ هایش سرازیر شد. پیغمبر از قطرات اشک ابوبکر از خواب بیدار شد و فرمود: تو را چه می شود؟ گفت: گزیده شدم. پس به وسیله آب دهانش او را مداوا کرد.

ص: 152

1- مروج الذهب، ج 2، ص 297.

2- المعارف، ص 172، ط شریف رضی.

در روایت دیگری است: چون پیغمبر صبح کردند، اثر ورم را دیدند و سبب آن را پرسیدند. گفت: گزیده شدم و نخواستم شما را از خواب بیدار کنم. پس آن حضرت دست بر او مالید و ورم رفت» (1).

در این که ابوبکر به پیغمبر علاقمند بود تردید نداریم، ولی روایت مذکور را نمی توانیم باور کنیم. اگر آن غار مسکن مارها و افعی ها بود و آن سوراخ ها راه های گزندگان به خانه هایشان بود، چگونه ابوبکر به وسیله پاره های پیراهنش آن سوراخ ها را

می گرفت؟ آیا مار و افعی نمی توانستند آن پارچه ها را کنار بزنند؟ آیا می توان باور کرد که مارها و افعی ها ابوبکر را بگزند و او تا صبح تحمل کند؟ آیا گزیدن يك مار، آن هم مار صحرايي، در آن جاهای گرم و خشك، کافی نبود تا او را مشرف به هلاك کند؛ چه رسد به افعی ها و مارها؟ و شاید بعضی از روایات دیدند چون نمی توان باور کرد که او تا صبح تحمل کرده باشد، به نحو دیگری خبر را پرداختند و گفتند که از اشك چشمان وی پیغمبر بیدار شد. نمی توان باور کرد که در مقابل گزیدن مارها شخص، هر اندازه هم که مقتدر و شجاع باشد، هیچ حرکتی به خود ندهد و فقط اشك بریزد.

غرض از ساختن و پرداختن این روایات چیزی نیست جز این که گفته شود ابوبکر جان خود را فدای پیغمبر کرد و در مقابل لیه المیت علی علیه السلام، ایشان نیز در غار فداکاری نمود. قطعا این روایات ضعیف است و به همین دلیل در کتب صحاح نیامده است. وجود اختلاف در بیان، شاهدهی بسیار قوی بر نادرستی این اخبار است؛ بلکه می گوئیم که اگر ابوبکر به این اندازه مواسات و فداکاری داشت، چرا در جنگ ها چنین نمی کرد؟ چرا در احد و حنین و خیبر که مسلمانان فرار می کردند از خود اثری باقی نگذاشت؟

آیا مردم پیغمبر را شناختند؟

هفتم) طبری نقل نمود: «چون پیغمبر به قبا (محلّی نزدیک مدینه) رسید يك يهودی فریاد کرد و بشارت رسیدن آن حضرت را داد. پس عده ای از مردم برای زیارت

ص: 153

پیغمبر آمدند. آن حضرت زیر سایه درخت خرمایی نشسته بود، مردم پیغمبر را ندیدند. به این علت که ابوبکر، هم سال پیغمبر بود، آنها ابوبکر را از پیغمبر تمیز نمی دادند و پیغمبر را نمی شناختند تا آن که سایه رفت. پس ابوبکر بلند شد و از لباس خودش سایه ایجاد کرد، آن وقت پیغمبر را شناختند» (1).

در سیره نبویه از این اندازه تجاوز کرده و آمده است: «چون پیغمبر نشست، ابوبکر برای من ایستاد (شاید مقصود تعارف کردن به واردین است). ابوبکر پیر بود و پیری او آشکار شده بود؛ گرچه سن پیغمبر بیش تر بود. کسانی که پیغمبر را ندیده بودند به ابوبکر

تحیت می گفتند و به او احترام می گذاردند و خیال می کردند که او پیغمبر خداست تا آن که تابش خورشید به پیغمبر رسید، ابوبکر به وسیله ردای خود سایه ای برای او درست کرد. پس کسانی که بعد آمدند، پیغمبر را شناختند» (2).

ملاحظه شود که در يك جا می گویند مردم ابوبکر را می شناختند؛ چون سفیر شام می نمود، ولی پیغمبر را نمی شناختند. در این جا می گویند که هر دو را نمی شناختند. از طرف دیگر در نقل طبری است که: «چون با یکدیگر هم سال بودند، مردم نمی دانستند کدام يك پیغمبر است» (3).

و در نقل سیره نبویه است که ابوبکر پیر مرد بود و در تفسیر آن می گوید: یعنی پیری او آشکار بود. اگر چه سن پیغمبر بیش تر بود ولی مردم خیال می کردند ابوبکر پیغمبر است و به او تحیت می گفتند.

قطعاً ابوبکر، خود، از این نقل ها بیزار است؛ زیرا گذشته از آن که عمر ابوبکر تقریباً دو سال و نیم کم تر از پیغمبر بود، ابوبکر تابع بود و افتخار مصاحبت داشت. چطور می شود «سید» و «خادم» از هم جدا نشوند و مردم نشناسند؛ چه رسد به آن که بنابر نقل سیره نبویه خادم را مخدوم شناسند؟ نمی دانیم آن کسانی که این احادیث را ساختند چه

ص: 154

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 381.

2- سیره نبویه دحلان، ج 1، ص 326.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 381.

فکری کردند؟ آن دسته از مسلمین که می آمدند و به ابوبکر تحیت می گفتند، به خیال آن که پیغمبر است، آیا نمی گفتند السلام عليك يا رسول الله يا محمد بن عبد الله و نظایر این تحیات؟ پس چگونه ابوبکر جواب می گفت و پیغمبر پاسخ نمی داد؟ مردم که به انتظار ابوبکر نبودند و به استقبال او نیامده بودند. آیا این جمعیت که می آمدند هیچ نمی گفتند و مثل دیوار، خاموش بودند و فقط به قیافه ابوبکر نگاه می کردند؟

می توان گفت که این گونه احادیث فقط برای تعظیم مقام ابوبکر ساخته نشده، بلکه منافقین برای توهین به مقام شامخ پیغمبر ساخته اند.

علی علیه السلام و هجرت

هشتم) در تاریخ طبری است که: «پیغمبر به علی امر نمود در مکه بماند و امانت هایی که مردم به او سپرده اند را رد کند. چون هر کس در مکه چیز گران قیمتی داشت نزد پیغمبر به امانت می گذاشت؛ زیرا او به راستگویی و امانت داری مشهور بود. و سه صفحه بعد می نویسد: و علی بن ابی طالب سه شبانه روز در مکه ماند تا آن که تمامی امانات مردم را به صاحبانش رد کرد. آن گاه خود را به پیغمبر رسانید و با آن حضرت در نزد کلثوم بن هدم هم منزل شد»⁽¹⁾. در سیره نبویه است که: «چون پیغمبر عازم مدینه شد، امر نمود که علی بماند تا امانت ها را رد کند. پس علی ماند و در ابطح فریاد می کرد که هر کس هر امانتی نزد پیغمبر دارد، بیاید و بگیرد. وقتی کار وی تمام شد نامه پیغمبر رسید که حرکت کن و بیا. پس شترانی خرید و حرکت نمود و با خود، فواطم (فاطمه بنت رسول الله، فاطمه بنت اسد، فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب)، ام ایمن و پسر ام ایمن و جماعتی از ضعفا و بیچارگان از مؤمنین را آورد و مثل پیغمبر بر کلثوم بن هدم وارد شد. علی شب ها راه می رفت و روز مخفی می گشت تا آن که دو پای او شکافته شد. هنگامی که رسید پیغمبر او را در آغوش گرفت و به خاطر آسیبی که به پاهای او رسیده بود، گریه کرد. آن حضرت با دو دست

ص: 155

خود آب دهان مبارکش را بر دو پای او کشید که علی دیگر درد پا نداشت» (1).

قریب به این مضمون را عمار یاسر و ابورافع نیز نقل کرده اند، ولی صاحب طبقات نقل کرده است که: «پیغمبر خدا از منزل ابو ایوب، در مدینه، زید بن حارثه و ابورافع را به مکه فرستاد و دو شتر و پانصد درهم پول به آن دو داد تا آن که فاطمه و ام کلثوم، دو دختر پیغمبر خدا را بیاورند که سوده دختر زمعه و زوجه پیغمبر، ام ایمن زوجه زیدبن حارثه با پسرش اسامه نیز با آنان بودند» (2). حال ملاحظه کنید بین این که علی علیه السلام پس از سه روز فواطم را با ام ایمن همراه خود بیاورد و پیش از ورود به مدینه در قُبا به پیغمبر برسد، و این که پیغمبر پس از رفتن از قبا و نزول بر ابو ایوب، زید بن حارثه و ابورافع را به مکه بفرستد تا فاطمه و ام کلثوم را با ام ایمن بیاورد، چگونه می توان جمع کرد؟ آیا نمی توان گفت که منظور، فقط کم کردن از مقام علی علیه السلام است و بس؟ و آیا نباید در این روایت تجدید نظر نمود؟!

قتال در دین

پس از ورود به مدینه، اجازه قتال داده شد. جنگ و کشته شدن از سخت ترین فرایض و تکالیف است و به وسیله جهاد، مؤمن راستین از منافقی که به دروغ اظهار شهادتین می کند، تشخیص داده می شود.

آیات وارده در جهاد و تحریک مسلمانان، خود معجزاتی است که نمی توان نظیر آنها را آورد. نمی توان تحریک به جهاد کرد، مگر آن که از قرآن اقتباس نمود؛ ولو مضامین آن را.

ملاحظه شود که خداوند در این آیات شریفه به چه اندازه دعوت و ترغیب به جهاد و مذمت از ترس و کناره گیری فرموده است:

«فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

ص: 156

1- سیره نبویه دحلان، ج 1، ص 325 و 326 .

2- طبقات الكبرى، ج 1، ص 237 و 238.

فَيَقْتَلُ أَوْ يَغْلِبُ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا * وَمَالِكُمْ لَاتُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا * الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا * أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كُتِبَ عَلَيْنَا الْقِتَالُ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا * أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ وَ...» (1)

«کسانی که زندگی دنیا را به آخرت فروخته اند، باید در راه خدا پیکار کنند! و آن کس که در راه خدا پیکار کند و کشته شود یا پیروز گردد، پاداش بزرگی به او خواهیم داد. چرا در راه خدا [و در راه] مردمان و زنان و کودکانی که [به دست ستمگران] تضعیف شده اند، پیکار نمی کنید؟! همان افراد [ستم‌دیده ای] که می گویند پروردگارا! ما را از این شهر [مکه] که اهلش ستمگرند، بیرون ببر و از طرف خود برای ما سرپرستی قرار ده و از جانب خود، یار و یابری تعیین فرما! کسانی که ایمان دارند در راه خدا پیکار می کنند و آنها که کافرند در راه طاغوت [بت و افراد طغیانگر]؛ پس شما با یاران شیطان پیکار کنید! [و از آنها نهراسید؛] زیرا نقشه شیطان [همانند قدرتش] ضعیف است. آیا ندیدی کسانی را که [در مکه] به آنها گفته شد [فعلاً] دست از جهاد بردارید و نماز را بر پا کنید و زکات بپردازید [اما آنها از این دستور ناراحت بودند] ولی هنگامی که [در مدینه] فرمان جهاد به آنها داده شد، جمعی از آنان، از مردم می ترسیدند؛ همان گونه که از خدا می ترسیدند، بلکه بیشتر! و گفتند: پروردگارا! جهاد را بر ما مقرر داشتی؟! چرا این فرمان را تا زمان نزدیکی تأخیر نینداختی؟! به آنها بگو: سرمایه زندگی دنیا ناچیز

ص: 157

است و سرای آخرت برای کسی که پرهیز کار باشد، بهتر است و به اندازه رشته شکاف هسته خرمایی به شما ستم نخواهد شد! هر جا باشید، مرگ شما را در می یابد؛ هر چند در برج های محکم باشید و . . .»

کسانی که به مال و تجارت رغبت دارند به جهاد در راه خدا و فروش دنیا به آخرت دعوت می شوند و در صورت غلبه و یا کشته شدن، به اجر عظیم خواهند رسید. کسانی که صاحب حمیت و عصبیت هستند، احساسات آنان تحریک می شود؛ چه شد که در راه خدا و نجات بیچارگان، از مردان و زنان و فرزندان (که به دعا متوسل می شوند و از خداوند می خواهند تا از شرّ ظالمان نجات یابند) جهاد نمی کنند و بیچارگان را خلاص نمی نمایند؟ کسانی که مآل بین و دور اندیش هستند به جهاد در راه خدا دعوت می شوند. دشمنان خدا ضعیف و بیچاره می شوند و کسانی که از جنگ، ترس دارند، ملامتی شوند که برای چه حب حیات دارند.

اولاً، دنیا نسبت به آخرت و پاداش عظیمی که نصیب جنگ جویان است چه ارزشی دارد؟

ثانیاً، دنیا به کسی وفا نمی کند و انسان در هر کجا باشد مرگ او را می رباید.

واقعاً قدری دقت شود چه معانی لطیف در این الفاظ بلیغ گنجیده شده است. در این آیات ملاحظه شود که خداوند می فرماید:

«الَاتَّقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَنْتَحَشُونَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِيهِمْ وَيُنْصِرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَسْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ * وَيُدْهَبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» (1)

«آیا با گروهی که پیمان های خود را شکسته و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند،

ص: 158

پیکار نمی کنید؟! در حالی که آنها نخستین بار [پیکار با شما را] آغاز کردند. آیا از آنها می ترسید؟! با این که خداوند سزاوارتر است که از او ترسید. اگر مؤمن هستید با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کرده و رسوایشان می سازد و سینه گروهی از مؤمنان را شفا می بخشد [و بر قلب آنها مرحم می نهد] و خشم دل های آنان را از میان می برد. و خدا توبه هر کس را که بخواهد [و شایسته بداند] می پذیرد و خداوند دانا و حکیم است. آیا گمان کردید که [به حال خود] رها می شوید، در حالی که هنوز کسانی که از شما جهاد کردند و غیر از خدا و رسولش و مؤمنان را محرم اسرار خویش انتخاب نمودند [از دیگران] مشخص نشده اند؟! [باید آزمون شوید و صفوف از هم جدا گردد] و خداوند به آنچه عمل می کنید آگاه است».

عرب زیر بار سیادت قریش رفته بود؛ مخصوصاً پس از واقعه فیل و ابابیل و کشته شدن اصحاب ابرهه. عرب از کوچک و بزرگ این معنی را قبول داشتند و از کوچکی بر این امر بزرگ شده بودند، و این امر از عقاید راسخ آنها گشته بود.

حال، محمد بن عبدالله شبانه از آنان فرار می نماید و سادات عرب را برای جنگ با قریش تحریک می کند. مسلمانان، پیش از اسلام، به خاطر خود هم نمی آوردند که بتوانند با قریش بجنگند و به سمت خانه خداوند قشون ببرند. پیغمبر اکرم مأمور است تا افکار و

عقاید آنان را تغییر دهد. خداوند از يك طرف ضعف و بیچارگی مسلمانان و تجمع آنان را به وسیله پیغمبر خود به یادشان می آورد: «وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ(1)؛ و به خاطر بیاورید هنگامی را که شما در روی زمین، گروهی کوچک و اندک و زبون بودید؛ آن چنان که می ترسیدید مردم شما را برابند، ولی او شما را پناه داده و با یاری خود تقویت کرد و از روزهای پاکیزه بهره مند ساخت تا شاید شکر نعمتش را به جا آورید!»

و از طرفی دیگر در آیات متقدمه از سوره براءت می فرماید: «آیا نمی جنگید با کسانی

که نقض عهد خود نموده و خواستند پیغمبر را بیرون کنند و جنگ را آنان شروع کردند؟» خداوند به وسیله این سه امر مردم را بر قریش می شوراند و تحریک احساسات می فرماید. آن گاه مسلمانان را به خاطر ترسیدن از قریش سرزنش می کند و می فرماید: «آیا از آنان می ترسید؟ سزاوارتر است که از خدا بترسید؛ اگر راست می گوید و به او ایمان دارید».

آن گاه خداوند پس از توییح، آنها را تهییج می کند و به جنگ با کفار و اداری می سازد؛ بابت به غالبیت مسلمانان و مغلوبیت کفار و شفاى صدور مؤمنین و تحریک حس انتقام جویی و بالأخره تفاوت میان مؤمن و منافق را در این امر مهم می داند کسانی که به راستی ایمان به خدا و پیغمبر دارند و با دشمنان خداوند ارتباط ندارند، بایستی عملاً از خود نشان دهند و ایمان خود را به وسیله جنگ با دشمنان خدا ثابت کنند و از منافقین جدا شده، بکشند و کشته شوند:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعَدُّوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ * وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَآخِرُ جُوهْمُ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تَقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ * فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ» (1)

«و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید و از حدّ تجاوز ننمایید که خداوند تعدی کنندگان را دوست نمی دارد. و آنها را [بت پرستانی که از هیچ گونه جنایتی ابا ندارند] هر کجا یافتید به قتل برسانید و از آن جا که شما را بیرون ساختند [مکه] آنها را بیرون کنید. و فتنه [بت پرستی] از کشتار هم بدتر است. و با آنها در نزد مسجد الحرام [در منطقه حرم] جنگ نکنید؛ مگر این که در آن جا با شما بجنگند! پس اگر [در آن جا] با شما پیکار کردند آنها را به قتل برسانید! چنین است جزای کافران. و اگر خودداری کردند، خداوند آمرزنده و مهربان است. و با

ص: 160

آنها پیکار کنید تا فتنه [وبت پرستی و سلب آزادی از مردم] باقی نماند و دین، مخصوص خدا گردد! پس اگر [از روش نادرست خود] دست برداشتند، [مزاحم آنها نشوید. زیرا] تعدی جز بر ستمکاران روا نیست».

همان طور که ملاحظه می شود این آیات در مقام جنگ با قریش، از عظمت و موقعیت دشمنان در قلوب مسلمانان می کاهد؛ آنان با شما می جنگند. پس شما در راه خداوند دفاع کنید و با آنها که قصد شما را دارند، بجنگید! شما را بیرون کردند، پس، از آن جا بیرونشان کنید. و اگر احترام مسجد را نگاه نداشتند و در آن جا با شما جنگ کردند، شما نیز بجنگید تا دین خداوند غالب گردد و ادیان باطل از میان برداشته شود.

«إِذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفُتِنَتِ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ * الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ» (1)

«به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده اجازه جهاد داده شده است. چرا که مورد ستم قرار گرفته اند. و خدا بر یاری آنها تواناست. همانان که از خانه و شهر خود به ناحق رانده شدند، جز این که می گفتند: پروردگار ما خدای یکتاست. و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرها و صومعه ها و معابد یهود و نصارا و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می شود، ویران می گردد! و خداوند کسانی را که او را یاری کنند [واز آیینش دفاع نمایند] یاری می کند. خداوند قوی و شکست ناپذیر است. همان کسانی که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را بر پا می دارند و زکات می دهند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و پایان همه کارها از آن خداست».

خداوند برای دفع ظلم، اذن جهاد داده است. مشرکین، مسلمانان را به جرم

ص: 161

خداپرستی از خانه های خود بیرون کردند. خداوند کسانی را که دین را یاری می نمایند و در مقام بسط و توسعه عدل و به پا داشتن نماز و دادن زکات هستند، یاری می کند.

پس شروع جنگ از طرف قریش بود و خداوند از باب دفع ظلم به آواره شدگان اجازه داد که در راه خدا و احقاق حق و ابطال باطل بجنگند؛ و خداوند یاور آنان است. با آن وعده خدا و این مظلومیت، جنگ با قریش شروع شد و در این باب به پیغمبر اکرم تکلیف بسیار مشکلی شد:

«فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا» (1)

«در راه خدا پیکار کن، تنها مسؤول وظیفه خود هستی! و مؤمنان را (بر این کار) تشویق کن! امید است خداوند از قدرت کافران جلوگیری کند (حتی اگر تنها خودت به میدان بروی!) و خداوند قدرتش بیش تر و مجازاتش دردناک تر است».

خداوند پیغمبر خود را به جنگ در راه خدا تکلیف نموده ولو آن که هیچ یآوری نداشته باشد و جز به خود به کسی نظری نداشته باشد. با این تکلیف، پیغمبر نمی تواند از جهاد با دشمنان خدا خودداری کند و نباید مانند برخی از مسلمانان، راه فرار را در پیش بگیرد. بنابر این، پیغمبر در مواقع جنگ، نزدیک ترین مردم به کفار بود! و شجاع ترین مسلمانان کسی بود که خود را به پیغمبر نزدیک می نمود. خداوند یاد آوری می کند کسانی که از ترس آزار و شکنجه کفار فرار می کنند، بدانند که عقوبت آنها سخت تر خواهد بود. روی این حساب راه فرار بسته می شود.

اشاره شد که سخت ترین جنگ های مسلمانان جنگ با قریش بود؛ چون گذشته از زیادی عدد و توانایی و شوکت آنان، ریاست و سیادت قریش نیز در اذهان جای گرفته بود و عرب هیچ گاه خود را در مقام مبارزه با قریش در نمی آورد و همیشه آنان را به دیده

احترام و به عنوان سکان بیت الله الحرام می نگریست. و هیچ گاه قصه اصحاب فیل و ابرهه از خاطرها محو نمی شد. اما از آن جایی که اولین دشمنان پیغمبر، قریش بودند که

ص: 162

آنان را از مکه بیرون کردند و حتی به این نیز اکتفا نکرده و باب جنگ را شروع کردند، این بود که آیات جهاد، در مقام تقویت مسلمانان، به تدریج نازل گشت و آنان را به مبارزه با قریش، حتی در ماه حرام و مسجد الحرام وادار نمود:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ مِنْ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتِطَاعُوا وَمَنْ يَرُدَّ دِينَكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (1)

«از تو درباره جنگ کردن در ماه حرام سؤال می کنند. بگو: جنگ در آن [گناهی] بزرگ است. جلوگیری از راه خدا [و جلوگیری از گرایش مردم به آیین حق] و کفر ورزیدن نسبت به او و هتک احترام مسجد الحرام و اخراج ساکنان آن، نزد خداوند مهم تر از آن است؛ و ایجاد فتنه [و محیط نامساعد که مردم را به کفر تشویق می کند و از ایمان باز می دارد] حتی از قتال بالاتر است. و مشرکان پیوسته با شما می جنگند تا اگر بتوانند شما را از آیینتان برگردانند، ولی کسی که از آیینش برگردد و در حال کفر بمیرد، تمام اعمال نیک [گذشته] او در دنیا و آخرت بر باد می رود و آنان اهل دوزخند و همیشه در آن خواهند بود».

«الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» (2)

«ماه حرام در برابر ماه حرام! [اگر دشمنان احترام آن را شکستند و در آن با شما جنگیدند، شما نیز حق دارید مقابله به مثل کنید] و تمام حرام ها [قابل] قصاصاست. و [به طور کلی] هر کس به شما تجاوز کرد، همانند آن بر او تعدی کنید و از خدا بپرهیزید [و زیاده روی نکنید]! و بدانید خدا با پرهیز کاران است».

ص: 163

1- سوره بقره، آیه 217.

2- سوره بقره، آیه 194.

راه صلح با مشرکین بسته شد. آیه تصریح می کند که مشرکان از جنگ دست بر نمی دارند تا مسلمانان را بی دین کرده و اعمال آنان را باطل نمایند و آنان را در جهنم بیفکنند. پس چاره ای جز جنگ با آنان نیست. آنان که می گویند چرا در ماه حرام قتل شد و حال آن که گناه بزرگی دارد، بدانند که جلوگیری از راه خدا و کفر به خداوند و هتک حرمت مسجدالحرام و بیرون کردن اهل حرم از مسکن خود در نزد خداوند گناهش بیش تر است.

مسلمانان دو ماه قبل از جنگ بدر با مال التجاره قریش روپرو شده و در روز آخر جمادی، اموال ایشان را غارت کرده و عمر بن حنظله را کشتند. عده ای از مسلمانان گفتند که این درگیری اول ماه حرام (رجب) بود، نه روز آخر جمادی. مشرکین هم ملامتشان نمودند. حتی از پیغمبر سؤال توبیخ و اعتراض کردند که چرا در ماه حرام جنگ شد. در جواب مشرکین و شبهه مسلمانان این آیه شریفه نازل گشت: «کسانی که گناهان بزرگ تر مرتکب می شوند، از قبیل کفر به خدا و جلوگیری از سبیل الله و اخراج اهل حرم از حرم، بدانند که گناه آنان بزرگ تر است و عیوب خویشان را فراموش نکنند».

کوتاه سخن این که پیغمبر به تدریج از عظمت قریش می کاست و دشمنان خدا را تحقیر می نمود و مسلمانان را برای مجاهده و مبارزه آماده می کرد؛ و این کار بسیار بزرگی بود که پیغمبر اکرم در آن موفق شد.

آری! مظلومیت و مطرودیت مسلمانان و کفر قریش و دست بردن داشتن آنان از مسلمین، موجبات تهییج احساسات مسلمانان را فراهم کرد. آیات شریفه قرآن و طرز تبلیغ پیغمبر، کار خود را کرد و آن جمع متفرق ذلیل را به قدری قوی و توانا نمود تا آن که سرانجام فتح و پیروزی نصیب مسلمانان گشت.

- تفسیر حادثه و ذکر آیات شریفه
- کمک خداوند و پایان یافتن جنگ و نزاع عتبه و ابوجهل
- قضیه عریش در بدر
- مشورت پیغمبر با اصحاب و اختلاف نظر درباره جنگ و نقد بعضی از مورخین
- مسلمانان شرکت کننده در جنگ و رسیدن کمک غیبی
- تأثیر جنگ بدر در قریش و ضعفا و مسلمین
- حرمت جمع مال پیش از ختم قتال
- مشورت پیغمبر درباره اسیران

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس از ورود به مدینه با یهودیان شهر و اطراف مدینه قرار داد متارکه جنگ منعقد نمود و با اعراب و عشایر اطراف نیز صلح کرد. بدین وسیله عدد مسلمین رو به زیادی رفت. کاروان قریش برای تجارت به شام ناگزیر به عبور از محدوده مدینه بود و این درحالی بود که آنها با پیغمبر در حال جنگ بودند؛ به جز در ماه های حرام که امن عمومی بود و هیچ کس به دیگری کار نداشت، اگر چه قاتل پدر باشد.

واقعه قتل پسر حضرمی و غارت مال التجاره قریش از طرف جمعی از مسلمانان در «آخر جمادی» یا «اول ماه رجب» اتفاق افتاد و در «ماه رمضان» واقعه بدر پیش آمد. بدر، اسم محلی است که در میان مکه و مدینه قرار دارد. به قریش خبر رسید که مال التجاره عمده آنان که تمامی قریش در آن شرکت داشتند در خطر غارت مسلمانان است. مشرکان برای نجات اموال خود حرکت کردند و در بین راه خبر مجدد رسید که مال التجاره به سلامت وارد مکه شده است. ابوسفیان که با مال التجاره قریش بیرون رفته و کاروان را سالم به مکه رسانده بود، کسی را نزد قریش فرستاد که به مکه برگردد، اما ابوجهل امتناع کرد و گفت: «باید تا بدر جلو برویم، مسلمانان را بترسانیم و سه روز بمانیم آن گاه از اطعام طعام و کشته شدن شتران و آشامیدن مسکرات و ساز و آواز کنیزان، عید کنیم».

کفار و مسلمین در بدر با یکدیگر برخورد کردند. در هفدهم ماه مبارک از سال دوم هجرت، این جنگ با کمک خداوند و یاری وی به نفع مسلمانان تمام شد. این اولین جنگ مهمی بود که مسلمانان با کفار قریش کردند. مشرکان با قوت و اقتدار و مسلمانان به ظاهر در ذلت و بیچارگی بودند. عدد قریش در حدود هزار نفر و مسلمان سیصد

و چند نفر بودند. صد اسب در قشون کفار بود و دو اسب در میان تمام مسلمانان، یکی از آن مقدار دیگری از آن مرثد بن ابی مرثد. در میان مسلمانان فقط هفتاد شتر بود اما کفار روزی نه یا ده شتر می کشتند. از همین دو سه جمله، می توان اندازه عزت و ثروت و کثرت کفار را در مقابل آن جمع پراکنده مسلمانان به دست آورد.

تفسیر حادّه و ذکر آیات شریفه

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ * إِذْ يَقُولُ لِ الْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ * بَلَى إِنْ تَصَبَرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ * وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» (1)

«خداوند شما را در بدر یاری کرد (و بر دشمنان خطرناک پیروز ساخت) در حالی که شما (نسبت به آنها) ناتوان بودید. پس، از خدا بپرهیزید (و در برابر دشمن، مخالف فرمان پیامبر نکنید) تا شکر نعمت او را بجا آورید! در آن هنگام که توبه مؤمنان می گفتی: آیا کافی نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار (3000) نفر از فرشتگان که (از آسمان) فرود می آیند، یاری کند؟! آری! (امروز هم) اگر استقامت و تقوا پیشه کنید و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید، خداوند شما را به پنج هزار (5000) نفر از فرشتگان که نشانه هایی با خود دارند، مدد خواهد داد! ولی این ها را خداوند فقط برای بشارت و اطمینان خاطر شما قرار داده است؛ وگرنه پیروزی، تنها از جانب خداوند توانای حکیم است!»

«وَإِذْ يُعِيدُكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ إِنَّهَا لَكُمُ وَتَوَدُّونَ أَنْ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ * لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ * إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِآلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ

ص: 168

مُرْدِفِينَ. وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (1)

«و (به یاد آورید) هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (کاروان تجاری قریش، یا لشکر مسلح آنها) نصیب شما خواهد بود؛ و شما دوست می داشتید که کاروان (غیر مسلح) برای شما باشد (و بر آن پیروز شوید) ولی خداوند حق را با کلمات خود تقویت کند و ریشه کافران را قطع نماید؛ (از این رو شما را بر خلاف میلتان با لشکر قریش درگیر ساخت و آن پیروزی بزرگ نصیبتان شد) تا حق را تثبیت کنید و باطل را از میان بردارید؛ هر چند مجرمان کراحت داشته باشند. (به خاطر بیاورید) زمانی را (که از شدت ناراحتی در میدان بدر) از پروردگارتان کمک می خواستید؛ و او خواسته شما را پذیرفت (و گفت) من شما را با يك هزار از فرشتگان که پشت سر هم فرود می آیند، یاری می کنم. ولی خداوند این را تنها برای شادی و اطمینان قلب شما قرار داد؛ وگرنه پیروزی جز از طرف خدا نیست؛ خداوند، توانا و حکیم است».

بهترین مدرک تاریخ، قرآن است که در همان زمان در میان دوست و دشمن خوانده می شد تا اینکه دست به دست و سینه به سینه به ما رسید. خداوند به مسلمین وعده داده بود یا مال التجاره قریش و سرمایه آنان که همراه ابوسفیان بود و یا جان و نفوس قریش نصیب آنان می گردد. مسلمانان دوست می داشتند که مال بی زحمت، بدون جنگ و درد سر نصیب آنان شود، ولی خداوند سر بسته و مجمل یکی از آن دو امر را وعده داده بود. شاید همین بود که منجر شد تا مسلمین به طمع مال با پیغمبر بیرون آیند و او را همراهی کنند و مانند اصحاب موسی به آن سرور نگویند «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» (2)؛ تو و پروردگارت بروید و (با آنان) بجنگید! ما همچنان نشسته ایم!».

جمعی که خود را ذلیل و بیچاره می دانستند، چگونه با رؤسا و شیوخ قریش مهبای

ص: 169

1- سوره انفال، آیه 7 - 10.

2- سوره مائده، آیه 24.

مبارزه شدند؟ آنان به امید غنیمت و غارت اموال قریش بیرون آمدند، اما ناگهان در بدر با سپاه قریش روبرو شدند. تعداد مشرکین بیش از سه برابر مسلمانان بود و تجهیزات جنگی مسلمانان، شش زره و هفت یا هشت شمشیر و دو اسب بود، ولی کفار - بنابر نقلی - صد اسب و به نقل دیگری دویست اسب داشتند.

«از واقعی نقل شده که از عکاشه بن محصن چنین روایت کرده که شمشیر او در جنگ بدر شکست پیامبر به او چوبی داد، ناگهان آن چوب در دست او شمشیر شد.» (1)

«و از سلمه بن اسلم روایت شده است که پیامبر در حق مسلمانان پیش از جنگ چنین دعا کرد: خدایا این جماعت پیاده هستند، سوارشان کن! برهنه هستند، آنان را بپوشان! گرسنه هستند، سیرشان کن. و مسلمانان پس از پیروزی، سیر و سواره و با لباس برگشتند.» (2)

از همین حدیث، میزان ضعف مسلمین و توانایی قریش فهمیده می شود؛ چون مسلمانان پس از ضبط اموال کفار، سیر و سواره و با لباس شدند. در اندازه ضعف مسلمین چه می توان گفت؛ در حالی که خداوند فرمود: «خدا شما را در بدر یاری کرد و حال آن که ذلیل بودید».

آری! قریش وقتی به مسلمین نگاه کردند، ابوجهل گفت: «اینان نیستند، مگر خوراک. يك نفر از بندگان خودمان را بفرستیم، همه را با دست اسیر می کند!»

از این سخن دانسته می شود که بندگان قریش، بیش از جمع مسلمانان بود و ابوجهل آنان را قوی تر از مسلمین می دانست که حتی بی سلاح، بندگان را قادر به اسیر کردن مسلمانان می دانست و یا این که چون مسلمانان سلاح نداشتند، او گفت، بندگان ما با دست، آنان را اسیر می کنند. آیا باور می کنید که مسلمانان چون به قصد غارت آمده بودند، با خود اسلحه نیاورده و سلاح خود را در مدینه گذاشته باشند؟! گمان ما این است که آنها سلاح نداشتند؛ وگرنه با خود می آوردند و اگر می دانستند، بیرون نمی آمدند. و کلام ابوبکر و عمر به پیغمبر - در مقام مشورت - نیز شاهد این مدعاست.

ص: 170

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 147.

2- سیره نبویه دحلان، ج 1، ص 371.

از همین امر سرّ ابهام خداوند و وعده «احدی الطائفین» دانسته می شود. همچنین می فهمیم که مسلمانان آرزو داشتند تا اموال قریش نصیب آنان شود، نه این که با طایفه صاحب قوت و شوکت قریش روبرو شوند. وقتی مسلمانان خود را روبروی صاحبان شوکت دیدند، به درگاه حضرت احدیت استغاثه کردند و خداوند هم دعای آنان را مستجاب کرد و هزار ملك ردیف یکدیگر برای کمک فرستاد. از آیات 123 - 126 سوره آل عمران استفاده می شود که مسلمین در نهایت پریشانی بودند. پیغمبر برای تقویت روحیه آنان می فرمود: «آیا اگر خداوند سه هزار ملك به کمک شما بفرستد، شما را کفایت نمی کند؟»

پیامبر می خواست به وسیله این جمله و بشارت آمدن کمک به آن نحو، آنان را ثابت بدارد. پیغمبر فرمود که خداوند شما را به سه هزار ملك کمک داد، بلکه فرمود: «آیا شما را کفایت نمی کند که خداوند سه هزار نفر کمک بدهد؟»

ما گمان نمی کنیم مسلمانان قوی تر از بنی اسرائیل بودند؛ آنان به موسی گفتند: «ما همین جا می نشینیم و در جنگ شرکت نمی کنیم، تو و خدایت بروید و جنگ کنید».

گمان می کنیم پیغمبر اسلام قوی تر از موسی و هارون علیهما السلام بود؛ آنان را به وعده احدی الطائفین که تأویلی شیرین داشت، مسلمین را از مدینه بیرون آورد؛ زیرا آنها گمان می کردند که بدون جنگ و دردسر، صاحب اموال و غنایم خواهند شد.

کمک خداوند و پایان یافتن جنگ و نزاع عتبه و ابوجهل

در این که خداوند یاری نمود تردیدی نیست؛ زیرا گفته خدا شاهد ماست. یقیناً عملیات، همان چند ساعت اول روز - تا ظهر - به انجام رسید. قریش با مسلمانان روبرو شدند. مدتی درگیری کلامی بین ابوجهل و عتبه بود. نظر عتبه مخالف خواسته ابوجهل بود، اما ابوجهل می خواست جنگ کند. عتبه که عموزاده پیغمبر و از اولاد عبدمناف، بزرگ قریش است می گفت: ما برای حفظ اموال خود بیرون آمده ایم، حالا که اموال، سالم به مکه رسیده است چرا با محمد بجنگیم؟ بهتر است او را به اعراب واگذار کنیم؛ اگر مغلوب شد، ما خویشان خود را نکشته ایم و اگر غالب شد به نفع ماست. اگر بهانه

شما این است که آنها دو ماه پیش ابن حصرمی را کشته اند من بهای خون او را می دهم و عوض آنچه از اموال تلف شده است را می پردازم.

ابوجهل یگانه حریف و مدعی عتبه بود. عتبه رئیس «اموین» بود و ابوجهل رئیس «بنی مخزوم». ابوجهل، کینه پیغمبر را بیش تر از عتبه در دل داشت و از طرفی پسر همین عتبه، ابوحنیفه، در میان مسلمانان بود. این بود که عتبه میل به جنگ نداشت، ولی ابوجهل بر جنگ و کشتن پیغمبر اصرار می ورزید. و برادر ابن حصرمی مقتول را تحریک کرد که رابطه دوستی خود را از عتبه قطع کند و هم عهد بنی مخزوم شود. نوشته اند که برادر ابن حصرمی برای تهییج احساسات قریش، خود را لخت و برهنه کرده و بر پایین خود خاک می پاشید و خون برادرش را مطالبه می کرد. از طرفی دیگر ابوجهل به عتبه گفت تو ترسیده ای؛ و کاری کرد که همین عتبه که از بروز جنگ جلوگیری می نمود، در جنگ پیش قدم شد.

راستی که از نادانی عتبه در شگفت هستیم؛ تو که می دانی جنگ به ضرر قریش است و در مقام صلح برآمدی تا به این حد که خسارات را از مال خود جبران کنی، چرا با گفته ابوجهل ترسیده و به دست خود آتش جنگ را روشن کردی؟! اگر این نادان به جای آن که سبقت به جنگ کند، از جنگ کناره گیری می کرد، یقیناً برادر و فرزند و خویشان و هم عهدان با او نیز از او متابعت می کردند. در این صورت، قطعاً ابوجهل ضعیف می شد و توانایی جنگ را نداشت؛ و اگر بر فرض هم جنگ می کرد، او با همراهانش کشته می شدند و ریاست قریش برای عتبه مسلم می شد و به طور قطع، میان او و پیغمبر صلحی برقرار می شد که به نفع قریش و مسلمین، هر دو تمام می شد؛ چنانچه پس از چند سال در حدیبیه میان پیغمبر و قریش صلح شد.

گمان می کنیم عتبه در عین حال که به شجاعت خود مغرور بود، بسیار هم ضعیف النفس بود؛ زیرا از گفته حریف که گفت: «تو ترسیده ای» به قدری عصبانی گشت و از حفظ خود عاجز شد که دیوانه وار با برادر و پسر خود به میدان رفت و با حمزه و عبیده و علی روبرو شدند عتبه خود را به کشتن داد و دشمن خود - ابو جهل - را رئیس

علی الاطلاق قریش کرد؛ زیرا پس از کشته شدن عتبه، تمامی قریش در مقابل ابوجهل تسلیم شدند.

پس از کشته شدن عتبه، شیبه و ولید، (برادر و پسرش) به دست علی و حمزه، آتش جنگ روشن شد و تا ظهر خاتمه یافت. سرانجام هفتاد نفر از قریش کشته و هفتاد تن دیگر اسیر شدند، ولی مجموع شهدای مسلمین، - به گفته واقدی - چهارده نفر بود و جنگ به نفع مسلمین تمام شد؛ و آن مسلمین ذلیل و بیچاره که به درگاه حق استغاثه می کردند، عاقبت غالب شدند.

آیا می توان تردید داشت که خداوند آنها را یاری کرد و نصر به وسیله او بود و ملک نیز برای اطمینان خاطر مسلمانان بود؟!

بنابر نقل ابن ابی الحدید از واقدی «مجموع کشته شدگانی که نامشان معلوم است، پنجاه و دو نفر است که از این میان بیست و چهار نفر یا به دست علی کشته شده اند و یا او در کشتن آنها شرکت داشته است». (1)

صاحب طبقات از علی علیه السلام روایت می کند که فرمود: «در روز بدر قدری جنگیدم؛ آن گاه شتابان آمدم تا از حال پیغمبر با خبر شوم. دیدم در سجده است و می گوید: «یا حی و یا قیوم». به میدان برگشتم. وقتی بار دیگر به نزدش رفتم «یا حی و یا قیوم» می گفت برگشتم، مشغول جنگ شدم و مجدداً برگشتم. دیدم که در همان حال است و همان جمله را می گوید این چنین بود که خداوند، فتح را نصیب او نمود». (2)

ابوجهل در این جنگ زخم خورده و فرار کرده بود. و با این که قریش، مردمان شجاع و دلآوری بودند و در میان آنها پهلوانان و جنگجویان ورزیده بودند که مبارز می طلبیدند، اما چه شد که در بدر، از این پهلوانان نامی، هیچ نام و نشانی نماند، مگر چه کردند و با چه کسی طرف شدند و از چه کسی زخم برداشتند؟ مگر همین ابوجهل نبود که می خواست مسلمانان را اسیر کند، بلکه می گفت که بندگان نشان بدون اسلحه، بر مسلمین

ص: 173

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 212.

2- طبقات الکبری، ج 2، ص 26.

غالب هستند؟ آیا او به این اندازه از اوضاع جنگ جاهل بود؟ راستی! اگر هر يك از پهلوانان قریش می خواستند با جنگ تن به تن، که در آن زمان میان عرب مرسوم بود مبارزه کنند، نبرد چندین روز طول می کشید، پس چه شد که در مدتی کم تر از چهار ساعت کشته شده یا فرار کردند و یا دست بسته اسیر مسلمین شدند؟! آیا به جز یاری خداوند و کمک ملائکه، در اثر دعای پیغمبر و استغاثه مسلمین، عامل دیگری را می توان نام برد؟!

قضیه عریش در بدر

عبدالله بن ابی بکر نقل می کند که سعد معاذ به پیغمبر گفت: «برای شما عریشی از چوب خرما به پا می کنم و شما در آن جا باش. ما سواری هم حاضر می گذاریم؛ برای آن که اگر ما شکست خوردیم سوار شوی و به مدینه نزد بقیه مسلمانان برسی؛ زیرا عده ای نیامدند و اگر خیال جنگ می کردند، می آمدند آنها دوست تو هستند و در رکابت تو می جنگند. پیغمبر در حق سعد دعای خیر نمود. آن گاه برای او عریش ساخته شد». (1)

ولی در سیره نبویه است که: «پیغمبر در حق وی دعا نموده و فرمود: خداوند بهتر از این می کند ای سعد! (یعنی ما را یاری می کند و غنیمت می دهد)».

آنگاه سید احمد زینی دحلان نقل می کند که: علی علیه السلام پرسید: «شجاع ترین مردم کیست؟ جماعت، خود او را معرفی کردند. علی گفت: اشجع، ابوبکر است؛ زیرا روز بدر برای پیغمبر عریش ساختیم و گفتیم: چه کسی نزد پیغمبر می ماند تا نگذارد کسی از مشرکین نزدیک پیغمبر برسد؟ ابوبکر با پیغمبر ماند. سوگند به خدا هر وقت نزدیک می رفتیم، می دیدیم ابوبکر با شمشیر کشیده بالای سر پیغمبر است؛ کسی نزدیک نمی شود مگر آن که ابوبکر با شمشیر به او حمله می کند». (2)

اما در تاریخ طبری است که: «پیغمبر در عریش بود و سعد بن معاذ بر در عریش

ص: 174

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 440.

2- سیره نبویه دحلان، ج 10، ص 377.

ایستاده بود و با جمعی از انصار از پیغمبر حفاظت می نمودند»⁽¹⁾.

بنابر این، پیغمبر در عریش بود و ابوبکر هم در داخل عریش با شمشیر بالای سر پیغمبر ایستاده بوده و در بیرون عریش، سعد و جمعی از انصار ایستاده بودند. پس نوبت جنگ کردن با کفار هیچ وقت به ابوبکر نمی رسید. ما نمی گوئیم که این گونه نقل کردن از علی دروغ بستن بر اوست، بلکه معتقدیم در جنگ، کشیدن شمشیر و حمله کردن به دشمن، علامت شجاعت است، اما نه در جایی که انسان محفوظ باشد و دشمن به آن محل دسترسی نداشته باشد. هر چند در آن زمان که سلطنت با منافقین بود به وسیله پول، احادیثی می خریدند.

آنچه به نظر می رسد این است که پیغمبر هیچ وقت متحصن و مهیای فرار نشده بود. نمی گوئیم که برای پیغمبر از چوب خرما قُبّه ساخته نشد و یا چادر و خیمه نداشت ولی یقین داریم برای آن که پیغمبر بنشیند و منتظر فرار باشد، ساخته نشده بود. آن حضرت شجاع تر از این بود که در صدد فرار باشد، این فکر مردمان جَبان و ترسو هیچ گاه در سر پیغمبر نیامده بود. شجاعت پیغمبر واضح تر از آن است که محتاج به اثبات باشد. آن حضرت در هیچ جنگی فرار نکرد؛ اگر چه اصحاب با وفای او فرار کرده و او را تنها گذاشته باشند. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرد جنگ است، نه فرار. او شجاع بود، نه جَبان.

مسلمانانی که ذلیل و بیچاره بودند در اثر دعای پیغمبر و تقویت آن حضرت، روحیه آنان بالا رفت و قدری توانا شدند. در این صورت اگر می دیدند که خود آن حضرت راه فرار را باز کرده و اسب سواری را آماده نموده است، چگونه به گفته اش اطمینان پیدا می کردند؟ پس چنان نقلی با عقل و سیره مستمره پیغمبر در غزوات و وعده ای که خداوند با نص قرآن به مسلمین داده «وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ . . .»⁽²⁾ ناسازگار است؛ زیرا اموال از دست رفته بود و طایفه دیگر هم منحصر به همین قریش بود. پس چگونه می توان باور کرد که پیغمبر احتمال غلبه کردن بر کفار را می داد؟ آیا خداوند، خلف وعده می نماید؟

ص: 175

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 449.

2- «[ای رسول ما] بیاد آر هنگامی را که خدا به شما وعده فتح بر یکی از دو طایفه را داد . . .» سوره انفال، آیه 7.

صاحب طبقات به چهار واسطه از علی علیه السلام روایت می کند که فرمود: «در روز بدر، موقع جنگ ما به پیغمبر پناه می بردیم و شدت و سختی پیغمبر بر مشرکین از همه بیش تر بود و احدی از پیغمبر به دشمنان نزدیک تر نبود». (1)

اگر پیغمبر در عریش نشسته بود و انصار او را حفاظت می کردند و ابوبکر با شمشیر بالای سر آن حضرت ایستاده بود، پس این جمله که عامل مهم پیروزی، توانایی و اقتدار رئیس لشکر است، دروغ می باشد که علی علیه السلام در نهج البلاغه فرمود: «کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه؟!» (2) علی که در جوانمردی و شجاعتش سخنی نیست و جبرئیل در وصف او «لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار» می خواند، می گوید: «در مواقع سختی و شدت جنگ به پیغمبر پناه می بردیم و کسی از او به دشمن نزدیک تر نبود.

و چون فرمایش حضرت علی علیه السلام راست است پس دانسته می شود که در مواقع جنگ، پیغمبر پیشاپیش مسلمانان بود، نه پشت سر آنان؛ و نزدیک تر از همه به دشمن بود نه آن که به فرار نزدیک باشد.

همچنین صاحب طبقات می گوید: «عمر گفت که چون این آیه نازل شد: «سَيَهْزَمُ

الْجَمْعُ وَيُؤَلُّونَ الدُّبْرَ» (3)، من می گفتم: کدام جمع فرار می کنند؟! چون روز بدر شد، دیدم پیغمبر لباس جنگ پوشیده و در حرکت و جست و خیز است و می گوید: «سَيَهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُؤَلُّونَ الدُّبْرَ» پس دانستم خداوند به زودی کفار را شکست می دهد». (4)

آیا می توان گفت که جست و خیز پیغمبر با لباس جنگ در قبه ای بود که از چوب خرما ساخته شده بود، آن هم در زیر شمشیر ابوبکر؟!

طبری از محمد بن اسحاق نقل می کند که: «پیغمبر درباره جنگ با قریش، با انصار مشورت کرد. چون سعد اظهار اطاعت نمود، پیغمبر فرمود: حرکت کنید و بشارت باد

ص: 176

1- طبقات الکبری، ج 2، ص 23.

2- نهج البلاغه کلمات قصار، شماره 9.

3- «به زودی آن جماعت در جنگ بدر شکست خورده و به جنگ پشت می کنند»؛ سوره قمر، آیه 45.

4- طبقات الکبری، ج 2، ص 25.

شما را؛ زیرا خداوند به من وعده «احدی الطائفین» را داده است. به خدا سوگند قتلگاه کفار را می بینم! آن گاه پیغمبر از «ذفران» حرکت کرد و به سمت شهری که به او «دبّه» می گفتند، سرازیر شد. سپس در نزدیک بدر منزل کرد». (1)

آیا کسی که چنین بشارتی را از پیش داده، مهیای فرار می شود؟ گمان می کنیم کسانی که به ابوبکر علاقه داشتند، خواستند تا در جنگ، شرف مصاحبتی با پیامبر را برای وی ذکر کنند؛ چنانچه در غار، موقع فرار از مکه بود. آنان خواستند پیغمبر را شخص جبان مهیای فرار معرفی نمایند تا ابوبکر از او محافظت و مصاحبت کند.

عجیب تر، ساختن اشجعیّت ابوبکر است؛ جایی که به گفته آنان پیغمبر در عریش بود و جلو در را سعد معاذ و عده ای از انصار گرفته بودند، دیگر چه هنری است برای کسی که در عریش، شمشیر به دست گرفته باشد؟ در این صورت چه کسی می توانست انصار را کنار زده و خود را به پیغمبر رساند تا ببینیم چگونه گرفتار شمشیر ابوبکر می شود؟!

مشورت پیغمبر با اصحاب و اختلاف نظر درباره جنگ و نقد بعضی از مورخین

اگر کسی در پاره ای از تواریخ به دیده دقت، نظر نماید، بلکه کتب صحاح و احادیث را مطالعه کند، خواهد دید که بعضی از نویسندگان در مقام نقل، به میل خود و از جهت هوا و هوس تصرفاتی نمودند. ما نام این گونه کارها را خیانت می گذاریم. در همین مقام مناسب است که قصه ای را از طبری نقل کنیم. او می گوید که ابن اسحاق نقل کرد: «وقتی پیغمبر در قسمتی از وادی ذفران منزل نموده بود از حرکت قریش خبردار شد. آنگاه با اصحاب مشورت نموده و در باب جنگ با قریش از ایشان نظر خواست. ابوبکر ایستاد و گفت، و خوب سخن گفت. بعد عمر ایستاد و گفت و خوب گفت. سپس مقداد ایستاد و گفت: یا رسول الله! به آنجا که مأمور هستی برو، ما با تو هستیم و به خدا سوگند که ما به تو گفته «بنواطری» را که به موسی گفتند: تو با خدای خودت بروید و بجنگید ما اینجا نشسته ایم، را نمی گوئیم. به خدا اگر به پایتخت حبشه حمله کنی در رکابت شمشیر

ص: 177

می زنیم. آن گاه پیغمبر در حق وی دعای به خیر فرمود». (1)

چرا طبری، آن گفته خوب ابوبکر و عمر را نقل نمی نماید؟ اگر خوب بود، چرا آن را مستور می کند؟

در سیره حلبیه است که: چون پیغمبر نظریه خواست عمر گفت: این قریش است با عزتت، به خدا سوگند از آن وقت که عزیز شده، ذلیل نگردیده است. از آن زمان که کافر شده، ایمان نیاورده است. آنها با تو خواهند جنگید. پس خود را می بایست برای جنگ آماده سازی».

مقصود عمر این بود که ما برای جنگ آماده نیستیم و طاقت مبارزه با آنان را نداریم؛ به مدینه برگردیم.

همچنین در سیره حلبیه است: «چون پیغمبر فرمود چه می گوئید، اموال قریش را می خواهید یا نفوس آنان و جنگ را؟ گفتند: ما اموال را می خواهیم؛ چرا به ما نگفتی تا

مهیای جنگ شویم؟ ما به جهت گرفتن مال التجاره آمده ایم و آماده جنگ نیستیم». (2)

آری! یقیناً سخن مقداد در مقابل سخن خوب ابوبکر و عمر بوده! و از همان کلام مقداد و تأثیر آن در پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، تأثیر کلام شیخین در آن حضرت و مقدار خوبی آن دانسته می شود؛ هر چند مورخی از باب علاقه به آن دو، کلام آنان را نقل نکند و با حسن نظر خود در حق آنان سخن ایشان را نیز خوب و حسن بشمارد.

عبدالله بن مسعود می گوید: «موقعیتی را از مقداد مشاهده کردم که دوست می داشتم به جای آن که صاحب دنیا گردم به جای او باشم. وقتی مقداد آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در حال غضب دید گفت: یا رسول الله! بشارت باد تو را! ما به تو آنچه که بنی اسرائیل به موسی گفتند را نمی گوییم: «إِذْ هَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَفَاتَا إِيَّا هُنَا قَاعِدُونَ» (3)؛ قسم به آن کسی که تو را به پیغمبری فرستاد، ما با تو هستیم و در کنار تو، تا آن که خداوند فتح را نصیب تو نماید!» (4)

ص: 178

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 434.

2- سیره حلبیه، ج 2، ص 385.

3- سوره مائده، آیه 24.

4- تاریخ طبری، ج 2، ص 434.

از همین حدیث اثر کلام خوب شیخین در پیغمبر خدا دانسته می شود؛ زیرا آن حضرت پس از سخن آن دو نفر غضب کرده بود و کلام مقداد به حدی در حال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اثر نمود که ابن مسعود آرزو می کند که او به جای مقداد، صاحب آن کلام باشد؛ و آن شأن و منزلت را از تمامی دنیا بهتر می خواست.

آری! بی جهت نبود که پیغمبر، - به همان نقل اول طبری - درباره مقداد، دعای خیر نمود. پس چرا در حق آن دو نفر این کار را ننمود و آن دعا را نکرد؟

مسلمانان شرکت کننده در جنگ و رسیدن کمک غیبی

جنگجویان مسلمانی که در جنگ شرکت داشتند و - به نقل بعضی، ولو با مخالفت دیگران نامی از آنان برده شده است - در حدود بیست نفر بودند: «مجذّر بن زیاد - بلال ابو داود - ابو میسر - علی - عمار بن یاسر - عاصم بن ثابت - سالم مولی حذیفه - زبیر - حمزه - سعد بن معاذ - حبیب بن یساف - ابودجانه - ثابت بن الجذع - عمرو بن یزید بن تمیم - معاذ و معوذ - سعد بن اربیع - ابواسید الساعدی - معن بن عدی - عبدالرحمن عوف - ابوبرزّة بن دینار معی».

آیا از این عده، کسی را هم کشته اند یا نه اختلافی یا مردّد است. مثلاً: نوشته اند مردد است که قاتل ابوالبختری، یا مجذّر بن زیاد است و یا ابومیسر و یا ابوداود. ما نام هر سه نفر را نوشتیم. به هر حال ما فرض می کنیم تمام آن بیست نفر جنگجوی مسلمان، در جنگ شرکت کرده و کشته باشند، اما قطعاً مراتب شجاعت این عده مختلف است و در يك مرتبه نبودند و با ثبوت اختلاف در این مرتبه، در مرتبه اول می توان نام علی، حمزه، زبیر و ابودجانه را برد. چنانچه فعالیت هر کدام از این چهار نفر و شجاعت آنان در غزوات دیگر معلوم است. در همین جنگ (بدر) کشتن يك یا چند نفر، دلیلی قوی بر مقدار شجاعت رزمنده مسلمان است.

کوتاه سخن این که شکست قریش و اسارت هفتاد نفر از ایشان در عرض چند ساعت و به هم خوردن نظم و قوانین جنگی، کاشف از کمک الهی و تأیید غیبی است. آری! مشرکین با کسانی قوی تر از خود روبرو شده بودند که کشته و یا اسیر می شدند و یا فرار می کردند.

سائب بن ابی حیث می گفت: «قسم به خدا کسی مرا در بدر اسیر نکرد، من با قریش فرار می کردم که مردی بلند و سفید مرا در هوا بست و عبد الرحمن بن عوف آمد و مرا بسته دید و هرچه فریاد زد که در عسکر چه کسی این را اسیر کرد، کسی جواب نمی داد. آن گاه عوف مرا نزد پیغمبر برد. او پرسید: کی تو را اسیر کرد؟ چون میل نداشتم به او خبر دهم، گفتم: او را نمی شناختم. فرمود: او را «ملک کریم» اسیر کرده است».

آری! پهلوانان کفر، با آن که در مقابل چند نفر پیاده برهنه بی اسلحه، مجهز به اسلحه بودند، تاب نیاوردند. کاشف قطعی از آن است که خداوند خواسته بود مسلمین را یاری کند. صدق الله العلیّ العظیم: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ»؛ «و یقیناً خداوند شما را در (جنگ) بدر یاری کرد، با آن که ناتوان بودید».(1)

تأثیر جنگ بدر در قریش و ضعفا و مسلمین

خبر کشته شدن اشراف قریش را حایس بن خزاعی به مکه برده و او گفت: «عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و زمعه و ابوالبختری و منبه و نبیه صفوان کشته شده اند. امیه در حجر نشسته بود، وقتی دید او نام اشراف قریش را می برد، سوگند یاد کرد که این مرد دیوانه شده است. و گفت علامتش این است که از او پرسید صفوان چه شد. پرسیدند. گفت: صفوان در حجر نشسته است و من جنازه پدر و برادر او را دیدم».(2)

به راستی که قریش نمی توانست چنین پیش آمدی را باور کند و به طور قطع، حمل بر جنون خبر آورنده نمودند.

ص: 180

1- سوره آل عمران، آیه 123.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 461.

طبری نقل می کند که: «ابولهب در جنگ شرکت نکرده و به جای خود عاص بن هشام بن مغیره را فرستاده بود. (آنان که از قریش به جنگ نمی رفتند کسی را به جای خود می فرستادند) وقتی خبر کشته شدن کفار به قریش رسید، آنان خوار و ذلیل شدند، و ضعفای از مسلمانان در خود قوت و عزتی یافتند. و ابولهب با حال ناتوانی در حالی که پای خود را به زمین می کشید، آمد و نزدیک چادر ابورافع، غلام عباس بن عبدالمطلب نشست. ابورافع در آن جا نزدیک چاه زمزم تیر می تراشید. ابولهب پشتش به پشت او بود.

در این حال ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب از راه رسید. ابولهب او را طلبید و گفت: ای برادر زاده! به من بگو چه اتفاقی افتاده است؟! ابوسفیان گفت: جنگی نبود و نشد؛ به خدا سوگند! چون رو برو شدیم خود را تسلیم آنان کردیم، هرچه خواستند، کردند، کشتند و اسیر گرفتند. ولی من احدی را ملامت نمی کنم؛ مردمانی را در هوا دیدم که طاقت مبارزه با آنان نبود. ابورافع گفت: آنان ملائکه بودند. ابولهب او را با سیلی زد.

ابورافع به ابولهب حمله کرد، ولی چون ضعیف بود، ابولهب او را به زمین کوبید و مورد ضرب و شتم قرار داد. زوجه عباس بن عبدالمطلب، ام الفضل، با تیر چادر به ابولهب حمله کرد و سر او را شکست و گفت: چون آقای او، عباس، غایب است، تو بر او چیره شدی و او را ضعیف می شماری؟ ابولهب، دلیل شده، برخاست و رفت» (1).

از همین قضیه می توان اندازه تأثیر جنگ بدر را در روحیه کفار و مسلمین به دست آورد. ابورافع، غلام عباس است و هیچ وقت توانایی اظهار اسلام را نداشت. جایی که آقای او عباس بگوید که مسلمان بودم و تقیه می کردم، از غلام او چه توقعی می توان داشت. پس چه شد که در حضور قریش و آن جماعت، بالای سر ابولهب در مسجدالحرام ایستاد، پرده چادر را کنار زد و گفت: آنان ملائکه هستند؟ قطعاً این توانایی او در اثر فتح پیغمبر بود، و چون ابولهب او را سیلی می زند، از جا حرکت می کند و با او مرافعه و نزاع می کند. اگر کسی مختصر آشنایی به وظیفه آقا و بنده داشته باشد، می داند که این اقدام در اثر همان فتح بوده است و لاغیر. جایی که این فتح به غلام قریش در مکه

ص: 181

آن اندازه اثر ببخشد، حال مسلمانان نیرومند در موطن خودشان معلوم می شود و می توان اندازه تأثیر این فتح را در قشون پیغمبر به دست آورد.

همچنین شکست و بدبختی قریش را می توان تا حدی از همین قصه استنباط کرد.

قریش، پس از قضیه بدر به دو دلیل بنا گذاردند تا بر کشته شدگان گریه نکنند: یکی آنکه مورد شماتت مسلمانان نشوند. و دیگر آن که از دشمنی و کینه آنان نسبت به مسلمین کاسته نگردد.

سه پسر: اسود بن عبد یغوث، زمعه، عقیل و حارث، کشته شده بودند. او پیر مرد نایبایی بود و در اثر گریه نکردن بر فرزندان، بسیار بی طاققت شده بود. شبی صدای گریه و زاری زنی را شنید، به غلام خود گفت: برو ببین اجازه نوحه گری داده شده است تا من نیز بر پسرانم گریه کنم و نوحه بخوانم جگرم دارد می سوزد. غلام رفت و خبر آورد که اجازه داده نشده است و گفت: چون این زن شترش گم شده است در فراق آن گریه می کند. اسود اشعاری گفت که آخر آن ابیات این است:

الاقدم ساد بعدهم رجال *** ولولا یوم بدر لم یسودوا(1)

حرمت جمع مال پیش از ختم قتال

«ما كان لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَدَّ بَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»(2)

«هیچ پیغمبری را روا نباشد که از اسیران جنگ فدا گرفته و آنان را رها کند تا خون ناپاکان را در زمین بسیار بریزد، شما [ای اصحاب رسول] متاع فانی ناچیز دنیا را می خواهید و خدا برای شما [نعمت جاودانی] آخرت را، و خدا مقتدر و کارش

ص: 182

1- پس از کشتگان بدر ریاست قریش به کسانی رسید که اگر آنان زنده بودند، این جماعت به ریاست نمی رسیدند. تاریخ طبری، ج 2، ص 464.

2- سوره انفال، آیه 67 - 69.

همه از روی حکمت است. اگر نبود حکم [ازلی] سابق از امر نافذ خدا، همانا در آنچه [از غنیمت] گرفتید به شما عذاب سخت رسیده بود. پس اکنون از هر چه غنیمت بیابید بخورید حلال و گوارای شما باد و لکن بی طمع به غنایم خداترس و پرهیزکار باشید که خدا آمرزنده خطاهاست و مهربان به خلق است».

صاحب سیره حلبیه به نقل از بعضی می گوید: از این آیات دانسته می شود که جایز است پیغمبران اجتهاد کنند.

ولی آنچه به نظر ما می رسد، این است که از این آیات دانسته می شود دست کشیدن از جنگ و صرفنظر کردن از کشتن، بر مردم حرام بود و آنها نمی باید مشغول جمع مال و گرفتن اسیر می شدند. در بدر پیش از آن که از کفار، زیاد بکشند، اسیر می گرفتند و متاع و غنایم جمع می نمودند. پس این عتاب، مربوط به مسلمانان است نه پیغمبر، که می فرماید: «لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (1).

مردم، بدون اجازه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت به جمع آوری غنیمت نمودند. بنابر این، مورد عتاب قرار گرفتند. اگر آن کار با اجازه پیغمبر بود آنان هرگز مستحق عذاب نمی شدند؛ زیرا اطاعت از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اطاعت از خداست.

گذشته از این، جهت عتاب می بایست به پیغمبر باشد، نه به امت. بلی! اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشغول گرفتن اسیر و یا جمع مال بود و یا به آن کار فرمان می داد، او نیز گرفتار عتاب می شد. اصولاً این امر موجب خطر است؛ زیرا ممکن است کفار از اشتغال مسلمانان و پراکندگی آنان استفاده کرده و ناگهان به طور اجتماع بر آن جمع متفرق حمله کنند. چنانچه همین امر در احد موجب شکست مسلمین گردید. کسانی که به گشودن باب اجتهاد علاقه دارند، می خواهند پیغمبر را نیز مانند خود دارای رأی و اجتهاد نمایند؛ در حالی که این، خطایی عظیم است. پیغمبر معصوم و از خطاها به دور است و در دین خدا از خود چیزی ندارد: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى» (2).

ص: 183

1- سوره انفال، آیه 68.

2- سوره نجم، آیه 3.

عمر می گوید: «پیغمبر خدا در باره هفتاد اسیر با ابو بکر، علی و من مشورت نمود. ابوبکر گفت: این جماعت، خویشان و فامیل هستند و نظر من این است که آنان را به مال تبدیل کرده و آزادشان کنی؛ زیرا این فداء فعلاً کمکی است برای ما و چه بسا خود آنان نیز در آینده، به کمک ما در بیایند. پیغمبر فرمود: ای پسر خطاب! تو چه می گویی؟ گفتم: رأی من این است که اجازه دهی من گردن فلان را بزنم و علی گردن عقیل را بزند و حمزه گردن برادر خود را تا معلوم شود کفار در نزد ما ارزشی ندارند. این جماعت، بزرگان و رؤسای کفار هستند. پس پیغمبر به گفته ابوبکر میل نمود و بر آن عمل کرد و گفته مرا قبول نکرد». (1)

من نمی دانم با آن که عمر می گوید پیغمبر با سه نفر مشورت نمود، چه شد که رأی علی نوشته نشد؟ آیا او نظر نداشت و یا آن که در مخفی کردن او تعمدی در کار بوده است؟ شاید نظر علی علیه السلام همان گرفتن فداء بود، ولی نخواستند بگویند که پیغمبر به گفته او عمل کرد و خواستند این فضیلت مخصوص به صاحب غار (ابوبکر) باشد؟!

به هر حال دستور فداءگیری داده شد. قریش خواستند کسی به دنبال اسیر نرود تا مبادا پیغمبر قیمت را بالا ببرد، ولی مطلب بن وداعه سهمی شبانه آمد و چهار هزار درهم داد و پسر خود را آزاد نمود. و پس از این واقعه، قریش به تدریج می آمدند و اسیران خود را آزاد می کردند. بر حسب اختلاف اشخاص و یا ثروت خویشان از هزار درهم تا چهار هزار درهم فداء دریافت می کردند.

ابوسفیان پسر ابوحنظله به دست علی علیه السلام کشته شده بود و عمرو پسر دیگر او را نیز علی علیه السلام اسیر کرده بود. او برای آزادی پسرش حاضر نشد که پول بفرستد. گفت: تا هر وقت که می خواهند او را نگاه دارند، آنان که خون پسر مرا ریختند، مال مرا نمی گیرند.

کسانی هم که مال نداشتند و کسی هم نبود تا برای آنان مال بفرستد و آزادشان کند، اگر به ده نفر از اطفال مسلمانان نوشتن می آموختند، آزاد می شدند. (اهل مکه عموماً خط نویس بودند).

واقدي گويد: «ابوعزه، شاعر جمحي قرشي، از پيغمبر خواست تا او را آزاد کند؛ و گفت: پنج دختر دارم و چيزی ندارم، مرا به آنان ببخش. پيغمبر او را آزاد کرد و او در

مقابل، تعهد نمود که ديگر عليه پيغمبر شعر نگويد و در جنگ شرکت نکند و اقدام ديگری ننمايد.

اما او به اغواي صفوان بن اميه، در جنگ أحد نيز شرکت کرد و در ميان قبایل رفته و با اشعار خود آنان را تهيج نمود. اتفاقاً اين بار هم ابوعزه اسير شد و گفت: مرا با اکراه بيرون آوردند، دخترانی دارم، بر من منت گذار. پيغمبر فرمود: چه شد آن قول و عهدي که داده بودی؟ مؤمن از يك سوراخ دو بار گزيده نمی شود؛ آن گاه فرمان قتل او را داد» [\(1\)](#).

ص: 185

- مشورت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و خیانت منافقین
- شکست بعد از پیروزی
- فرار اصحاب به جز علی و ابودجانة و . . .
- مجروح شدن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم
- فرار مسلمانان دلیل بر ضعف ایمان بود
- چرا کفار بدون اخذ نتیجه مراجعت نکردند؟ و . . .
- منافقین می خواهند برای علی علیه السلام شریک سازی کنند
- تعیین قاتل پرچمدار مشرکین
- تعداد کسانی که در حمراء الاسد با پیغمبر بودند

«غزوه أحد» دومین جنگ مهمی است که میان پیغمبر و قریش اتفاق افتاده است. «أحد» نام کوهی است که در نزدیکی مدینه قرار دارد. چون این جنگ در آن جا واقع شد به نام غزوه احد معروف گردید. همان گونه که قبلاً بیان شد، قریش در بدر، اسیر و کشته زیادی داده و گریه و سوگواری را ممنوع نموده بودند تا مبادا از خشم آنان کاسته شود و به شماتت مسلمین مبتلا گردند. بنابر این، در صدد جبران گذشته برآمدند.

«عکرمه» پسر ابوجهل، «صفوان» پسر امیه و «عبدالله» پسر ابوریعه به همراه جمعی از بزرگان قریش، نزد کسانی رفتند که در قافله تجاری بدر سرمایه داشتند و از آنان تقاضا کردند تا اموال را صرف جنگ آینده نمایند تا شاید جبران گذشته شود. همگی قبول کردند، پس سرمایه جنگ أحد، همان مال التجاره ای شد که به جهت خلاصی آن، جنگ بدر اتفاق افتاد.

سرانجام در ماه شوال سال بعد، یعنی سال سوم هجرت، جنگ أحد روی داد. در این يك سال فاصله بین بدر و أحد، قریش آرام نبودند و در صدد جمع قتل بودند؛ و همان ابوعزّه، شاعر قرشی، مردم را تحریک می کرد.

علی بن ابراهیم گوید: «قریش با سه هزار سواره و دو هزار پیاده به سمت مدینه حرکت کردند»⁽¹⁾ ولی شیخ طبرسی عدد مشرکین را دو هزار نفر دانسته است.⁽²⁾

البته احتمال سه هزار سواره بیش تر است؛ چون قریش در جنگ بدر که فوراً اتفاق افتاد و برای استخلاص مال آمده بودند در حدود هزار نفر بودند. پس چگونه می توان

ص: 189

1- تفسیر قمی، ج 1، ص 111.

2- اعلام الوری، ص 80.

گفت در جنگ احد که قریش يك سال با آن سرمایه آماده و حالت خونخواه و فرستادن مبلغ در میان قبایل، در صدد تهیه لشکر بودند، بیش از دو هزار نفر نبودند؟!

ابن هشام نیز نقل نموده است که: «قریش سه هزار نفر بودند و دویست اسب داشتند. جمعیت «احابیش»⁽¹⁾، هم سوگندان با قریش (طایفه بنو مصطلق و بنوهون از خزیمه) و هفتاد نفر سوار از اوس با ابوعامر راهب نیز با آنان همراه شده بودند»⁽²⁾ (شاید مجموع قریش با هم عهدان آنان، حدود پنج هزار نفر بشوند).

مشورت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و خیانت منافقین

محمد بن اسحاق می گوید: «نظر پیغمبر، مثل نظر عبدالله بن ابی بود؛ یعنی از مدینه بیرون نروند و اگر دشمن وارد شهر شد با آنان بجنگند و در کوچه ها جنگ تن به تن نمایند و زنان و بچه ها نیز در جنگ شرکت کرده و از بالای بام ها بر سر کفار سنگ پرتاب کنند.

اما سدی می گوید: اصحاب عقیده داشتند که از شهر بیرون روند. پیغمبر عبدالله را طلبید و با او مشورت کرد. نظر عبدالله نیز این بود که بیرون رو. و با آن سگ ها بجنگند»⁽³⁾.

این دو نقل هر چند مخالف یکدیگر هستند، ولی در تجلیل از عبدالله که رئیس منافقین است موافق بوده و سعی در تبرئه او دارند. اگر او مثل سایر مسلمانان می گفت که

بیرون برویم و با این سگ ها بجنگیم، پس چرا با سیصد نفر از میان راه به مدینه برگشت و از یاری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و جنگ با سگ ها دست برداشت؟ بنابراین، برگشت مسلمان او دلیل قطعی است بر این که نظر او مخالف با خروج از مدینه بوده.

و اما آن نقل دیگر نیز که می گوید نظریه عبدالله توقف در مدینه و جنگ تن به تن

ص: 190

1- «احابیش» جمعی غیر عرب بودند که به اعراب ضمیمه شده بودند.

2- سیره نبویه ابن هشام، ج 3، ص 68 و 69 و 74.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 502 و 503.

بود و پیغمبر هم این نظر را داشت به نظر درست نمی آید. و ظاهراً ناقل، موافقت پیغمبر با عبدالله را به جهت صالح جلوه دادن عبدالله ساخته است؛ زیرا از يك سو این امر قطعی است که شخص قوی نمی گذارد دشمن وارد خانه شود. و از سوی دیگر جنگ بی نظم و تن به تن با شرکت زن ها و بچه ها نیز دلیلی قوی بر نهایت استیصال و پریشان بودن نیروی مدافع است. پس با توجه به سابقه فتح در بدر و آثار آن در نفوس، وجهی نداشت که پیغمبر خود را این قدر ضعیف نماید و در خانه خود با دشمن بجنگد؛ در حالی که دشمن از در و دیوار وارد خانه می شود! چنین جنگی همیشه در مرحله آخر است و جهت ندارد که شخص شجاعی چون پیغمبر خود را از روی اختیار محصور نماید. این نقشه، قطعاً نقشه خائنانه منافقین بود که می خواستند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را مغلوب نمایند. و چه راست گفته است خداوند که:

«لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ» (1)

«همانا پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی بر آمده و کارها را بر تو وارونه ساختند، تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند».

پس منافقین در اول امر می خواستند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بیچاره و مستأصل نمایند تا با وارد کردن دشمن به خانه، اختیار امر را از دست مسلمین بیرون ببرند. اما وقتی آن حضرت، مخالفت کرد و غیرتمندان مسلمان مهیای جنگ و مبارزه شدند، منافقین بیرون آمده و در وسط راه از مسلمانان جدا شدند تا آن که آنان را ضعیف نمایند. اما وقتی دیدند که با این عمل خائنانه به نتیجه نرسیدند، چنین مجعولاتی را برای تبریته آنان ساختند هرچند این احادیث تا قیامت در تواریخ مسلمانان باقی خواهد ماند، ولی با دیده عقل و تفکر در قرآن، مطلب روشن می گردد و خیانت عبدالله بن ابی و منافقین دانسته می شود.

منافقان زحمت ها کشیده و کارها را زیر و روی کردند، ولی به لطف خداوند حق غالب شد. اگر عبدالله، مؤمن بود، می بایست از فرمان پیغمبر سرپیچی نمی کرد و باید در

ص: 191

رکاب پیغمبر می ماند و می جنگید، نه این که جمعی را هم با خود همراه کرده و از میان راه برگردد و از آن حضرت جدا شود. آیا او با این عمل خود می خواست پیغمبر و اسلام را یاری کند؟!

شکست بعد از پیروزی

پس از مراجعت عبدالله و سیصد نفر از همراهانش، پیغمبر با هفتصد نفر از مسلمانان در احد با کفار قریش روبرو شدند. آن حضرت عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر

بر کمین گاه شعب مأمور فرمود تا از هجوم دشمن از آن ناحیه جلوگیری کنند؛ و فرمود که:

حتی اگر آنان شکست خوردند و به مکه رسیدند و یا ما شکست خوردیم و به مدینه برگشتیم از جای خود حرکت نکنید.

ابوسفیان نیز خالد بن ولید را با دویست نفر مأمور نموده بود که در اثنای جنگ از نقطه شعب حمله کرده و مسلمانان را غافلگیر نمایند و ناگهان از پشت سر مسلمانان به جنگ درآیند.

جنگ شروع شد. رایت پیغمبر با علی علیه السلام بود و صاحبان پرچم کفار که از بنی عبدالدار بودند، به تدریج به دست علی علیه السلام کشته شدند.

ابورافع می گوید: «انصار حمله نمودند و کفار فرار کردند. خالد بن ولید برگشت و برای بار دوم حمله کرد، در این هنگام اصحاب عبدالله بن جبیر او را اطاعت نکرده بدون توجه به نهی صریح پیغمبر، برای گرفتن غنیمت از کفاری که در حال فرار بودند، سنگ را خالی گذارده بودند. خالد بن ولید، عبدالله را به همراه چند نفر دیگر که با او باقی مانده بودند و توانایی دفاع نداشتند، کشت و از پشت سر مسلمانان حمله کرد. مسلمانان که نظم خود را از دست داده بودند و دنبال غنیمت و جمع آوری اموال بودند، ناگهان غافلگیر شده و خالد را با دویست نفر شمشیر زن در پشت سر خود دیدند. از طرفی کفار فراری که متوجه حمله خالد به مسلمانان شدند، با روحیه مضاعف برگشتند» (1).

ص: 192

مسلمانان که از دو طرف گرفتار کفار شده بودند، در مقابل آنان توان ایستادگی نداشتند همه فرار کردند و پیغمبر خدا را تنها گذاشتند. آنها رفتند و به جز نجات خود همت و مقصدی نداشتند.

«إِذْ تَصَّعِدُونَ وَلَا تُلَوُّونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَبِكُمْ فَأَتَابَكُمْ غَمًّا بَغَمًّا لَكَيْلًا تَخَزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» (1)

«به یاد آرید هنگامی که روی به هزیمت گذاشته و چنان با وحشت می گریختید که توجه به احدی نداشتید تا آن جا که پیغمبر هم که شما را به یاری دیگران در صف کارزار می خواند توجه نکردید تا به پاداش این بی ثباتی غمی بر غم شما افزود، تا از این پس ثبات ورزید و برای از دست رفتن چیزی یا اصائه رنج و المی اندوهناک نشوید، خدا به هر چه کنید آگاه خواهد بود».

آری! فرار کردند و دور شدند و به سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که در آخر جمعیت بود و مردم را به سمت خود می خواند، اصلاً التفات و توجهی نداشتند. آنها فرار کردند پس از آن که از کفار کشته و غالب شده بودند و چیزی نمانده بود که هند، مادر معاویه، اسیر شود، ولی چون صبر و تقوا را از دست داده و از اطاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست برداشتند و اختلاف کلمه در میانشان پدید آمد، این مصایب و گرفتاری پیش آمد:

«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ» (2)

«و به حقیقت صدق وعده خدا را - که شما را بر دشمنان غالب گرداند - کافران آن گاه دریافتند که غلبه کردید و به فرمان خدا کافران را به خاک هلاک افکندید و همیشه بر دشمن غالب بودید تا وقتی که در کار جنگ [احد] سستی کرده و اختلاف انگیزته و نافرمانی حکم پیغمبر نمودید، پس از آن که هر چه آرزوی شما

ص: 193

1- سوره آل عمران، آیه 153.

2- سوره آل عمران، آیه 152.

بود [از فتح و غلبه بر کفار و غنیمت بردن] به آن رسیدید منتها برخی برای دنیا و برخی برای آخرت می کوشیدید و سپس از پیشرفت و غلبه شما را بازداشت تا شما را بیازماید، و خدا از تقصیر شما درگذشت که خدا با اهل ایمان با عنایت و رحمت است».

البته مسلمانان غیور که به وعده خداوند اطمینان داشته و دوستدار آخرت و بهشت بودند، از کشته شدن باکی نداشتند. چون با مراجعت کفار و شکست مسلمانان مصادف شدند با آن که نظم جنگی شان از میان رفته بود، هر کدام در گوشه ای مشغول جنگ شدند.

فرار اصحاب به جز علی و ابودجانه و تنها گذاردن پیغمبر و شهید شدن جمعی از ارادتمندان

محمد بن اسحاق می گوید: «انس بن نصر به جایی رسید، دید که جماعتی از مهاجرین (که طلحه و عمر در میان آنان بودند) نشسته و اسلحه را بر زمین گذارده اند. انس گفت: چرا نشسته اید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. انس بن نصر گفت: زندگی پس از وی چه فایده دارد. برخیزید و به جهت آنچه محمد به جهت آن کشته شد، کشته شوید! انس خود رفت و جنگ کرد تا کشته شد».⁽¹⁾

آری! شایعه کشته شدن پیغمبر نیز بهانه به دست فراریان داد و این دروغ را دلیل فرار خود قرار دادند. حال گیریم که پیغمبر کشته شد آیا خدای پیغمبر نیز کشته شده بود؟! آیا با کشته شدن محمد صلی الله علیه و آله وسلم، دین او باطل گردیده و این امر موجب ارتداد مردم و زمین گذاردن اسلحه می شود؟!

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ . . .»⁽²⁾

ص: 194

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 517.

2- سوره آل عمران، آیه 144.

«و محمد صلی الله علیه و آله وسلم نیست مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و از این جهان درگذشتند، اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟ . . .»

حدود هفتاد نفر از بزرگان صحابه که طالب آخرت بودند، شهید شدند و طالبین دنیا هم فرار کردند. چند نفر هم ماندند و فرار نکردند. که به طور مسلم علی ابی طالب علیه السلام و ابو دجانه فرار نکردند.

در حدیث معتبری آمده است که پیغمبر به علی علیه السلام و ابو دجانه اذن داد تا بروند و او را تنها گذارند، ولی آن دو مرد، دست از آن حضرت برداشتند و ننگ فرار را بر خود تحمیل نکردند. وقتی کفار متوجه هزیمت مسلمانان و تنها ماندن پیغمبر شدند، در مقام جبران گذشته، با خیال آرام در صدد از بین بردن رسول خدا بر آمدند و دسته دسته یکی بعد از دیگری یورش می آوردند، ولی در مقابل خود علی علیه السلام را می دیدند و پس از متحمل شدن لطماتی بر می گشتند؛ آن گاه دسته ای دیگر حمله می کردند.

ابورافع می گوید: پس از آن که علی علیه السلام علمداران قریش را کشت، پیغمبر جمعی از مشرکین را دید و به علی علیه السلام فرمود: بر این جمع حمله کن! علی علیه السلام حمله نمود و آن جمع را متفرق کرد و از آن گروه عمرو بن عبدالله را کشت. رسول خدا مجدداً دسته دیگری را دید و فرمان حمله به علی علیه السلام داد. علی علیه السلام بر آن جمع نیز حمله نموده و آنان را متفرق کرد و از آن عده نیز شبیه بن مالک عامری کشته شد. جبرئیل گفت: ای رسول خدا! این عمل، مواسات از علی است. پیغمبر فرمود: او از من و من از او هستم. جبرئیل گفت: و من از هر دوی شما می باشم. و آوازی شنیدند که می گفت: «الاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی(1)؛ شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانمردی نیست مگر علی علیه السلام».

ابن هشام می گوید: بعضی از اهل علم، از ابن ابی نجیح روایت نمودند که: منادی درروز احد ندا داد: «الاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی(2)»

ص: 195

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 514.

2- سیره نبویه ابن هشام، ج 3، ص 112.

ذوالفقار، شمشیر پیغمبر بود که در جنگ بدر از منبۀ بن حجاج به آن حضرت رسید و ایشان نیز آن را در جنگ احد به علی علیه السلام داد.

مجروح شدن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

کفار از شکست ناگهانی مسلمانان و فتح آنی خود آنچه را که می خواستند و می بایست بخواهند دست یافتن بر پیغمبر بود که برای رسیدن به این هدف می بایست همگی دور هم جمع می شدند تا بتوانند به پیغمبر حمله کنند؛ نه این که متفرق شوند و هر جمعی پی مقصد خود رود. اما این گونه نشد، چرا که نه تنها مسلمانان نظم خود را از دست داده بودند، بلکه کفار هم پس از غلبه بر مسلمانان نتوانستند حفظ نظم و انضباط نمایند و موفق نشدند تا پی هدف خویش بروند.

البته می توان گفت که سالم ماندن پیامبر با فرار اصحاب، و ثبات و استقامت يك یا دو نفر از فدائیان او چون علی علیه السلام و ابودجانہ، و خبر یافتن کفار و آمدن و حمله کردن و فرار نمودن آنان، خود یکی از آیات صدق پیامبر است.

آری! خداوند می خواست پیغمبر زنده بماند و دین حق را غالب کند. این بود که او را حفظ نمود «واللّٰه یعصمک من الناس»

مسلمانان فراری که از زنده بودن پیغمبر و محل استقرار او با خبر شدند، درصدد جبران بر آمدند و کم کم خود را به آن حضرت رساندند. محمد بن اسحاق می گوید: «بعد از شایعه کشته شدن پیامبر و فرار مسلمین، اول کسی که پیغمبر را شناخت، کعب بن مالک بود. او گفت: از چشمان پیغمبر که از زیر مغفر (1) می درخشید، او را شناختم و سعی کردم تا با آواز بلند خود، مسلمانان را با خبر سازم و بشارت دهم که پیغمبر خدا زنده است، ولی آن سرور اشاره فرمود: ساکت باش». (2) ابان بن عثمان که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است می گوید: «صبح بن سیابه از

ص: 196

1- کلاه خود.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 518.

امام صادق علیه السلام سؤال نمود: چنانچه مشهور است آیا دندان پیغمبر شکسته شد؟ فرمود: نه به خدا سوگند! او از دنیا نرفت مگر آنکه دندان های او سالم بود، ولی صورت آن سرور مجروح شده بود.

بعد سؤال کرد: چنان معروف است که پیغمبر به غاری که در اُحد است، پناه برد؟ فرمود: او از جای خود حرکت نکرد. آنها به پیغمبر گفتند که چرا نفرین نمی کنی؟ فرمود خداوندا! قوم نادان مرا هدایت کن». (1)

همچنین امام باقر علیه السلام می فرماید: «پیغمبر با دندان سالم از دنیا رفت، اما به صورت آن سرور ضربتی وارد آمده و مجروح شده بود که علی علیه السلام را فرستاد آب آورد و صورتش را شست». (2)

«ابن اثیر» پس از نقل کشته شدن پرچم داران مشرکین به دست توانای علی علیه السلام و دفاع آن حضرت از پیغمبر و کشتن و تار و مار کردن دسته هایی که به پیغمبر حمله می کردند و متفرق کردن آن جمع و . . . می گوید: «و چون پیغمبر مجروح شد، علی علیه السلام از چاه «مهرا» برای شستن پیغمبر با سپر خود آب می آورد. اما خون قطع نمی شد. وقتی فاطمه علیها السلام آمد و پیغمبر را دید، می بوسید و گریه می کرد. آن گاه حصیری را سوزانید و از خاکستر آن سوخته بر زخم گذارد، خون قطع شد. جمعی از مسلمانان فراری تا «اعوص» فرار کرده و سه روز در آن جا ماندند؛ عثمان نیز در میان آن جمع بود و چون خدمت پیغمبر آمدند آن سرور کلامی را فرمود که حاصل آن این است: به جای خیلی دور فرار کردید. ظاهراً اعوص، دورتر از مدینه بود. بنابر این، فراری ها از مدینه هم گذشته بودند. و سه روز آن جا پناه گرفتند.

ابان بن عثمان می گوید: ابوسفیان آمد و فریاد کرد: آیا پسر ابوکبشه (مقصود او پیغمبر خدا بود) زنده است؟ و ادامه داد: می دانیم که علی بن ابی طالب زنده است. علی علیه السلام فرمود: آری زنده است و سخنان تو را می شنود. ابوسفیان گفت: ابن قمیئه

ص: 197

1- اعلام الوری، ص 83.

2- بحار الانوار، ج 20، ص 74، ح 12.

مدعی بود که محمد را کشته است، ولی تو راستگوتر از او هستی. بعضی از کشتگان شما مثله شده اند، من نه امر کردم و نه نهی. سال دیگر میعاد ما در بدر باشد. علی علیه السلام از جانب پیغمبر قبول فرمود (امّا محمد بن اسحاق این گفتگو را به عمر نسبت داده است).⁽¹⁾

کشته شدن «ابی بن خلف قرشی» از غرایب اتفاقات در جنگ است که به قصد کشتن پیغمبر آمده بود و آن حضرت به وسیله «حربه» گردن او را خراشید. او ناله می کرد

و می گفت: محمد مرا کشت، چون به من گفته بود که تو را می کشم. اگر این ضربت را بر ربیع و مضر (دو طایفه بزرگی بودند از عرب) وارد می ساخت، تمام می مردند. او بیش از یک روز زنده نماند، - لعنة الله عليه - .

فرار مسلمانان دلیل بر ضعف ایمان بود

آری! مسلمانان صحنه نبرد را ترک کرده و گریختند. عده ای از غیرتمندان و متدینین تا آخرین نفس جنگیده و کشته شدند. در این جنگ، حمزه سید الشهداء شهید و مثله شد.

بعضی از آنان که فرار کرده بودند، در صدد بودند به وسیله سر دسته منافقین، عبدالله پسر ابی، با ابوسفیان پیمان صلح و یا متارکه جنگ منعقد سازند. و عده ای دیگر در مقام ارتداد و رجوع به کفر بر آمده و عذر خود را چنین می آوردند که پیغمبر کشته شده است پس باید به دین خود برگردیم. از آیه شریفه «أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»⁽²⁾ که در مقام ملامت و توبیخ فراری هاست، دانسته می شود که آنها می گفتند: محمد کشته شد، پس دین او باطل است. خدای می فرماید: محمد چون دیگر پیغمبران است که پیش از او بوده و از این جهان رفتند، آیا اگر او کشته شود و یا بمیرد، شماها پشت به دین می کنید و بر می گردید؟ زیان این کار عاید خود مرتد بوده و ضرری به خداوند نمی رسد.

ص: 198

1- الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 154 - 160.

2- سوره آل عمران، آیه 144.

از مکالمه انس که طبری از محمد بن اسحاق نقل نمود نیز این مطلب دانسته می شود که می گوید: «انس به جایی رسید که جماعتی از مهاجرین نشسته بودند، در میان آن جمع طلحه و عمر نیز حضور داشتند؛ در حالی که اسلحه را بر زمین گذارده بودند، انس گفت: چرا نشستید؟ گفتند: محمد کشته شده. انس بن نصر گفت: زندگی پس از وی چه فایده دارد؟ برخیزید و برای آنچه رسول خدا به خاطر آن کشته شد، کشته شوید. آن جمع با انس موافقت نکردند، ولی انس خود رفت و از گفته آن جمع، نزد خداوند بیزاری جست و جنگید تا کشته شد.» (1)

ما از این جواب مهاجرین فراری بسیار در حیرتیم؛ زیرا از کجا می دانستند که پیغمبر کشته شده؟ آنان که پیغمبر را رها کرده و پی غنیمت رفته بودند و وقتی هم که دیدند کفار هجوم آورده اند، فرار کردند. این جمع نه با پیغمبر بودند و نه از آن حضرت خبر داشتند.

و به نص قرآن کریم هرچه پیغمبر آنان را صدا می زد و به طرف خود می خواند، توجه و اعتنایی نمی کردند. آنها یا دنبال مال بودند و یا به چیزی جز فرار فکر نمی کردند. پس از کجا دانستند که پیغمبر کشته شده است؟! فرض کنیم یکی از کفار (ابن قمیئه) مدعی شد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را کشته است، آنان چگونه زود باور کرده و به این خبر فاسق ترتیب اثر دادند و بدون تحقیق به جنگ پشت کرده و به جای دور پناه بردند؟!

گمان ما این است که بعضی از فراریها برای عذر فرار خود، بافتند که محمد کشته شده و یا به غار پناه برده است؛ و این را بهانه عمل غیر صحیح خود قرار دادند. ولیکن واضح است که لازمه چنین امری مخفی شدن آن سرور است. لذا امام علیه السلام این خبر را تکذیب کرد و فرمود: «در جای خود پا برجا بود و حرکت نکرد».

و دیگر این که ما شبهه را قوی تر می نماییم و می گوئیم: وقتی که دیدند خود محمد صلی الله علیه و آله وسلم کشته شد، برای چه فرار کردند، مگر مسلک و مرام او بسته به حیات و یا سلطنت او بود که چون شکست خورد و یا کشته شود، دین او نیز از اعتبار ساقط گردد؟!

الحق گفته آن شهید راه خدا انس بن نصر، بسیار قابل توجه و صحیح بود و دعوت او

ص: 199

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 517.

به معروف و حق بود. لذا - بنابر نقل طبری - گفت: خدایا! من از گفته این جماعت بیزار هستم، ولی آنان متابعت نکردند و با عذر بدتر از گناه (محمد کشته شد) از جنگ خودداری نموده، بلکه آن را مصحح فرار خود دانستند.

ابان بن عثمان از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت می کند:

«چون مردم فرار کردند، پیغمبر به شدت غضب نمود و در آن حال از پیشانی و صورت آن سرور، عرق چون لؤلؤ سرازیر می شد. آن حضرت نگاه کرد و دید علی در پهلوی او است. فرمود: تو چرا ماندی و به قریش ملحق نشدی؟ علی گوید: یا رسول الله! آیا بعد از اسلام، کافر شوم؟ من به شما اقتدا می کنم. فرمود: پس جلو این دسته از کفار را بگیر. هر کس از آنان رسید، به شمشیر علی گرفتار شد. جبرئیل فرمود: این است مواسات. و پیغمبر فرمود او از من و من از اویم. جبرئیل گفت: و من هم از هر دوی شما هستم» (1).

آیا به نظر شما همراهی و یاری علی علیه السلام و جدا نگشتن او از پیغمبر و کشتن دشمنان آن حضرت در نزد خدا، افضل است، یا مصاحبت با پیغمبر در غار؟

چرا کفار بدون اخذ نتیجه مراجعت نکردند؟ و چرا پیغمبر فردا با جمعی از مدینه بیرون آمد؟

دانستیم که مسلمانان در اثر غفلت عده ای، شکست را پذیرا شدند؛ و این در حالی بود که تاقله پیروزی، چند قدم بیش تر فاصله نداشتند.

آنها که از حمله ناگهانی قریش به فرماندهی خالد بن ولید آرایش و نظم خود را از دست داده و از طرفی دیگر کشته شدن پیامبر را بهانه قرار داده بودند، برای نجات جان خویش میدان جنگ را رها کرده و در کوه و دشت پراکنده شدند. کفار قریش سر مست از پیروزی ای که نافرمانی و دنیاطلبی عده ای مسلمانان به آنان هدیه کرده بود، حملات ناهماهنگی را آغاز کردند که هدفی جز کشتن پیامبر و تصرف و غارت شهر مدینه نداشتند، اما با شجاعت و دلاوری مردان بزرگی چون علی علیه السلام و ابو دجانة خواب

ص: 200

کفار قریش بعد از تعقیب مسلمانان فراری، دست به وحشیانه ترین اقدام جنگی زدند؛ یعنی برخی از شهدای مسلمان، از جمله حمزه سید الشهداء را مثله کردند. چنین عمل وحشیانه ای در نفس خود مذموم و مطرود جامعه انسانی است، اما آنچه بر زشتی چنان عملی می افزاید این است که کسانی دست به ارتکاب آن زدند که خود را از اشراف و بزرگان مکه می دانستند.

پس از آن که معلوم شد کشته شدن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم شایعه ای بیش نبوده است، رفته رفته مسلمانان به آن حضرت پیوسته و کفار نیز احد را ترک کردند، اما در لحظه آخر، ابوسفیان، دیدار نهایی و تعیین کننده جنگ را به يك سال دیگر در محل بدر، موکول کرد.

در این مقال آنچه که در پی کشف آن هستیم، این است که:

اولاً، اگر هدف مشرکین دست یافتن به پیغمبر بود، چرا کار را به سرانجام نرسانده و تنها به مثله کردن اجساد مسلمانان بسنده کردند؟

ثانیا، آیا کفار هم کشته شدن پیغمبر را باور کرده بودند؟ اگر این گونه بود پس چرا از ابن قمیئه نخواستند تا جنازه آن حضرت را به ایشان نشان دهد؟

ثالثاً، چرا لشکر کفار به مدینه حمله نکردند تا کار را یکسره کرده و برای همیشه از فکر مسلمین آسوده گردند؟

ورابعاً، چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به همراه یاران مجروح و خسته خود به تعقیب کفار قریش پرداخت؟

ابوسفیان با یاران خود از احد رفت و پیغمبر به سراغ شهدا آمد و آنان را دفن نمود و به همراه یارانش به مدینه برگشت. ولی فردای همان روز با عده ای از شهر بیرون آمد و به تعقیب مشرکین پرداخت.

صاحب سیره حلبیه و سیره نبویّه نقل می کند: «پرچم را به علی داد و او را پیشاپیش روانه نمود. ابوسفیان نیز در منزل «روحاء» در فکر مراجعت به مدینه بود و می گفت که:

ما شجاعان و دلاوران مسلمین را کشتیم، چرا برنگردیم و کار را یکسره نکنیم؟ قریش به معبد خزاعی برخوردند که از طرف مدینه می آمد. ابوسفیان پرسید: از مدینه چه خبر داری؟

معبد گفت: «به خدا، محمد با اصحابش را دیدم که می آمدند و آنان هم که در روز احد نبودند به او ملحق شدند و علی نیز در مقدمه آن جیش است. ابوسفیان [با شنیدن این خبر] از مراجعت به مدینه منصرف شد. معبد از قوم خزاعه بود و خزاعه هم دوستدار پیغمبر بودند. بدین گونه آن خبر، قریش را ترساند و برگشتند.

آری! فردای آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم اگر چه می توانست در مدینه با جمع قوی تری حرکت کند یا در مدینه متحصن شود - چنانچه پس از مدّت ها چنین کرد که در قضیه جنگ احزاب به آن اشاره خواهد شد - تا «حمراء الاسد» آمد و در آن جا با کسانی که روز قبل، ابوسفیان را در روحاء دیده بودند روبرو شد که ابوسفیان به آنان وعده داده بود: اگر محمد را از آمدن ما بترسانید، در مقابل ده بار شتر خرما و کشمش به شما خواهیم داد.

با نگاهی به قرآن می توان به روشنی پاسخ پرسش های فوق الذکر را از سخنان خداوند دریافت کرد.

«سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ مَاؤِيَّهُمُ النَّارُ وَ بئسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ * وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحْسَبُونَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ * إِذْ نَصَّ كِلْتَا وَعْدٍ عَلَى وَجْهِكَ وَ تَلَّوْنَا عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَبِكُمْ فَأَتَابَكُمْ عَمَّا بَعِمُمْ لِكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا مَا أَصَابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» (1)

«به زودی در دل های کسانی که کفر ورزیده اند بیم خواهیم افکند؛ زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده اند که بر [حقانیت] آن، [خدا] [دلیل نازل نکرده است. و جایگاهشان آتش است. و جایگاه ستمگران چه بد است. و [در نبرد احد] قطعاً

ص: 202

خدا وعده خود را با شما راست گردانید: آنگاه که به فرمان او، آنان را می کشتید، تا آن که سست شدید و در کار [جنگ و بر سر تقسیم غنایم] با یکدیگر به نزاع پرداختید، و پس از آن که آنچه را دوست داشتید [یعنی غنایم را] به شما نشان داد، نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می خواهد. سپس برای آن که شما را بیازماید، از [تعقیب] آنان منصرفتان کرد و از شما در گذشت، و خدا نسبت به مؤمنان، با تفضّل است. [یاد کنید] هنگامی را که در حال گریز [از کوه] بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید؛ و پیامبر، شما را از پشت سرتان فرا می خواند. پس [خداوند] به سزای [این بی انضباطی] غمی بر غمتان [افزود] تا سرانجام بر آنچه از کف داده اید و برای آنچه به شما رسیده است اندوهگین نشود، و خداوند از آنچه می کنید آگاه است».

اگر به آیات وارده در شرح غزوه احد درست دقت کنیم، معلوم می شود که خداوند وعده داده بود تا در قلب کفار، ترس بیفکند و به وعده خود هم وفا کرد؛ زیرا مسلمانان در اول جنگ، کفار را به اذن خدا می کشتند و شکست را نصیب آنها می نمودند، اما وقتی که آنها اختلاف کرده و عده ای سنگر را خالی گذاردند و به غارت اموال پرداختند، با آنکه صدق وعده الهی معلوم شده بود، خداوند آنان را به خودشان واگذار نمود و ایشان به درد و الم مبتلا شدند. بنابر این فرار کردند و غم پشت سر غم به آنان روی آور شد که کیفر مخالفت ایشان بود.

آری! مغلوبیت کفار، در اثر القای رعب و خوفی بود که از ناحیه خداوند در قلوب آنان جای گرفته بود. و خداوند خواست تا دین حق را ظاهر سازد، اما چون آنها مخالف رأی خداوند و امر پیغمبر عمل کرده و به وسوسه جمع آوری غنیمت، سنگر را رها کردند، کفار قریش بر ایشان پیروز شدند.

مسلمانان پس از چنان عقوبتی، مشمول عفو پروردگار گردیدند و با یاری و امداد الهی، کفار مجدداً فرار را بر قرار ترجیح دادند.

آری! کفار ترسیدند که همین اندازه از فتح و ظفری که در اثر غفلت عده ای از

مسلمانان به دست آورده بودند نیز از میان برود؛ یعنی، مجدداً مسلمانان جمع شوند و پیغمبر مهبیای حمله گردد.

در پاسخ به آخرین سؤال می توان گفت که بنا بر نقلی حرکت پیغمبر در فردای آن روز با عده ای از مجروحین احد به امر خداوند و وحی آسمانی بوده است. همچنین می توان گفت پیش بینی هم می شد که قریش در میان راه از این که کار جنگ را یکسره نکرده اند، پشیمان شوند و مجدداً در صدد مراجعت گردند؛ چنانچه همین نحو هم شد و با خود گفتگو می کردند که برای چه برگشتیم، بی آن که محمد را کشته باشیم؟ چرا شهر مدینه را متصرف نشدیم، با آن که قشون مسلمانان یا کشته و یا فراری شده بودند؟ ولی در همین موقع، مطلع شدند که پیغمبر دنبال آنان می آید؛ بنا بر این ترسیدند و یاری الهی هم شامل مسلمین شد، کفار فوراً حرکت کرده و به سوی مکه مراجعت نمودند. حتی به نعیم بن مسعود اشجعی که به سمت مدینه می رفت، وعده ده بار کشمش و خرما دادند تا مسلمانان را بترساند و پیغمبر را وادار به مراجعت نماید، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خبر مراجعت قریش به مکه را شنید فرمود:

«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ * فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسُّهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ» (1)

«خدا ما را بس است و نیکو کارگزار و پشتیبانی است. پس با نعمت و فزونی و بخششی از خدا [از میدان جنگ] بازگشتند در حالی که هیچ بدی و گزندى به ایشان نرسید و خشنودی خدا را پیروی کردند و خداوند فزونی و بخشش بزرگ است».

وقتی مسلم شد که ابوسفیان و قریش به مکه رفتند، پیغمبر به مدینه مراجعت فرمود. پس این فتح، مخصوص به همان مجروحین شد که بنا بر نقلی هفتاد نفر بودند. اما افراد سالم، که می توان گفت فراری ها بودند، بی بهره بودند. و دانسته شد که عامل فتح و پیروزی، یاری خداوند بوده وگرنه آن مسلمانان توان چنان کاری را نداشتند.

ص: 204

ابن اسحاق می گوید: «چون پیغمبر از احد برگشت، شمشیر خود را به فاطمه داد و گفت: ای دخترم! خون را از این شمشیر بشوی! امروز به راستی خدمت کرد، نه خیانت. علی نیز شمشیر خود را داد و گفت: این را نیز بشوی! به خدا سوگند به راستی خدمت کرد. پیغمبر فرمود: اگر تو به راستی جنگ کردی، سهل بن حنیف و ابودجانه نیز به راستی جنگ کردند» (1).

ما از جهاتی در صحت این نقل تأمل داریم:

1 - پیغمبر در احد با شمشیر جنگ نکرد تا شمشیر آن حضرت خونین شود و خیانت نکرده باشد. بلی! بنابر بعضی از روایات، تیراندازی نمود. اگر پیغمبر با شمشیر

جنگیده باشد چگونه مقتولین و مجروحین او ثبت نشده اند. درباره ابی خلف هم فقط می گویند که در اثر حربه، به گردن او خراش آمد. اگر آن حربه شمشیر باشد، در این صورت موجب خونین شدن او نمی شود؛ حتی مختصر کلامی ثبت نشده است که پیغمبر با شمشیر مبارزه تن به تن کرده باشد تا کسی را مجروح کرده یا کشته باشد. قطعی است اگر پیامبر مبارزه ای کرده باشد این مبارزه می بایست آن موقع باشد که اصحاب کبار فرار کرده بودند. و حال آن که در آن موقع نیز - بنابر نقل مورخین، چنانچه از پیش اشاره شد - هر دسته که حمله می کردند علی علیه السلام جلو می رفت و آنان را متفرق و فراری می ساخت، پس نوبت به پیغمبر نمی رسید.

2 - شهامت و شجاعت علی و فداکاری او در جنگ احد از مسلمات است و گفتن «لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی» در تواریخ ضابط است و نمی توان گفت قطعا به جز او و ابودجانه کسی فرار نکرد.

3 - گفته علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام که این شمشیر به راستی خدمت کرد، جمله ای است که بر پیغمبر منت گذارده و گوشه و تعریضی داشته باشد. روی این حساب این سخن با خُلق عظیمی که در پیغمبر و علی علیه السلام وجود دارد، مناسب نیست.

ص: 205

1- سیره نبویه ابن هشام، ج 3، ص 111.

4- اگر چه از این نقل دانسته می شود که تمامی صحابه به جز آن دو نفر، درست جنگ نکرده و فرار نمودند، ولی از بدیهات است که ابودجانه و سهل به پایه شجاعت علی علیه السلام نمی رسیدند. آری! نه شجاعت او را داشتند و نه به اندازه علی علیه السلام دلسوزی و فداکاری می کردند. علی علیه السلام قطع نظر از سبقت به اسلام و مراتب ایمانش از لحاظ فامیلی و خویشاوندی و دامادی پیغمبر و تکفل در دامن آن حضرت از کودکی، مهربان تر و فدایی تر از دیگران بود.

هرچه در این نقل بیش تر دقت می شود، بیش تر اطمینان پیدا می کنیم که این حدیث، ساخته منافقین و دشمنان علی علیه السلام می باشد؛ آنان فضایل او را منکر می شدند و اگر می توانستند نظیر آن فضایل را برای صحابه دیگر ثبت می کردند.

عجیب است که در این مورد ساخته نشد که اگر تو درست جنگ کردی، ابوبکر و عمر نیز درست جنگ کردند و یا طلحه و زبیر نیز درست جنگ کردند؟!

شاید علتش این باشد که اشتها فرار این بزرگان از صحابه، مانع از این شد که چنان لباس موزونی بر اندام ناموزون آنان دوخته شود.

تعیین قاتل پرچمدار مشرکین

پرچم قریش همواره در «طایفه بنی عبدالدار» بود، آنان مردمان شجاعی بودند که پرچمداری قریش از افتخارات خانوادگیشان محسوب می شد. محمد بن اسحاق می گوید: «ابوسفیان به صاحبان پرچم گفت: ای فرزندان عبدالدار! در جنگ بدر آنچه بر سر ما آمد، در اثر پرچمداری شماها بود. (چون اگر پرچم به جا نماند، مردم فرار می کنند.) امروز یا درست از پرچم نگاه داری کنی و یا آن را به دست ما بدهید تا ما از آن نگهداری کنیم. آنان گفتند: آیا ما پرچم خودمان را به شما تحویل دهیم؟ به زودی در جنگ خواهید دید که ما چه کاره ایم!» (1)

بنابر نقل طبری آنها ابوسفیان را تهدید کردند و پرچم را یکایک فرزندان عبدالدار

ص: 206

گرفتند و کشته شدند؛ از طلحة بن ابی طلحة و ابوسعید و عثمان (برادران طلحة) و مسافع و جلاس و کلاب و حارث (فرزندان طلحة) و ارطاة بن عبد شر حیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و ابویزید بن عمیر بن هاشم عبدالداری تا صواب (غلام حبشی اولاد ابی طلحة). به گفته طبری صواب آخرین کسی بود که پرچم را برداشت و جنگ کرد تا آن که دو دست او بریده شد و با سینه و گردن پرچم را نگاه داشت تا آن که کشته شد.

طبری به سند خود از ابورافع صحابی، قاتل جمیع پرچم داران قریش را علی علیه السلام می داند. در این که علی علیه السلام طلحة را کشته باشد جای تردید نیست، اما در این که دیگر پرچم داران به دست چه کسانی کشته شده اند، نقل های متعددی وجود دارد؛ مثلاً ابن اسحاق، ابوسعید را مقتول سعد بن وقاص می داند، ولی ابن هشام عقیده دارد که قاتل او علی علیه السلام است. و قتل صواب حبشی را بعضی به قزمان نسبت داده اند، اما ابن هشام می نویسد که گفته می شود، علی قاتل او بوده است. و نقل ابورافع صحابی، مؤید به نقل معتبر از جعفر بن محمد از طریق اهل البیت است که آیا احتمال نمی دهید دشمنان علی علیه السلام خواستند این فضیلت را نیز مخفی کنند؟ ما در کتاب منافقین این امر را بیان خواهیم نمود.

تعداد کسانی که در حمراء الاسد با پیغمبر بودند

به مقتضای بعضی از نقل ها کسانی که در غزوه حمراء الاسد در رکاب پیغمبر بودند، همان مجروحینی بودند که تعداد آنها هفتاد نفر بود؛ نه اینکه هرکس که در جنگ احد شرکت نموده بود در این غزوه باشد.

آنچه را که در سیره نبویه از بخاری(1) و مسلم و دیگران از عایشه روایت شده مؤید این نقل است که: «چون پیغمبر برگشت، ترسید از اینکه مشرکین برگردند، فرمود: چه کسی مشرکین را دنبال می کند؟ پس، هفتاد نفر برگزیده شدند و ابوبکر و زبیر در میان آنان بودند».

ص: 207

1- صحیح البخاری، ج 5، ص 130، کتاب المغازی، باب الذین استجابوا لله و الرسول.

و طبرانی به نقل از ابن عباس «عمر، عثمان، علی، عمار، طلحه، سعد - پسر عوف - ابوعبیده، حذیفه و پسر مسعود» را اضافه نموده است.

حافظ بن کثیر می گوید: «در نزد اهل مغازی مشهور است کسانی که در غزوه حمراء الاسد شرکت کردند، تمام کسانی که در جنگ احد شرکت کرده و آنها هفتصد نفر بودند که هفتاد نفر شهید شده و ششصد و سی نفر باقی مانده بودند».(1)

و صاحب سیره نبویّه از علامه شامی نقل می کند: «ظاهر این است که بین گفته عایشه و اصحاب مغازی در عدد اهل غزوه تناقضی نباشد؛ هفتاد نفر سبقت کردند و بعد سایرین رفتند و ملحق شدند».(2)

به نظر ما توجیه این مرد شامی در رفع تناقض، درست نیست، زیرا مقتضی نداشت این هشت میل راه تا حمراء الاسد را قشون دو مرتبه از مدینه بیرون روند و به دو دسته

تقسیم شوند، آن هم پیغمبر از میان قشون حاضر و آماده، هفتاد نفر را اختیار کند. به علاوه در همین سیره است: «پیغمبر برای ترساندن مشرکین بیرون رفت تا آنها برنگردند و گمان کنند مسلمانان قوه و نیرو دارند و آنچه از جراحات به آنان رسیده، ایشان را سست نکرده است؛ حتی مشغول مداوای جراحات هم نشدند».(3)

از این عبارت دانسته می شود آنان که بیرون رفته بودند مجروحین بودند. همچنین معلوم است در غزوه احد، کسانی که در معرکه مانده و جنگ کردند و یا زود برگشتند، مجروح شده بودند؛ نه کسانی که در فرار مسابقه گذارده و یا اصلاً در جنگ شرکت نداشتند.

دیگر آن که پیغمبر از کسانی که در احد شرکت نکرده بودند، کمک احدی را قبول نکرد، مگر کمک جابر بن عبد الله را که آن هم بنابر نقلی به خاطر عذری بود که جابر بن عبد الله آورده و گفته بود که پدرش او را به خاطر سرپرستی خواهرانش در مدینه گذارده

ص: 208

1- البداية و النهایة، ج 4، ص 58

2- البداية و النهایة، ج 4، ص 50.

3- سیره نبویّه دحلان، ج 2، ص 64 و 65.

و خودش در غزوه اُحد شرکت کرده و شهید شده بود.

عدم قبول عذر کسانی که در جنگ اُحد شرکت کرده ولی در اثر فرار اصلاً مجروح نشده بودند یکی از بهترین تصمیم های پیغمبر بود. آری! خداوند، به واسطه وحشتی که در دل کفار افکنده بود، جنگ را خاتمه می داد و با رفتن پیغمبر با همان مجروحین، دنبال سر مشرکین، کار درست می شد. روی این حساب آن حضرت با بی اعتنایی به متخلفین اُحد و فراری ها، استغنائی خود را از آنان ثابت فرمود. پس شرکت دادن بعضی از فراریهای اُحد در این غزوه توسط مورخین به نظر درست نمی آید و عجیب این است که عایشه فقط نام پدر و شوهرخواهر خود را آورده و کسان دیگر را به هیچ وجه ذکر نکرده است!

نقل دیگری که طبرانی از ابن عباس نموده و نام دیگران را ذکر کرده است نیز به نظر قابل تأمل می باشد؛ چون فرار کردن جمعی از آن عده را می دانیم، اما سؤالی که باقی می ماند این است که آیا در جنگ اُحد جراحتی به آنان وارد شده بود تا حق شرکت در حمراء الاسد را داشته باشند، به خصوص آن که نام عثمان در میان آن جماعت دیده می شود در حالی که عثمان فرار کرده و به همراه عده ای کنار کوهی در نزدیکی «اعوص» سه روز توقف کرده بود! وقتی عثمان برگشت، پیغمبر فرمود: «لقد ذهبتُم بها عریضه»⁽¹⁾

بنابر این، روز بعد از اُحد که پیغمبر برای غزوه حمراء الاسد بیرون رفت ایشان اصلاً در مدینه نبودند، چه رسد به آن که شرکت کرده باشند! همان طور که بارها بیان شد، به نظر می رسد این نقل ها در عصر منافقین برای ترویج باطل و کتمان حق ساخته شده باشد.

ص: 209

غزوه خندق یا جنگ احزاب

اشاره

- کشته شدن عمرو، پهلوان کفار و تأثیر آن
- جهات سختی امر برای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ خندق
- چرا مشرکین بی آن که کار را یکسره کنند، فرار کردند؟
- راز فرار مشرکین
- سر مهلك نبودن عذابی که بر احزاب واقع شد

ص: 211

غزوه خندق، جنگی است که مسلمانان به منظور دفاع و مقابله با کفار به دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دور شهر مدینه خندق کنده بودند. این غزوه را جنگ احزاب نیز می نامند؛ چرا که گروه ها و قبایل عرب برای جنگ با مسلمانان با یکدیگر اتفاق کرده بودند. طرح و نقشه اصلی کندن خندق را سلمان فارسی به پیامبر توصیه نموده بود.

محمد بن عمر می گوید: «مشرکین گفتند: این مکرری است که عرب در جنگ ها به کار نمی برد. گفتند: مرد فارسی با محمد است و او این توصیه را نموده».(1)

این جنگ در شوال سال پنجم هجرت واقع شد. عامل اصلی جنگ، یهودیان بودند. وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یهود بنی نضیر را از منازلشان بیرون کرده و آنها را بالا جبار جلای وطن نمودند؛ عده ای از آنان به مکه رفته و قریش را بر جنگ با پیغمبر تحریک کردند و عده دادند که یهود مدینه با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقض عهد کنند. همچنین به قریش گفتند که دین شما از دین محمد بهتر است. قریش نیز به وسیله ابوسفیان برای جنگ با مسلمانان اتفاق کردند.

از طرفی دیگر جماعت یهود در میان قبیله غطفان رفته و از مهیا شدن قریش برای نبرد با مسلمین و کمک دادن یهود خبر دادند؛ بنابر این قبایل غطفان و هم عهدانشان نیز به همراه قریش و متفقین آنای به سمت مدینه حرکت کردند.

جمعیت مشرکین متجاوز از ده هزار نفر بود، اما جمعیت پیغمبر بیش از سه هزار نفر نبودند. سه روز پیش از رسیدن دشمنان، پیغمبر از کندن خندق فارغ شد. آنها متجاوز از بیست روز، بلکه نزدیک یک ماه، شهر مدینه را محاصره کرده بودند. جنگ از نزدیک

ص: 213

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 566 و 574؛ طبقات الکبری، ج 2، ص 68.

شروع نمی شد تا آن که عمر بن عبدود و جمعی از پهلوانان قریش، مانند عکرمه بن ابی جهل و همیره بن ابی وهب مخزومی و ضرار و نوفل مهبیای جنگ شدند. آنها از جای تنگ خندق عبور کرده و خود را به طرف مسلمانان رساندند. عمرو مبارز طلبید. مسلمانان بیچاره توانایی حرکت نداشتند. عمرو در جنگ بدر به سختی مجروح شده بود و بدین جهت نتوانست روز احد حاضر شود و در جنگ شرکت نماید. او قطعاً می خواست تدارک و جبران احد را بنماید. به همین دلیل با «علامت» بیرون آمده بود تا شناخته شود. (این بیانگر نهایت شجاعت آن پهلوان است که اصلاً از احدی در جنگ ترس ندارد تا آن که بخواهد خود را مخفی نماید، بلکه بالعکس، خودی نشان می دهد که هرکس هوس جنگ با او را داشته باشد خود را در دسترس او قرار دهد.) عمرو در رجزی که خوانده است، شجاعت خود و ترس مسلمین را از حضور برای مبارزه، به طرز بلیغی بیان نموده است:

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز *** و وقفت إذ جنبت المشيعة وقفة القرن المناجز

و كذلك اني لم أزل متسرّعا نحو الهزاهز *** انّ الشجاعة في الفتى والجدود من خير الغرائز (1) بجز علی بن ابی طالب علیهما السلام احدی از مسلمین برای مبارزه حاضر نشد. بنابر نقل علی بن ابراهیم قمی: «تعدادی از اصحاب جلو پیغمبر بودند، ولی چون عمرو را دیدند، پشت سر پیغمبر آمده و او را جلو خود قرار دادند». (2)

مطابق بعضی از نقل ها پیغمبر به علی علیه السلام فرمود: بنشین او عمرو است! و در مرتبه دوم هم به جز علی علیه السلام کسی مهبیای جنگ با او نشد و در مرتبه سوم، پیغمبر به او اجازه دادند. شاید این امر برای آن بود که بر مردم ثابت شود که مرد مبارزه با عمرو، کسی جز

ص: 214

1- «گلوگیر شدم از بس از آنها همرمزم طلبیدم و درجایی ایستادم که همتای پیکار جویم بترسید؛ و من همچنان به سوی فتنه ها شتابانم، همانا دلیری و جوانمردی از بهترین اوصاف و خصایص مردان است». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 291 و 292.

2- تفسیر قمی، ج 2، ص 182، در تفسیر سوره احزاب، آیه 9.

او نبود تا مثل حدیث گذشته ساخته نشود که: اگر تو به راستی جنگ کردی، سهل بن حنیف و ابودجانه نیز چنین کردند. و دلیل دیگر آن که کسی نتواند بگوید که من نیز مهبای جنگ بودم اما علی پیش دستی نمود. اگر تحفظ پیغمبر و اذن ندادن او به جهت خوف از کشته شدن علی علیه السلام به دست عمرو بود، پس شجاعت عمرو به حد بیش تری معلوم می شود.

از اشعار عمرو دانسته می شود که بسیار فریاد کرده و مبارز خواسته بود، اما کسی از مسلمانان به طرف او نمی رفت. بنابر این، می گوید: از بس فریاد کردم، صدای من گرفته شد و دیگر آواز من بیرون نمی آید. علی علیه السلام در حالی که با هروله و شتابان به میدان می رفت، فرمود:

لا تعجلنّ فقد أتاك مجيب صوتك غير عاجز *** ذویة و بصیرة یرجوا لغداة نجاة فائز

اِنّی لأرجو أن أقیم عليك نائحة الجنائز *** من ضربة تغنی و یبقی ذکرها عند الهزاهز (1) علی علیه السلام می گوید: عجله مکن! آن کسی که جواب آواز تو را دهد و عاجز نباشد، آمد و امیدوارم که مرگ تو به دست من باشد و در اثر ضربت شکافنده که آواز او بماند نوحه گرها بر تو نوحه گری کنند.

به راستی علی علیه السلام یگانه جواب دهنده بود و با ضربه شمشیرش عزای او را بر پا کرد؛ ضربتی که تاکنون آوازش مانده است، بلکه بقای مسلمین به خواست خداوند به وسیله او بوده است.

عمرو پرسید: تو کیستی؟ وقتی علی علیه السلام را شناخت به بهانه آن که من با ابوطالب، پدر

ص: 215

1- «شتاب مکن! همانا پاسخگوی صدای تو - که ناتوان نیست - به سویت می آید، او با نیتی پاک و بینشی روشن آهنگ تو را دارد و امید رهایی فردا را پیروزمندانه دارد؛ همانا امید دارم بر مرگ تو شیون کننده را بگمارم، همچنانکه بر مرده ها شیون می کنند و بر تو نیز شیون نمایند، با آن ضربتی که تو را از میان بردارد و خاطره اش در فتنه ها باقی بماند». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 292.

تو، دوستی داشتم و نمی خواهم خون تو را بریزم خواست که خود را از مبارزه با او نجات دهد. و گفت: از این که محمد تو را به سمت من روانه کرده است اظهار تعجب می کنم. علی علیه السلام اظهار داشت: «نتیجه مبارزه تو با من، در هر حال، برای من بهشت و برای تو جهنم است» آن گاه علی علیه السلام فرمود: «تو در سابق گفته بودی که اگر کسی در میدان جنگ، سه چیز از من بخواهد، یکی از آن سه حاجت برآورده می شود». عمرو گفت: بخواه! علی علیه السلام اول اسلام او را خواست اما او قبول نکرد. خواسته دوم این بود که از جنگ با پیغمبر کناره گیری کند، باز امتناع نمود. خواسته سوم آن که پیاده شو و با من پیاده، سواره جنگ نکن. عمرو از اسب پیاده شد و پیش دستی نموده و شمشیرش را بر سر آن حضرت فرود آورد. علی علیه السلام با آن که سپر را جلو داده بود، سپر در اثر سنگینی ضربت، شکافت و شمشیر به سرش اصابت نمود. آن حضرت نیز با ضرب شمشیر، پای او را قطع کرد و آواز حضرت به تکبیر بلند شد. مسلمین دانستند که علی علیه السلام عمرو را کشته است. او سرانجام سر عمرو را در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم افکند.

در سیره حلبیه امر سوم را حاضر شدن او برای جنگ شمرده است. (1) که از این عبارت معلوم می شود، عمرو برای جنگ با علی حاضر نبود. این مؤید آن نقلی است که می گفت: من با پدرت دوست بودم، غیر تو برای جنگ بیاید.

همچنین در سیره حلبیه آمده است: «علی در جوابش گفت: به خدا سوگند، بدم نمی آید که خون تو را بریزم! پس عمرو غضب کرد. علی فرمود: چگونه با تو جنگ کنم و حال آن که تو سواره هستی؟ عمرو پیاده شد و با شمشیر، چون شعله آتش آن اسب را از پای در آورد. سپس به علی حمله کرد، علی سپر را جلو آورد اما شمشیر از سپر گذشت و بر سر علی شکافی وارد کرد. علی نیز شمشیر بر شانه او زد و بر زمینش افکند». (2)

ممکن است که پس از ضربه بر شانه، مجدداً ضربتی بر پای او وارد ساخته و پای او را قطع نموده باشد؛ وگرنه به صرف ضربت بر شانه، زمین گیر نمی شود.

ص: 216

1- سیره حلبیه، ج 2، ص 642.

2- سیره حلبیه، ج 2، ص 642.

کشته شدن عمرو، پهلوان کفار و تأثیر آن

در سیره حلبیه است که بعضی نقل نمودند که پیغمبر فرمود: «ضربت علی علیه السلام و کشته شدن عمرو افضل از عبادت ثقلین است». ابن تیمیه گفته است که این حدیث دروغ است و در کتب معتمده نیست. چگونه می شود کشتن کافری افضل از عبادت انس و جن باشد، مخصوصاً که نامی از عمرو بن عبدود پیش از این جنگ نبود؟!

صاحب سیره در مقام جواب برآمده و گفته است که: عمرو در جنگ بدر نامش هست؛ جنگ کرد تا اندازه ای که از زیادی جراحت نمی توانست حرکت کند. به همین جهت نتوانست در جنگ احد شرکت کند. او در جنگ خندق با علامت بیرون آمد تا جایش شناخته شود. همچنین نام او ثبت است به این که نذر کرده بود به سرش روغن نمالد تا این که محمد را بکشد. در پاسخ اعتراض به این که کشتن يك کافر چگونه آن اندازه ثواب دارد؟ باید گفت: کشتن او موجب نصرت دین و خذلان کافرین بود». (1)

سخن ابن تیمیه بسیار از انصاف به دور است و به جز عناد و دشمنی منشأی ندارد. چگونه می توان گفت که عمرو مثل سایر کفار بود و امتیازی نداشت! ما در این جا اموری که بیانگر امتیاز عمرو بر سایر کفار است را ذکر می کنیم:

اولاً، جدا شدن فردی از لشکر خود و آمدن در صف دشمنان، کار آسانی نبوده و هر کسی حاضر به این اقدام جسورانه نیست؛ به خصوص آن که محصور شود. پس عمرو خود را به اختیار، در خانه دشمن انداخت و از لشکریان خویش جدا گشت.

ثانیاً، در اثر جدا شدن او، جمعی از پهلوانان قریش هم از لشکر جدا شدند ولی به مجرد کشته شدنش همگی فرار کردند اگر چه بیش تر آنان جان به سلامت نبردند.

ثالثاً، عمرو که آمد و مبارز خواست، کسی از مسلمانان هوس جنگ با او را نکرد؛ کجایند آن کسانی که به اصطلاح فدائیان پیغمبر بوده و یا دم از شجاعت و پهلوانی می زدند؟! چه شد آن ابوبکر که گفتند، علی درباره او فرمود که اشجع مردم است، چون در عریش ایستاد و هرکس نزد پیغمبر می رسید، او را با شمشیر می زد؟! چه شد آن

ص: 217

زبیر بن عوام که او را فارس المسلمین می دانند؟ چرا عمرو که مبارز می طلبید، به میدان نرفتند؟ او کسی است که از بس فریاد کرد و مبارز طلبید، صدایش گرفت؛ در حالی که او یک نفر جدا شده از لشکر قریش و در دسترس مسلمانان بود چرا این ابطال مسلمین از انصار و مهاجر به میدان او نتاختند؟ آیا این بیانگر نهایت عظمت و شجاعت عمرو نیست؟

رباعاً، همان اجازه ندادن پیغمبر، به رفتن علی علیه السلام برای جنگ با عمرو بنابر آن نقل، نیز بیان کننده عظمت عمرو است.

خامساً، تاریخ یاد ندارد علی علیه السلام در طول مبارزات خود و جنگ های تن به تنی که با دشمنان خدا نمود، حتی در ایام جمل و صفین و نهروان، کسی به او ضربتی وارد آورده باشد. او هیچ گاه مهلت نمی داد که دشمن پیش دستی کند و ضربتی بر او وارد آورد، ولی این پهلوان عرب، عمرو بن عبدود بود که هم پیش دستی کرد و هم ضربت خود را به سر علی علیه السلام وارد نمود. راستی! اگر این عمرو را به جز علی علیه السلام کس دیگری از صحابه مثل زبیر، ابوبکر، طلحه، عمر و یا عثمان، می کشت، آیا باز هم این تیمیه همین اعتراضات را می نمود؟! آیا کشتن کافری که مرگ او موجب حیات مسلمین و هلاک و یا فرار کفار شود، با سایر کفار فرقی ندارد؟!

جهات سختی امر برای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ خندق

سختی کار برای پیغمبر خدا در جنگ احزاب به چند دلیل بود:

- 1 - کثرت نفرت یا اتفاق عرب بر جنگ با مسلمین و هجوم آنان با آن جمع بسیار.
- 2 - نقض عهد یهود اطراف مدینه و در نتیجه محاصره شدن پیغمبر.
- 3 - نفاق قشون اسلام و ایجاد شبهه درباره این که تمام وعده های خدا و پیغمبر راجع به فتح و پیروزی، غرور و دروغ بود، که به سبب آن توطئه، منافقان در مقام برآمدند که قشون اسلام را از هم متلاشی و پراکنده سازند؛ و می گفتند: ای اهل مدینه! جای توقف برای جنگ نمانده است، دست بردارید! جمعی از آنان می آمدند و برای رفتن اجازه

می خواستند. و بهانه می آوردند که خانه ما خراب است و استحکامی ندارد و ایمن نیستیم از این که کسی وارد شود و به اموال و ناموس ما دست دراز کند. آنها دروغ می گفتند و قصدی جز فرار نداشتند و حال آن که با خداوند عهد بسته بودند تا فرار نکنند؛ چنانچه خداوند فرمود:

«وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا * وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَازْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا * وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَاتَوَّاهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا * وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُولُونَ إِلَّا ذُبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا» (1)

«و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می گفتند: خدا و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند. و چون گروهی از آنان گفتند: ای مردم مدینه، دیگر برای شما جای درنگ نیست، برگردید. و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می خواستند و می گفتند خانه های ما بی حفاظ است و [لی خانه هایشان] بی حفاظ نبود، [آنان] جز گریز [از جهاد] چیزی نمی خواستند. و اگر از اطراف [مدینه] مورد هجوم واقع می شدند و آنگاه آنان را به ارتداد می خواندند، قطعاً آن را می پذیرفتند و جز اندکی در این [کار] درنگ نمی کردند؛ با آن که قبلاً با خدا سخت پیمان بسته بودند که پشت [به دشمن] نکنند، و پیمان خدا همواره باز خواست دارد».

در شرح واقعه چه می توان گفت؛ در حالی که خداوند فرموده:

«إِذْ جَاءَهُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا * هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زُلْزَالًا شَدِيدًا» (2)

«هنگامی که از بالای [سر] شما و از زیر [پای] شما آمدند، و آنگاه که چشم ها

ص: 219

1- سوره احزاب، آیه 12 - 15.

2- سوره احزاب، آیه 10 و 11.

خیره شد و جانها به گلوگاه ها رسید و به خدا گمان هایی [نابجا] می بردید، آن جا [بود که] مؤمنان در آزمایش قرار گرفته و سخت تکان خوردند».

لطافت تعبیر قرآن و حسن این تقریر، قابل تفسیر نیست. کثرت جمعیت مهاجمین که از بالا و پایین مدینه هجوم آورده بودند، (با آن که پیغمبر خدا در میان آنان بود) به قدری مسلمین را گیج کرده و اختیار را از دستشان بیرون برده بود که چشم ها از کار بازمانده بود و چیزی جز دشمنان را نمی دیدند. دل ها از جای خود کنده و به گلوها رسیده بود، مسلمانان در حق خداوند گمان های باطل می بردند و مؤمنین در بدن، یا عقاید و یا هر دو مانند زلزله زدگان شده بودند. منافقین هم به جست و خیز در آمده بودند؛ گروهی می رفتند و عده ای را با خود می برند.

انسان از این جملات که تفسیر قسمتی از آیات وارده در شرح واقعه احزاب است، شدت حال را تا حدی می تواند به دست آورد. از این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در صدد بر آمد تا قسمتی از خرماهای مدینه را به طایفه غطفان واگذار نماید برای این بود که بین ایشان و قریش جدایی بیفکند و در میان متفقین و احزاب اختلاف کلمه پدید آید، (1) بنابر این شدت سختی کار برای رسول خدا دانسته می شود.

مسلمانانی که به خدا گمان های بد برده و بگویند که وعده های خدا دروغ بود، کجا می توانند نسبت به پیغمبر با وفا بوده و عهد خود را - که پشت به میدان جنگ نکنند - مراعات کنند؟!

آیا چنین قشونی که دلش از جای کنده شده و چشمش از کار افتاده و در صدد فرار برآمده و محاصره شده و گرسنه مانده است، می تواند پیغمبر را حفظ کرده و از او دفاع کند؟!

آری! چنین قشونی بودند که وقتی چند سوار از پهلوانان عرب وارد میدان گشته و با اسب های خود از تنگنای خندق پرش کردند و به این طرف آمدند، از صف جلوی پیغمبر کنار رفته و پشت سر آن بزرگوار قرار گرفتند. عجب! سواری که از جمعیت خود

ص: 220

جدا گشته و دیگر نمی تواند به مرکز خود برگردد، چرا این سه هزار نفر قشون اسلام لا اقل جمعاً به آنان حمله ننموده و از خود و پیغمبر و اموال و ناموس و دین و شهر و شرف خود دفاع نکردند؟! اگر هر کدام يك سنگ به آن سواران می زدند؛ قطعاً در زیر سنگ های مسلمانان دفن می شدند؛ چنانچه پس از کشته شدن عمرو، سواران دیگر بیچاره گشته، بعضی در خندق افتادند و گرفتار سنگ های مسلمانان شدند. این نبود مگر آن که جان در بدنشان نمانده و چشمشان از کار افتاده و خود را باخته بودند. از چنین کسانی هیچ کاری ساخته نخواهد شد.

در این موقع، پهلوان اسلام و یگانه جوانمردی که بر سر عهد خود با خداوند ایستاده و قلبش مطمئن و منتظر شهادت است، با قلبی پر از ایمان به سمت عمرو می رود که، چه بکشد و چه کشته شود، پیروز است و بهشت نصیب او خواهد شد. بنابر این پس از مختصر زمانی، آواز او به تکبیر بلند می شود.

آری! خداوند بزرگ است که می خواهد دین حق را بر ادیان باطل غالب کند. مسلمانان وقتی آواز علی را شنیدند، جانی تازه در بدنشان دمیده شد، به حرکت افتاده، نزدیک معرکه آمدند، و برای پیغمبر بشارت فتح آوردند.

این حادثه الهی به همان اندازه که مسلمین را به حرکت درآورده و به آنان جان تازه ای بخشید، یاران عمرو را نیز که شجاعان عرب بودند، بی جان کرد، که بلافاصله به

فکر فرار افتادند.

در این مقام اشاره به چند مطلب ضروری است:

اول، آن که صاحب طبقات همان بیت اول عمرو را نقل نموده «ولقد بححت عن النداء» و گفته است که: عمرو نود سال داشت و علی اجازه مبارزه با او را از پیغمبر

خواست. پیغمبر شمشیر خود را به علی داد و عمامه بر سر او بست و از خدا خواست که علی را بر وی غالب کند. علی به جنگ رفت و گرد و غبار بالا گرفت. علی او را زد و از تکبیر او دانسته شد که عمرو کشته شده است؛ یاران عمرو فرار کرده و به آن سمت

خندق پریدند. زبیر هم نوفل را با شمشیر زد و دو نیم کرد». (1)

ولی در سیره حلبیه است که: «آن عده چون آمدند و عمرو مبارز طلبید، علی برخواست و گفت: من از برای عمرو آماده ام. پیغمبر فرمود: بنشین، او عمرو است. عمرو «هل من مبارز» می گفت و مسلمین را سرزنش می کرد و می گفت چه شد آن بهشت شما که می گوئید هرکس از شما کشته شود، به آن می رسد؟ پس چرا کسی به جنگ من نمی آید؟ سپس ابیاتی گفت که از جمله آنهاست:

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز *** ووقفت إذ جبن المشيخ وقفة القرن المناجز

در مرتبه دوم هم علی برخواست و همان جواب اول را از پیغمبر شنید. و چون عمرو مجددا مبارز طلبید، علی برخواست و اعلام آمادگی کرد. پیغمبر فرمود: او عمرو است. گفت: اگر چه عمرو باشد، به جنگ او خواهم رفت. علی در حالی که به میدان می رفت اشعاری را خواند که از آن جمله است:

لا تعجلنّ فقد أتا *** ك مجيب صوتك غير عاجز

ذوینة و بصیرة *** یرجوا لغداة نجاة فائز (2) عمرو در سن نود سالگی به این اندازه شجاع بود که هیچ کس از شجاعان مسلمین، جرأت برابری با وی را نمی کرد. علی علیه السلام پس از چند مرتبه که از رفتن به مبارزه نهی شد، سرانجام پیامبر اجازه جنگیدن داد و با آن تشریفات او را روانه کرده و دعا نمود تا خدا او را غالب سازد.

دوم، صاحب سیره حلبیه گوید: ضرار بن خطاب بعد از کشته شدن عمرو با پهلوانان قریش فرار کرد. در حین فرار با برادر خود عمر بن خطاب مصادف شد که دنبال او را گرفته بود و می خواست خود را به او برساند. ضرار برگشت و خواست عمر را با نیزه بزند، اما خودداری کرد و گفت: ای عمر! این که تو را نکشتم نعمتی است که باید شکر

ص: 222

1- طبقات الکبری، ج 2، ص 68.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 192.

آن را به جا آوری. نظیر این قصه از عمر در احد نیز با ضرار اتفاق افتاد؛ عمر را با نیزه بلند کرد و گفت: من تو را نمی کشم ای پسر خطاب». (1)

مسلم است که «عمر» برادر «ضرار» نیست؛ طبری او را ضرار بن خطاب بن مرداس از نسل محاربین فهر دانسته است. (2) ولی عمر، فرزند خطاب بن نفیل بن عبدالعزی از نسل غالب بن فهر است.

صاحب سیره اشتباه بزرگی نموده است که سعی دارد اندازه شجاعت ضرار را از بلند کردن عمر با نیزه خود نشان دهد، در حالی که او پس از کشته شدن عمرو فرار می کند، او از عمر فرار نمی کند ولی عمر خواست از فرصت استفاده کند و گمان کرد که می تواند ضرار را در این موقع صید کند. ضرار چون متوجه شد که عمر دنبال او است نه علی، حاجت به برگشتن و زدن و با نیزه بلند کردن نداشته گفت: زندگانی خود را از این پس از من بدان و شکر آن را به جا آور، وگرنه عمر تو به آخر می رسید. عمر برگشت و از تعقیب آن شیر صرف نظر کرد.

سوم، نوفل بن عبدالله از ملازمان عمرو بود که از خندق عبور کرده و در میان مسلمانان آمده بود. صاحب طبقات نوشته است: «پس از کشته شدن عمرو، اصحاب او فرار کردند و زیبر بر نوفل حمله نمود و او را با شمشیر دو نیم نمود». (3)

در سیره حلبیه کشته شدن او به سه نحو نقل شده است: یکی به همان نحو که صاحب طبقات گفته و دوم آن که اسب خود را زد که از خندق عبور کند همان طور که موقع آمدن عبور کرده بود، ولی اسب و سوار در خندق افتاده و گردنش شکست و خدا او را کشت. سوم آن که چون در خندق افتاد، مسلمانان به او سنگ می زدند. گفت ای گروه عرب! کشتن بهتر از این است. علی علیه السلام پایین رفت و با شمشیر او را دو نیم نمود». (4)

ص: 223

1- سیره حلبیه، ج 2، ص 644.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 573.

3- طبقات الکبری، ج 2، ص 68.

4- سیره حلبیه، ج 2، ص 643 و 644.

آنچه به نظر می‌رسد، این است که اسب او نتوانست بدان سمت پرواز کند. به همین دلیل در خندق افتاد و قهراً مسلمانان که تازه جان گرفته و دنبال این شجاعان را گرفته بودند، به او سنگ می‌زدند. او تقاضای کشتن بهتر کرد. علی رفت و او را به ضرب شمشیر، دو نیم کرد. بعضی از مورخین چون نتوانستند این فضیلت را برای علی علیه السلام ببینند، یا نوشتند چون در خندق افتاد، خدا او را کشت و یا نوشتند زبیر او را دو نیم کرد. حال مطلب اینجاست که اگر زبیر، توانایی داشت مثل علی، شجاعان را دو نیم کند، یک ساعت قبل کجا بود؟ آنان از مثل عمر و زبیر فرار نکرده بودند.

آری! دشمنان علی علیه السلام اینگونه نقل‌ها را برای کتمان فضیلت علی علیه السلام درست کردند و دیگران هم چه بسا ندانسته، احادیث مختلف را نقل نموده و راه تشخیص را مشکل کردند، مگر برای کسی که بخواهد با دیده عقل و انصاف بنگرد.

چهارم، طبری به نقل از ابن اسحاق درباره صلح پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با دو نفر از بزرگان غطفان (عُیَیْنَةُ بن حصن و حارث بن عوف مَرّی) نوشته است: «صلح، بر ثلث میوه جات مدینه نوشته شده و امضای شهود بر آن مانده بود. پیغمبر سعد بن معاذ و سعد بن عباد را خبر نمود. آنان گفتند: از جانب خدا مأمور هستی یا آن که به جهت مصالح ما این کار را می‌کنی؟ فرمود: برای شما؛ چون عرب بر جنگ با شما متفق شدند، خواستم در میان آنان جدایی افکنم و بهتر دانستم که غطفان از قریش جدا شوند. سعد معاذ گفت: در حال کفر، ما به آنان باج نمی‌دادیم، حال که مسلمان شدیم و به سبب شما عزیز گشتیم، به آنان باج بدهیم؟ نه به خدا به جز شمشیر به آنان نمی‌دهیم. پس سعد معاذ نوشته را با اجازه از پیغمبر محو و پاک نمود». (2) ما این نقل را از جهاتی با احتیاط، تلقی می‌کنم؛ زیرا چگونه می‌توان باور کرد که پیغمبر چنین امر مهمی را که عبارت است از تصرف در اموال اهل مدینه، بدون مشورت

ص: 224

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 574.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 573.

و رضایت آنان انجام داده و نوشته صلح تمام شده باشد؛ با آن که خداوند به او امر کرده است که با مشورت مسلمانان کار کند؟! «و شاورهم فی الأمر (1)؛ در کار [ها] با آنان مشورت کن».

در سیره نبویه در ضمن قصه صلح با مشریکین در حدیبیه، از ابوهریره نقل می کند: کسی را که بیش تر از پیغمبر با اصحابش مشورت نماید، ندیدم. پس چگونه می توان باور کرد آن حضرت در آخر وقت با سعد مشورت بنماید؟! اگر نظریه آن دو بزرگ در انجام امر تأثیر داشت، چگونه جلوتر تصمیم می گیرد، به حدی که نوشته هم تمام می شود؟! و اگر مشورت با آنان تأثیر نداشت، پس چرا در آخر وقت، آن دو را در جریان امر قرار می دهد؟! و چگونه پس از مخالفت آن دو، منصرف می شود؟! و چگونه می توان باور کرد که سعد معاذ و سعد عباده از پیغمبر قوی تر بودند که با کمال جلالت و شجاعت بگویند که به جز شمشیر به آنان چیزی نمی دهیم و پیغمبر ضعیف نفس به خرج داده باشد، به حدی که ثلث میوه جات را به دشمن واگذار نماید؟! و چگونه می توان باور کرد که سعد معاذ و سعد عباده آن اندازه شجاعت داشتند که جواب تمامی احزاب را با شمشیر بدهند؛ با آن که قسمتی از مسلمانان، منافقین بودند که در مقام برگرداندن مردم از میدان جنگ بودند و قسمتی هم که مؤمن بودند، اندامشان از هیبت و تجمع احزاب به لرزه در آمده بود و مبتلا به لرزش در عقاید شده بودند: «وَنُظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا» (2)

اگر این دو نفر آن مقدار شجاعت داشتند، خوب بود تا یکی از آن دو به میدان همان يك نفر، یعنی عمرو بن عبدود می رفتند و یا یکی از انصار را وادار می کردند که آن پهلوان پیر نود ساله را از میدان جنگ برگرداند و این قدر نعره نکشد! آیا انصار با شمشیرهای خود پاسخ احزاب را دادند و یا آن که جواب دشمنان، در برق شمشیر علی بن ابی طالب علیهما السلام بود؟ نمی دانیم بافنده این حدیث چه نظری داشت؛ قصد شما پایین آوردن مقام پیغمبر اکرم بود و یا بالا بردن مقام اصحاب؟!

ص: 225

1- سوره آل عمران، آیه 159.

2- سوره احزاب، آیه 10.

چرا مشرکین بی آن که کار را یکسره کنند، فرار کردند؟

پیغمبر محصور بود و محاصره مدت ها طول کشیده بود. مشرکین قریش هم با احزاب خود، دور پیغمبر را گرفته و راه تجارت را بر او بسته بودند. یهود نیز اگر چه با آنان بودند، ولی یهود به سببی - که در بخش اهل کتاب متعرض آن خواهیم شد - از کمک به قریش دست برداشتند. مدت محاصره جمعا قریب يك ماه طول کشید، و کار بر پیغمبر بسیار سخت شد. و چنانچه از قصه حذیفه دانسته می شود، تمامی قشون پیغمبر از جهت شدت سرما و گرسنگی در نهایت سختی بودند. هر يك از این دو امر، سبب مهمی برای بیچاره نمودن سپاه به شمار می آمد. در مدت محاصره، در میان دو سپاه، جنگ نبود؛ چون با وجود کندن خندق به یکدیگر دسترسی نداشتند، ولی در آخر کار عمرو با آن جماعت به وسیله پرش اسب ها خود را به سمت مسلمانان رساند؛ و در اثر کشته شدن عمرو با شمشیر علی علیه السلام، اصحاب او فوراً فرار کردند؛ که بعضی کشته شده و بعضی نجات یافتند.

ما فرض می کنیم که یهود از اول بی طرف بود و عمرو هم در میان مشرکین نبود، نظیر جنگ احد، پس چرا مشرکین بی آن که جنگ کنند و شهر را تصرف نمایند شبانه فرار کردند؟ در حالی که می توانستند به خاطر طولانی شدن محاصره، پیغمبر را که حتی وسیله گرم کردن و سیر نمودن سپاه خویش را نداشت، به مصالحه مجبور نمایند. چنانچه در «صلح حدیبیه» با همین باقی مانده از قریش صلح نمود.

قریش که آن همه به خود زحمت داد و چنان سپاهی را از قبایل مختلف عرب با مخارج طاقت فرسا و تبلیغات بسیار گران جمع آوری نمود، چگونه بی اخذ نتیجه، شبانه رفتند؛ با آن که در میان احزاب، اختلاف کلمه پدید نیامد و تا ساعت آخر، عرب ها با هم دوست بوده و پیغمبر خدا را دشمن می دانستند، از طرفی هم دشمن خارجی متوجه آنان و یا وطن آنها نگشته بود؟!

در حالی که اگر آنان مدت محاصره را بیش تر می کردند، به خودی خود، شهر را متصرف می شدند. گذشته از این، منافقین در مقام تفرقه میان مسلمین برآمده و می گفتند:

«یا اهل یثرب! لا مقام لکم؛ ای اهل مدینه! برای چه این جا ماندید جای توقف نیست».

قطع نظر از اختلاف کلمه ای که میان مسلمین افتاده و ضعف ایمان مؤمنین، ضعف مالی پیغمبر در اداره کردن سپاه و حفظ نمودن آنان از سرما و گرما، خود به خود موجب اضمحلال و مغلوبیت پیغمبر و غلبه کفار بود، بی آن که جنگی کنند. آیا سپاهیان کفر این امور را نمی دانستند؟ آیا به وسیله منافقین، ارتباط نداشتند؛ جایی که حذیفه جاسوس پیغمبر به آسانی می تواند از خندق عبور کند و شبانه به اردوگاه مشرکین رود، مشرکین با آن زیادی نفرات خود نمی توانستند با منافقین تماس گرفته و ارتباط داشته باشند؟ آیا آنان نمی دانستند برای چه این همه زحمت به خود داده و این همه خسارت را متحمل شده اند؟ آیا نمی دانستند هنوز که نتیجه نگرفته اند برای چه برگردند؟ آن هم با آن سرعت و شبانه؟ مگر این حرکت آنان به جز فرار، نام دیگری دارد؟ مگر مشرکین می ترسیدند که اگر علناً بروند، مورد تعقیب و هجوم مسلمانان قرار گیرند که شبانه از تاریکی استفاده کرده و فرار کردند؟ تا جایی که تاریخ می نویسد ابوسفیان، رئیس مشرکین، فرصت آن را که شترش را باز کند نداشت و سوار بر شتر بسته شده بود؟

راز فرار مشرکین

با تأمل در آیه شریفه «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ اِذْ جَاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَارْسَلْنَا عَلَیْهِمْ رِیحًا وَّجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیْرًا⁽¹⁾؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آرید، آنگاه که آنها را نمی دیدید فرستادیم، و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست». دانسته می شود که مسلمانان طاقت دفاع از خود را در برابر مشرکین و احزاب نداشتند و خداوند نیز می دید که چه خیالات باطل و گمان های فاسدی در حق خدا و پیغمبر می کنند تا جایی که وعده های فتح و ظفیری را که پیغمبر از جانب خدا می داد (حتی در همان حالی که مشغول کردن خندق بود، وعده فتح قصر

ص: 227

کسرا و شام را داد(1) غرور و دروغ می خواندند. پس خداوند، خود در مقام دفاع برآمد «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ(2)؛ و خدا [زحمت] جنگ را از مؤمنان برداشت».

خداوند با فرستادن بادهای تند و سپاهییانی که به دیده مردم نمی آیند پاسخ جنود شرك را داد.

آری! چون کار بر پیغمبر سخت شد و محاصره طولانی گردید، آن حضرت در تاریکی شب بالای تلی رفت که بعداً در آن جا «مسجد فتح» ساخته شد و دعا و استغاثه کرد. و بنابر نقل علی بن ابراهیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به این عبارت خداوند را خواند:

«يا صريخ المكرويين و يا مجيب المضطرين و يا كاشف الكرب العظيم! انت مولای ولی و آبائی الأولین، اكشف عنا غمنا و همنا و كربنا و اكشف عنا شر هولاء القوم بقوتك و حولك و قدرتك»

جبرئیل نازل شده و به روان شدن باد و هجوم ملائکه بر سپاهیان مشرکین بشارت داد؛ و نوید داد به این که خیمه های دشمنان از جای کنده می شود. آن گاه پیغمبر سه مرتبه

حذیفه را خواست. حذیفه در مرتبه سوم جواب داد. حضرت فرمود: «من تو را می خوانم، جوابم را نمی دهی؟ عرض کرد پدر و مادرم فدایت! از ترس و سرما و گرسنگی است. فرمود: برو اخبار کفار را برای من بیاور و هیچ کاری انجام نده».(3)

ولی به روایت ابان بن عثمان پس از رفتن حذیفه، پیغمبر، خدا را این گونه خواند:

«يا صريخ المكرويين. يا مجيب دعوة المضطرين. اكشف همي و كربى فقد ترى حالى و حال من معي»

پس جبرئیل آمد و بشارت مغلوبیت کفار را آورد. آنگاه پیغمبر به حال تواضعشست و گفت: «شکرا شکرا کما آویتنی و آویت من معی».(4)

میان این دو روایت می توان به این نحو جمع کرد که پیغمبر دعا کرد و جبرئیل خبر

ص: 228

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 569.

2- سوره احزاب، آیه 25.

3- تفسیر قمی، ج 2، ص 186 و 187.

4- اعلام الوری، ص 91، باب 4.

آورده بود که ملائکه و باد حرکت کرده اند. آن گاه حضرت، حدیفه را فرستاد تا با چشم ببیند و خبر آورد. و پس از رفتن حدیفه و بعد از آن دعای مختصر، جبرئیل مجدداً آمد و خبر وصول باد و سنگ ریزه را به تفصیل آورد. پس پیغمبر به آن نحو شکر نمود که خود و اصحاب، مورد ترحم حق واقع گشته و از آن سختی ها و گرفتاری ها نجات یافتند.

بنابر نقل طبری «به خاطر هجوم سرما و شدت گرسنگی و ترس از دشمن، هیچ کس جواب پیغمبر را نداد». (1)

حدیفه می رود و می بیند که باد، چادرهای مشرکین را از جای می کند و می برد و آنها برای نجات یافتن از شر سنگ ریزه ها به زیر سپرها پناه می برند. وقتی ابوسفیان شدت امر را می بیند در آن مجلسی که خالی از اغیار تصور می کند (و حال آنکه حدیفه در آن مجلس بود) می گوید که با اهل زمین می توان جنگید، ولی با اهل آسمان، چنانچه محمد می گوید، نمی توان کاری کرد. چهارپایان از کار افتاده و جای توقف نمانده است. پس همان ساعت تمامی دسته جات، شبانه، فرار کردند. ابوسفیان از شدت وحشت سوار شتر بسته شده و ملتفت پا بند او نبود. این قضیه را طبری از ابن اسحاق و صاحبان مغازی با مختصر تفاوتی که مضر به مقصود نیست، نقل نموده است». (2)

آری! سر حرکت فوری و شبانه احزاب، این است؛ بی آن که در میانشان اختلاف پدید آمده و یا دشمنی به موطن آنان حمله نموده باشد و یا آن که آذوقه آنان تمام گشته و دچار محاصره و گرفتار گرسنگی شده باشند.

جایی که - به نقل صاحبان مغازی - پیغمبر حاضر شده باشد به جمعی از احزاب (غطفان) ثلث میوه جات مدینه را بدهد تا آنان از یاری قریش دست بردارند، چگونه حاضر نبود که با خود قریش صلحی واقع سازد. قریش به قدری غافل گیر و بیچاره شدند که جای این گونه فکرها برای آنان نبود. عذاب را به چشم دیدند، بنابر این، در مقام فرار برآمدند.

در قرآن پیش بینی این گونه عذاب شده بود، وقتی در مکه معظمه ولید بن مغیزه

ص: 229

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 580.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 580.

مخزومی نزد پیغمبر آمد تا قرآن را بشنود و درباره آن حضرت قضاوت کند، چون پیغمبر به این آیه شریفه رسید، «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ(1)؛ پس اگر روی برتافتند بگو: شما را از آذرخشی چون آذرخش عاد و ثمود بر حذر داشته‌ام»؛ از وحشت مو بر بدن ولید راست شد.

سر مهلك نبودن عذابی که بر احزاب واقع شد

در بیان علت آن می توان گفت که چون مشرکین قریش نظیر کفار عصر نوح و یا بعضی از پیامبران دیگر نبودند که مصداق آیه «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجْرًا كَفَّارًا(2)؛ و جز پلیدکار ناسپاس نزنایند» باشند، بلکه اولاد و نسل آینده مشرکین عصر پیغمبر مسلمان می شدند. از این جهت عذاب نازل شده، آنان را هلاک نکرد و تنها شرّ آنان را از سر مسلمین رفع نمود. دیگر آن که خود آنان نیز اسلام می آوردند و نظیر قوم نوح نبودند که اصلاً اسلام نیاورند و مستحق عذاب و نابودی باشند. حتی در غزوات آینده شرکت کرده و در فتوحات مسلمین خدمت ها کردند. همین خالد، فاتح «شامات» و عمرو بن عاص، فاتح «مصر» است و عکرمه نیز در جنگ «یمامه» شرکت کرد. رؤسای قریش و غطفان و احزاب هم این گونه شدند.

نکته دیگری نیز در بین است و آن تفاوت پیغمبر اکرم با سایر پیغمبران الهی است.

آری! اورحمة للعالمین است. پیغمبر در جنگ احد دعا می کند که خدایا! قوم من نادان هستند، آنان را هدایت کن. و در همین جنگ هم می گوید گرفتاری مرا رفع کن و به من و اصحاب من رحم کن و ما را نجات ده، نه این که بر مشرکین نفرین کند، ولی نوح شیخ المرسلین، می گوید:

«رَبِّ لَا تَنْذِرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»(3)

«پروردگارا! هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار».

ص: 230

1- سوره فصلت، آیه 13.

2- سوره نوح، آیه 27.

3- سوره نوح، آیه 26.

و موسی کلیم اللہ نیز می گوید:

«رَبَّنَا أَطْمَسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَأَشْدُّ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ» (1)

«پروردگارا، اموالشان را نابود کن و آنان را دل سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند».

تفاوت راه از کجا تا کجاست؛ یکی هلاک و نابودی کفار را می خواهد تا در آن موقع که راه توبه باز است ایمان نیاورند، اما پیغمبر ما می فرماید: خداوندا! آنان را هدایت کرده و به ایشان رحم کن. این است سرّ هزیمت و فرار احزاب. و خداوند، خود، دین خود را حفظ کرده و احزاب را شکست داد: «لا اله الا الله وحده وحده. أنجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده».

ص: 231

1- سوره یونس، آیه 88.

- چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به قصد عمره سفر نمود؟
- دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از اعراب و تخلف آنان
- جلوگیری نمودن قریش و پیغام رسانی عثمان
- مفاد قرار داد صلح
- اعتراض منافقین به تصمیم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
- تأثیر صلح در وضعیت مسلمین
- لغو نمودن يك ماده از مواد معاهده توسط قریش
- آن قسمت از قرار داد شامل زنان نمی شد
- عمره قضا و سرّ محفوظ ماندن پیغمبر با کثرت دشمنان

«حدیبیه» نام محلی است نزدیک مکه معظمه نرسیده به حرم، که پیغمبر به قصد به جا آوردن «عمره» با هزار و هشتصد نفر از مسلمین (و بنا بر نقل صاحب طبقات، هزار و ششصد نفر و بنا بر قولی هزار و چهارصد(1)) و هم چنین هزار و پانصد نفر در سیره نبویه نقل شده است(2)) در ماه ذی العقده الحرام سال ششم هجرت مُحْرَم شدند. آنها قربانی را پیشاپیش می راندند؛ که شصت و شش شتر قربانی مخصوص پیغمبر خدا بود. اما بنا بر نقل صحیح از امام صادق علیه السلام، قریش جلوگیری کرده و نگذاشتند کسانی که عازم زیارت خانه خدا بودند وارد مکه معظمه شوند و عمره را به جا آورند. این ظلمی بود که قریش نسبت به پیغمبر نمودند و سابقه تاریخی نداشت که در ماه حرام قصد خانه خدا را از عبادت مشروع که برای آنان نیز منفعت داشت جلوگیری کرده باشند.

عروه بن مسعود ثقفی که از اشراف عرب و بزرگ ثقیف در طائف بود از طرف قریش نزد پیغمبر آمده و گفت: قریش با زن و بچه بیرون آمده و سوگند یاد کردند که تا یک نفر زنده در میانشان باشد، نگذارند وارد مکه شوی. پس برای چه قوم و فامیل خودت را نابود می کنی؟

پیغمبر فرمود: من برای جنگ نیامدم، بلکه برای عمره و عبادت کردن آمدم و گوشت این ها را برای شما می گذارم. عروه گفت: به خدا کسی چون تو را ندیدم که از مقصد او جلوگیری نموده باشند. آن گاه عروه نزد قریش برگشت.

مشرکین گفتند: اگر محمد وارد مکه شود و عرب بشنود، ما در نزد آنان ذلیل و خوار

ص: 235

1- طبقات الکبری، ج 2، ص 95.

2- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 162.

خواهیم شد و عرب بر ما جسور و چیره می شوند. (1) قریش که با متفقین خود از احابیش برای مقابله با پیغمبر آماده شده بودند، بزرگ احابیش را نزد پیغمبر فرستادند او وقتی از دور حیوان هایی که برای قربانی آورده بودند را دید و دانست که آن شتران برای کشتن است و آن جمعیت برای عمره آمده اند، نزد پیغمبر نرفت و به قریش گفت: ما برای این با شما هم عهد نشدیم که قربانی را از محلش برگردانیم. قریش گفتند: ساکت شو! تو اعرابی هستی. گفت: به خدا اگر از قصد محمد جلوگیری کنید با جماعت احابیش از شماها کناره گیری می کنم. گفتند: صبر کن تا با محمد قرار دادی بنماییم.

«وَمَالُهُمْ لَا يَعْذُبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ» (2)

«چرا خدا [در آخرت] عذابشان نکند، با این که آنان [مردم را] از [زیارت]

مسجد الحرام باز می دارند در حالی که ایشان سرپرست آن نباشند. چرا که سرپرست آن جز پرهیز کاران نیستند، ولی بیشترشان نمی دانند».

عجبا! قریش با چنین خیانتی و جلوگیری از عبادتی در ماه حرام، که برای همه امن است، خود را از دوستان خداوند می دانست و حال آن که از دشمنان خدا و مستحق عذاب بودند.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نَّذِقْهُ مِن عَذَابِ أَلِيمٍ» (3)

«بی گمان، کسانی که کافر شدند و از راه خدا و مسجد الحرام - که آن را برای مردم، اعم از مقیم در آن جا و بادیه نشین، یکسان قرار داده ایم - جلوگیری می کنند، و [نیز] هر که بخواهد در آن جا به ستم [از حق] منحرف شود، او را از عذابی دردناک می چشانیم».

ص: 236

1- تفسیر قمی، ج 2، ص 310 و 311.

2- سوره انفال، آیه 34.

3- سوره حج، آیه 25.

افتخار قریش به این بود که سکان دار حرم و مجاور بیت الله الحرام بوده و سقایت حاج و عمارت مسجدالحرام را بر عهده دارند. اما کفر به خدا و جلوگیری آنان از زائرین خانه خدا که برای عموم مردم آماده شده است موجب می شود که به عذاب دردناکی گرفتار شوند. اعتراض قریش به پیغمبر این بود که چرا سخن تازه آورده است و می گفتند که به روش پدران خود رفتار می کنند، چگونه توانستند از راه و رسم پدران خود، صرف نظر کرده و از احترام به آن کس که برای حج و عمره آمده است، چشم پپوشند؟! آنها به این وسیله بدعت ناپسندی از خود باقی گذاردند؛ بدعتی که الی یوم القامه موجب ملامت و سرزنش آنها خواهد شد.

پیغمبر اکرم به وسیله این عمل، آبروی قریش را ریخته و از وجاهت عامه آنان کاست و آنها را مورد ملامت و سرزنش عموم قرار داد، به حدی که چیزی نمانده بود دست قریش از متفقین خود (احابیش) کوتاه شود؛ چنانچه در پیش اشاره شد.

و به نقل دیگری، سید احابیش گفت: خدا راضی نیست از این که لخم، جذام، کنده، حمیر (طوایف قحطان) و یمانی های عرب حج کنند، اما پسر عبدالمطلب ممنوع شود. (1)

چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به قصد عمره سفر نمود؟

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا» (2)

«حقاً خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید [که دیده بود] شما بدون شك، به خواست خدا در حالی که سرتراشیده و موی [و ناخن] کوتاه کرده اید، با خاطری آسوده در مسجد الحرام در خواهید آمد. خدا آنچه را که نمی دانستید دانست، و غیر از این پیروزی نزدیکی [برای شما] قرار داد».

ص: 237

1- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 172.

2- سوره فتح، آیه 27.

پیغمبر خدا در خواب دید که با مسلمانان داخل مسجدالحرام شده و عمره بجا آورده و سر تراشیدند و یا از مو کم کردند. این خواب، نظیر خواب ابراهیم علیه السلام بود. پس پیغمبر نیز همانند ابراهیم مأمور به عمل بود. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل به پیغمبر در خواب امر کرد که با اصحاب داخل مسجدالحرام شده و طواف کند و سر بترشد.

بلی! خداوند نیز این خواب پیغمبر را تصدیق نمود و تصریح فرمود که البته داخل می شوید. آن حضرت به اصحاب خود خبر داد و دستور حرکت صادر کرد. آنها از «ذوالحلیفه» مُحرّم شدند. شصت و شش شتر قربانی مخصوص پیغمبر بود و سایرین نیز به قدر قوت با خود شتر برده بودند. اظهار پیغمبر و اصرار او به این خبر و آن که به مسجدالحرام خواهیم رفت و عمره بجا می آوریم و نزول آیه «لقد صدق الله»، پیش از رفتن، دلایل و نشانه های روشن بر نبوت آن سرور و از معجزات پاینده است که هرگز کهنه نخواهد شد.

حضرت عیسی علیه السلام اگرچه از آنچه ذخیره می کردند خبر می داد، و همچنین به امر پوشیده، مطلع می کرد، ولی ما وی را از گفته رسول خدا، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق می کنیم نه این که نصارا بتوانند برای مسلمین ثابت کنند. اما اخبار پیغمبر از مسلمات است.

عده ای از مسلمانان در نبوت پیغمبر شك کردند، چون گمان کردند که همان سال می بایست به خانه خدا بروند. پیغمبر به آنان پاسخ داد به همان نحو که گفتم داخل مسجدالحرام می شویم، ولی نگفتم همین امسال. و سال بعد به همان نحو داخل مسجد الحرام شدند. پس نمی توان گفت که پیغمبر این پیش آمد را پیش بینی می کرد؛ زیرا هیچ عاقلی نمی تواند به طور جزم به امر پوشیده آینده خبر دهد.

دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از اعراب و تخلف آنان

پیغمبر در بین راه عزیمت به مکه، اعراب را نیز دعوت می کرد تا در رکابش باشند و در موقع حاجت، مساعدت نمایند. لیکن اعراب «طائف»، «غفار»، «اسلم»، «مزینه»، «جهینه»، «اشجع» و «دیل» چون قریش را غالب می دانستند و پیغمبر را، با آن جمع هزار و چند صد نفری قادر به مقاومت نمی دیدند، دعوت آن حضرت را اجابت نکرده و در

جای خود ماندند. اعراب خیال نمی کردند پیغمبر و یارانش از این سفر مراجعت کنند؛ چون می دانستند که قریش ممانعت می کند و در نتیجه مقاومت پیغمبر، او و همراهانش کشته خواهند شد.

خداوند در قرآن از این واقعه این گونه خبر داده است:

«سَبِّحُوا لِلَّهِ الْمَخْلُوقِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِآلِسِنْتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا. بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَلِكُمْ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَّتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا» (1)

«بر جای ماندگانِ بادیه نشین به زودی به تو خواهند گفت: اموال ما و کسانمان ما را گرفتار کردند، برای ما آمرزش بخواه. چیزی را که در دلهایشان نیست بر زبان خویش می رانند. بگو اگر خدا بخواهد به شما زیان یا سودی برساند چه کسی در برابر او برای شما اختیار چیزی را دارد؟ بلکه [این] خداست که به آنچه می کنید همواره آگاه است. بلکه پنداشتید که پیامبر و مؤمنان هرگز به خانمان خود بر نخواهند گشت، و این [پندار] در دلهایتان نمودی خوش یافت، و گمان بد کردید، و شما مردمی در خور هلاکت بودید».

ملاحظه می شود که خداوند در آیات شریفه فوق چگونه از امر آینده خبر می دهد؛ او می فرماید که به زودی این عرب هایی که از مصاحبت و همراهی با تو در این سفر تخلف کردند می آیند و عذر می آورند که در اثر گرفتاری و اشتغال به مال و خانواده نتوانستیم همراه تو باشیم و از تو خواهند خواست تا برایشان طلب آمرزش کنی. اعراب دروغ می گویند و خداوند بر اعمال آنان مطلع است.

همان گونه که گفته شد اعراب خیال می کردند که پیغمبر و همراهانش دیگر از آن سفر بر نمی گردند و هیچ وقت وطن خود را نخواهند دید. همین امر هم باعث تخلف آنان

ص: 239

از همراهی در این سفر شد. آیات مزبور نیز إخبار به غیب است و خدا به پیغمبرش بشارت می دهد و می گوید که: «شماها از این سفر برمی گردید، در حالی که آنان خیال کرده بودند هرگز برای شما برگشتی نیست».

جلوگیری نمودن قریش و پیغام رسانی عثمان

پیغمبر و همراهانش با آن که مُحرم بودند با خود سلاح داشتند. آنها به جایی رسیدند که قریش خالد بن ولید را به عنوان مقدمه الجیش روانه کرده بود، و او برای جلوگیری از پیغمبر آمده بود. و بالأخره در حدیبیه تلاقی دو سپاه شد و قریش از راندن شتران و حرکت مسلمانان جلوگیری کردند. مبادله فرستادگان و سفیران به عمل آمد. پیغمبر از پیش به وسیله عثمان بن عفان برای قریش پیغام فرستاده بود. آری! پیغمبر در اول امر خواست عمر را روانه مکه نماید، اما او قبول نکرد و گفت: خویشان من توانایی حفظ مرا ندارند، عثمان از این لحاظ بهتر است. (زیرا خویشان او بنوامیه بودند و ریاست قریش در این موقع به ابوسفیان اموی رسیده بود.) آن حضرت عثمان را فرستاد و او برای قریش خبر برد که پیغمبر قصد جنگ و یا تصرف مکه را ندارد، بلکه برای ادای عبادت می آید و بر می گردد.

قریش به جای آن که حسن استقبال نمایند و یا آن که پیغمبر و همراهان او را مثل تمامی واردین و زائرین قرار دهند و مشمول قانون نمایند، عثمان را نگاه داشته و نگذارند برگردد. (1) این گناه دیگر قریش بود؛ زیرا توقیف پیام رسان، بی جرم و سبب، خیانتی بلاشبهه است. هرچند قریش عثمان را اذیت نکرده و معزز و محترم نگاه داشتند، ولی همین که نگذاشتند او نزد پیغمبر برگردد، خود گناه بزرگی بود.

ابن اسحاق می گوید: «پیغمبر خیال کرد او را کشته اند، بنابر این برای ادای رسالت نزد قریش، مجدداً از اصحاب بیعت بر مرگ و یا عدم فرار گرفت». (2)

ص: 240

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 631.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 632.

قریش به اقوام دیگر به نظر بزرگی نگاه نمی کردند بلکه بزرگی و آقایی را برای خود می دانستند. عرب ها نیز خود را در مقابل قریش خاضع و خاشع می دیده و زیر بار سیادت آنان رفته بودند. البته کسی که به قریش بدهکار نبوده و در میان آنان سوء سابقه نداشت و خون کسی از قریش را هم نریخته بود، بر آن کسی که خون هایی از آنان ریخته بود مانند: علی علیه السلام و زبیر برتری داشت.

در میان مهاجرین چند نفر بودند که اصلاً دستشان به خون قرشی آلوده نشده بود. مانند: عثمان و ابوبکر و عمر. این بزرگان با آن و سبقت به اسلام و تعصب دینی و شدت غضب بر کفار و حضور در غزوات حتی يك بار خون کافری از قریش را نریختند، بلکه از غیر قریش نیز به خاطر نداریم احدی را در جنگ کشته باشند. پس قهراً می بایستی فرستاده پیغمبر نزد قریش از این جماعت باشد.

پیغمبر عمر را ترجیح داد و شاید سرّ ترجیح آن حضرت نیز شدت او بر کفار بود، ولی او زیر این بار نرفته و از خود ضعف نشان داد و اظهار داشت که فامیل من قادر بر حفظ من نیستند، ولی بنی امیه، خویشان عثمان و توانا هستند. پس کسی که در موقع عزت مسلمین و ذلت و ضعف قریش نتوانست پیغامی ببرد و کمک نماید، چگونه در موقع ذلت و ضعف مسلمانان و عزت و شوکت قریش می توانست کمکی کند و عزتی به اسلام عطا کند؟! و

آری! آنهایی که عزت اسلام و مسلمین را به سبب اسلام آوردن عمر یا به لحاظ شخصیت خود او و یا به لحاظ توانایی فامیل او می دانستند، بدانند که اگر به لحاظ خود او بود چگونه امروز که روز عزت اسلام و ضعف کفر است، ضعف خود را ثابت نمود؟ و اگر به لحاظ توانایی فامیل و بعضی از هواخواهان او است، واللّٰه العالم!

مفاد قرار داد صلح

مذاکراتی در چند نوبت میان مسلمین و قریش انجام پذیرفت و سفیران مکرراً رفتو آمد داشتند. عروة بن مسعود ثقفی از طرف قریش آمد و از پیغمبر خواست تا برگردد و در صورت فتح، موجب نابودی قریش نشود. چون قریش عهد نموده بودند تا زنده

هستند از ورود مسلمین به مکه جلوگیری کنند. او گفت که می بینیم يك مشت اوباش دور تو را گرفته اند که از کنارت فرار خواهند کرد. (1) بدیل بن ورقاء خزاعی هم آمد، و عاقبه الامر در اثر آمدن و مذاکرات طولانی سهیل بن عمرو به همراه جمعی، قرار بر صلح و ترك مخاصمه تا ده سال شد. آنها گفتند که امسال بر گردید و سال دیگر در عرض سه روز با اصحاب برای عمره بیایید. قریش هم عهد می کنند تا شهر را خالی کرده و به تصرف پیغمبر دهند و پس از سه روز، پیغمبر باید از مکه بیرون رود. قرار دیگر این بود که مسلمانان با اسلحه زیاد وارد نشوند و شمشیرهایشان در غلاف باشد. (2)

یکی دیگر از بندهای قرار این بود که هرکس از قریش مسلمان شده و نزد پیغمبر فرار کند به اولیای او برگردانده شود اما اگر از مسلمین کسی مرتد شد و برگشت، پیغمبر

او را نخواهد و قریش تحویلش ندهند. (3)

دیگر آن که هرکس از متفقین قریش بخواند با پیغمبر هم عهد شود، آزاد باشد و هرکس هم بخواند با قریش عهد ببندد آزاد بوده و محفوظ و محترم شمرده شود. بنابر این، «خزاعه» با پیغمبر و «بنوبکر» با قریش هم عهد شدند. (4)

یکی دیگر از مواد قرار داد این بود که به هیچ وجه میان قریش و پیغمبر جنگی نباشد، نه به صورت آشکار و نه پنهانی. (5)

همچنین جزء عهدنامه بود که مسلمانان مکه بتوانند آشکار به مراسم دین قیام کنند و از آنان به هیچ وجه جلوگیری نشود. (6)

دیگر آن که هرکس از دو طرف بخواند به مکه یا مدینه برود آزاد باشد.

در نتیجه این قرار داد، مسلمانان با کفار و بالعکس مخلوط شدند. طی چند سال

ص: 242

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 626.

2- سیره نبویّه دحلان، ج 2، ص 176 و 177.

3- سیره نبویّه دحلان، ج 2، ص 180 و 181.

4- سیره نبویّه دحلان، ج 2، ص 180 - 182؛ صحیح مسلم، ج 3، ص 1411، ح 1784.

5- سیره نبویّه دحلان، ج 2، ص 180، صحیح بخاری، ج 3، ص 242.

6- تفسیر قمی، ج 2، ص 313.

برابر آنچه تا آن وقت اسلام آورده بودند و بلکه بیش تر به تعداد مسلمانان اضافه شد. (1)

این بود اصول عهدنامه بین پیغمبر و قریش که پس از رفت و آمدهای زیاد، به وسیله سهیل بن عمرو انجام گرفت.

سهیل، مرد عاقل و متینی بود و انصافاً از عهده انجام وظیفه به خوبی برآمد.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«چون قریش آمدند و پیغمبر از دور آنان را دید، فرمود: وای بر قریش! جنگ آنان را بیچاره کرد! چرا مرا با عرب واگذار نمی کنند؟ اگر من راست می گویم، پادشاهی را با پیغمبری به سمت آنان می آورم و اگر دروغ می گویم گرگ های عرب مرا کفایت می کنند و حاجت به قریش نیست. امروز اگر چیزی را از من بخواهند که خدا را ناخوش نباشد، قبول خواهم کرد». (2)

از این کلمات نهایت عطف پیغمبر رحمة للعالمین و رقت آن حضرت از بیچارگی و استیصال آنان دانسته می شود. او با آن همه دشمنی ها نگاه دشمنی به قریش نمی کند، بلکه با نهایت مهربانی به آنها می نگرد. همچنین کمال انصاف پیغمبر از آن جمله اخیر دانسته می شود و معلوم می گردد که اگر درستی و راستی آن حضرت و کمک الهی نبود هر آینه می بایست همان عرب ها بر پیغمبر غالب آیند. پس این که قریش با تمامی احزاب نتوانستند بر آن حضرت غالب شوند، در نتیجه کمک حق و نصرت الهی بود و لاغیر.

طبرسی می گوید: «سهیل گفت: ای ابوالقاسم! مکه حرم است و چون عرب بشنوند که به زور آمدی، آنان نیز در ما طمع می کنند و اطراف ما را می گیرند و ما بیچاره می شویم. ما تو را به خویشاوندی یادآور می شویم و بدان که مکه خانه تو بود. پیغمبر فرمود: چه می خواهی؟ گفت: قرارداد صلح منعقد کن!». (3)

عبدالله بن سنان نیز همین نقل را از امام صادق علیه السلام بیان می کند. (4)

ص: 243

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 638.

2- تفسیر قمی، ج 2، ص 311.

3- اعلام الوری، ص 96 و 97.

4- تفسیر قمی، ج 2، ص 311.

بنابر این، ملاحظه می شود که در نقل ثقه جلیل علی بن ابراهیم قمی چگونه کلام سهیل و طرز بیان او، پیغمبر را منقلب نمود که آن مظهر عطف و مهر، وقتی از دور آنان را می بیند، متأثر می شود!

اعتراض منافقین به تصمیم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

در اثنای مذاکرات قریش با پیغمبر و رفت آمد نماینده قریش برای اصلاح برخی از مواد عهدنامه، مخالفت بعضی از صحابه شروع شد. در سیره نبویه آمده است: «مسلمین از مصلحت این صلح آگاه نبودند؛ بنابر این تشویش داشتند و هیچ يك از مسلمانان به جز ابو بکر از کارهای پیغمبر راضی نبودند». (1)

همچنین در سیره نبویه است: «این صلح تمام نشد، مگر پس از اعتراض بسیاری از مسلمین. مسلمانان به پیغمبر مراجعه کرده و می خواستند که با این شروط، صلح را قبول نکند. مخصوصاً عمر، در ضمن سخنانش به پیغمبر گفت: مگر شما به ما نگفتی که داخل بیت الله می شویم و طواف می کنیم؟ فرمود: بله، اما مگر گفتم امسال؟ عمر گفت: نه. فرمود: بله تو می روی و طواف می کنی. صحابه نیز این سخن را می گفتند». (2)

من از اعتراض این سابقین مسلمان بسیار در حیرت و شگفتم! آنان مگر نمی دانستند: «ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (3)؛ هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد».

مگر آنها نمی دانستند: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (4)؛ هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت، خدا را فرمان برده است» و مگر «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (5)؛ خدا و پیامبر را اطاعت کنید» فراموششان شده بود؟

ص: 244

1- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 184.

2- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 183 و 184.

3- سوره احزاب، آیه 36.

4- سوره نساء، آیه 80.

5- سوره نساء، آیه 59.

صحابه معترض دو اعتراض داشتند: یکی آن که به پیغمبر می گفتند: شما گفته بودید که ما داخل مسجد الحرام می شویم پس چرا نشدیم؟ چرا باید برگردیم به مدینه؟

پاسخ پیغمبر به اعتراض عمر را دانستید. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه درباره فرار عمر در جنگ احد می نویسد که واقدی می گوید: عمر فرار کرد. کسانی که مدعی این امر هستند دلیل دیگری می آورند و آن کلامی است که واقدی در قصه حدیبیه روایت نمود مبنی بر آن که عمر در آن روز گفت: یا رسول الله! آیا شما به ما نگفتی که به زودی وارد مسجد الحرام می شویم و کلید خانه خدا را به تصرف خود در می آوریم؛ حال آن که جلوی شتران قربانی ما را گرفته و نمی گذارند به مکه برسند؟

پیغمبر فرمود: آیا گفتم در سفر عمره؟ گفت: نه. فرمود: به زودی داخل مسجد شده سرها را می تراشیم و کلید کعبه را می گیریم. آن گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رو به عمر کرد و فرمود: آیا روز احد را فراموش کردید که فرار می کردید و توقف نداشتید و من شما را می خواندم؟ آیا روز احزاب را فراموش کردید که دشمنان از بالا و پایین آمده و چشم ها از کار افتاده و دل ها به گلوها رسیده بود؟ مسلمانان عرض کردند: یا رسول الله! تو از ما بهتر می دانی.

و سال بعد وقتی که آن حضرت عمره القضاء را بجا آورد و سر را تراشید، فرمود: این وعده ای بود که دادم. معلوم می شود که اگر عمر در روز احد فرار نکرده بود، پیغمبر نمی فرمود که آیا روز احد را فراموش کردید که فرار می کردید» (1).

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید:

«روز فتح مکه پیغمبر پس از تصرف کلید خانه خدا، عمر را طلبید و به او فرمود: این تأویل آن خوابی است که دیده بودم» (2).

با توجه به آنچه در این بخش گذشت، یاد آوری چند نکته ضروری به نظر می رسد:

اولاً، اظهار نظر صاحب سیره نبویه که گفت: هیچ يك از مسلمانان به جز ابوبکر از

ص: 245

1- شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 24 و 25.

2- اعلام الوری، ص 111.

کارهای پیغمبر راضی نبود؛ دروغی آشکار است، هر کس که مؤمن به خدا و پیغمبر بود تسلیم او امر آن حضرت بود و هیچ گونه شك و اعتراضی نداشت و هرکس به پیغمبر اعتراض می کرد منافق بود. مگر ابو حذیفه به شهادت عمر در روز بدر به جهت آنکه حکم پیغمبر را درباره نهبی از قتل عباس بن عبدالمطلب و یا کلیه بنی هاشم، قبول نکرد منافق نشده بود؛ تا جایی که عمر اجازه خواست گردن او را بزنند؟ پس هرکس حکم صلح را قبول نکرد و تسلیم امر پیغمبر نشد - چه رسد به آن که اعتراض کند - منافق است.

بنابر این در آن روز نفاق بعضی آشکار شد. بدیهی است چنین نبود که تمامی صحابه، از مؤمنین و منافقین، اعتراض داشته باشند. بلکه به نظر می رسد برای پاك ساختن و تطهیر عمر، ساختند که تمامی صحابه چنین شدند.

روی این حساب هر کس که نام او در شمار اعتراض کنندگان نبود و اعتراض او ثابت نشد، حکم به مسلمان بودن و عدم نفاقش می کنیم، تا خلافتش ثابت شود.

ثانیاً، اعتراض به صلح پیغمبر، قطع نظر از این که موجب نفاق می شود، از کسی شایسته است که در جنگ، شجاع و کژار باشد، نه جبان و فرّار. کسانی که در سختی ها همه همّ و فکرشان فرار و حفظ جان باشد و در مواقع امنیت، خود را دلسوز و با حرارت نشان دهند، به هیچ وجه سزاوار اظهار نظر نیستند. روی این حساب - بنابر نقل واقدی - پیغمبر به عمر فرمود: آیا روز احد را فراموش کردید که فرار می کردید و توقف نداشتید؟

همچنین آن حضرت سایر ایام سختی را که فرار می کردند یادآوری فرمود.

از همین بیان پیغمبر معلوم می شود معترضین همان دسته ای بودند که در مواقع سختی، حفظ نفس خویش را مقدم بر سایر واجبات می دانستند. پیغمبر اکرم از باب لزوم اطاعت از ولیّ به عمر و رفقای او پاسخ نداد بلکه فرمود: شما که در جنگ آن سوابق را دارید و در مواقع سختی عادت شما بر فرار است چرا در این موقع که از جنگ جلوگیری می شود، مخالفت می کنید و دم از میل به جنگ می زنید؟! این گونه بود که معترضین متوجه اشتباه خود شده و عرض کردند که یا رسول الله! تو بهتر می دانی.

ثالثاً، از این آیات شریفه ای که درباره قصه حدیبیه وارد شده است، چنین می فهمیم

که تعداد قوای قریش و متفقین آنان بیش تر از قوای مسلمین بود و خداوند برای تأیید دین و نصرت پیغمبر هم بر دل های متابعتین آرامش نازل نمود و هم از کفار جلوگیری کرده و دست آنان را بست تا نتوانند نسبت به مسلمین تعرض کنند:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا * وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» (1)

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می کردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دل‌هایشان بود باز شناخته و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنان پاداش داد. و [نیز] غنیمت های فراوانی خواهند گرفت، و خدا همواره نیرومند سنجیده کار است. و خدا به شما غنیمت های فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهدی گرفت، و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت، و دست های مردم را از شما کوتاه ساخت، تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند».

آری! به واسطه صلح و متارکه جنگ بود که پیروزی و غنائم زیادی در واقعه خیبر نصیب مسلمین گشت. پس اگر پیغمبر به صلح حاضر نمی شد و در رفتن به مکه اصرار می ورزید بدون تردید با قوای قریش و متفقین آنان مواجه می شد و صحابه نیز عمل سابق خود را انجام می دادند؛ کاری که در مواقع سخت مکرراً انجام داده و رسول خدا را تنها گذارده بودند. شاید همان بیان سابق پیغمبر در پاسخ عمر - بنابر نقل ابن ابی الحدید از واقدی - اشاره به همین مطلب است که آنها در این نوبت نیز فرار خواهند نمود.

آری! بی جهت نبود که اعراب بادیه نشین حاضر نشدند تا در رکاب پیغمبر بیایند. چون ممانعت و جلوگیری قریش و بروز جنگ را پیش بینی می کردند و در این صورت می دانستند که از یاران پیغمبر - اگر چه هزار و هشتصد نفر باشند - کاری ساخته نیست. در

ص: 247

واقع آنها حساب کرده بودند که فرار در این سفر، بسیار خطرناک است؛ چون مأمن، نزدیک نیست و با وجود دوری راه تا مدینه به آسانی نمی توانند از بیابان ها جان به سلامت ببرند. خداوند درباره متخلفین فرموده است:

«بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزَيَّنَّ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَّتُمْ ظَنًّا سَوِيًّا وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُرًّا» (1)

«[نه چنان بود،] بلکه پنداشتید که پیامبر و مؤمنان هرگز به خانمان خود برنخواهند گشت، و این [پندار] در دلهایتان نمودی خوش یافت، و گمان بد کردید، و شما مردمی در خور هلاکت بودید».

با توجه به آیه شریفه سوره فتح دانسته می شود که نجات مؤمنین و مراجعت آنان به مدینه در اثر تأیید حق و بستن دست های مشرکین بود: «وَكَفَّ أَيْدِي النَّاسِ عَنْكُمْ» (2)؛ و دست های مردم را از شما کوتاه ساخت» دومین اعتراض اصحاب راجع به آن قسمت از عهدنامه بود که یاد آور می شد: اگر هرکس از قریش اسلام آورد و به مدینه آمد پیغمبر او را تحویل قریش دهد، ولی اگر مسلمانی مرتد شد و نزد قریش رفت، پیغمبر او را نخواهد و قریش نیز او را تحویل ندهند. معترضین می گفتند که این ذلت است و ما به این خواری تن نمی دهیم. عمر در موقعی که می خواستند نامه صلح را بنویسند نزد پیغمبر آمد و گفت: آیا تو پیغمبر نیستی؟ فرمود: چرا. گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ فرمود: چرا. گفت:

پس برای چه تن زیر بار ذلت و پستی بدهیم؟ پیغمبر فرمود: بلی، من بنده خدا هستم و هیچ گاه با خدا مخالفت نمی کنم. (3)

ابن ابی الحدید خبر را نقل کرده و حکم به صحت آن می نماید و معتقد است که هیچگونه شکی ندارد و تمامی مردم آن را نقل کرده و می گویند: عمر برخاست و به جمعی از صحابه گفت: مگر به ما وعده ندادی که داخل مکه می شویم، پس چرا در

ص: 248

1- سوره فتح، آیه 12.

2- سوره فتح، آیه 20.

3- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 183.

حالی که زیر بار خواری رفتیم به سمت مدینه بر می گردیم؟ به خدا سوگند! اگر کسانی را بیابم که کمک من باشند، زیر بار ذلت و پستی نمی روم. (1)

صاحب طبقات نیز از عمر نقل کرده که گفت: پیغمبر با قریش صلح بست به نحوی که اگر کسی را بر من امیر می نمود، در حالی که آن امیر صلح می بست من از آن امیر اطاعت نمی کردم. (2)

همچنین بخاری روایت نموده است که: در قرارداد بین پیغمبر با سهیل این بود که هر کس از ما نزد تو آید، اگر چه مسلمان باشد، او را به ما برگردانی. پس مؤمنین کراهت

پیدا کرده و غضب نمودند و قبول نمی کردند، ولی سهیل بر این امر اصرار داشت. پیغمبر نیز شرط را قبول نمود. مسلمین گفتند: سبحان الله! چگونه مسلمان به مشرکین برگردد؟!

چند تن از کسانی که این سخن را می گفتند، عبارت بودند از: عمر بن خطاب، اُسَید، سعد بن عباد و سهیل بن حنیف. (3)

آنچه من از این روایات به دست می آورم این است که لیدر و رهبر مخالفین، عمر بود و عده کمی نیز با او همراه بودند، آنها هیاهوی زیادی می کردند، نه این که واقعا جماعتی قابل توجه باشند؛ زیرا خود عمر - بنا بر آن خبر صحیح که ابن ابی الحدید نقل نموده است - می گوید: اگر کسانی را بیابم، زیر بار ذلت و پستی نمی روم.

پس عمر جماعت حسابی نداشت و گرنه علم مخالفت را بر می افراشت، ولی هواخواهان او ساختند که مسلمین گفتند: سبحان الله! چگونه مسلمانان به مشرکین برگردند؟! یا آن که گفتند: مؤمنین کراهت پیدا کردند. و یا شایع کردند که به جز ابوبکر، همه ناراضی بودند.

و در اثر این دروغ ها خواستند تا مقام ابوبکر را خیلی بالا برده و به او در ایمان، نمره بالایی بدهند. همچنین خواستند جناب عمر را تنها نگذارند و اعتراض به پیغمبر ورد بر

ص: 249

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 59.

2- طبقات الکبری، ج 2، ص 101.

3- صحیح بخاری، ج 5، ص 162.

او را - که قطعاً با اسلام و ایمان جمع نمی شود و از موجبات نفاق و کفر است - در حق همه قائل شوند و در عین حال بر معترضین نام مسلمین و مؤمنین گذارند.

آری! همین عمر، پس از مرگ پیغمبر با آن که جنازه مطهر رسول خدا هنوز دفن نشده بود و اهل بیت علیهم السلام مشغول غسل و کفن آن سرور بودند، با شمشیر کشیده در میان مردم می گشت و می گفت: هرکس بگوید که پیغمبر مرده است، منافق است و من او را با شمشیر خواهم کشت.

حال سؤال این جاست که چگونه اعلام مرگ پیغمبر آن هم در صورتی که کلام حقی بود، سبب نفاق می شود و خون گوینده آن مباح می گردد، اما سرپیچی از دستور پیغمبر و تکذیب آن حضرت اشکالی ندارد؟! سبحان الله! این چه ایمان و چه نفاقی است که به میل عمر درست می شود و ملاک موافقت و مخالفت، او است؟

به راستی اگر اقدامات پیغمبر در خاموش کردن فتنه نبود هر آینه کار بالا می گرفت، چنانچه در صفین بالا گرفت و به سبب آن پیمانی که علی با معاویه بست، عده ای از سپاهیان علی علیه السلام برگشته و به نام خوارج، کارهایی کرده و خیانتهایی نمودند و در عین حال، خود را مؤمن و علی علیه السلام را کافر می خواندند.

آری! عزت، در اطاعت از خدا و پیغمبر او است، آنها به هر چه امر کنند، مؤمن بایستی مطیع بوده و از خود نظری نداشته باشد. و قطعاً مخالف، منافق است.

«أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ» (1)

«آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟! و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم، تا خدا آنان را که راست گفته اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد».

در همان موقع امتحان مجددی انجام پذیرفت، ابوجندل پسر سهیل بن عمرو، نماینده قریش که با پیغمبر خدا قرار داد نوشت از کسانی بود که اسلام آورده و در چنگال

ص: 250

پدر اسیر بود و خود را به محضر پیغمبر رسانید. سهیل گفت: «به موجب عهد، او را باید به ما برگردانید. ابن اسحاق نقل می کند: مخصوصاً آن موقع که ابوجندل مسلمین را تحریک می کرد و می گفت: من مسلمانم و معذب بودم، راضی نشوید که مشرکین مرا ببرند، بر نارضایتی مسلمین افزوده شد. (1)

من می گویم به جای «مسلمین» باید نام «معترضین» بر آنها گذارده شود.

بنابر نقل شیخ طبرسی: «پیغمبر از جا برخاست و دست ابوجندل را گرفت و فرمود: خداوند! اگر این راست می گوید برای او راه فرجی بازکن. سپس به مسلمانان فرمود: بر ابوجندل سختی وارد نمی آید. او را به پدر و مادرش می سپارم، من می خواهم بر طبق قرارداد عمل کرده باشم». (2)

ابن اسحاق می گوید: پیغمبر فرمود: صبرکن و از خدا اجر طلب کن. ما پیمان شکنی نمی کنیم و قرارداد بسته شده است». (3)

ملاحظه شود که چگونه پیغمبر گرفتار دوست و دشمن گردید! و تا آن موقع مبتلا به مشرکین بود، از آن به بعد هم که با مشرکین قریش صلح کرده و متارکه جنگ نمود، به جمعی از صحابه و یاوران خود مبتلا گردید؛ آنان که می بایست مجری نیات و اوامر شریفه آن حضرت باشند، مبتلا به وسوسه شیطان گردیده و از دستورات پیغمبر خود مخالفت می کنند.

اینک باید دید که پیغمبر با چه بیان و زبانی با ابوجندل و عمر و تابعین او تسکین احساسات می کند و از پراکندگی مسلمین و خوشنودی شیطان، جلوگیری می فرماید. آیا جز با زبان نرم و خلقی نیکو، با آنان برخورد می کند؟ قرآن در این باره می فرماید:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ» (4)

ص: 251

1- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 182.

2- اعلام الوری، ص 98.

3- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 182.

4- سوره آل عمران، آیه 159.

«پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرم خو[و مهربان] شدی، و اگر تند خو و سخت دل بودی قطعا از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان درگذر و بر ایشان آمرزش بخواه».

اجتماع مردم به دور پیغمبر، نه فقط در اثر ایمان بود، بلکه اخلاق نیک و پسندیده آن حضرت در نگهداری آنان نقش به سزایی داشت. اگر او با آنها درستی می کرد و نرمی نداشت، همگی متفرق می شدند؛ چون مؤمن حقیقی بسیار کم بود و کم هست: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ(1)؛ و از بندگان من اندکی سپاسگزارند».

پیغمبر مأمور به عفو است و همواره برای اصحاب طلب آمرزش می کند. بنابر این به همین دسته از مخالفین نیز عطف و مهربانی نمود. و در اثر همین عمل، فتنه خاموش شد و شیطان از میان رفت. کوتاه سخن این که آن حضرت می فرمودند: «هر مسلمانی که مرتد شد، من به او علاقه ندارم؛ بهتر است نزد همان مشرکین برود که خواسته اوست. و هرکس مسلمان شد، خداوند برای او راه فرجی باز می کند، اگر چه در میان مشرکین باشد».

و چنین هم شد؛ همان ابوجندل، پس از مختصر زمانی خود را به ابوبصیر رسانید و جمعی پیدا شدند که سر راه تجارت قریش را می گرفتند و راحتی و آسایش را از قریش سلب می نمودند. خداوند در قرآن می فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا(2)؛ و هر کس از خدا پروا کند، [خدا] برای او راه بیرون شدنی قرار می دهد».

سرانجام قریش صلاح خود را چنین دیدند که این ماده از عهدنامه را لغو کنند. روی این حساب ابوسفیان را به مدینه فرستادند و خواهش کردند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ابوبصیر و ابوجندل و تمامی آن مسلمانان را به مدینه نزد خود بطلبند و نگاهشان بدارد. ان شاء اللهاین قضیه را مشروحا بیان خواهیم کرد.

ص: 252

1- سوره سباء، آیه 13.

2- سوره طلاق، آیه 2.

این صلح که به دستور خدا بود، برای مسلمانان فتح عظیمی به همراه داشت. چون عمده دشمنان های پیغمبر از قریش بودند و بیش تر جنگ های سخت آن حضرت با لشکر قریش بود و اعراب، جنگ مهمی با پیغمبر نکردند؛ مگر جنگ «حُنین» که آن هم از جهات عدیده با جنگ های بدر و احد و خندق قابل مقایسه نبود. بنابر این، به واسطه صلح حدیبیه مسلمانان از دشمنان سرسختی آسوده شدند و در نتیجه زودتر می توانند به حساب عرب ها برسند و با خیال آرام متوجه هر یک از آنان گردند.

همچنین از این به بعد می توانند با دشمنان اهل کتاب خود تسویه حساب نمایند. بنابر این می بینید که به فاصله کمی، فتح خیبر پیش می آید. در حقیقت چنین پیروزی، ارمغانی است که صلح حدیبیه برای مسلمانان به همراه آورده است. در نتیجه فتح خیبر مخصوص کسانی شد که در حدیبیه بودند. یعنی به دیگران اجازه شرکت در غزوه خیبر داده نشد: «... فَأَصَابَهُمْ فِتْحًا قَرِيبًا * وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا... (1)؛ ... و پیروزی نزدیکی به آنان پاداش داد. و [نیز] غنیمت های فراوانی خواهند گرفت».

اگر پیغمبر با قریش در حال جنگ می بود، هیچ وقت نمی شد که به حساب اهل خیبر برسد. بنابر این، از دیگر آثار صلح حدیبیه این بود که عده ای از متفقین قریش مانند خزاعه با پیغمبر هم عهد شدند. یکی دیگر از آثار صلح، آزادی مسلمانان مکه از شکنجه و سرزنش و تقیه و عبادت پنهانی بود. آنها از آن روز در مکه به صورت آشکار می توانستند خدا را بپرستند و برای او سجده کنند و نماز بخوانند.

از طرفی دیگر وضع اقتصادی پیغمبر هم بهتر شده و باب تجارت به مکه و جاهایی که قریش فاصله بودند باز شده بود. همچنین مسلمانان شهرهای دیگر آزادانه می توانستند برای هر مقصدی که داشتند به مکه بروند.

از سوی دیگر وحشت از قدرت اسلام در قلوب سایر عرب ها جا می گرفت. چون عظمت قریش در نزد جمیع اعراب مسلم بود و هیچ طایفه از عرب خود را برابر با قریش

ص: 253

نمی دانستند، چه رسد به آن که برتر بدانند. و همان گونه که قبلاً بیان شد، سرّ تخلف اعراب از همراهی با پیغمبر در همین سفر عمره، این بود که می گفتند: پیغمبر و یارانش کشته می شوند و دیگر به مدینه بر نخواهند گشت؛ چون قریش بر مسلمین غالب هستند.

عروة بن مسعود ثقفی یکی از اشراف عرب و از بزرگان طائف است - که بنا بر نقلی از سیره نبویه (1) و همچنین بنا بر روایتی که عبدالله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلام بیان نموده است - او یکی از آن دو مردی است که اعراب می گفتند: چرا قرآن بر او نازل نشده است؟! است!

«لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ» (2)

«چرا این قرآن بر مردی بزرگ از [آن] دو شهر فرود نیامده است؟»

عروه در حدیبیه به قریش می گوید: «آیا شماها پدر نیستید و من فرزند شما نیستم؟ گفتند: چرا». (3) از همین عبارت کوتاه اندازه عظمت قریش در نزد عرب ها و تقدم آنان بر جمیع اعراب دانسته می شود.

قریش پس از متارکه جنگ با پیغمبر دیگر چاره ای جز مسالمت یا متابعت از پیغمبر نداشت. تمامی این امور را آینده ثابت نمود، بلکه فتح مکه هم در گرو همین صلح بود؛ چون قریش نسبت به بعضی از مواد عهدنامه، پیمان شکسته و به خزاعه که هم عهد پیغمبر بود، آسیب رساندند. و همین امر سبب شد که پیغمبر به سمت قریش حرکت نموده و مکه را فتح کند.

پوشیده نماند که همین صلح، سبب شده بود تا قریش از فکر جنگ بیرون رفته و متفکین خود را به تدریج از دست بدهند. همچنین سبب شد تا اسلام در میان قریش شیوع پیدا کرده و مردانی از آنان مانند خالد بن ولید به سمت پیغمبر آیند و مسلمان شوند.

پیغمبر نیز با خیال راحت و فکری آسوده از شر قریش مشغول به نشر اسلام و نابود کردن دشمنان دین شد.

ص: 254

1- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 168.

2- سوره زخرف، آیه 31.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 626؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 310.

پس هر قدر که زمان می گذشت به نفع اسلام و ضرر قریش بود. این بود پاره ای از اسرار صلح پیغمبر و پلیدی و خامی فکر کسانی که ندانسته خیال می کردند، این صلح موجب ذلت و خواری مسلمین و باعث عزت و توانایی مشرکین است؛ کسانی که به پیغمبر اعتراض می کردند؛ اعتراضی که نمی توان آن را دلسوزی به حال اسلام و مسلمین قلمداد کرد؛ زیرا یقیناً آنان دلسوزتر از پیغمبر نبودند. از طرفی دیگر می توان گفت که اعتراض آنان ناشی از شك در نبوت پیغمبر بوده است:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (1)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید؛ پس هرگاه در امری اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر عرضه بدارید، این بهتر و نیک فرجام تر است.»

لغو نمودن يك ماده از مواد معاهده توسط قریش

یکی دیگر از کسانی که مسلمان شده و از مکه به مدینه فرار نمود، ابوبصیر ابن آسید بن حارثه ثقفی بود. قریش دو نفر را برای پس گرفتن ابو بصیر فرستادند و به موجب معاهده صلح او را با خود بردند. آنها بیرون مدینه مشغول خوردن خرما شدند. ابوبصیر به یکی از آن دو نفر گفت: تو شمشیر خوبی داری. او گفت: آری. مجرب هم هست و آزمایش خود را داده. ابوبصیر به بهانه دیدن شمشیر آن را از او گرفت و با همان شمشیر او را کشت. نفر دوم شتابان خود را به پیغمبر رسانید و گفت که ابوبصیر رفیق مرا کشت و من را هم خواهد کشت. ابوبصیر گفت: یا رسول الله! شما به عهد خود وفا نموده و مرا تحویل دادی.

ص: 255

پیغمبر در حق ابوبصیر فرمود: اگر کسی همراه داشته باشد، خوب می تواند آتش جنگ را روشن کند. ابوبصیر دانست که پیغمبر او را تحویل خواهد داد. بنابر این، در مدینه نماند.

شیخ طبرسی نوشته است پیغمبر لباسهای آن کشته را به ابوبصیر واگذار فرمود: ابوبصیر رفت و پنج نفر همراه نمود و بر سر راه تجارت قریش نشست و مشغول یاغی گری و گرفتن مال و جان قریش شد. همان ابوجندل پسر سهیل (کسی که پیغمبر او را در وقت معاهده تحویل پدر داد و از خدا خواست تا اگر ایمان به خدا و رسول دارد، راه فرجی برای او باز شود) با هفتاد نفر خود را به ابوبصیر رسانید و تمامی مال التجاره قریش به تصرف اینان می آمد. قریش بیچاره، مستأصل شدند؛ چون این جمع به عنوان راهزن و یاغی بوده و برای خود محل معینی نداشتند، پس اگر قریش به جنگ آنان می رفت، با خسارت فراوان مواجه می شد. در نتیجه این جمع، برای قریش بسیار خطرناک شدند و به کلی راه تجارت آنان قطع شد. این گونه بود که قریش ابوسفیان را نزد پیغمبر فرستادند تا اعلام کند که ما این جماعت را نمی خواهیم و چون مسلمان هستند، شما آنان را نزد خود بطلبید. همچنین قریش از او خواستند تا بگوید که ما از این قسمت از عهدنامه صرف نظر می کنیم. (1)

آری! این همان ماده از عهد نامه بود که معترضین به خاطر کوتاه نظری می گفتند که ما را خوار و ذلیل می کند و ما تن به خواری نمی دهیم. سپس آنان دانستند که اطاعت بهتر بود: «ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (2)؛ این بهتر و نیک فرجام تر است».

محمد بن اسحاق می گوید: «همین جماعت ابوبصیر بودند که وقتی ابوالعاص بن ربیع اموی (داماد پیغمبر و خواهرزاده خدیجه) با جمعی از قریش با اموال اهل مکه سفر تجارت می کردند، اموال آنان را گرفتند و به احترام آن که ابوالعاص سابقاً داماد پیغمبر

ص: 256

1- اعلام الوری، ص 98.

2- سوره نساء، آیه 59.

بود از کشتنشان صرف نظر نمودند. اما همگی آنان را به جز ابوالعاص اسیر کردند. ابوالعاص چون دید هم تمامی اموالی را که در تصرفش بود از دست داده و هم راه را بر خود بسته دید، چاره ای ندید جز این که بیاید به مدینه و از پیغمبر خواهش نماید تا تمامی اموال او را رد کند. ابوالعاص آن اموال را به مکه برد و در آن جا آشکارا اسلام آورد سپس به مدینه برگشت و پیغمبر هم زوجه اش را به او برگردانید» (1).

آن قسمت از قرار داد شامل زنان نمی شد

هرگاه یکی از زن های کافران مسلمان شود، به خاطر اسلام، علاقه زوجیت زن مسلمان و مرد کافر قطع شده و میان آن دو جدایی می افتد و بر یکدیگر حرام خواهند شد. پس اگر زن، اسلام آورد و به مسلمین ملحق شد نمی توانند او را به کفار رد نمایند.

گویند پس از قرار صلح، در همان حدیبیه، دختر حارث اسلام آورد. شوهرش آمد و او را از پیغمبر خواست و گفت: یا محمد! به شرط عمل کن! به همین مناسبت این آیات نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَأَهِنَّ حِزْلٌ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُم مَّا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَاسْتَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَيْسَ لَكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعاقِبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِّثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ» (2)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! چون زنان با ایمان مهاجر، نزد شما آیند آنان را بیازمایید. خدا به ایمان آنان داناتر است. پس اگر آنان را با ایمان تشخیص دادید، دیگر ایشان را به سوی کافران بازنگردانید، نه آن زنان بر ایشان حلالند و نه آن

ص: 257

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 639.

2- سوره ممتحنه، آیه 10 و 11.

[مردان] بر این زنان. و هر چه خرج [این زنان] کرده اند به [شوهران] آنها بدهید، و بر شما گناهی نیست که - در صورتی که مهرشان را به آنان بدهید - با ایشان ازدواج کنید، و به پیوندهای قلبی کافران متمسک نشوید [و پایبند نباشید] و آنچه را شما [برای زنان مرتد و فراری خود که به کفار پناهنده شده اند] خرج کرده اید، [از کافران] مطالبه کنید، و آنها هم باید آنچه را خرج کرده اند [از شما] مطالبه کنند. این حکم خداست [که] میان شما داوری می کند، و خدا دانای حکیم است. و در صورتی که [زنی] از همسران شما به سوی کفار رفت [و کفار مهر مورد مطالبه شما را ندادند] و شما غنیمت یافتید؛ پس به کسانی که همسرانشان رفته اند، معادل آنچه خرج کرده اند بدهید، و از آن خدایی که به او ایمان دارید بترسید».

ابن اسحاق می گوید: «ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط هم به مدینه آمد و اسلام آورد. ولید و عماره، دو برادرش آمدند تا او را برگردانند، اما پیغمبر ام کلثوم را به آنان پس نداد».⁽¹⁾

آری! این قرارداد مربوط به زنان نبود؛ چون برگشت زن به شوهر کافر روا نیست و مسلمانان مهر او را به شوهرش می دهند. و اگر او بخواهد شوهری از مسلمین انتخاب کند نیز مانع ندارد.

البته این امر در موقعی اجرا و عملی می شود که امتحان شود و اسلام آن زن فراری محقق گردد.

امام جعفر صادق علیه السلام در شرح این صلح فرمود:

«و ما كان قضية اعظم بركة منها لقد كاد ان يستولى على مكة الاسلام».

هیچ قضیه ای به پربرکتی این صلح نبود؛ نزدیک شد که تمامی مکه مسلمان شوند».

رجال شجاعت و سیاست قریش همانند خالد بن ولید و عمرو بن عاص نیز آمده و اسلام آوردند. آری! «ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا».

ص: 258

عمره قضا و سر محفوظ ماندن پیغمبر با کثرت دشمنان

پیغمبر خدا در ذی القعدة سال بعد، که سال هفتم هجرت بود مجدداً با اصحاب برای عمره حرکت فرمود و مطابق قرارداد، سه روز در مکه ماند. گفته اند که عبد الله بن رواحه در حال طواف، جلوی پیغمبر - در حالی که با دست خود به پیغمبر اشاره می نمود - این رجزها را می خواند:

خلوا بنی الکفار عن سبيله *** اليوم نضربکم علی تنزیله

ضربا یزیل الهام عن مقيله *** و یذهل الخلیل عن خلیله

قد أنزل الرحمان فی تنزیله *** بانّ خیر القتل فی سبيله

نحن قتلناکم علی تأویله *** کما قتلناکم علی تنزیله

یا رب ائی مؤمن بقيله *** ائی رأیت الحق فی قبوله (1) ابن اسحاق می گوید: عبد الله بن رواحه زمام ناچه پیغمبر را گرفته بود و اشعار را می خواند؛ با تقدیم و تأخیر به اضافه:

انی شهید انه رسوله *** خلوا فکل الخیر فی رسوله (2) اگر کسی آن منظره را تصور کند می بیند که او پیغمبر را در حال طواف خانه خدا در شهر مکه سوار شتر کرد؛ همان شهری که آن حضرت شبانه از آن جا فرار نموده بود. احدی از مشرکین حاضر نبود. شهر در تصرف پیغمبر بود و عبدالله آن بزرگ مرد صحابی با اشعار خود حاضرین را که همه از مسلمانان بوده و پیغمبر را احاطه کرده بودند تحریک و تهییج می نمود. او با اشاره دست، خطاب به پیغمبر می نماید و به رسالت او و

ص: 259

1- فرزندان کفار را به حال خود واگذارید، امروز ما بر طبق تنزیل قرآن شما را می زنیم - جنگ می کنیم - ؛ آنچنان زدنی که بزرگ را از جایش تکان دهد - عقل از سرتان بپرد - و دوست، دوست خود را فراموش کند؛ همانا خداوند مهربان در قرآن آورده است که بهترین کشته شدن ها آن است که در راه او باشد؛ با شما جنگ می کنیم بر تأویل قرآن، همچنانکه جنگ کردیم با شما بر تنزیل قرآن؛ پروردگارا من به آنچه قرآن گفته ایمان دارم چرا که حق را در پذیرفتن آن دیدم. سیره نبویّه دحلان، ج 2، ص 215.

2- من گواهم بر این که او فرستاده خداست، خلاصه این که تمام نیکی ها در فرستاده اوست. تاریخ طبری، ج 3، ص 24.

حقانیت دین او شهادت می دهد و بدین وسیله کفار را تهدید می کند. کفار به قدری مرعوب شده بودند که حتی جرأت فکر کشتن ناگهانی پیغمبر را نداشتند. و این امر، یکی از امور خارق العاده پیغمبر خداست. آری! خداوند نگاه دار او بود و وعده صریح داده بود: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (1)؛ و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد».

شما ملاحظه کنید که وقتی دشمن در صدد قتل عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب علیه السلام برآمد، توانست در مسجد، هنگام نماز و با حضور مردم به هدف خود برسد. اما پیغمبر خدا با وجود آن همه دشمن داخلی و خارجی هیچ آسیبی ندید؛ چون خدا فرمود: «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ (2)؛ و به زودی خداوند [شرّ] آنان را از تو کفایت خواهد کرد».

این چنین است که رسول خدا بدون کمترین ترس و وحشتی به امر ابلاغ رسالت و آنچه به آن مأمور است، می پردازد. و خداوند نیز همواره او را از شرّ بدخواهان محافظت

می نماید.

«فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» (3)

«پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب، که ما [شرّ] ریشخند گران را از تو برطرف خواهیم کرد».

ص: 260

1- سوره مائده، آیه 67.

2- سوره بقره، آیه 137.

3- سوره حجر، آیه 94 و 95.

- شروع جنگ و فرار مسلمانان
- علت فرار مسلمانان و پیروزی بعد از شکست
- چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در غزوات نمی جنگید؟
- فرار مسلمین و نزول نصرت الهی
- تقسیم غنائم و اعتراض انصار
- بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از طائف و استرداد اسرای هوازن

«حنین» زمینی است دارای سرازیری زیاد و کمین گاه؛ و گویا در کوهی حدود بیست فرسخی مکه می باشد. طوایف «هوازن» و «تقیف» به قصد جنگ با پیغمبر در زمین «اوطاس» تجمع کرده بودند. این تنها جنگ مهمی بود که عرب بدون شرکت داشتن قریش با پیغمبر رودر روی هم قرار گرفته بودند؛ چون بسیاری از قریش در رکاب پیغمبر بودند؛ زیرا این قضیه به فاصله کمی پس از فتح مکه، یعنی در شوال سال هشتم هجرت پیش آمد. پیغمبر از مکه به سمت دشمن حرکت نمود. مسلمانان در این جنگ در حدود دوازده هزار نفر بودند؛ ده هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر هم از مکه به سپاه ملحق شده بودند. از تعداد جمعیت هوازن اطلاع دقیقی در دست نیست، ولی از بسیاری اسیران می توان تا حدی به کثرت آنان پی برد. (1)

ابان بن عثمان در کتاب خود از امام جعفر بن محمد علیه السلام نقل می کند که فرمود: «چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر غنیمت گرفته شد؛ به جز غنایم دیگر و چهار هزار اسیر زن و فرزند و مردان ناتوان. قشون هوازن فرار کرده؛ قسمتی به طائف و قسمتی به اوطاس رفتند. بنابر این، از تعداد اسیران می توان گفت که اعراب سه هزار مرد جنگی بودند و با این حساب قشون اسلام چهار برابر آنان بود. شاید این اولین جنگ مهمی بود که پیغمبر با عرب روپرو شده بود، در حالی که قوای او بیش تر از دشمنان خدا بود. در جنگ های سخت بدر، احد و احزاب همیشه مسلمانان کم تر و قریب به ثلث نفرات دشمن بودند، اما تعداد مسلمانان در این جنگ بر عکس جنگ های قبلی بود. گذشته از این، قوای فعلی پیغمبر از ملحقین مکه مرکب بودند از یاوران و دشمنان سابق که در مدت هشت سال یا

ص: 263

به ضرر اسلام و یا به نفع آن جنگ می کردند. پس آنها آزموده و مجرب بودند، ولی هوازن در این مدت جنگی نداشت. به علاوه در لشکر مسلمین پهلوانانی بودند که در هوازن یا مانند آنان نبود و یا به آن اندازه نبود. این امور به اضافه اعتماد به نفسی که بر اثر فتوحات و یا روح ایمان و خداپرستی و اعتقاد به معاد و بهشت و جهنم در مسلمین پیدا شده بود، علل و اسباب غرور مسلمین شد و آنها خود را فاتح دانستند، اما هوازن و ثقیف اگر چه از لحاظ عدد و جمعیت خود را کم تر از مسلمین می دیدند ولی خود را جنگی تر و آزموده تر می دانستند. لذا مالک رئیس آنان می گفت: طرف جنگ محمد همیشه مردمان بی تجربه و بی اطلاع از امور جنگ بودند. (1)

از این کلام، نهایت غرور مالک به خود و سپاهیانش معلوم می شود؛ زیرا در این مدت هشت سال، پیغمبر جنگ های زیادی با قریش و اعراب و یهود داشت و تمامی اینان، در نظر مالک، بی تجربه از جنگ و علوم نظامی بودند. می توان باور کرد که مالک مرد شجاع و متهور و دانایی بود و بدین جهت رؤسای طوایف هوازن به کلمه واحده او را برای ریاست انتخاب نموده بودند. اگر در مالک نبوغ فوق العاده نبود، چنین پیش آمد نمی کرد، گذشته از این، نقشه ابتکاری مالک در جنگ، بسیار دقیق و ماهرانه انجام گرفت و منجر به شکست مسلمین شد. از طرفی دیگر او دستور داد تا همه زنان و اطفال و اموال مورد علاقه خود را با خود بیاورند و پشت سر نگاه دارند چرا که جنگجویان به ملاحظه غیرت ناموس و علاقه به مال کاملاً بچنگند و فکر فرار نکنند. این نقشه مالک بود و در جنگ هایی که پیغمبر داشت، هیچ دشمنی چنین کاری نکرده بود.

این عمل برای تهییج احساسات، امری است بسیار مؤثر، بلکه می توان گفت بی نظیر است؛ عرب که به واسطه اشعار حماسی تهییج شده و بی باکانه وارد جنگ می گردد و مشتری مرگ می شود، به واسطه نگاه داشته شدن زن و فرزند و مادر و خواهر و اموال و آنچه را که مورد علاقه او است در پشت سر خود، می بایست که دیگر فکر فرار به سر نیاورد.

ص: 264

همان طور که یاد آور شدیم چنین حيله ای نقشه مالك بود، ولي دُرِيد بن صمة رئيس طایفه جشم از طوایف هوازن پير مردی نابینا بود، مالك را طلبید و به او گفت: ای مالك! چه کردی؟ گفت: اولاد و زنان و اموال را نیز با مردم حرکت دادم تا هر کسی به جهت زن و فرزند و مال، دلیرانه بجنگد و هیچ گاه فرار نکند. درید گفت: ای مالك! تو امروز با مقام ریاست سپاهیان و طوایف صبح کردی و پس از امروز، فرداست و کار تو درست نیست. چرا زنان را آوردی؟ مگر در موقعی که فشون فرار کند، می توان جلو آنها را به این وسایل و اسباب گرفت؟ به کار امروز تو نمی خورد، مگر سوار و اسلحه. اگر غالب شدی، زنان می آیند و اگر مغلوب شدی آیا مفتضح نخواهی شد و زنان را به اسیری ندادی؟ مالك گفت: تو پیری و فکرت پیر شده است.

از این فکر مالك و جواب او به درید و استقامت او در فکر خود و مطاعیه او با مخالفت نمودن درید، می توان عظمت او را در نزد طوایف هوازن و عجب و غرور او را به دست آورد. مالك چون مرد شجاعی بود، جز پیروزی فکر دیگری در سر نمی پروراند. بنابر این، زنان و اطفال و اموال را آورد تا جنگجویان را تقویت روحی نموده باشد.

درید هم مردی پیر است و قهراً پیر، چون ناتوان است، محتاط می شود، فکر روز مبادا را می کند و درس فرار را روان می کند. جواب مالك به درید بسیار منطقی بود. فکر مالك در اثر شجاعت و غرور بود و فکر درید در اثر ضعف و پیری.

اما اعتقاد ما بر این است که مالك خود را ضعیف می دانست و به همین دلیل هم برای تقویت روحی سپاهیان خود مبادرت به آوردن اموال و زنان و اطفال نموده بود. به علاوه نقشه جنگی او هم دلیل بر این مطلب است؛ زیرا از آن جا که نمی خواست در روز روشن با سپاهیان اسلام مبارزه کند و صف بندی نماید، دستور داد تا در کمین گاه های وادی حنین شبانه منزل کنند و ناگهان از کمین بیرون آیند و مسلمانان را با شمشیرهای برهنه مورد حمله قرار دهند. این گونه بود که مسلمانان با وجود کثرت نفرات و جنگجویان شکست را متقبل شدند.

«لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمُ فَلََمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ * ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مَنْ بَعْدَ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (1)

«قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است، و [نیز] در روز «حنین»؛ آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع خطر نکرد، و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید. آن گاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد، و سپاه‌یانی فر فرستاد که آنها را نمی دیدید، و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد، و سزای کافران همین بود. سپس خدا بعد از این [واقعه]

توبه هر کس را بخواهد می پذیرد، و خدا آمرزنده مهربان است».

آیه شریفه فوق دلالت دارد بر این که خداوند در موطن و غزوات بسیاری پیغمبر را یاری نمود، نه این که خود مسلمین توانایی مقابله با دشمنان را داشته باشند. اگر خداوند هر دو دسته - مسلمین و کفار - را به خودشان واگذار می کرد، همیشه مسلمین مغلوب بودند. خداوند پس از بیان امر کلی، ذکر خاص نمود. یعنی یاد آوری کرد که در روز حنین جمعیت مسلمین به مراتب بیشتر از کفار بود. بدین جهت آنها خیال می کردند که در آن جنگ، مغلوب نمی شوند. بنابر این، خداوند در آن روز هر دو دسته را به خود واگذار فرمود تا بر مسلمین ثابت شود، با آن که زیادتر از کفار هستند و می بایست، به حساب خود، غالب آیند، زیادی عددشان، کاری صورت نداده و فایده نخواهد بخشید. این گونه بود که پس از روپرو شدن و جنگ کردن، زمین با آن گشادی و وسعتی که داشت بر عموم سپاه اسلام تنگ شد و دیگر نتوانستند توقف کنند سرانجام پشت به دشمن نموده فرار کردند و پیغمبر را تنها گذاشتند. بنابر این، معلوم شد که از نفرات زیاد کاری ساخته نیست.

ص: 266

خداوند بر دل پیغمبر و مؤمنین آرامش نازل فرمود. مؤمنین حنین ده نفر بودند که فرار نکرده و ملازم پیغمبر بودند و در رکاب آن حضرت جنگیدند. سپاهیان خدا هم که به چشم نمی آمدند نازل شدند و خداوند کفار را به وسیله آنان عذاب کرد و جزای کفرشان همان بود که شد؛ کشته دادند و اموال و زن و بچه را گذارده و فرار کردند.

از آیه شریفه معلوم می شود که خداوند از مسلمین ناراضی بود، چرا که فرار کردند و پیغمبر را تنها گذاشتند، و خداوند تنها هرکس را که بخواهد می آمرزد. اما در جنگ احد خداوند صریحاً اعلام فرمود که عموم فراریان را عفو نمود:

«... وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ * اذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرِيِّكُمْ...» (1)

«... و از شما در گذشت و خدا نسبت به مؤمنان، با تفضل است. [یاد کنید]

هنگامی را که در حال گریز [از کوه] بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید و پیامبر، شما را از پشت سرتان فرا می خواند...»

ولی در غزوه حنین، چنین می فرماید: بعد از این هر کس را که بخواهد، از او می گذرد. معلوم می شود که خداوند تا نزول این آیه شریفه از فراریان راضی نشده و آنها را عفو نفرموده بود. تفاوت بین عفو در احد که فوری همه را بخشید و به امر واقع شده خبر داد و بخشش در غزوه حنین که پس از پایان کار زار، خبر می دهد که هرکس را بخواهد می گذرد، شاید از این باب است که در روز احد جرم فرار از جنگ و تنها گذاردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اولین جرم مسلمین بود. اما مسلمانان در غزوات بعد، مثل خیبر نیز دیدند که این عمل اتفاق افتاد و آنها بار دیگر فرار کردند، با آن که یاری خداوند را مکرر دیده بودند و وعده خداوند به نصرت دین و غلبه مؤمنین و مغلوبیت کفار بارها تکرار شده بود. در این باب آیات بسیاری بود. تفاوت میان جرم ابتدایی و جرم مکرر شده بدیهی است.

فرق دیگر آن است که در جنگ احد یا غیر آن، نفرات مسلمین نسبت به کفار کم تر بود.

ص: 267

پس اگر فرار می کردند تا حدودی می توان در مجازات تخفیف قایل شد، ولی در جنگ حنین، نفرات مسلمین چندین برابر بیش تر بود. بنابراین، راه عذر و بهانه به کلی بسته می شود.

آری! مسلمانان مغرور شده و گمان می کردند مغلوبیت گذشته در اثر کمی جمعیت بود ولی در این نوبت، چون عدد آنان زیاد است، غالب خواهند شد. و می توان همین خیال را نیز باعث شدت مجازات دانست؛ زیرا آنان از نصرت حق غافل گشته و به خود مغرور شده بودند و نصرت های خدا را در مواطن دیگر متوجه نبودند.

علت فرار مسلمانان و پیروزی بعد از شکست

کفار به دستور مالک بن عوف در شکاف های وادی حنین و گوشه و کنار پنهان شدند. مسلمین پس از نماز صبح در تاریکی، وارد این وادی شده و ناگهان به هجوم کفار مبتلا گشتند. جلوی سپاه مسلمانان «بنی سلیم» بودند. آنان مقاومت نکرده، بلکه فرار کردند و سبب فرار دیگران نیز شدند. سپاهیان پشت سر، وقتی دیدند صف جلو به عقب فرار می کند، آنان نیز چنین کردند. بالأخره تمام مسلمانان فرار کرده و از جلو پیغمبر می گذشتند و به آن حضرت پشت می نمودند. (1)

در سیره نبویه در عدد کسانی که ثابت مانده و فرار نکردند، اختلاف شده است، بعضی می گویند صد نفر و بعضی هشتاد نفر و بعضی دوازده و بعضی دیگر ده و گروهی هم سیصد نفر را ذکر می کنند. البته ممکن است جمع بین اقوال کرد؛ یعنی به واسطه اختلاف لحظات، گاهی کم بودند و گاهی بسیار، گاهی متفرق بودند و گاهی جمع می شدند. (2)

ابن قتیبه می گوید: کسانی که پس از فرار مردم در حنین بجا ماندند عبارت بودند از: علی بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و پسر وی و فضل بن عباس و ایمن بن عبید - که در آن روز کشته شد - و ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب و اسامة بن زید بن حارثه.

ص: 268

-
- 1- طبقات الکبری، ج 2، ص 151.
 - 2- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 298.

نصرنا رسول الله في الحرب سبعة *** وقد فر من فرمنهم فاقشعوا

و ثامننا لاقى الحُمام بسيفه *** بما مسه في الله لا يتوجع (1) از این عبارت چنین فهمیده می شود که مقصود او از هشتمین نفر (ثامننا) که کشته شد، همان ایمن بن ام ایمن است.

من معتقدم اگر روایات دیگر درست بوده و در عصر امویین و عصر منافقین به خاطر انکار فضیلت بنی هاشم درست نشده باشد، مقصود، کسانی هستند که زودتر از فرار برگشته و خود را به خدمت پیغمبر رساندند. وگرنه اصحاب، همگی به نص قرآن که می فرماید: «ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ (2)؛ سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید». فرار کرده بودند.

انس بن مالک گوید: «روز حنین، پیغمبر ده هزار نفر قشون داشت و طلقای از قریش نیز با او بودند. اما همگی فرار کرده و پیغمبر را تنها گذاشتند. پیغمبر دو مرتبه فریاد کرد؛ يك مرتبه از طرف راست که جمع انصار را آواز داد و مرتبه دیگر از سمت چپ، و هر دو مرتبه انصار جواب دادند که ما با تو هستیم.

روایات دیگر از انس نقل می کند که گفت: پیغمبر انصار و مهاجر را فریاد کرد و طلبید لیکن ما فرار کردیم». (3)

من از این انس (که فضیلت علی علیه السلام را کتمان کرد و شهادت نداد و به دروغ عذر آورد و در اثر نفرین علی علیه السلام مبتلا به برص شد) بسی در تعجب هستم! آیا او دروغ گفت یا فراریان دروغ گفتند؟! آنان که فرار می کنند و پیغمبر وقتی آنان را می طلبد، چگونه

ص: 269

1- هفت نفر بودیم که استقامت نموده و رسول خدا را در جنگ یاری کردیم، و مردم آنچنان فرار کردند که لشکر پراکنده شد؛ و هشتمین ما با بزرگ زاده ای روبرو شد - و نبرد کرد - و شهید شد که در راه خدا آنچه به او رسیده باکی نیست. معارف ابن قتیبه، ص 96.

2- سوره توبه، آیه 25.

3- صحیح مسلم، ج 2، ص 735 - 737، ح 135 و 136.

می گویند که ما با تو هستیم؟! مگر پیغمبر نیز فرار می کرد تا با هم باشند؟!

عباس بن عبدالمطلب می گوید: «چون روبرو شدند، مسلمانان فرار کردند». (1)

همچنین سلمة بن اکوع می گوید: «صحابه پیغمبر فرار کردند». (2)

مالك بن عوف هنگامی که مسلمانان در حال فرار بودند با نهایت غرور و سرمست از شادی، دنبال انجام کار است. او فریاد می کند: محمد را به من نشان دهید. سپس می آید و - بنابر نقلی - ایمن را که می خواست از پیغمبر دفاع کند، می کشد، ولی موفق نمی شود به پیغمبر دسترسی پیدا کند. در حالی که بنی هاشم دور پیغمبر را گرفته بودند، آن حضرت به عباس امر می کند که اصحاب بیعت را بخوان. عباس که صدای رسایی داشت بر بالای بلندی می رود و آنان را می طلبد. فراریان از دور صدای عباس را می شنوند و بر می گردند و چون به قدر صد نفری می شوند، آتش جنگ گرم می شود. مسلمانان که مهبیای جنگ می شوند، کفار پشت به جنگ کرده و اموال و زنان و اطفال را گذاشته و فرار کردند. می گویند مجموع کشتگان کفار، صد نفر بود.

اگر در عدد کفار و مسلمین و مدت جنگ و آن زمان که فرار کردند و در دسترس مسلمانان بودند دقت شود، معلوم می شود که صد نفر کشته رقمی نیست و فهمیده می شود جنگ را کسان دیگری تمام کرده اند. چنانچه يك بار دیگر در آیات 25 و 26 سوره توبه دقت شود، معلوم خواهد شد که سرزنده ماندن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و پیروزی بعد از شکست اولیه مسلمین در چه بود.

آری! سرّ این امور همان است که در قرآن اشاره شده است. وقتی مسلمانان به پیغمبر پشت نمودند، خداوند بر پیغمبر و مؤمنانی که با او ماندند، آرامش نازل فرموده و کفار را معذب کرد. این که آن سپاهیان چه بودند و که بودند، نمی دانیم. شاید رعب و خوف هم یکی از آنها بود؛ کفار پس از آن که مسلمین را فراری دادند و پیغمبر را تنها دیدند، بیچاره شدند؛ نه، توانستند سپاه فراری را تعقیب کنند و نه پیغمبر را اسیر و یا

ص: 270

1- صحیح مسلم، ج 3، ص 1398، ح م 1775.

2- صحیح مسلم، ج 3، ص 1402، ح م 1777؛ اعلام الوری، ص 144.

بکشند! آنان خود را باخته و نتوانستند هیچ کاری به جز فرار صورت دهند.

«سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّعْبَ» (1)

«به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند».

در اثر نصرت حق و نزول سپاه غیبی، مسلمانان بسیار کم کشته دادند؛ ایمن بن عمر و سراقه بن حارث دو تن از کشته شدگان مسلمانان بودند.

آری! خداوند در آیاتی دیگر از سوره انفال چگونگی یاریش و عذاب کفار را به زیبایی بیان می فرماید:

«قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَآذٌ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَصَّتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ * وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * وَإِنْ تَوَلَّوْا فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلِيكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ» (2)

«به کسانی که کفر ورزیده اند، بگو: اگر باز ایستند، آنچه گذشته است بر ایشان آمرزیده می شود؛ و اگر باز گردند، به یقین، سنت [خدا در مورد] پیشینیان گذشت. و با آنان بجنگید تا فتنه ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد. پس اگر [از کفر] باز ایستند قطعاً خدا به آنچه انجام می دهند بیناست. و اگر روی برتافتند، پس بدانید که خدا سرور شماست؛ چه نیکو سرور و چه نیکو یاور است».

چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در غزوات نمی جنگید؟

برآ می گوید: «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیغمبر، آن حضرت را می کشید و می برد، چون مشرکین پیغمبر را احاطه کردند، پیاده شد و این رجز را خواند:

اناالنبی لا کذب *** انا بن عبدالمطلب (3)

ص: 271

1- سوره انفاق، آیه 12.

2- سوره انفاق، آیه 38 - 40.

3- به راستی که من پیامبر، من فرزند عبدالمطلب هستم.

پس کسی شجاع تر از پیغمبر و بر دشمنان سخت تر از آن حضرت دیده نشد»(1)

این نقل از جهاتی به نظر درست نمی آید: یکی آن که پیغمبر شعر یاد نداشت: «وَمَا عَلَّمْنَا الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ(2)؛ و [ما] به او شعر نیاموختیم و در خور وی نیست».

اصولاً شعر به چند نوع است و رجز یکی از انواع آن است.

چون شعر گفتن برای پیغمبر شایسته نبود خداوند به او یاد نداده بود، پس چگونه رجز می خواند؟

دوم آن که اگر پیغمبر پیاده شده بود و جنگ می نمود، کشته شدگان آن سرور کجا هستند؟! و مهم تر از همه آن که چرا پیامبر پیاده شد در حالی که جنگ در حالت سواری بهتر است؟!

سوم آن که روایتی در همان تاریخ، قبل از حدیث براء از کثیر بن عباس بن عبدالمطلب که از پدرش عباس نقل می کند و مقتضای آن نقل این است که عباس پیشاپیش پیغمبر بود و مهار قاطر را در دست داشت، پیغمبر وقتی می بیند که مردم فرار می کنند، به عباس فرمان می دهد که مردم را با فریاد بلند بخوان. عباس مردم را به آواز

بلند می طلبد. مردم جمع می شوند و چون تعدادشان به صد نفر می رسد، تنور جنگ گرم می شود، پیغمبر در حالی که سوار بود پا را به رکاب فشار آورده و قد را بلند می کند و میدان جنگ را تماشا نموده و می فرمود: «الآن حَمِيَ الْوَطِيس(3)؛ الان تنور جنگ گرم شده».

اگر پیغمبر پیاده شده بود، این نقل درست در نمی آید و مقتضای آن این است که پیغمبر از اول فرار مردم تا وقت جمع شدن، سواره باشد.

چهارم آن که پیغمبر روز حنین به فاصله کمی از انس سوار قاطر سفیدی به نام «دُلْدُل» بود. چون مسلمین فرار کردند، به قاطر فرمود: خود را به زمین بچسبان. قاطر

ص: 272

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 75 و 76.

2- سوره یس، آیه 69.

3- تاریخ طبری، ج 3، ص 75.

شکم خود را به زمین رساند. پیغمبر قدری از خاک زمین برداشت و به صورت مشرکین پاشید و فرمود: «حم لاینصرون!» پس مشرکین پشت به جنگ کردند دیگر نه شمشیری زده شد، نه تیری پرتاب شد و نه نیزه ای در کار آمد». (1)

و آنچه در اثر دقت در تواریخ و اخبار به دست می آید، این است که پیغمبر در جنگ ها نزدیک ترین مردم به دشمن بود، ولی اصلاً جنگ نمی نمود و از بین مسلمین، شجاع کسی بود که نزدیک پیغمبر برسد. و چه بسا شجاعان مسلمین در موقع شدت جنگ به پیغمبر پناه می بردند. همین مطلب از غرایب احوال پیغمبر است که همیشه پیشاپیش سپاه و نزدیک ترین فرد به دشمنان بود. هیچ وقت فرار نکرد و در عین حال با اسلحه جنگ نمی کرد.

آنچه به نظر می رسد این است که جنگ نکردن پیغمبر، مانند شعر نگفتن او، خود، از موجبات و علل قطعیت نبوت آن حضرت می باشد. آن حضرت در موقع شدت جنگ اگر از خود دفاع می نمود و شجاعتی نشان می داد، شاید گفته می شد از بس شجاع بود دشمنان از او وحشت داشتند و نزدیک شمشیرش نمی رفتند ولی کسی که در برابر دشمن بایستد و هیچ وقت فرار نکند و با کسی هم نجنگد، در حالی که دشمنان او را در احاطه داشته و از هر سمتی به سوی او حمله می کنند، چرا نمی توانند او را بکشند و یا اسیر نمایند؛ با آن که آن حضرت مکرر در میدان ماند و صحابه فرار کردند و او را با یک یا چند نفر در میان انبوه دشمن تنها گذاشتند؟!

آری! پیغمبر را کس دیگری یاور و نگهدار است. خودش هم به این امر اطمینان داشته و قلبش آرام بود؛ چه در موقع توقف در غار، و چه در آن مواقع که میان دشمنان بود و یاران رفته بودند. او بود که به فرمان حق به مشرکین اعلام نمود، تمامی شما با آنچه می پرستید اگر بر دشمنی با من اتفاق کنید و به من مهلت ندهید، خداوند نگاهدار من است:

ص: 273

«... قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُونِ فَلَا تُنظِرُونِ * إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (1)

«بگو: شریکان خود را بخوانید؛ سپس درباره من حيله به کار برید و مرا مهلت مدهید. بی تردید، سرور من آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاده، و همو دوستدار شایستگان است».

«فاعتبروا یا اولی الابصار»

فرار مسلمین و نزول نصرت الهی

بین فرار مسلمین و نزول نصرت الهی و کمک جنود غیبی، فاصله زیادی نبود. بنابر این کافران نتوانستند آسیبی به پیغمبر برسانند. گویا پس از ندای عباس فراریان متوجه شدند که امداد الهی رسیده و سفره گسترده شده و همه دعوت شده اند. مسلمانان برگشتند و کفار را در حال فرار دیدند. دشمنان چون دیده بودند که مسلمین فرار می کنند، به گفتگو در آمدند. ابوسفیان گفت: این فراریان می روند تا به دریا برسند.

برادر صفوان گفت: سحر باطل شد.

صفوان با آن که مشرک بود به برادرش دشنام داده و گفت: اگر مردی از قریش بر من سلطنت کند، بهتر است از این که مردی از هوازن حکومت کند. شیبه بن عثمان بن ابی طلحه - که پدر او از پرچمداران و کشته شدگان روز احد بود - گفت: وقت آن رسیده است که خون پدرم را مطالبه کنم و محمد را بکشم.

او می گوید: وقتی نزدیک محمد شدم دیدم نمی توانم کاری کنم؛ زیرا بین من و محمد حاله ای پدید شد که دانستم ممنوع هستم.

این مورد یکی از چندین مواردی است که خواستند به پیغمبر هتک حرمت نموده و ناگهان او را بکشند، اما نتوانستند.

آری! چه راست فرموده است خداوند که: «فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» *

ص: 274

إِنَّا كَفَيْتَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ * الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ(1)؛ پس آنچه را که بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب که ما [شر] ریشخند گران را از تو برطرف خواهیم کرد، همانان که با خدا معبودی دیگر قرار می دهند. پس به زودی [حقیقت را] خواهند دانست».

تقسیم غنایم و اعتراض انصار

پس از آن که کفار فرار کردند به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی به اوطاس رفتند که ابو عامر عموی ابو موسی اشعری با دسته ای از سپاهیان برای جنگ با آنان رفت. ابو عامر اگرچه در این جنگ کشته شد، ولی ریاست سپاهیان به برادر زاده او، ابو موسی اشعری رسید و او پیروز شد. (2)

جماعت دیگری به همراه مالک بن عوف، رئیس هوازن به طائف رفتند و در آن جا متحصن شدند. پیغمبر با سپاه آمد و آنان را محاصره نمود.

بنابر نقل طبری از عروة بن زبیر، محاصره پانزده روز طول کشید. اما طبق نقل ابن اسحاق، این محاصره نزدیک به یک ماه ادامه داشت. (3)

طبری نقل می کند: پیغمبر علی علیه السلام را با دسته ای از سواران برای بت شکنی فرستاد و در آن موقع که خود در کنار طائف بود جمع زیادی از طایفه «ختعم» با علی رویرو شدند. مردی از کفار آمد و مبارز خواست، چون کسی از مسلمین بیرون نیامد، علی طالب مبارزه شد. ابو العاص بن ربیع که داماد دیگر پیغمبر بود، بلند شد و خواست به جای علی علیه السلام به میدان رود، اما علی علیه السلام قبول نکرد و فرمود که اگر کشته شدم، ریاست سپاه با تو باشد سپس این شعر را خواند:

إِنَّ عَلِيَّ كُلَّ رَيْسٍ حَقًّا *** إِنَّ يَرْوِي الصَّعْدَةَ أَوْ تَدَقًّا(4)

ص: 275

- 1- سوره حجر، آیات 94 - 96.
- 2- طبقات الكبرى، ج 2، ص 151 و 152؛ اعلام الوری، ص 116.
- 3- تاریخ طبری، ج 3، ص 82 و 83.
- 4- بر هر فرمانده حقی است و آن هموار کردن مشکلات و در هم کوبیدن آنهاست.

علی او را کشت و بت‌ها را شکست و نزد پیغمبر در کنار طائف برگشت. اما پیروزی بر متحصنین طائف میسر نگردید و از «منجنيق» و «دبابه» هم کاری ساخته نشد و پیغمبر برگشت. (1)

اموال و غنایم را قبلاً به «جعرا نه» فرستاده بودند اما چون طائف فتح نشد، در جعرا نه بنا بر تقسیم غنایم شد. به دلیل این که قسمت زیادی از رؤسا تازه اسلام آورده بودند گرچه لساناً شهادت می دادند، اما باطناً ایمانی نداشتند، مخصوصاً به پیامبری محمد بن عبداللّه. پیغمبر می خواست به سبب بخشیدن اموال، آنان را بر حق ثابت نماید بنا بر این، به رؤسای اعراب، مخصوصاً قریش هر يك صد شتر داد. در این وقت احساسات انصار تحريك شد. منافقین نیز در دامن زدن به این آتش تلاش زیادی کردند. بالأخره کار به جایی کشید که انصار اعتراض کرده و با رئیس خود سعد بن عباده نزد پیغمبر آمدند و سعد برای سخن گفتن اجازه خواست. چون اجازه گرفت، گفت: اگر تقسیم این اموال به قوم خودت به دستور الهی است، ما راضی هستیم وگرنه ما راضی نیستیم.

امام باقر علیه السلام می فرماید: «پیغمبر فرمود: ای جماعت انصار! آیا تمامی شما بر گفته سید خود، سعد، هستید؟ انصار گفتند: سید ما خدا و پیغمبر است. پس در مرتبه سوم گفتند: ما با او هم عقیده هستیم».

امام باقر علیه السلام فرمود: «انصار از آن روز، کم نور یا بی نور شدند؛ فحطّ اللّٰه نورهم و از برای «مؤلفه» در قرآن سهم معین شده است. در نتیجه عمل پیغمبر سال بعد همین جماعت مؤلفه القلوب، دو برابر آنچه گرفته بودند پس داده و مردمان زیادی اسلام آوردند. پیغمبر به انصار فرمود: آیا این بهتر بود یا آنچه شما می گفتید؟» (2) طبرسی می گوید: «چون پیغمبر بر حال انصار آگاه شد، امر کرد تا مجلس مخصوصی تهیه کنند که از غیر انصار کسی نباشد. آن گاه آن حضرت همراه علی علیه السلام آمد

ص: 276

1- اعلام الوری، ص 117.

2- کافی، ج 2، ص 411، ح 2؛ تفسیر عیاشی، ج 2، ص 91 و 92، ح 70 و 71.

و در وسط آنان نشست و فرمود: آیا من نیامدم و شما را که در لب جهنم بودید، خداوند به وسیله من نجات نداد؟ گفتند: بله برای خدا و پیغمبر است فضل و لطف بر ما. فرمود: آیا نیامدم در حالی که شما با هم دشمن بودید و به سبب من، خداوند شما را دوست یکدیگر گردانید؟ گفتند: صحیح است. فرمود: آیا نیامدم در حالی که شما کم بودید، پس به وسیله من خداوند شما را زیاد کرد؟ و از این قبیل نعمت ها را شمرد، بعد فرمود: چرا جواب مرا نمی دهید؟ گفتند: چه بگوییم، پدر و مادر ما به قربانت، تو صاحب فضل بر ما هستی. فرمود: شما جواب دارید و می توانید بگویید که تو نیز آواره بودی، وقتی تو را تکذیب کرده بودند، نزد ما آمدی و ما تو را جای داده و تصدیقت نمودیم. نزد ما آمدی در حالی که ترس داشتی و ما به تو کمک دادیم.

پس انصار فریادشان به گریه بلند شد و بزرگانشان بلند شدند، دست و پا و زانوی پیغمبر را بوسیدند و عرض کردند: از خدا و پیغمبر راضی شدیم. این اموال ما در اختیار

شماست، اگر بخواهی در بین قریش تقسیم فرما.

فرمود: آیا از این که به قریش مال دادم و شما را به ایمانی که داشتید واگذاردم، غضب کردید؟ آیا راضی نیستید از این که دیگران با مال برگردند و شما با پیغمبرتان و من

سهم شما باشم؟ پس فرمود: انصار، ذخیره و مخزن من هستند؛ اگر انصار از مردم جدا شوند و به راهی دیگر روند، من با انصار می روم. خداوندا! انصار و فرزندانان و فرزندان فرزندان را بیمارز». (1)

این حکایت را طبری از محمد بن اسحاق به سندش از ابوسعید خدری با مختصر تفاوتی که مضر به مقصود نیست نقل نموده است. (2) اگر ملاحظه گردد و در این قضیه قدری دقت شود، دانسته می شود که چه موقعیت خطرناکی پیش آمده بود! بهترین یاوران پیغمبر، انصار بودند که به وسیله آنان اسلام رونق پیدا کرده بود؛ مهاجرین را منزل داده و مهمان نموده بودند و در جنگ ها بهترین یاور بودند و شهرشان پایتخت اسلام

ص: 277

1- اعلام الوری، ص 119 و 120.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 93 و 94.

گردیده بود. در حالی که آن لحظه بر اثر بذل و بخشش پیغمبر به دیگران زمینه فتنه فراهم شد و قطعاً منافقین در این میان نهایت استفاده را می کردند:

«لَقَدْ ابْتِغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ» (1)

«در حقیقت، پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی بر آمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند، تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند».

این مورد از مهم ترین مواردی بود که منافقین می توانستند فتنه کرده و کار را زیر و رو نمایند.

آری مؤمنین به وسیله مال مبتلا شدند و کار به جایی رسید که رئیس انصار، سعد، به نمایندگی جمع بیاید و - به نقل ابوسعید خدری - به پیغمبر بگوید از این که اموال زیادی به قریش و قبایل عرب دادید و به ما سهمی ندادید انصار بر شما غضب کرده اند.

الحق والانصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، پیغمبر رحمت و عاطفه، به طرز مخصوص و مہیجی رضایت انصار را فراهم نمود، بلکه به قدری آنان را محکم نمود که - به نقل طبرسی - اموال خود را نیز در اختیار آن سرور گذاشتند. (2)

خداوند در بیان و توصیف آن رسول رحمت و مغفرت چنین می فرماید:

«فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ . . .» (3)

«پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرم خو [و مهربان] شدی، و اگر تند خو و سخت دل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان درگذر و بر ایشان آمرزش بخواه».

ص: 278

1- سوره توبه، آیه 48.

2- اعلام الوری، ص 119 و 120.

3- سوره آل عمران، آیه 159.

اگر پیغمبر در موقعی که بهترین یاوران او آن گونه ایراد گرفتند، تندی و خشونت می نمود، قطعاً از دور او پراکنده می شدند و عواقب سوء این تفرقه پوشیده نیست، ولی آن حضرت نرمی نموده و فوری جواب نداد؛ بلکه دستور داد مجلس مخصوصی آماده کردند. آن حضرت اولاً- نعمت ها و منتهایی که بر آنان داشت را تذکر داد، بعد به زبان آنان حرف هایی را که نمی توانستند به زبان آورند از طرف آنان بیان نمود. آنها متأثر شده گریه و زاری کردند و دست و پای او را بوسیدند. سپس اموال خود را در اختیار آن سرور گذاردند. پیغمبر هم از آنان تمجید نموده در حق ایشان و فرزندان شان دعا کرد، بدین وسیله دل انصار آرامش گرفت: «إِنَّ صَدَمَاتِكَ سَكَنٌ لَهُمْ (1)؛ زیرا دعای تو برای آنان آرامشی است» و برای آنان استغفار کرد: «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ (2)؛ پس، از آنان درگذر و بر ایشان آمرزش بخواه».

سپس آن جمله عجیب را می فرماید: «کسان دیگر با اموال و شتران می روند، من سهم شما هستم و شما با من می روید» این گونه بود که مهربانی پیغمبر موجب شد تا شیطان دست از سر انصار بردارد.

پیغمبر بسیار رؤف و سراسر رحمت بود، نه این که یاوران او فوق العاده خوب و مهربان بودند. بزرگترین صحابه و سابقین در اسلام وقتی به وسیله اموال دنیا امتحان می شوند بر کاری که پیغمبر کرده است، اعتراض و غضب می کنند، در واقع: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (3)؛ هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت، خدا را فرمان برده» فراموش می شود.

خداوند در جایی دیگر در این باره چنین می فرماید: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسَخَطُونَ * وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ (4)؛ و برخی از

ص: 279

1- سوره توبه، آیه 103.

2- سوره آل عمران، آیه 159.

3- سوره نساء، آیه 80.

4- سوره توبه، آیه 58 و 59.

آنان در [تقسیم] صدقات بر تو ایراد می گیرند، پس اگر از آن [اموال] به ایشان داده شود خوشنود می گردند، و اگر از آن به ایشان داده نشود بناگاه به خشم می آیند. و اگر آنان بدانچه خدا و پیامبرش به ایشان داده اند خوشنود گشته و می گفتند: خدا ما را بس است، به زودی خدا و پیامبر از گرم خود به ما می دهند و ما به خدا مشتاقیم [قطعاً برای آنان بهتر بود].»

سؤال این جاست که آیا اعتراض و عیب جویی کسانی که در تقسیم غنایم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعتراض کردند، به واسطه ایمان بود یا از نفاق سرچشمه می گرفت؟

با توجه به احادیث و روایات متعددی که به ما رسیده است، می توان فهمید که چنان عملی مستلزم وجود نوعی نفاق است. انسان مؤمن هیچ گاه جرأت و جسارت اعتراض به رسول خدا را در خود نمی بیند و همواره مطیع خدا و پیغمبر او است؛ زیرا ایمان موجب اعتماد به خدا و طلب فضل نمودن از او است.

امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: بیش از دو ثلث مردم، مشمول این آیه شریفه هستند: «فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ»⁽¹⁾؛ پس اگر از آن [اموال] به ایشان داده شود خوشنود می گردند، و اگر از آن به ایشان داده نشود بناگاه به خشم می آیند.⁽²⁾

ابن عباس می گوید: «حرقوص بن زهیر تمیمی - ریشه و رهبر خوارج - در موقع تقسیم غنایم حنین نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! به عدل رفتار کن! پیغمبر فرمود:

وای بر تو! اگر من عدالت نکنم، پس چه کسی عدالت می کند؟ عمر اجازه خواست تا گردن وی را بزند. پیغمبر فرمود: به او کار نداشته باش. او اصحابی دارد که نماز و روزه شما در نزد عبادات آنان چیزی نیست؛ پس، از دین بیرون می روند، چنانچه تیر از کمان بیرون می رود. آن گاه «ذُوالتُّدِيَةِ» را توصیف نمود و فرمود: هرگاه خروج کردند، آنان را بکشید.⁽³⁾ و بنا بر نقل بخاری فرمود: بر بهترین فرقه ها خروج می نماید.

ص: 280

1- سوره توبه، آیه 58.

2- کافی، ج 2، ص 412، ح 4.

3- بحارالانوار، ج 21، ص 173 و 174.

ابوسعید می گوید: «من این جمله را از پیغمبر شنیدم و با علی بودم آن وقت که آنان را کشت و فرمان داد کشته «ذوالثدیة» را آوردند، به همان صفات بود که پیغمبر بیان

فرموده بود». (1)

خبر دادن پیغمبر به قضیه ذوالثدیة و خوارج یکی از اخبار به غیب است که خداوند آن حضرت را مطلع فرموده بود. این یکی از معجزات باهرات و آیات بی نام وی است که تمامی مسلمین با اختلاف طبقه و مسلک نقل کرده اند و یکی از مفاخر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که به دستور پیغمبر این فرقه را از میان برداشت.

می گویند که پیغمبر سوار شد و مردم دنبال او می رفتند و می گفتند: یا رسول الله! بر ما تقسیم کن! تا آن که او را پای درختی رسانده و فشار آوردند و ردای او را از دوشش کشیدند. فرمود: ایها الناس! ردای مرا به من رد کنید. اگر به قدر درخت ها شتر و گوسفند داشتیم بر شما تقسیم می کردم و می دیدید که نه ترسو هستیم و نه بخیل. پس پیغمبر از پشم شتر کمی می گیرد و لای دو انگشت می گذارد و می فرماید: من از این اموال، به جز خمس، بهره ای ندارم و آن را نیز به شما بر می گردانم. (2)

ملاحظه شود که چگونه پیغمبر را اذیت می کنند، با آن که تمام اموال را تقسیم کرده است کسانی که ناراضی هستند، آن حضرت را تعقیب کرده او را فشار می دهند تا به درختی می چسبانند و ردای او را از دوشش برمی دارند. به راستی که از نرمی، عطوفت، حسن اخلاق و مهربانی پیغمبر می توان فهمید که او برای امت، پدری رئوف و مهربان است. و اگر جز این بود، از دور او پراکنده می شدند:

«فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَنْفُضُوا مِنْ حَوْلِكَ» (3)

«پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرم خو [و مهربان] شدی، و اگر تند خو و سخت دل بودی قطعا از پیرامون تو پراکنده می شدند».

ص: 281

1- صحیح بخاری، ج 4، ص 281، ح م 6933.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 89.

3- سوره آل عمران، آیه 159.

بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از طائف و استرداد اسرای هوازن

طائف مدتی در محاصره بود، اما نتیجه ای به دست نیامد. پیغمبر برای تقسیم اموال و غنایم به جعرانه برگشت. در این میان، هوازن اسلام آورده و طایفه ثقیف نیز به فاصله چند ماه مسلمان شدند. اگر چه پیغمبر از طائف مراجعت کرد، ولی این بازگشت نظیر مراجعت او از حدیبیه بود؛ یعنی بی آن که وارد مکه شود سبب غلبه اسلام بر عرب و قریش شد. طوایف ثقیف و هوازن که رئیس آنان مالک عوف بود در طائف متحصن بودند. وقتی پیغمبر به جعرانه برگشت هوازن اسلام آورد. پیامبر به رئیس طائف، مالک بن عوف نیز صد شتر از همان غنایم داد که به فاصله کمی، ثقیف نیز اسلام آوردند.

پس سرّ اسلام آوردن مالک، بلکه مسلمان شدن ثقیف نیز از این قصه دانسته می شود.

در تاریخ طبری است که: پیغمبر به وسیله هیئت هوازن به مالک بن عوف پیغام داد که اگر مسلمان شوی و نزد من بیایی آنچه از زن، بچه و مال از تو گرفته شده به اضافه صد شتر به تو برمی گردانم. مالک بدون خیر و اطلاع ثقیف از طائف فرار می کند و به جعرانه یا مکه نزد پیغمبر مشرف می گردد و اسلام می آورد. پیغمبر او را رئیس قومش و طوایف «ثماله»، «سلمه» و «فهم» از قبایل اطراف ثقیف می کند. مالک به وسیله این جماعت کار را بر ثقیف مشکل می کند و راه مسافرت و تجارت را می بندد.

ابومحجن ثقیفی در این باره چنین می گوید:

هَابَتِ الْأَعْدَاءُ جَانِبَنَا *** ثُمَّ تَغْرَوْنَا بِنُورِ سَلَامَةٍ

وَأَتَانَا مَالِكُ بِهِمْ *** نَاقِضًا لِلْعَهْدِ وَالْحُرْمَةِ

وَأَتُونَا فِي مَنَازِلِنَا *** وَلَقَدْ كُنَّا أُولَى نَقِمَةٍ (1) اهالی طائف چون کشته و غنیمت و اسیر نداده بودند، کینه مسلمین را در دل نداشته و به اسلام رغبت پیدا کردند. پس اگر چه طائف فتح نشد و پیغمبر برگشت، ولی

ص: 282

1- دشمنان در کنار ما فرود آمدند، سپس قبیله بنی سلمه با ما کارزار نمودند و مالک که از قبیله خود ما بود به همراهی آنها آمد و حق خویشاوندی را محترم نشمرد و پیمان شکنی نمود، آنها به دیار ما آمده و به ما حمله کردند در حالی که ما بر این کار (انتقام گیری) اولی تر بودیم. تاریخ طبری، ج 3، ص 88 و 89.

اثر آن بهتر شد و رغبت آنان به اسلام بیش تر گردید؛ نظیر بخشیدن قریش که موجب شد عموماً اسلام بیاورند.

آری! در اثر عفو پیغمبر و بذل عطایا به قریش به واسطه «مؤلفه القلوب»، اسلام رونق عجیبی گرفت. همین برگشت پیغمبر از طائف و آمدن هوازن و برگرداندن اسرا به ایشان و عنایت آن حضرت به مالک، موجب شد تا ثقیف، بیچاره شوند و قهراً به اسلام رغبت پیدا کنند. وقتی هوازن ایمان آوردند، خطیب آنان زهیر بن صدر عرض کرد: یا رسول الله! ما اگر پادشاه «شام غسانی» و یا پادشاه «حیره منذری» را شیر داده بودیم، آن گاه آنها در جنگ بر ما غالب می آمدند، با فضلشان با ما معامله می کردند در حالی که تو بهتر از همه هستی؛ ما اموال خود را نمی خواهیم، اما در میان اسیرانی که گرفته اید، خاله و دختر خاله های رضاعی تو و آن زنان که تو را در موقع رضاع خدمت می کرده و در بغل پرورش می دادند هستند، ما زنان را می خواهیم. ولی زنان بین مسلمین تقسیم شده بودند. پیغمبر فرمود: من نصیب خود و فرزندان عبدالمطلب را بر می گردانم؛ و در حضور مسلمین آنها را بخشید. مسلمانان نیز اسیران را به هوازن بخشیدند، به جز اقرع بن حابس و عینة بن حصن. سرانجام آن دو نیز نصیب خود را به هوازن برگرداندند.

در بخشیدن پیغمبر و طرز برگرداندن سبایا دقت شود؛ به طوری که خود مسلمین به رعایت میل پیغمبر و احترام از مرضعه پیغمبر تمام اسیران را با طیب خاطر به اقوامشان برگرداندند. ضمناً موقعیت پیغمبر را در قلوب مسلمین نیز باید دانست؛ وقتی میل پیغمبر را احساس کردند از زنان گذشتند.

آری! مسلمین را اگر به خود می گذاشتند و از شر منافقین و شیاطین محفوظ می ماندند بر حسب فطرت پاکی که در آنان بود، مخالفت نمی کردند. شاید علت فرار ایشان در جنگ ها به این خاطر بود که عده ای از منافقین در صفوف مقدم قرار می گرفتند و در لحظات حساس بی سبب فرار می کردند و مسلمانان را مرعوب می ساختند.

می توان همین مطلب را از آیه شریفه «لَقَدْ ابْتَعَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى

جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ (1)؛ در حقیقت، پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی برآمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند، تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند» درباره منافقین به دست آورد.

کلمه «وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ» بسیار پرمغز و جامع است؛ زیرا از منافقین بعید نبود که با تمام امکانات از حضور مسلمین در جنگ جلوگیری کنند چون خودشان به جنگ می آمدند و نقشه تفریقی را عملی می کردند و وقتی موفق نمی شدند نقشه تخریبی فرار را طرح می کردند، وگرنه، عادتاً بسیار بعید است که همه مسلمانان از میدان فرار کنند؛ زیرا نمی توان گفت که تمامشان جبان و بی ایمان بودند. من خیال می کنم اگر مسلمین از چنگ منافقینی که در میان صحابه بودند - و پیغمبر هم جمعی از آنان را به مقتضای آیه شریفه نمی شناخت - نجات می یافتند، متابعت پیغمبر را هرچند که ناگوار و سخت بود، اختیار می کردند. خداوند می فرماید:

«وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ» (2)

«و برخی از بادیه نشینانی که پیرامون شما هستند منافقند، و از ساکنان مدینه [نیز عده ای] بر نفاق خو گرفته اند. تو آنان را نمی شناسی، ما آنان را می شناسیم. به زودی آنان را دوبار عذاب می کنیم؛ سپس به عذابی بزرگ بازگردانده می شوند».

می توان گفت که آن جماعت شامل مهاجرین نیز می باشد و فقط مخصوص به انصار نیست؛ چون مهاجرین پس از توطن در مدینه، اهل آن محسوب می شوند. آنها در قشون پیغمبر بوده و در غزوات و سفر و حضر همراه آن حضرت بودند. آنها بیکار نبودند و سهمشان را در خرابکاری ها می توان مستند به این جماعت دانست. می توان گفت که در فرار، بر حسب تباری پیش قدم شده و مسلمین را گرفتار می کردند.

به عنوان نمونه در غزوه حنین، بنی سلیم پیشاپیش قشون بودند، وقتی که فرار

ص: 284

1- سوره توبه، آیه 48.

2- سوره توبه، آیه 101.

کردند، سایرین را نیز وادار به فرار نمودند. همین بنی سلیم بودند که مسلمانان اسیر خود را به امر خالد کشتند. (1)

می توان گفت آنان که زود بر می گشتند و لبیک گویان به خدمت پیغمبر می شتافتند کسانی بودند که ایمان داشتند ولی اغفال شده بودند. چنانچه در همین غزوه حنین، وقتی عباس فریاد کرد و مسلمانان را طلبید، انصار، لبیک گویان آمده و یکسره وارد جنگ شدند؛ زیرا در این که به نزد پیامبر بروند، شرم داشتند. شاید آیه شریفه ذیل هم اشاره به همین امر داشته باشد: «ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ» (2)؛ سپس خدا بعد از این [واقعه] توبه هر کس را بخواهد می پذیرد».

آری! نمی توان گفت که یاران با تقوا و مؤمن هیچ وقت فرار نمی کردند. آنان هم گاهی از گزند شیاطین محفوظ نمی ماندند، ولی پس از تذکر و التفات، بینا شده و از راه کج بر می گشتند و در صدد جبران بر می آمدند.

کوتاه سخن این که خداوند در مواقع سخت و حساس دین را یاری کرده و پیغمبر را نگهداری می فرمود؛ و نقشه منافقین را نقش بر آب کرده و آنان را رسوا می نمود. و در مقابل، مؤمنینی را که به دلایل متعدد فریب نیرنگ منافقین را خورده و از میدان جنگ فرار کرده بودند به سمت پیامبر و یاری دین متمایل می فرمود.

من همواره نسبت به صحابه مؤمن سر تعظیم فرود آورده و می گویم:

«رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» (3)

«پروردگارا! بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای، و در دلهایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده اند [هیچ گونه] کینه ای مگذار. پروردگارا! راستی که تو رؤوف و مهربانی».

ص: 285

1- طبقات الكبرى، ج 2، ص 147 و 148 و 151.

2- سوره توبه، آیه 27.

3- سوره حشر، آیه 10.

دشمنان خدا، اهل کتاب

اشاره

- پیامبر ما و پیامبران دیگر
- پیغمبر ما و اهل کتاب
- نهایت دشمنی یهود با اسلام
- چرا یهود با پیغمبر دشمنی می کرد
- دعوت پیغمبر از اهل کتاب و صلح با یهود مدینه
- اهل کتاب، شناخت و کتمان حق
- آزار و اذیت قریش و یهود
- یکی از نقشه های تخریبی یهود
- نقشه دیگر یهود
- اعتراض یهود به تعیین و تغییر قبله
- غزوه بنی قینقاع
- سرّ تجمع یهود در مدینه
- غزوه بنی نضیر
- آیا مسلمین امروز شبیه یهود آن روز هستند؟
- نقض عهد یهود بنی نضیر
- تقسیم غنائم بنی نضیر
- کشته شدن کعب بن اشرف
- کشته شدن ابورافع سلام بن ابی حقیق
- نقض عهد بنی قریظه

• تشبیهی دیگر از مسلمین امروز به یهود آن روز

• خیانت ابولبابه

• اعتراض طایفه اوس و سرّ کشته شدن یهود بنی قریظه

• سرّ عدم عفو پیغمبر

• غزوه خیبر

• محاصره خیبر و فتح قلعه توسط علی علیه السلام

ص: 287

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آله الطاهرين»

به كمك خدای دانا و توانا امیدواریم بتوانیم کتاب اهل کتاب، دشمنان پیغمبر خدا و کیفیت مبارزه آنان با آن سرور و غلبه حق بر باطل را به انجام رسانیم که بدون توفیق و تأیید خداوند میسر نیست. «رب یسر و لاتعسر»

پیامبر ما و پیامبران دیگر

سرگذشت هیچ پیغمبری مثل تاریخ محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم روشن نیست. آن عصر، عصر نور است و جمیع وقایع در کتاب ها نوشته و مسند است. و کتاب ها سوخته یا پراکنده نیست بلکه در دست است. اما اگر بخواهیم تاریخ حضرت نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام را از کتاب های تاریخی آن عصر یا نزدیک آن زمان که با سند نوشته شده باشد پیدا کنیم، پیدا نخواهیم کرد. دلیل پذیرش و قبول تاریخ پیغمبران گذشته توسط مسلمانان، نه از جهت سند تاریخی موجود در نزد مسلمین است و نه می توان به گفته اهل کتاب اعتماد داشت، بلکه از آن جهت که گفته های پیغمبر اسلام یا قرآن نازل شده، بر آن تاریخ صحه می گذارد، قابل اعتماد است. پس تمام قضایای پیغمبران، مستند به گفته پیغمبر اسلام و قرآن است و بس.

اگر نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم ثابت نبود، نمی توانستیم هیچ يك از آن قضایا را باور کنیم. بنابر این، تمام آنچه را که یهود و نصارا یا هر دسته دیگر به یکی از پیغمبران نسبت داده باشند، ولی پیغمبر اسلام آن را تأیید نکرده باشد، مسلمانان به هیچ وجه به آن

تقل یا نقل ها ایمان ندارند؛ زیرا فاصله زیاد است و مدارك قابل اعتمادی هم در دست نیست. روی این حساب گمان نمی کنم که هیچ منصفی بتواند در این مورد با ما مخالفت نماید. چه کسی می تواند ادعا کند که تاریخ وقایع عیسی بن مریم علیه السلام همانند تاریخ محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم و وقایع مربوط به آن حضرت می باشد که مسلم ثبت شده و بدون تردید است، چه رسد به پیغمبران دیگر که فاصله عصر آنان با ما زیاد است! آری! تواریخ در دست نیست؛ نوشته نشده یا نوشته ها به دوره های بعد نرسیده اند.

پیغمبر ما و اهل کتاب

پیغمبر اسلام در دسترس اهل کتاب بود و محیط او نیز محیط یهود و نصارا بود؛ مخصوصاً یهود در اطراف آن حضرت بوده و از حالات و جزئیات زندگانی وی باخبر بودند، اما با تمام دقت هایی که در حالات آن حضرت می کردند و مراقبت های زیادی که در اطراف زندگانی آن حضرت داشتند، نتوانستند کوچک ترین نقطه ضعفی در وی مشاهده کنند و آن را نشان دهند. پیغمبر کسی است که سال ها در میانشان بود و آنها به راستی و درستی وی معترف بودند.

اگر بزرگ ترین دانایان عصر را در تحت مراقبت قرار دهیم، بی تردید در صحیفه عمل وی در مدت زندگانش به قدری نقطه های سیاه خواهیم دید که از حسابش عاجز می شویم؛ مگر آن که به قدر کافی از حالات وی اطلاع نداشته باشیم و یا در دسترس نباشد، اما این پیغمبر اسلام است که به امر خداوند به مردم می گوید: «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُمْ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (1)»؛ بگو: اگر خدا می خواست آن را بر شما نمی خواندم، و [خدا] شما را بدان آگاه نمی گردانید. قطعاً پیش از [آوردن] آن، روزگاری در میان شما به سر برده ام، آیا فکر نمی کنید؟»

آن حضرت مردی سرشناس، با شخصیت و طایفه دار بود و در میان جمعی بود که با او محشور و از زندگانش کاملاً باخبر بودند. همین مردم در آینده از دشمنان آن حضرت

ص: 290

شده و با اهل کتاب روابط حسنه پیدا کردند. وقتی یهود به مکه آمده و با قریش نزدیک شدند، آنها و سایر قبایل عرب را به جنگ با پیغمبر وادار کردند؛ در حالی که با آن همه تماس نزدیک و دشمنی زیاد و شهر کوچک و حشر بسیار، نتوانستند ایرادی از پیغمبر خدا بگیرند. آری! جنگ کردند و کشته دادند و پیش از بعثت، چهل سال از عمر پیغمبر گذشت و پس از بعثت نیز بیست و چند سال با طبقات مختلف حشر و نشر داشت و دوست ها و دشمنی ها در کار بود، اما در نهایت، نسبتی که به پیغمبر دادند، نسبت جنون و دیوانگی بود. قرآن در این باره چنین می فرماید:

«قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ وَفَرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ حِنَّةٍ» (1)

«بگو من فقط به شما يك اندرز می دهم که دو - دو و به تنهایی برای خدا به پاخیزید، سپس بیندیشید که رفیق شما هیچ گونه دیوانگی ندارد».

آیه شریفه به این مهم تصریح می فرماید که پیغمبر به امر خدا از مردم می خواهد و آنان را موعظه می نماید که به جهت خدا از جا برخیزند و در احوال آن حضرت تفکر نمایند، با هم باشند و تنها در حالات وی تفکر کنند تا برایشان معلوم شود آن کسی که سال ها در میان آنهاست و با او مصاحبت دارند، جنون ندارد.

آری! جنون از چیزهایی نیست که بتوان روی آن سرپوش گذاشت؛ آن هم در صورت حشر و مصاحبت با طبقات مختلف. خداوند به این طریق، نسبت های دروغ و ناروای دشمنان را ثابت نمود و در حقیقت عجز و بیچارگی دشمنان را به ایشان نشان داد.

یهود با نهایت کینه ورزی و دشمنی و با تمام جسارت هایی که نمودند، نتوانستند پیغمبر را ضعیف کنند و بر او غلبه یابند.

ملاحظه کنید! اگر عالمی در شهری وارد شود و ادعای علم نموده و مردم را به خود دعوت کند و گروهی با او دوست و گروهی دیگر با او دشمن شوند و دشمنان در مقام مبارزه برآمده و بخواهند از مقام علمی او بکاهند و با کمال اقتداری که دارند، اگر پس از

ص: 291

مبارزه طولانی نتوانند نقطه ضعفی از آن عالم نشان دهند، آیا کاشف از علو مقام آن عالم نمی شود؟ یهود، نصارا و دیگران چه ایرادی توانستند بر ساحت مقدس پیغمبر اکرم بگیرند؛ ایرادی که عقلاً آن را تصدیق نمایند؟ اهل کتاب در کتب باطل خود به پیغمبران خدا نسبت هایی از قبیل زنا، شرب خمر و دروغ دادند، اما نتوانستند کوچک ترین نسبتی که دال بر ضعف باشد به پیغمبر اکرم بدهند؛ «فاعتبروا یا اولی الابصار!»

نهایت دشمنی یهود با اسلام

پیغمبر اسلام حدود سیزده سال در مکه با مشرکین مبارزه کرد. وقتی وارد مدینه شد، علمای یهود با مشرکین همدست شده و متفقاً علیه آن حضرت مشغول فعالیت گردیدند و حتی انصاف و وجدان را هم فدای احساسات کردند:

«الْم تَر إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيْلًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيْرًا * أَمْ لَهُمْ نَصِيْبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيْرًا * أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيْمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيْمًا» (1)

«آیا کسانی را که از کتاب [آسمانی] نصیبی یافته اند، ندیده ای که به «جبت» و «طاغوت» ایمان دارند و درباره کسانی که کفر ورزیده اند می گویند که اینان از کسانی که ایمان آورده اند راه یافته ترند؟ اینانند که خدا لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کند، هرگز برای او یآوری نخواهی یافت. آیا آنان نصیبی از حکومت دارند؟ [اگر هم داشتند] به قدر نقطه پشت هسته خرمایی [چیزی] به مردم نمی دادند. بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده است، رشک می ورزند؛ در حقیقت، ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت داده و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم.»

ص: 292

خداوند به پیغمبر خود می گوید به کسانی که از کتاب به آنان بهره ای داده شد نگاه کن که چگونه به باطل ایمان می آورند و می گویند که دین کفار از دین مسلمانان بهتر است! (مراد از اهل کتاب، یهود است.) یهودیان برای جنگیدن با دین خدا به مکه رفتند؛ در حالی که سابقه نداشت آنها به مکه بروند، و همین امر حاکی از نهایت عناد و لجاجت آنان است. کعبه، ساخته دست حضرت ابراهیم علیه السلام بود، ولی چون مکه مسکن اسماعیل و اولاد او شد، اولاد اسحاق از آن معبد صرف نظر کرده و با مشرکین قریش نزدیک شدند و به آنان گفتند که دین شما از دین مسلمانان بهتر است. قریش خشنود شده و با سلام بن ابی حقیق و حی بن اخطب و جماعتی دیگر از بزرگان یهود هم عهد گردیدند تا با پیغمبر خدا بجنگند؛ این گونه بود که غزوه احزاب را بر پا کردند.

همان طور که بیان شد قرآن از تمام تواریخ معتبرتر است؛ زیرا اگر از جهت وحی آسمانی بودن آن صرف نظر کنیم، حتی کسی که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و قرآن ایمان نداشته باشد، باید قرآن را از لحاظ تاریخ به دیده اعتبار بنگرد. قضایای مربوط به پیغمبر و مبارزه با دشمنان که در قرآن ثبت است، از هر تاریخی معتبر است.

اگر نسبت های داده شده به یهود در قرآن دروغ بود، آیا جا نداشت حی بن اخطب و همکارانش که در مدینه یا اطراف آن منزل داشته و با مسلمین در تماس بودند، بگویند که ما چه وقت به مشرکین گفتیم «دین شما از دین مسلمانان بهتر است؟» و یا بگویند که «ما کی و کجا به جبت و طاغوت ایمان آوردیم؟» این وقایع در قرآن آمده و مفسرین و مورخین نیز نام اشخاص را ثبت کرده اند؛ پس ناگزیر این داغ باطل تا ابد بر پیشانی یهود ثابت می ماند. آنان برای خاموش کردن نور حق کوشش ها کردند؛ به اندازه ای که با مشرکین قریش همدست شده و بت پرستان را از خداپرستان بهتر دانستند. آن هدایتی که یهود در مشرکین سراغ داشتند، چه بود؟ آیا سجده بر بت ها و شرك به خدا، ضلالت، فسق و فجور، فواحش، جنایات، قتل ها، سرقت ها و غارت ها در نظر یهود نشانه هدایت قریش بود؟!

آری! یهود عناد خود را ثابت نمود:

«مسلمانها یهودیان و کسانی را که شرک ورزیده اند، دشمن ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت».

چرا یهود با پیغمبر دشمنی می کرد

یهود در هنگام ورود پیغمبر به مدینه با آن حضرت قرار صلح و متارکه جنگ بستند. پیغمبر خدا که در دوستی ثابت و به عهد با وفا بود، چرا پس از چند سال با یهود طرف شده و آنان را کشت و از وطن آواره کرد؟ زیرا آنها به نقض عهد مبادرت نموده و با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از در مخالفت و دشمنی وارد شدند. پس هر اندازه پیغمبر توانا تر گشته و بر مشرکین غالب می شد، آنان بیش تر دشمن می شدند و در مقام دشمنی و مبارزه بر می آمدند.

قبل از جنگ بدر هیچ يك از یهود با پیغمبر مخالفتی نداشت، ولی چون جنگ بدر پیش آمد و رؤسای قریش کشته یا اسیر گشتند، یهود به تدریج شروع بر نقض عهد نمودند. اولین یهودیانی که نقض عهد نمودند، طایفه بنی قینقاع بودند؛ آنان بین جنگ بدر و أحد نقض عهد نمودند. پس از غزوه احزاب، نوبت به یهود بنی قریظه و پس از صلح حدیبیه نیز نوبت به یهود خیبر رسید.

همان طور که بیان شد، هر اندازه پیغمبر قوی تر می شد، آنان در مخاصمه و دشمنی شدیدتر شده و نقض عهد می نمودند. این امر میسر نمی شد، مگر در اثر حسادت یهود. و با توجه به آن که حسادت ها دارای مراتب مختلفی است، یهود نیز در اول ورود پیغمبر به مدینه با آن حضرت رفاقت کردند؛ این وقتی بود که پیغمبر را توانا تر از خود نمی دیدند، ولی هر اندازه پیغمبر خدا قوی تر می شد آن دسته از یهود که حسودتر یا ضعیف تر بودند در نقض عهد پیش قدم تر می شدند؛ هر چند می دانستند که بیچاره خواهند شد.

آنان مجبور بودند خود را نابود کنند تا عزت و شوکت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نبینند؛ این از آثار

ص: 294

شوم حسادت است. خداوند در سوره نساء به منشأ عداوت یهود اشاره نموده و می فرماید:

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» (1)

«بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده است، رشک می ورزند؛ در حقیقت، ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان مُلکی بزرگ بخشیدیم».

یهود چون از نسل اسحاق بودند، نمی توانستند ببینند که از نسل اسماعیل، پیغمبر خاتم النبیین صاحب ملک عظیم باشد. به همین دلیل از آیه چنین فهمیده می شود که یهود از جهت نهایت حسادت حاضر نبودند رسالت یکی از فرزندان ابراهیم علیه السلام را بپذیرند. خداوند نیز به رغم ضدیت آنان فرمود: «فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ».

یهود این حسادت را از فرزندان یعقوب به ارث بردند. چون آنها نیز نمی توانستند ببینند که یوسف در نزد پدر عزیزتر است، بنابراین، او را از پدر جدا کرده و از شهر آواره

نمودند و از نسبت منقطع ساخته و از حریت و آزادی محروم کردند و به عنوان غلام، به قیمتی بسیار ارزان فروختند.

شاید هم عمداً او را به ثمن بخشی فروخته باشند؛ چون طاققت نداشتند ببینند که برادرشان در نزد مشتری، پر ارزش و پر بهاست.

وقتی پدران یهود که نسبت به برادر صغیر خود اقدام به چنین عملی نمودند، چه استبعادی از فرزندان آنان دارد که برای حسادت فامیلی با پیغمبر خدا جنگیده و دین و آخرت، بلکه دنیای خود را به باد داده باشند؟

محمد بن اسحاق نقل می کند: «ابو یاسر به برادر خود، حی بن اخطب (پس از آن که از پیغمبر در موقع ورود آن سرور به مدینه دیدن کردند) گفت: آیا این همان پیغمبر موعود است؟ گفت: آری. پرسید: در دل خود از او چه می یابی؟ گفت: به خدا سوگند تا زنده باشم دشمنی او!» (2)

ص: 295

1- سوره نساء، آیه 54.

2- سیره نبویه ابن هشام، ج 2، ص 132.

در موقع جنگ خندق وقتی حی بن اخطب، بنی قریظه را به نقض عهد با پیغمبر وادار کرد، پس از بازگشت قریش، حی بن اخطب هم نزد بنی قریظه آمد و پیغمبر برای جنگ با بنی قریظه حرکت نمود. کعب بن اسد، رئیس آنان گفت: «ای گروه یهود! بیایید پیشنهاد مرا عملی سازید و آن این که به محمد ایمان آوریم؛ به خدا سوگند! بر تمام شما

روشن است که او همان کسی است که بشارتش در کتاب شما آمده است و ما را از متابعت او مانع نشده است مگر حسادت؛ چون این پیغمبر از بنی اسرائیل نیست . . .» (1)

اگر بخواهیم شواهد بر این امر و اعترافات بزرگان یهود را ثبت و جمع نماییم، بسیار زیاد است و از مطلب دور خواهیم شد. قوی ترین دلیل بر این که عداوت یهود در اثر حسادت بود، همین است که بی جهت نقض عهد می کردند. آنان می خواستند پیغمبر موعود و پیغمبر آخر الزمان از اولاد یعقوب اسرائیل باشد. آیا می دانستند با چه کسی مخالفت می کنند؟ آیا با خداوند که این نعمت را نصیب فرزند اسماعیل کرده و به او کتاب آسمانی و حکمت و مُلک عظیم داده است مبارزه می کردند؟!

دعوت پیغمبر از اهل کتاب و صلح با یهود مدینه

«یا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (2)

«ای اهل کتاب! پیامبر ما به سوی شما آمده که در دوران فترت رسولان [حقایق را] برای شما بیان می کند، تا مبدا [روز قیامت] بگویند که برای ما بشارتگر و هشدار دهنده ای نیامد. پس قطعاً برای شما بشارتگر و هشدار دهنده ای آمده است. و خدا بر هر چیزی تواناست». پیغمبر خدا دعوت خود را آشکار کرده بود و تمام مردم را دعوت می نمود. خداوند حجت بالغه خود، حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم را فرستاد تا مردم نگویند که ما خبر

ص: 296

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 583 و 584.

2- سوره مائده، آیه 19.

نداشتیم و تو برای ما بشیر و نذیری نفرستادی. آری! خداوند پیغمبر خود را مأمور به دعوت نمود:

«أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (1)

«با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه ای] که نیکوتر است، مجادله نما. در حقیقت، پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر بوده و به [حال] راه یافتگان [نیز] داناتر است».

او مأمور است تا به حکمت و موعظه حسنه دعوت نماید. او به مباحثه و مجادله به طرز احسن مأمور است. در این که محمّد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم ادعای پیغمبری نمود و اهل کتاب را دعوت می کرد و در این که با آنان مباحثه و مجادله می نمود، شبهه و تردیدی نیست؛ گذشته از تواریخ، آیات قرآن شاهد ماست. او مأمور به دعوت و مجادله با آنان بود.

به علاوه، این که اهل کتاب با پیغمبر دشمنی داشته و زیر بار ادعای آن حضرت نمی رفتند، امری عادی است. او در ابتدای امر، مباحثه نمود ولی در نهایت از مجادله لسان به مبارزه با شمشیر و نیزه رسید. احتجاج اهل کتاب با پیغمبر اسلام و صورت محاجّه ها در کتب مسلمین محفوظ و مضبوط است.

اگر امر به عکس بود، در کتب یهود و نصارا، لااقل، صورت های محاجّه آنان محفوظ می ماند و منعکس می شد و به آن وسیله، همیشه مسلمین را سرزنش می کردند. پس همین قدر که می بینیم علمای یهود و نصارا آمده و اجتماع کردند و کار از مباحثه به مباحله و از مباحله به مصالحه و یا از مباحثه به مجادله و مقاتله رسید، بی آن که صورت مجلس و محکومیت پیغمبر را نشان دهند، خواهیم دانست که آنان محکوم شده اند، اما زیر بار حق نمی روند. آنان عناد و لجاج می کردند و دانسته از قبول حق تکبر داشتند؛ چنان که قرآن چنین نسبت هایی را به آنان داده و بر این امر اصرار دارد.

ص: 297

طبری می گوید: «پیغمبر در موقع ورود به مدینه با یهود قرار گذارد تا به دشمنان پیغمبر کمک نکنند و اگر کسی به مدینه حمله کرد، کمک پیغمبر باشند».(1)

لیکن وقتی آن حضرت وارد مدینه شد، یهود بنی قریظه، بنی نضیر و بنی قینقاع پرسیدند: ای محمد! به چه دعوت می کنی؟ فرمود: شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت خودم. من کسی هستم که در تورات از او خبر داده شده است و علمای شما به شما خبر داده اند که از مکه خروج کرده و به مدینه هجرت می کنم؛ آن عالمی که از شام آمد و به شما خبر داد که من از خوشگذرانی گذشته و به سمت سختی و خرما آمدم تا پیغمبری که از مکه به مدینه می آید و آخرین انبیای الهی و افضل تمامی آنهاست را درک کنم؛ پیغمبری که سوار الاغ می شود و از دنیا به نان خشکی قناعت می کند و در چشمش قرمزی است و میان دو کتف او مهر نبوت است. او شمشیر خود را به دوش می گذارد و می کشد و در عین حال خنده رو است و سلطنتش بی نهایت است [آن پیغمبر من هستم]. یهود گفتند: سخن تو را شنیدیم و می خواهیم قرار صلح و ترک مخاصمه بگذاریم تا بی طرف باشیم و نه به تو و نه به دشمنانت کمک بدهیم و به هیچ کس از یاران متعرض نشویم. تو نیز به کسی از اصحاب ما کار نداشته باش تا آن که عاقبت کار تو با قریش معلوم شود. پیغمبر هم قبول کرده و به هر دسته از یهود نوشته ای جداگانه داد و شرط بر این شد که اگر ایشان بر علیه پیغمبر و یا بر علیه کسی از اصحاب آن سرور به زبان یا دست یا اسلحه، آشکارا یا در پنهان، روز یا شب قیام کردند، پیغمبر حق دارد که با آنان بجنگد و خونشان را بریزد و زنان شان را اسیر و اموالشان را تصرف نماید. حی بن اخطب، رئیس بنی نضیر، و کعب بن اسید، متولی امر بنی قریظه، و مخیرق، متصدی امر بنی قینقاع بودند».(2)

لازم به ذکر است که این صلح، پیش از آن بود که پیغمبر مأمور به جنگ با اهل کتاب شود تا آن که ایشان را وادار به پرداخت جزیه نماید.

ص: 298

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 479.

2- بحار الانوار، ج 19، ص 110، به نقل از اعلام الوری، ص 79 و 80.

خداوند در سوره ها و آیات متعددی بیان می کند که اهل کتاب حق را شناخته و دانسته آن را انکار کردند؛ در ذیل به برخی از آن آیات اشاره می شود:

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (1)

«کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده ایم، همان گونه که پسران خود را می شناسند، او [پیامبر] را می شناسند. کسانی که به خود زیان زده اند، ایمان نمی آورند».

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (2)

«کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده ایم، همان گونه که پسران خود را می شناسند، او [محمد] را می شناسند؛ و مسلما گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می دارند و خودشان [هم] می دانند».

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (3)

«همانان که از این فرستاده، پیامبر درس نخوانده - که [نام] او را نزد خود، در تورات و انجیل نوشته می یابند - پیروی می کنند؛ [همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می دهد و از کار ناپسند باز می دارد و برای آنان چیزهای

ص: 299

1- سوره انعام، آیه 20.

2- سوره بقره، آیه 146.

3- سوره اعراف، آیه 157.

پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می گرداند و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، بر می دارد. پس کسانی که به او ایمان آورده و بزرگش داشتند و یاریش نموده و نوری را که با او نازل شده است، پیروی کردند، آنان همان رستگارانند».

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَىٰ بْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ (1)

«و هنگامی را که عیسی، پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده تصدیق می کنم و به فرستاده ای که پس از من می آید و نام او «احمد» است بشارتگرم. پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد، گفتند: این سحری آشکار است».

از این آیات شریفه که بر عموم قرائت می شد و در دسترس دوست و دشمن بود، دانسته می شود که حضرت موسی و عیسی علیهما السلام نبوت پیغمبر اسلام، احمد و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم را بشارت داده بودند.

خداوند می فرماید که اهل کتاب آن حضرت را می شناسند، همان طور که فرزندان خود را می شناسند. جماعتی از اهل کتاب، دانسته حق را کتمان می کنند. اهل کتاب نیز این آیات را می شنیدند. اگر این ادعای پیغمبر دروغ بود و اسم آن حضرت در تورات و انجیل نبود و اگر او را نمی شناختند، آیا نمی توانستند بگویند که ما تو را نمی شناسیم و در کتاب های ما اسم تو ثبت نیست؟ در حالی که اهل کتاب به پیغمبر احاطه داشتند؛ مخصوصاً یهود که آشد مردم در عداوت و دشمنی نسبت به پیغمبر بودند. همچنین اگر جماعتی از اهل کتاب ایمان نیاورده و همه به او کافر بودند، چرا نمی گفتند که ایمان آورندگان را به ما نشان بده؟!

ص: 300

«وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» (1)

«و البته از میان اهل کتاب کسانی هستند که به خدا و به آنچه به سوی شما نازل شده و به آنچه به سوی خودشان فرود آمده است، ایمان دارند، در حالی که در برابر خدا خاشعند و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند. اینانند که نزد پروردگارشان پاداش خود را خواهند داشت. آری! خدا زود شمار است.»

اهل کتاب اوصاف پیغمبر را می دانستند و قبلاً هم آمدن او را وعده داده و اوس و خزرج، دو طایفه انصار را ترسانده و می گفتند: به زودی پیغمبری مبعوث می شود و ما به

کمک او بر شما غلبه خواهیم کرد:

«وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ * بَشِّرْ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ» (2)

«و هنگامی که از جانب خداوند کتابی که مؤید آنچه نزد آنان است بر ایشان آمد، و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند، پیروزی می جستند؛ ولی همین که آنچه [که اوصافش] را می شناختند بر ایشان آمد، انکارش کردند. پس لعنت خدا بر کافران باد! و او که خود را به چه بد بهایی فروختند که به آنچه خدا نازل کرده بود از سر رشک انکار کردند که چرا خداوند از فضل خویش بر هر کس از بندگان که بخواهد [آیاتی] فرو می فرستد. پس به خشمی بر خشم دیگر گرفتار آمدند. و برای کافران عذابی خفّت آور است.»

ص: 301

1- سوره آل عمران، آیه 199.

2- سوره بقره، آیه 89 و 90.

ملاحظه می شود که خداوند در این آیات منشأ انکار را حسادت می داند و می فرماید که یهود، حقایق آنچه را که می شناختند انکار کردند، پس مستوجب لعنت حق و عذاب شدید و خوار کننده شدند.

آیات زیادی وارد شده است که اهل کتاب، حق را تحریف و کتمان کرده و با آن که صفات پیغمبر را می دانستند، مخفی می نمودند:

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (1)

«ای اهل کتاب! پیامبر ما به سوی شما آمده است که بسیار چیزهایی از کتاب [آسمانی خود] را که پوشیده می داشتید برای شما بیان کند و از بسیاری [خطاهای

شما] درگذرد. قطعاً برای شما از جانب خدا روشنائی و کتابی روشنگر آمده است. خدا هر که را از خشنودی او پیروی کند به وسیله آن [کتاب] به راه های سلامت رهنمون می شود و به توفیق خویش آنان را از تاریکی ها به سوی روشنائی بیرون برده و به راهی راست هدایتشان می کند».

همچنین خداوند در جایی دیگر می فرماید:

«يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَآزِهِبُونَ * وَأَمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ * وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (2)

«ای فرزندان اسرائیل! نعمت هایم را که بر شما ارزانی داشتیم به یاد آورده و به پیمانم وفا کنید تا به پیمانتان وفا کنم و تنها از من بترسید! و بدانچه نازل کرده ام

ص: 302

1- سوره مائده، آیه 15 و 16.

2- سوره بقره، آیات 40 - 42.

- که مؤید همان چیزی است که با شماست - ایمان آورید؛ و نخستین منکر آن نباشید و آیات مرا به بهایی ناچیز نفروشید و تنها از من پروا کنید! و حق را به باطل در نیامیخته و حقیقت را - با آن که خود می دانید - کتمان نکنید!»

آری! یهود دانسته حق را کتمان کرده و آن را با باطل می پوشاندند؛ در حالی که یکی از علل و موجبات قبول اسلام توسط مسلمین، بشارت اهل کتاب به ظهور پیغمبر با ذکر علایم و مشخصاتی خاص بود؛ بلکه می توان گفت که در مسلمان شدن انصار اوس و خزرج، همین امر، سببی بسیار قوی بود.

علی بن ابراهیم قمی در کتاب خود نقل می کند: «وقتی پیغمبر خواست گردن کعب بن اسید را در جنگ بنی قریظه بزند، به او نگاه کرد و فرمود: ای کعب! آیا سفارش ابن خراش، آن عالم یهود که از شام به مدینه آمده بود، برای تو فایده نبخشید که می گفت از خمر و خمیر و خوشی صرف نظر کردم و آدمم به سختی و خرما سر کنم، به جهت درک پیغمبری که زمان وی نزدیک شده است؛ او از مکه بیرون می آید و در مدینه مسکن می کند؛ پیغمبری که خندان و کشنده است و به کمی از نان و خرما اکتفا می کند و سوار الاغ برهنه می شود و در چشمش قرمزی است و بین دو کتف او مهر نبوت است و شمشیر، برهنه می کند و بر دوش می گذارد و با آن کس که با او مخالفت کند، می جنگد و سلطنت او به نهایت می رسد؟

کعب گفت: چنین بود ای محمد! و اگر یهود مرا ملامت نمی کردند و نمی گفتند که از کشته شدن ترسیده است، حتما به تو ایمان آورده و نبوت تو را تصدیق می نمودم، ولی اینک بر دین یهود هستم و بر آن می میرم. پیغمبر فرمان داد گردش را زدند»⁽¹⁾.

در سیره نبویه آمده است: «چون سید بنی قریظه، کعب بن اسد را آوردند، پیغمبر فرمود: از نصیحت ابن خراش استفاده نکردید. او مرا تصدیق می کرد. آیا به شما امر نکرد تا از من متابعت نمایید؟ کعب گفت: به تورات قسم چنین بود ای ابالقاسم! و اگر سرزنش یهود نبود که بگویند از شمشیر دم مرگ ترسیده ام به تو ایمان می آوردم، ولی بر

ص: 303

دین یهود می میرم. پس به امر پیغمبر گردن او را زدند» (1).

ابن کعب همان است که پیشنهاد کرد تا بنی قریظه یکی از سه امر را قبول کنند: اول آن که به محمد ایمان بیاورند؛ چون بر همگی شما روشن است که او پیغمبر مرسل است و صفات او را در کتاب تورات می یابید. آیا سفارش ابن خراش را آن موقع که به مدینه نزد شما آمد یاد دارید؟ (2)

یهود بنی قریظه در کتاب های خود نام پیغمبر را می خواندند و به اولاد خود نیز یاد می دادند و همچنین صفات آن حضرت و این که به مدینه هجرت می کند را به آنها می آموختند. (3)

وقتی حی بن اخطب را نزد پیامبر آوردند، حضرت فرمود: «ای فاسق! کار خدا را نسبت به خود چگونه دیدی؟ گفت: ای محمد! خود را ملامت نمی کنم و در دشمنی با تو از کاری کوتاهی نکردم، اما با خدا نمی توان جنگید. اگر خداوند بخواهد کسی را خوار کند، بیچاره خواهد شد». (4)

محمد بن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده و او هم از پیرمردان فامیل خود چنین نقل می کند: «پیغمبر در مکه به آنان برخورد نمود و پرسید: شما از چه طایفه ای هستید؟

گفتند: از طایفه خزرج. فرمود: آیا از دوستان و هم عهدان یهود هستید؟ گفتند: بله! حضرت از آنان خواست تا بنشینند و به سخنان او گوش دهند. پیغمبر اکرم ایشان را به اسلام و خداپرستی دعوت کرد و برای آنان قرآن خواند. یهود مجاور خزرج، اهل علم و کتاب بودند، اما خزرج، مردمانی بت پرست و اهل شرك بودند. میان این دو دسته، سابقه جنگ و دشمنی بود. هرگاه بین یهود و خزرج نزاع و اختلافی می شد، یهود می گفت: زمان بعثت پیغمبری رسیده است و ما به او ایمان می آوریم و در رکابش با شماها خواهیم جنگید و شما را چون طایفه عاد و ثمود نابود خواهیم کرد. طایفه خزرج از ترس این که

ص: 304

1- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 132.

2- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 126.

3- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 126.

4- سیره نبویه دحلان، ج 2، ص 126؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 191.

یهود در متابعت از پیامبر از آنان جلو بیفتند، اسلام آوردند» (1).

محمد بن اسحاق قضیه اسلام آوردن عبدالله بن سلام را با مقدمه ای نقل کرده است که ما بخشی از آن را می آوریم. او می گوید: «من از علمای یهود بودم و صفات، اسم و زمان بعثت پیغمبر را می دانستم. وقتی پیامبر وارد قبا شد به دیدن او رفتم و اسلام آوردم.

اهل بیت من نیز اسلام آوردند. آن گاه به آن حضرت گفتم: یهود، مردمانی تهمت زن و دروغگو هستند. من دوست دارم پیش از آن که از اسلام من مطلع شوند، درباره موقعیت من از آنان سؤال کنی. پیغمبر خواهم را قبول نمود و مرا در اتاقی مخفی کرد.

وقتی یهود به دیدن آن حضرت آمدند از ایشان پرسید: حُصین بن سلام (2) در میان شما چگونه است؟ گفتند: آقا و آقازاده و عالم ماست. در این موقع از اتاق بیرون آمدم و گفتم: ای جماعت یهود، از خدا بترسید و به گفته این پیغمبر عمل کنید! به خدا سوگند تمامی شما او را می شناسید و می دانید که همان پیغمبری است که اسم و صفات وی در تورات نوشته شده است. من شهادت می دهم که او پیغمبر خداست و به وی ایمان آوردم.

یهود گفتند که تو دروغ می گویی و به او ناسزا گفتند. عبد الله بن سلام به پیغمبر گفت: آیا به شما نگفتم که یهود افترا می زنند و دروغگو هستند؟» (3)

محمد بن اسحاق از زهری از کشیش نصرانی که عمری طولانی داشت و زمان عبدالملک بن مروان را درک کرده بود، نقل می کند: «وقتی نامه پیغمبر که مضمون آن دعوت به اسلام بود به هرقل پادشاه روم رسید، او نامه ای به شخصی که عالم به کتب عبرانی در رومیّه بود، نوشت و وی را از دعوت پیامبر آگاه نمود. عالم در جواب نامه پادشاه چنین نوشت: او همان پیغمبری است که ما انتظارش را داشتیم. شبهه ای در این امر نیست. از او متابعت کن و تصدیقش نما. هرقل فرمان داد تا رؤسا را جمع کردند.

ص: 305

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 353 و 354.

2- نام عبد الله بن سلام قبل از مسلمان شدن حُصین بن سلام بود.

3- سیره نبویه ابن هشام، ج 2، ص 162 و 163.

سپس درها را بست و خودش از بلندی بر آنان مشرف شد و گفت: برای امر خیری از شما دعوت نموده ام. این مرد از من دعوت نمود که به دین او وارد شوم. به خدا سوگند، او همان پیغمبری است که منتظرش بودیم! بیایید همگی ایمان آوریم و مسلمان شویم تا آن که دین و دنیای ما محفوظ بماند.

همگی شورش کرده و خواستند از درها بیرون روند، اما درها را بسته دیدند. پادشاه ترسید و آنان را طلبید و گفت: این گونه خواستم شما را امتحان کنم تا بدانم پافشاری شما در دین تان چگونه است و در مقابل امری که تازه پیدا شده است، چگونه مقاومت می کنید. حال خشنودم نمودید. همه بزرگان در مقابل پادشاه سجده نمودند و او آنان را مرخص نمود». (1)

همچنین محمد بن اسحاق می گوید: «چون نامه پیغمبر اسلام به هرقل پادشاه رسید، او به نامه رسان - دحیه کلبی - گفت: من می دانم او پیغمبر است. او همان کسی است که ما منتظرش بودیم و در کتاب ما از او یاد شده است؛ لیکن می ترسم مردم به سخنان من گوش ندهند، وگرنه به دین او وارد می شدم. پس به نزد صغاطر اسقف برو و او را از نامه پیغمبر و دعوت او آگاه کن! به خدا سوگند، او نزد نصارا از من محترم تر است و گفته او بیش تر تأثیر می کند؛ پس بین او چه نظری دارد.

دحیه نزد اسقف رفت و او را از قصه پیغمبر و از دعوتی که از پادشاه نموده بود، آگاه کرد. اسقف گفت: او پیغمبر است و ما به اوصاف، او را می شناسیم و در کتاب ما اسم او ثبت است. آن گاه اسقف لباس سیاه را کنار گذارده و لباس سفیدی پوشید و عصا در دست گرفته و در کنیسه رفت و به نصارا گفت: نوشته ای از احمد آمده است و ما را به خداوند یکتا دعوت می نماید. من به وحدانیت خدا و رسالت او شهادت می دهم. مردم بر او شورش کرده و او را زدند تا آن که کشته شد.

دحیه کلبی نزد پادشاه برگشت و او را از ماوقع باخبر نمود. پادشاه گفت: من به تو

ص: 306

گفتم که از مردم می ترسم؛ اسقف بزرگ تر از من و گفته او مؤثرتر از گفته من بود»⁽¹⁾.

حکایت نجاشی با جعفر بن ابی طالب در حبشه معروف است⁽²⁾ و ما اگر بخواهیم شواهد تاریخی این مدعا را بیاوریم بسیار از بحث دور می شویم و هرچه بگویم کم گفته ایم و هرکس استبعاد کند، بی مورد است. اگر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم خلاف واقع می گفت، دشمنانش او را سخت تعقیب می نمودند:

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»⁽³⁾

«کسانی که به آنان کتاب آسمانی داده ایم - یهود و نصارا - او [پیامبر] را همچون فرزند خود می شناسند، ولی جمعی از آنان حق را آگاهانه کتمان می کنند».

پس بعضی از اهل کتاب ایمان آورده و پیغمبر خدا را تصدیق می کردند، اما برخی منکر حق شدند.

آزار و اذیت قریش و یهود

«لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»⁽⁴⁾

«قطعا در مال ها و جان هایتان آزموده خواهید شد و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و [نیز] از کسانی که به شرك گراییده اند [سخنان دل] آزار بسیاری خواهید شنید، و [الی] اگر صبر کنید و پرهیزکاری نمایید، این [ایستادگی] حاکی از عزم استوار [شما] در کارهاست».

ص: 307

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 650 و 651.

2- وقتی مسلمانان به حبشه مهاجرت کردند، پادشاه حبشه از مسلمین درباره دین اسلام پرسید. جعفر بن ابیطالب که از طرف مسلمین سخن می گفت: آیاتی از سوره مریم علیها السلام را تلاوت کرد. پادشاه حبشه منقلب شد و دستور داد تا از آنان به عنوان میهمانی محترم حفاظت کنند.

3- سوره بقره، آیه 146.

4- سوره آل عمران، آیه 186.

خداوند در این آیه خبر می دهد که مسلمین گرفتار اذیت های مشرکین و اهل کتاب می شوند و به آنان دستور صبر و تقوا می دهد و آنها را برای صبر در مقابل سختی ها و فشارها مهیا می سازد. این آیه، مسلمین را تقویت می نماید و روح شجاعت، بردباری و پرهیزکاری را در آنها می دمد.

همچنین خداوند در آیه دیگری صریحاً وعده می دهد که در اثر صبر و تقوا، مکر دشمنان هرچه باشد، تأثیری ندارد: «وَأَنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً (1)؛ و اگر صبر کنید و پرهیز کاری نمایید نیرنگشان هیچ زبانی به شما نمی رساند».

همچنین در آیه دیگری، قبل از این آیات می فرماید:

«لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا - أذىً وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُؤَلُّوكُمْ الْأَذْبَارُ ثُمَّ لَا يَنْصِرُونَ * ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسَّةَ كَنَّةً ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» (2)

«جز آزاری [اندک] هرگز به شما زبانی نخواهند رسانید و اگر با شما بجنگند به شما پشت نمایند، سپس یاری نیابند. و [مهر] بینوایی بر آنان زده شد. این بدان سبب بود که به آیات خدا کفر می ورزیدند و پیامبران را به ناحق می کشتند. [و نیز] این [عقوبت] به سزای آن بود که نافرمانی کرده و از اندازه در می گذرانیدند».

این آیه از کسی که داعیه پیغمبری دارد، معجزه، اخبار به غیب و شاهدی قوی بر صدق و راستگویی او است. پس از این آیه، جنگ ها اتفاق می افتد و یهود مدینه و اطراف، از قبیل بنی قینقاع، بنی نضیر، بنی قریظه، خیبر و فدک که جماعت آنان خیلی بیش از اوس و خزرج بود و دارای مردمان جنگی و صاحبان قلعه های محکم و اسلحه فراوان و دارای ثروت زیادی بودند، با وجود همه این ها، قرآن خبر می دهد که اگر با شما رو برو شوند، پشت به جنگ می کنند، و این گونه هم شد؛ یعنی وقتی در مقام جنگ برآمدند، شکست خورده و بیچاره شدند. (صدق الله العلی العظیم)

ص: 308

1- سوره آل عمران، آیه 120.

2- سوره آل عمران، آیه 111 و 112.

آن گاه خداوند علاوه بر اخبار غیبی می فرماید: «آنان همیشه ذلیل و مسکین هستند، مگر آن که مؤمن شوند و به ریسمان الهی چنگ زند و یا آن که با مردم بسازند و به کمک آنان بدبختی و پریشانی را از خود رفع کنند».(1)

تقریباً هزار و سیصد و هفتاد سال از این اخبار غیبی می گذرد و یهود با کثرت جمعیت خود همیشه در بدبختی و زیر فرمان اجانب زندگی می کند. اکنون بعد از چند سال که به دامان انگلیس و آمریکا افتاده و به ریسمان آنان چنگ زدند، سلطنتی پوشالی در خاک فلسطین برای خود برقرار کردند؛ که هر زمان آن ریسمان قطع شود، یهود به حال اول خود، یعنی به ذلت و مسکنت بر خواهد گشت.

خداوند منشأ بدبختی آنان را عصیان نسبت به حق و کشتن پیغمبران دانسته است. آری! این ذلت خانوادگی از آثار آن معصیت هاست که دامن گیر آنان گردیده است. مشرکین و یهود هر دو، سخت ترین دشمنان اسلام و مسلمین بودند؛ با این تفاوت که مشرکین در دشمنی، صریح و آشکار بودند و تکلیف مسلمانان نیز با آنان معلوم بود، اما یهود، کمال دشمنی را در باطن داشتند و از هیچ کاری که موجب خرابی و پریشانی امور مسلمانان گردد، کوتاهی نمی کردند؛ ولیکن در ظاهر بسیار نرم و آرام و دوست نما بودند.

یهود در حقیقت نفاق می کردند و این معنی از برخی آیات قرآن به خوبی استنباط می شود:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مَنْ دُونَكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَشْتُمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْبَيْنَا لَكُمْ الْأَيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ * هَا أَنْتُمْ أَوْلَاءُ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُؤْتُوا بَعْضِكُمْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِم بِذَاتِ الصُّدُورِ * إِنْ تَمَسَسْتُمْ حَسَنَةً تَسْؤُهُمْ وَإِنْ نَصَبْتُمْ سَيِّئَةً يَفْرَحُوا بِهَا وَإِنْ تَصَبَرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا إِنْ أَلَّ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا»(2)

ص: 309

1- سوره آل عمران، آیه 112.

2- سوره آل عمران، آیه 118 - 120.

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از غیر خودتان [دوست و] همراز مگیرید! [آنان] از هیچ نابخاری در حق شما کوتاهی نمی ورزند؛ آرزو دارند که در رنج بیفتید. دشمنی از لحن و سخنشان آشکار است و آنچه سینه هایشان نهان می دارد، بزرگ تر است. در حقیقت ما نشانه ها [دشمنی آنان] را برای شما بیان کردیم، اگر تعقل کنید. هان! شما کسانی هستید که آنان را دوست دارید و [حال آن که] آنان شما را دوست ندارند، و شما به همه کتاب ها [خدا] ایمان دارید؛ و زمانی که با شما برخورد کنند می گویند: «ایمان آوردیم» و چون [با هم] خلوت کنند، از شدت خشم بر شما، سر انگشتان خود را می گزند. بگو: «به خشم خود بمیرید» که خداوند به راز درون سینه ها داناست. اگر به شما خوشی رسد، آنان را بد حال می کند و اگر به شما گزندی رسد، بدان شاد می شوند. و اگر صبر کنید و پرهیز کاری نمایید، نیرنگشان هیچ زبانی به شما نمی رساند. یقیناً خداوند به آنچه می کنید، احاطه دارد».

گرچه آیه 118 دلالت بر این ندارد که مقصود، اهل کتاب باشند و احتمال دلالت آیه بر منافقین بسیار است، ولی آیه بعد که می فرماید: «و شما به تمام کتاب های آسمانی ایمان دارید»، معلوم می شود که مقصود آیه، اهل کتاب هستند؛ چنان که از ابن عباس نقل شده: این آیات درباره مسلمانانی نازل گردیده است که از جهت همسایگی یا رضاع و یا خویشاوندی، با یهود دوستی داشتند. بنابر این، معلوم می شود که یهود به دوستی با مسلمین تظاهر می کردند، بلکه جمعی از آنان به دروغ تظاهر به اسلام نموده و کفرشان را مخفی می کردند، در حالی که آنان دشمنی بودند که از هیچ گونه خرابکاری و شرّ و فساد و اخلال در امور مسلمین کوتاهی نمی کردند.

از این آیات دانسته می شود که یهود تا چه اندازه دشمنی می کرده و از هیچ خرابکاری کوتاهی نمی نمودند. می دانیم که سخت ترین دشمنان، دشمنی است که در ظاهر دوست باشد؛ چنین دوستی، دشمن بسیار خطرناکی است؛ زیرا در باطن خرابکاری های فراوانی می نماید.

بنابر این، نتیجه می‌گیریم که یهود جزو منافقین بودند. و می‌توان گفت که پیغمبر اکرم اگر چه از همسایگی مشرکین بیرون آمد، ولی در همسایگی دشمنان سرسختی مانند یهود قرار گرفت. مشرکین، دشمنی را به مرحله نهایی رسانده و مبادرت به جنگ کردند، اما یهود در لباس نفاق وارد شده و با مسلمین تظاهر به دوستی کردند، ولی با کفار هم عهد شدند.

یکی از نقشه‌های تخریبی یهود

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ * وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَاللَّهُ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ * وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (1)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر از فرقه‌ای از اهل کتاب فرمان برید، شما را پس از ایمانتان به حال کفر بر می‌گردانند. و چگونه کفر می‌ورزید، با این که آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و پیامبر او میان شماست؟ و هر کس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا آن گونه که حق پروا کردن از اوست، پروا کنید و زینهار، جز مسلمان نمیرید! و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید؛ آن گاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید! این گونه، خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند تا شاید که راه یابید!»

در تفسیر آیه اول از آیات مذکور می‌نویسند که درباره دو طایفه اوس و خزرج نازل

ص: 311

شده است؛ زیرا یهود می خواستند به وسیله یادآوری کدورت ها و جنگ های سابق که در مدت صد و بیست سال میان آن دو طایفه بود، آتش جنگ را روشن کنند. درباره آیه بعد هم می گویند که به واسطه اوس و خزرج نازل شده است؛ به گونه ای که هر دسته، مردان مسلمان خود را به رخ دسته دیگر می کشید؛ به حدی که لباس رزم بر تن کرده و مهیای جنگ شدند. پیغمبر اکرم آنان را موعظه نمود و پس از نصیحت آن حضرت، به حال اول برگشتند.

آنچه از آیه فهمیده می شود این است که یهود در مقام تفریق و القای اختلاف بین مسلمین بودند. آنها از راه یادآوری ایام گذشته و جنگ های سابق، احساساتشان را تحریک کرده و با دامن زدن به گذشته و برانگیختن حس تفاخر بر یکدیگر، بین مسلمین تفرقه ایجاد می کردند. پس اگرچه مسلمانان می خواستند بر سر تفاخر با یکدیگر جنگ کنند، چنین حسی را یهود ایجاد می کرد. آری! یهود به نص صریح قرآن، در ایجاد فتنه و فساد کوتاهی نمی کردند: «لَا يَأْتِيَنَّكُمْ جِبَالًا (1)؛ آنها که به غیر دین اسلامند از خلل و فساد در کار شما ذره ای کوتاهی نکنند».

خداوند مسلمین را نصیحت می کند و می فرماید که اگر از اهل کتاب اطاعت کنید، شما را به کفر برمی گردانند. سپس خطاب به آنان می فرماید که وجود دو عامل مهم مانع از کفر شماست: یکی وجود پیغمبر که به تدابیر حسنه خود مسلمین را نگهداری می کند. و دیگری، قرآن که تلاوت می شود.

آری! مواظب خداوند در قلوب مؤمنین تأثیر خواهد نمود و آنان را از گمراهی باز خواهد داشت. آن گاه خداوند می فرماید: «به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق نشوید و از گذشته یاد کنید که دشمن یکدیگر بودید و او شما را با یکدیگر مهربان کرد و شما را از آتش اختلافات دور نمود» (2).

بنابر این، از همین آیات دانسته می شود که یهود باعث اختلاف میان مسلمین بود

ص: 312

1- سوره آل عمران، آیه 118.

2- سوره آل عمران، آیه 103.

و می خواست در میان مسلمانان عداوت ایجاد کند و سرانجام موجب ارتداد و کفر مسلمین شود.

ملا-حظه شود که یهود، چگونه به بهانه دلسوزی، نقشه خطرناکی طرح می کند و با حمایت از يك دسته در مقابل گروهی دیگر احساساتشان را تحریک می کند تا بدین وسیله آنان را به جنگ وادار سازد. در این صورت دین و دنیای هر دو دسته در معرض خطر و نابودی قرار می گیرد. در نتیجه، خود یهود از دست مسلمین راحت می شود.

آری! خداوند به وسیله پیغمبر اکرم و فرستادن آیات شریفه، مسلمین را از شرور یهود حفظ نمود؛ وگرنه آنان در دشمنی و القای فتنه و اختلاف کوتاهی نداشتند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَاغَةَ مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ» (1)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از غیر خودتان، [دوست و] همراز مگیرید! [آنان] از هیچ نابکاری در حق شما کوتاهی نمی ورزند؛ آرزو دارند که در رنج بیفتید. دشمنی از لحن و سخنشان آشکار است و آنچه سینه هایشان نهان می دارد، بزرگ تر است. در حقیقت ما نشانه ها [ی دشمنی آنان] را برای شما بیان کردیم، اگر تعقل کنید».

آری! محفوظ ماندن مسلمانان از شرّ فتنه های یهود و منافقین به خاطر وجود پیغمبر بود. این مطلب از آیات شریفه و از قصه ایجاد اختلاف میان اوس و خزرج کشف می شود. این قضیه يك موقف تاریخی از مواقف پیغمبر اسلام بود که آن حضرت با بیان شیرین خود، شفای صدور نموده و آتش فتنه را خاموش کرد. یهود پس از مدت زمانی فتنه کردند، اما پیغمبر به مختصر بیانی اصلاح نمود. البته در جایی که پیغمبر نگهبان باشد، درد نباید نفوذ کند و شیاطین نباید ایمان مسلمین را به یغما برند. بنابر این، خدا

ص: 313

1- سوره آل عمران، آیه 118.

می فرماید: «وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ(1)؛ و چگونه کفر می ورزید، با این که آیات خدا بر شما خوانده می شود و پیامبر او میان شماست؟»

به راستی وجود پیغمبر همانند قرآن موجب حفظ است! در این آیه شریفه از پیغمبر اکرم به اندازه ای تجلیل و تمجید شده است که زبان از بیانش عاجز است. خداوند از پیغمبر خود کاملاً رضایت دارد و از حُسن انجام وظیفه آن حضرت تقدیر می نماید. همچنین از آیه شریفه «أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ(2)؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود بر می گردید؟» دانسته می شود که وجود پیغمبر چه اندازه در حفظ انتظام و عقاید مسلمین مؤثر بود که پیش بینی می شد مسلمانان با رحلت آن حضرت از دین خود دست برداشته و به آن پشت نمایند.

نقشه دیگر یهود

«وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَاکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيْتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ(3)»

«و جماعتی از اهل کتاب گفتند: در آغاز روز به آنچه بر مؤمنان نازل شد، ایمان بیاورید و در پایان [روز] انکار کنید؛ شاید آنان [از اسلام] برگردند! و [گفتند] جز به کسی که دین شما را پیروی کند، ایمان نیاورید! - بگو: هدایت، هدایتِ خداست. - مبادا به کسی نظیر آنچه به شما داده شد، داده شود یا در پیشگاه پروردگارتان با شما محاجّه کنند. بگو: [این] تفضّل به دست خداست؛ آن را به هرکس که بخواهد می دهد و خداوند گشایشگر داناست؛ رحمت خود را به هرکس که بخواهد مخصوص می گرداند و خداوند دارای بخشش بزرگ است.»

ص: 314

- 1- سوره آل عمران، آیه 101.
- 2- سوره آل عمران، آیه 144.
- 3- سوره آل عمران، آیه 72 - 74.

بر خلاف اذیت های مشرکین، اذیت و آزار یهود از نوع حيله و تزوير بود. می گویند دسته ای یهودی که متشکل از دوازده نفر از علمای «خبیر» و «قریه اُزیّة» بودند، تباری کرده و قرار گذاشتند که اول روز ایمان آورند و آخر روز از دین برگردند و کافر شوند، به این امید که مسلمانان را از دین برگردانند. آنها تصور می کردند که مسلمانان خواهند گفت: چون علمای یهود بر خرابی و نواقص دین اسلام مطلع شده و دانستند که این دین درست نیست، برگشتند. هرچه باشد آنان بهتر از ما از دین اطلاع دارند؛ زیرا آنان اهل علم و کتاب هستند. پس تشخیص دادند که این پیغمبر آن پیغمبر موعود، و این دین، آن دین خداپسند نیست. بنابر این برگشتند.

این امر قطعی بود که وقتی علمای یهود اول صبح اسلام بیاورند، مسلمین شاد و مسرور می شوند و وقتی قبل از غروب از دین برگردند، عده ای که صبح از درستی و تقوا و صحت عمل آنان داستان هایی نقل کرده بودند و ایمان این دسته را شاهد بر صحت دین اسلام و حقیقت پیغمبر می دانستند، بایستی از برگشت آنان برگردند و خرابی دین را کشف کنند.

نظیر عمل یهود در عصر ما نیز اتفاق می افتد؛ چه بسا بی دین هایی که برای یکی از اولیای خدا معجزه ای نقل یا جعل می کنند که فلان کور مادرزاد یا فلان لنگ و پا شکسته بر سر قبر فلان معصوم رفت و در اثر شفیع قرارداد آن معصوم در نزد خدا شفا گرفت و بعد از مدتی که آن اتفاق مجعول، مشهور شد، کذب بودن قضیه را ثابت می کنند و فریاد بر می آورند که آن شخص کور نبود و آن دیگری همیشه با پای سالم خود راه می رفت. سرانجام پس از ثابت شدن این مطلب، نتیجه می گیرند که تمام معجزاتی که علما به طور موثق گفته و نوشته اند از این قبیل است و بدین وسیله چه بسا که افراد ضعیف و سست ایمان را بی دین سازند.

این طریقه را یهود اختراع کرده بودند. آنان به نص قرآن، در این مقام برآمدند که جمعی از علمایشان به دروغ در اول روز اسلام آورده و آخر همان روز برگردند تا آن که شاید مسلمانان را برگردانند.

به نظر می رسد سرّ این که آنها تصمیم گرفتند آخر همان روز از دین برگردند، نه پس از مدتی - مثل يك هفته یا يك ماه - این باشد که مبادا کسانی دیگر از مردمان بی دین اسلام بیاورند. چرا که مقصودشان این بود تا مسلمانان را برگردانند، نه این که کسانی از کفار هم مسلمان شوند.

نزول این آیات پرده از کار خائنانه و مزورانه یهود برداشت و اگر آنان پس از این خبر و آگاه شدن مؤمنین دست به این نقشه می زدند دیگر حنایشان رنگی نداشت و نمی توانستند مؤمنین را اغفال نمایند. خداوند با فضل خود و به وسیله این اخبار، مسلمانان را نگاه داری کرد.

«وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً» (1)

«و اگر صبر کنید و پرهیز گاری نمایید، نیرنگشان هیچ زیانی به شما نمی رساند».

آری! اگر مؤمنین صبر و تقوا را پیشه خود سازند، کید و مکر یهود، تأثیری در آنان نداشته و آسیبی به آنها نمی رساند. یهودیان مرد جنگ نبودند، بلکه اهل حيله، تزویر، خدعه، مکر، سیاست و حقه بازی بودند. آنها همواره و به هر وسیله ای که می توانستند در صدد ایجاد تفرقه میان مسلمین بودند. خداوند به مسلمانان دستور می دهد که باید در مقابل فتنه های یهود، صابر، عاقل و بیدار باشند تا از دام ها و خطرات نجات یابند.

اعتراض یهود به تعیین و تغییر قبله

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُءُوفٌ رَحِيمٌ * قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ

ص: 316

ما كُنْتُمْ فَوَلَّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَالَهُمْ غَفْلٌ عَمَّا يَعْمَلُونَ» (1)

«به زودی مردم کم خرد خواهند گفت: چه چیز آنان را از قبله ای که بر آن بودند روی گردان کرد؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست؛ هر که را خواهد به راه راست هدایت می کند. و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد. و قبله ای را که [چندی] بر آن بودید، مقرر نکردیم، جز برای آن که کسی را که از پیامبر پیروی می کند را از کسی که از عقیده خود بر می گردد، باز شناسیم؛ و البته [این کار] جز بر کسانی که خدا هدایت [شان] کرده، سخت گران بود. و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند؛ زیرا خدا [نسبت] به مردم، دلسوز و مهربان است. ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را نیک می بینیم. پس [باش تا] تو را به قبله ای که بدان خشنود شوی، بر گردانیم؛ پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن و هر جا بودید روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت، اهل کتاب، نیک می دانند که این [تغییر قبله] از جانب پروردگارشان [به جا و] درست است؛ و خدا از آنچه می کنند غافل نیست».

چنان که خداوند خبر داد، یهودیان، کاری به جز اذیت و آزار نمی توانستند بکنند؛ مرد جنگ نبودند، ولی نامردانه ایجاد اختلاف کرده و عقیده مسلمانان را متزلزل می ساختند. آنها می گفتند: محمد قبله را از ما گرفته و به سمت بیت المقدس - قبله ما - نماز می گزارد. همچنین می گفتند: محمد نمی دانست قبله کجاست تا آن که ما او را راهنمایی کردیم. این سخنان بر پیغمبر ناگوار بود و در صدد بود تا خداوند قبله دیگری برای مسلمین معین کند. او همواره به آسمان نگاه می کرد؛ گویی منتظر امر حق بود. سرانجام خداوند قبله ای را معرفی کرد که پیغمبر پسندد. از آیه شریفه «فَلَنُؤَيِّنَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا» موقعیت و محبوبیت پیغمبر در نزد خدا دانسته می شود. خداوند فرمود: «به سمت مسجدالحرام رو کن و مسلمین نیز هرکجا هستند رو به مسجد الحرام کنند». بنابر این، قبله برگشت.

ص: 317

این قضیه در حدود يك سال و نیم پس از هجرت به مدینه اتفاق افتاد. مجدداً اعتراض یهود زیاد شد؛ در حالی که خداوند چنین برخوردی را از طرف یهود پیش بینی کرده بود. روی این حساب فرمود: «زود باشد نادانان بگویند که چه شد از قبله ای که داشتند، دست برداشتند؟»

شاید عده ای از مشرکین نادان می گفتند: همان طور که از قبله بیت المقدس دست برداشت و به سوی کعبه روی نمود، به زودی از دین خود نیز دست برداشته و به دین پدران ما روی آورد.

احتمال می رود این شبهه را نیز یهود در اذهان سفهای مشرکین انداخته باشند؛ منکر نسخ شده و اعتراض کردند که چرا برگشتی؛ در حالی که صاحبان شریعت نباید چنین اعتراضی داشته باشند؟! آیا یهود می تواند بگوید که شریعت موسی همان شریعت آدم و نوح و ابراهیم است و هیچ تصرف و تغییر و تبدیلی در دین موسی نشده است؟ قطعاً نمی گویند. پس چه ایرادی به محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم دارند؟! مشرق و مغرب از آن خدا است. پس توجه نمودن به هر سمتی را که دستور دهد، همان لازم می آید و خود او مصلحت را بهتر می داند. چه بسا آن امر برای امتحان و تشخیص دادن مطیع از عاصی است. مسلمانان عرب به جایی جز توجه به کعبه مایل نبودند. خداوند در اول اسلام آنان را به قبله قرار دادن بیت المقدس امتحان نمود و چنین آزمایشی بر آنان بسیار ناگوار و سخت بود:

«... وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا اِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقْبَيْهِ وَاِنْ كَانَتْ لَكَبِيْرَةً اِلَّا عَلٰى الَّذِيْنَ هَدٰى اللّٰهُ» (1)

«... و قبله ای را که [چندی] بر آن بودی، مقرر نکردیم، جز برای آن که کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کس که از عقیده خود بر می گردد، باز شناسیم؛ و البته [این کار] جز بر کسانی که خدا هدایت [شان] کرده، سخت گران بود...»

ص: 318

اما کسانی را که هدایت کرده بود، مطیع و تسلیم اوامر بودند؛ هرچند ناگوار و سخت بود. البته برای امتحان و اوامر امتحانی زمانی محدود و معین وجود دارد و وقتی زمان به آخر رسد، تکلیف نیز به سر آید.

آری! پیغمبر به امر خدا به سوی قبله ای که محبوب او بود برگشت و اعتراضات یهود در صورت صبر و تقوا، بیش از اذیت، اثری نداشت:

«لَنْ يَضُرُّكُمْ إِلَّا آذَى» (1)

«جز آزاری [اندک] هرگز به شما زیانی نخواهند رسانید».

سپس خداوند در جایی دیگر می فرماید:

«وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً» (2)

«و اگر صبر کنید و پرهیز گاری نمایید، نیرنگشان هیچ زیانی به شما نمی رساند».

غزوه بنی قینقاع

خداوند خبر داده بود که یهود به جز اذیت و آزار، توان انجام هیچ کاری را ندارند و اگر جنگی اتفاق بیفتد، پشت به میدان خواهند کرد. یهود با توجه به کثرت جمعیت و حجم تسلیحات و استعداد و توانایی بالا، هیچ گاه نتوانست به عنوان يك قدرت برتر مطرح شود. چرا که از يك طرف حسادت آنها نسبت به مسلمین به دلیل وجود پیغمبر اسلام از نسل اسماعیل علیه السلام و از طرف دیگر عدم وحدت میان قبایل یهود و گسترش نفاق میان طوایف مختلف، همواره دامنگیرشان بوده است. هر دسته از یهود در محلی سکونت داشتند و با پیغمبر عهد و قراری به خصوص بسته بودند. وقتی يك دسته نقض عهد می کرد، دسته های دیگر به آن دسته کاری نداشته و مساعدتی به یکدیگر نمی کردند و شاید از زوال و انقراض آن جمع خوشنود هم می شدند.

بنابر این، در اثر همین نفاق و اختلاف داخلی به تدریج نابود می شدند. این بیچارگی

ص: 319

1- سوره آل عمران، آیه 111.

2- سوره آل عمران، آیه 120.

و بدبختی از یهود جدا نخواهد شد، مگر آن که به خدا ایمان آورند و به دامان دیگران چنگ نزنند.

اولین دسته یهود که با پیغمبر نقض عهد نمود، یهود بنی قینقاع بود. بنی قینقاع مردمانی زرگر بودند، و دارای زمین، زراعت، باغ و حشمت نبودند. آنها مردمانی شجاع بودند که با هفتصد مرد جنگی در قلعه محکمی مخصوص به خود مسکن داشتند. وقتی قریش در جنگ بدر مغلوب پیغمبر شد، بر این دسته از یهود سخت ناگوار آمد و بر اثر حسادت و ناراحتی شروع به انتقاد و بدگویی از پیغمبر کردند:

«قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سِتُّغْلُبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ * قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَةِ الْأَنْفِثَةِ فَبِئْسَ الْأَوَّلِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْآخِرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأَىٰ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ» (1)

(به کسانی که کفر ورزیدند بگو: به زودی مغلوب خواهید شد و [سپس در روز رستاخیز] در دوزخ محشور می شوید و چه بد بستری است! قطعاً در برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه ای [و درس عبرتی] بود. گروهی در راه خدا می جنگیدند و [گروه] دیگر کافر بودند که آنان [مؤمنان] را به چشم دو برابر خود می دیدند؛ و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می کند. یقیناً در این [ماجرای] صاحبان بینش، عبرتی است).

این آیه خطاب به پیغمبر است که به کفار (2) بگو از واقعه بدر درس عبرت بگیرید؛ با آن که کفار بیش تر بودند و مسلمین آنان را دو برابر می دیدند، خداوند مسلمانان را بر آنان غلبه داد؛ شما نیز مغلوب خواهید شد و در جهنم منزل خواهید نمود.

بنابر نقل محمد بن اسحاق، پیغمبر آنان را در بازار قینقاع جمع آوری نموده و فرمود:

«ای یهود! از خداوند بترسید تا نظیر گرفتاری قریش را برای شما پیش نیاورد! مسلمان شوید، زیرا می دانید که من همان پیامبر و فرستاده ای هستم که اوصافش را در کتاب خود می یابید».

ص: 320

1- سوره آل عمران، آیه 12 و 13.

2- در تفسیر آمده است که مراد از کفار، طایفه بنی قینقاع می باشد.

گفتند: ای محمد! گمان می کنی که ما مثل قریش هستیم؟ آنان از علم جنگ بی بهره بودند؛ اگر با ما روبرو شوی، مرد را می شناسی» (1).

غزوه بنی قینقاع پس از غزوه بدر در ماه شوال از سال دوم هجرت اتفاق افتاد؛ البته بعضی نیز تاریخ را سه، چهار ماه عقب تر معین نموده اند. من از این دسته یهود به چند

دلیل بسیار متعجب هستم:

اولاً، چگونه به شجاعت خود مغرور بوده و قریش را که در سیاست و شجاعت فوق العاده بودند، بی بهره از علم جنگ می دانستند؟! در واقع همین عجب و غرور است که موجب بدبختی و نابودی مبتلایان به این مرض می شود.

ثانیاً، چگونه با آن همه ادعای فوق العاده، هنگام جنگ هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند؛ با آن که - بنا بر نقلی - پیامبر از نیمه شوال، آنان را به مدت پانزده روز محاصره کرده بود؟! جمعی که - بنا بر قول صاحب طبقات - اشجع یهود بودند، نه درب قلعه را باز کردند تا برای جنگ بیرون بتازند و نه احدی از شجاعان به میدان آمد و در مجموع نه کسی را کشتند و نه کشته دادند. سرانجام از نهایت پریشانی پذیرفتند که بر آنچه پیغمبر حکم نماید، گردن بنهند و تسلیم شدن بلا شرط را قبول کردند.

وقتی پیغمبر خواست مردان را بکشد، عبدالله بن اُبی، سر دسته منافقین، در مقام ممانعت برآمد؛ چون او از بزرگان خزرج بود و قبل از اسلام، این دسته از یهود با خزرج هم عهد بوده و در جنگ ها به خزرج کمک می دادند.

بنا بر نقل طبری از ابن اسحاق، «عبدالله این امر را بهانه نمود و گفت: ای محمد! درباره دوستان و هم عهدان من احسان کن! پیغمبر جواب او را نگفت. او خواسته اش را تکرار کرد و در مرتبه سوم، دست در گریبان پیغمبر برد. آن حضرت غضب نمود و فرمود: مرا رها کن. او گفت: دست بر نمی دارم تا آن که به یاوران من احسان کنی. اینان هفتصد نفر مرد جنگی هستند و در سختی ها کمک من بودند. تو می خواهی تمام آنان را

ص: 321

درو کنی و سرهایشان را از تن جدا کنی؟ من از پیش آمد روزگار ایمن نیستم. پیغمبر فرمود: آنان برای تو باشند» (1).

همچنین بنا بر نقل دیگری، پیغمبر فرمود: «رهایشان کنید! خداوند یهود و عبدالله را لعنت کند!» (2).

این جسارت عبدالله به پیغمبر در حضور صحابه و سکوت همگی حاکی از این است که منافقین نفوذ فوق العاده ای داشتند. به راستی که دست بردن به گریبان پیغمبر، جسارت عظیمی از عبدالله بوده و سکوت پیغمبر نشان دهنده صبر و حلم عظیم آن حضرت می باشد.

شاید علت این که مهاجرین دست عبدالله را کوتاه نکردند، به این دلیل بود که مبدا احساسات انصار تحریک شود. مردان اوس نیز سخن نمی گفتند تا مبدا بین اوس و خزرج اختلاف پدید آید؛ زیرا عبدالله در میان خزرج نفوذی فوق العاده داشت. همو در جنگ احد، وقتی از پیغمبر جدا شد، سیصد نفر با او همراه شده و به مدینه برگشتند.

عبد الله از باب آن که مبدا مسلمین قوی شوند از قتل یهود جلوگیری نمود و خواست تا در مقابل پیغمبر و مسلمین یاورانی برای خود داشته باشد که اگر روزی احتیاج به مساعدت و کمک پیدا کرد از آنان استفاده نماید. پس عبد الله بی جهت در حفظ آنان اصرار نداشت. پیغمبر اکرم اگر چه با شفاعت عبد الله از قتل آنان صرف نظر کرد، ولی نقشه شوم او را نیز بی اثر نمود؛ زیرا یهود تسلیم بلا شرط شده بودند و آن حضرت هنوز حکمی درباره آنان صادر نکرده بود.

پیغمبر دستور داد تا آنان را از مدینه به سمت شام بیرون کرده و همه دارایی ایشان را ضبط نمایند. سرانجام بنی قینقاع را همراه با زنان و فرزندانشان از حجاز بیرون کردند.

عُبادة بن صامت مأمور کوچ دادن آنان به اُذرعات (3) شد. پس کلیه اموال یهود به دست

ص: 322

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 480.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 481.

3- «اُذرعات» نام سرزمینی در اطراف شام است.

مسلمین رسید و پیغمبر خمس مجموع اموال را برداشت و مابقی اموال تقسیم شد. در میان غنایم به دست آمده سلاح فراوانی وجود داشت. و عبد الله به آرزوی خود نرسید؛ زیرا آنان نماندند تا بتوانند روزی به کمک آن منافق، بر علیه اسلام قیام کنند.

سرّ تجمع یهود در مدینه

چند طایفه از یهود در اطراف مدینه زندگی می کردند. دوستی دارم که از من پرسید چگونه یهود به مدینه آمده و در حوالی شهر مسکن کرده بودند؛ با آن که قاعدتا می بایست در اطراف بیت المقدس باشند؟ و سرّ حرکت آنان به حجاز و توقف آنان در حوالی مدینه چه بوده؟ گفتم: امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در ضمن خطبه قاصعه می فرماید:

«فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَبَنِي إِسْحَاقَ وَبَنِي إِسْرَائِيلَ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ وَأَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ. تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتِيهِمْ وَتَفَرُّقِهِمْ لِيَالِي كَانَتْ الْأَكْسِرَةُ وَالْقِيَاصِرَةُ أَرْبَابًا لَهُمْ يَحْتَارُونَ عَنْ رَيْفِ الْأَفَاقِ وَبَحْرِ الْعِرَاقِ وَخُضْرَةِ الدُّنْيَا إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْحِ وَ مَهَافِي الرِّيحِ وَ نَكِدِ الْمَعَاشِ. فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبِيرٍ وَ وَبِرٍ أَدَلَّ الْأُمَمِ دَارًا وَأَجْدَبَهُمْ قَرَارًا لَا يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا وَ لَا إِلَى ضِلِّ الْفَلَةِ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا فَالْأَحْوَالُ مُضَّةٌ طَرِبَةٌ وَالْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ وَالْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فِي بَلَاءٍ أَزَلٍ وَأَطْبَاقٍ جَهْلٍ مِنْ بَنَاتٍ مَوْؤَدَةٍ وَأَصْدَانٍ مَعْبُودَةٍ وَ أَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ وَ غَارَاتٍ مَسْنُونَةٍ . . .» (1)

«از حال فرزندان اسماعیل و اسحاق و فرزندان اسرائیل علیهم السلام پند گیرید! حالاتشان چه به هم شبیه است و شباهتشان نزدیک. در کار آنها بیندیشید و به پراکندگی و تفرقه آنها در روزگاری که کسرها و قیصرها سرورانشان بودند! آنها را از آبادی های آفاق و دریای عراق و اراضی سبز و خرم می راندند و به جاهایی که «درمنه» می روید و بادهای سخت می وزد، می فرستادند و آنان گرفتار زندگی

ص: 323

1- نهج البلاغه صبحی صالح، خ 192، قسمت الاعتبار بالامم؛ فیض الاسلام، خ 234.

سخت و ناگواری می شدند. آنان را چون گروهی درویش و مسکین با چند شتر پشت ریش و مشتی کرک رها کردند. از حیث مساکنشان خوارترین ملت ها بودند و سرزمینشان بی آب و گیاه ترین زمین ها. نه به دعوتی پیوسته بودند که بر آن تعصب ورزند و نه سایه سار محبتی داشتند که در آن جا بیارامند و به عزت و ارجمندی مکی شوند. احوالشان پریشان بود و آرایشان گونه گونه. با آن که به شمار بیش بودند، در پراکندگی می زیستند. گرفتار بلاهایی سخت و نادانی های توبرتو، چون زنده به گور کردن دختران و پرستش بتان و بریدن از خویش و پیوند و رفتن در پی غارت و تاراج . . .»

از کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانسته می شود که پادشاهان ایران و روم، اولاد اسماعیل، اسحاق و یعقوب را از جاهای سبز و خرم و از کنار آب های گوارا به زمین های بی آب و گیاه پر باد و کم معاش تبعید می کردند. آنان به این مواضع از جزیره العرب تبعید شدند تا همواره فقیر و پریشان باشند. پست ترین طوایف از حیث زمین و مسکن، و صاحبان شتر لاغر مریض بودند. بنابر این، تجمع یهود در اطراف مدینه و تجمع اولاد اسماعیل در جزیره العرب در اثر تبعید پادشاهان مقتدر بود.

پادشاهان حیره و غسان از عرب قحطان بودند. عرب های ساکن عراق که تحت فرمان شاهنشاه ایران بودند و عرب های ساکن شام که تحت فرمان امپراتور روم بودند، تماما عرب های یمانی قحطانی بودند و در این دو نقطه، هیچ عربی از فرزندان اسماعیل زندگی نمی کرد. این مؤید فرمایش امام است. آری! آنان اجازه توقف در این اراضی سبز و خرم را نداشتند، اگر چه عرب های یمانی، مُجاز و متصرف بودند.

ابن ابی الحدید در شرح این کلام، تأویل و تصرف عجیبی نموده است. (1) چون گمان نمود پادشاه ایران و روم از فرزندان اسحاق بودند و این پادشاهان اسحاقی، اولاد اسماعیل را بیرون کردند و در این جا، مقصود یهود نیست که بیرون شده بودند.

پس طبق قول ابن ابی الحدید مقصود امام این می شود که به حال فرزندان اسماعیل

ص: 324

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 172.

از دست اولاد اسحاق عبرت بگیرید؛ یعنی تمام این مصائب، مخصوص به اولاد اسماعیل بود، نه اسحاق و یعقوب.

این تأویل، تأویلی عجیب و غریب است. یقیناً این یکی از موارد لغزش های ابن ابی الحدید می باشد. کلام امام در مورد این که پادشاهان ایران و روم اولاد ابراهیم را از سرزمین های سبز و خرم بیرون کرده بودند و آمدن یهود به اطراف مدینه و سکونت اولاد اسماعیل در جزیره العرب و سلطنت اعراب یمانی در شامات و عراق نیز مؤید فرمایش امام است. پس ما به هیچ وجه نمی توانیم باور کنیم که پادشاهان ساسانی عجم یا پادشاهان روم، از اولاد اسحاق بوده اند.

گذشته از این ها، اگر چنین باشد که ابن ابی الحدید می گوید، پس ذکر بنی اسرائیل در این خطبه، جهت ندارد؛ زیرا آنان نه ارباب بودند و نه از ملوک اکاسره و قیاصره. اگر به ادعای ابن ابی الحدید ارباب و ملوک از اولاد اسحاق بودند، پس چرا در خطبه، ذکر بنی اسرائیل شده است؟ بنابر این، تجمع یهود از این باب بود که تبعید شده بودند.

ما سراغ نداریم که در عصر پیغمبر، یهود در شامات جمعیت و شهری داشته باشند؛ حتی در فتوحات اسلام در شام و عراق نیز نامی از یهود نبود و عرب های عراق و شام یهودی نبودند. پس معلوم می شود که فلسطین، بیت المقدس و عراق عرب را از یهود پاك کرده بودند و آنان در این اراضی سکونت نداشتند. یهود که تبعید شده بودند، این قسمت از حجاز را ترجیح داده و در آن جا نزدیک به یکدیگر مسکن داشتند.

امام، مجموع اولاد ابراهیم و پریشانی آنان را مثل زد که تبعید شده بودند و منزل و مأوای آنان بسیار پست بود و در جهل و نادانی به سر برده و بر عقاید پست فرو رفته بودند؛ حتی بعضی از آنان بت می پرستیده و دختران خود را زنده به گور می کردند. این کلام بدان معنا نیست که همگی بت پرست بوده و دخترانشان را می کشتند.

پس، اگر یهود این دو عمل را نداشتند، حاکی از این نیست که سخن ابن ابی الحدید درست باشد؛ زیرا تمام عرب های اسماعیلی نیز چنین عملی را نداشتند. مصحح کلام

مولی علیه السلام این است که گروهی از تبعید شدگان چنین بودند و لزومی ندارد که چنین کلامی در حق تمامی افراد صادق باشد.

آری! آنان به قدری جاهل شده بودند که چنین عمل هایی در میانشان رواج یافته بود؛ چنان که تمام اعراب، بیابانی و صاحب شتر نبودند و در میان آنان شهرنشین و قلعه نشین نیز بود. پس اگر یهود، شتر نداشته و بیابانی و صاحبان چادر نبودند، موجب این نیست که بگوییم این قضایا مخصوص به اولاد اسماعیل بود؛ زیرا تمامی اولاد اسماعیل نیز چادرنشین و صاحب شتر مریض نبودند. بنابر این، نتیجه گرفته می شود که امام، مجموع اولاد اسماعیل و اسحاق و یعقوب را يك دسته فرض کرده و مغلوبیت و جهل و نادانی آنان را قبل از اسلام مثال آورده و مورد اعتبار قرار داده است.

غزوه بنی نضیر

طایفه بنی نضیر حدود هزار مرد داشتند که با توجه به رجال هفتصد نفری بنی قریظه، زیادتر از آنان بودند. بنی نضیر از نظر ثروت و عظمت نیز بالاتر و وجیه تر از بنی قریظه بودند.

صاحب طبقات می گوید که پیغمبر فرمود: «این جماعت در یهود به منزله بنی مغیره در قریش هستند. اولاد مغیره مخزومی در مال و جاهت معروف بودند». (1)

معروف است که این غزوه پس از جنگ احد اتفاق افتاده و سوره حشر درباره همین غزوه می باشد. خداوند در قسمتی از این سوره می فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ مِنَ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَسْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَا نَعْتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ * وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ * مَا قَطَعْتُمْ

ص: 326

مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْرِجَ الْفَاسِقِينَ» (1)

«اوست کسی که از میان اهل کتاب، کسانی را که کفر ورزیدند، در نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد. گمان نمی کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود، و [لی] خدا از آن جایی که تصور نمی کردند بر آنان در آمد و در دل هایشان بیم افکند؛ [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه های خود را خراب می کردند. پس ای دیده وران! عبرت بگیرید. و اگر خدا این جلای وطن را بر آنان مقرر نکرده بود، قطعاً آنها را در دنیا عذاب می کرد و در آخرت [هم] عذاب آتش داشتند. این [عقوبت] برای آن بود که آنها با خدا و پیامبر در افتادند؛ و هر کس با خدا در افتد، [بداند که] خدا سخت کیفر است. آنچه درخت خرما بُریدید یا آنها را [دست نخورده] بر ریشه هایشان بر جای نهادید، به فرمان خدا بود تا نافرمانان را خوار گرداند».

همچنین در بخشی دیگر از این سوره چنین می فرماید:

«الَّذِينَ تَرَى إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِأَخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشَاءُ إِيَّاهُمْ لَكَادِبُونَ * لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ * لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ * لَا يَتَّقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقَلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ» (2)

«مگر کسانی را که به نفاق برخاستند ندیدی که به برادران اهل کتاب خود که از در کفر در آمده بودند، می گفتند: اگر اخراج شدید، حتماً با شما بیرون خواهیم آمد. و هرگز بر علیه شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر با شما جنگیدند، حتماً شما را یاری خواهیم کرد. و خدا گواهی می دهد که قطعاً آنان دروغگویانند. اگر [یهود]

ص: 327

1- سوره حشر، آیه 2 - 5.

2- سوره حشر، آیه 11 - 14.

اخراج شوند، آنها [منافقان] با ایشان بیرون نخواهند رفت و اگر علیه آنان جنگی درگیرد آنها را یاری نخواهند کرد و اگر یاریشان کند، حتما [در جنگ] پشت خواهند کرد و [دیگر] یاری نیابند. شما قطعا در دل های آنان بیش از خدا مایه هراسید. چرا که آنان مردمانی اند که نمی فهمند. [آنان به صورت] دسته جمعی، جز در قریه هایی که دارای استحکاماتند یا از پشت دیوارها با شما نخواهند جنگید. جنگشان میان خودشان سخت است. آنان را متحد می پنداری و [لی] دل هایشان پراکنده است. زیرا آنان مردمان هستند که نمی اندیشند».

از این آیات شریفه دانسته می شود که علت عذاب و گرفتاری این طایفه، مخالفتشان با خدا و پیغمبر بود. بنی نضیر نقض عهد نموده و با پیغمبر از در مخالفت وارد شدند. خداوند هم فرمان کوچ و جلای وطن را بر آنان نوشت.

مسلمانان گمان نمی کردند که بنی نضیر از وطن و مسکن خویش دست برداشته و بیرون روند، بلکه با توجه به شناخت قبلی، آنان را افرادی قوی می دانستند. یهود نیز گمان می کردند که قلعه محکمشان از امر خدا جلوگیری می نماید، ولی خداوند در قلوب آنان ترس افکند و آنها را بیچاره نمود.

پس معلوم می شود که این مغلوبیت، امری عادی نبود؛ مسلمانان، بنی نضیر را ضعیف نمی دانستند و این در حالی بود که آنها نیز خود را قوی می پنداشتند. در نتیجه امر الهی از راهی که خیال نمی کردند، گرفتار فرمان حق شدند؛ و خدا آنان را در اول حشر و تجمع، بدون جنگ از خانه هایشان آواره نمود.

منافقین آتش فتنه را روشن می کردند و بنی نضیر را وادار بر مخالفت و مقاومت نموده و می گفتند که: ما کمک شما هستیم؛ اگر پیغمبر بخواهد شما را بیرون کند، ما نیز با شما بیرون می آییم و اگر با شما بجنگد، ما نیز همدوش با شما خواهیم جنگید.

اما خدا در قرآن می فرماید:

«آنها دروغ می گویند؛ اگر بیرونشان کنید، همراه آنان بیرون نمی روند و اگر با آنان بجنگید، یاریشان نمی کنند و اگر در جنگ شرکت کنند، فرار می نمایند».

این یکی از معجزات و اخبار به غیبت است که قبل از وقوع آن در قرآن آمده است؛ و چنان هم شد.

عبدالله بن اُبی، بنی نضیر را وادار کرد تا در مقابل پیغمبر ایستادگی کنند و به آنان وعده یاری و کمک داد، ولی همان گونه که خداوند خبر داده بود، عبدالله به وعده اش وفا نکرد. وقتی که پیغمبر با سپاه مسلمین، بنی نضیر را محاصره نمود، منافقین به یاری آنان نرفتند. همچنین یهود بنی قریظه هم کمک نکرده و حتی از جای خود حرکت نکردند. چرا که یهود با آن که همگی در حسادت با پیغمبر و دشمنی با مسلمین شرکت داشته و در صدد جنگ با آنها بودند، اما با یکدیگر اتفاق نمی کردند و به تدریج، دسته دسته وارد و مغلوب می شدند. آنها مرد جنگ نبوده و جنگ نمی کردند، مگر در پشت قلعه و از پس دیوار؛ به خلاف عرب ها. و شاید به همین جهت بود که عرب ها بیابانی و جنگی تر بوده و به ساختن قلعه احتیاج نداشتند، ولی یهود، چون در خود آن اندازه شجاعت نمی دیدند، مجبور بودند قلعه نشین شوند. بنابر این با یکدیگر همراهی نداشتند.

گمان می کنم به همین دلیل بود که هر يك از طوایف یهود در گوشه ای مسکن کرده و قلعه مخصوص به خود ساختند و از دسته دیگر یهود دورتر بودند؛ وگرنه چرا همگی در يك نقطه معین تمرکز نموده و برای خود شهری به پا نکردند؟! یقیناً این از جهت نادانی آنان بود. چون قوم دانا از نفاق و دشمنی و اختلاف پرهیز می کند؛ مخصوصاً در موقعی که با دشمنی توانا و مشترك مصادف می شوند.

آیا مسلمین امروز شبیه یهود آن روز هستند؟

قطعاً مسلمین امروز مثل یهود آن روز شده و هر جمعی با نام یا عنوانی از یکدیگر جدا شدند؛ یکی به نام ایرانی، دیگری افغانی و آن دیگری عراقی و در جایی دیگر با عنوان لبنانی یا پاکستانی از یکدیگر جدا گشتند و هرکدام برای خود قانون و پادشاهی تراشیدند. بنابر این، دشمن مشترك مسلمانان با همین وسیله به نهایت آرزوی خود

رسیده و بر مرکب مراد سوار شد. امت اسلامی هرکدام کوچک و از دیگری جدا شدند. روی این حساب با وجود جدایی در افکار و عقاید میان مسلمین، هر بلایی که دشمن بر سر هر دسته وارد آورد، دیگران ساکت و آرام می‌نشینند و به کار خود مشغول می‌مانند. چنین دشمنی هر لحظه که بخواهد می‌تواند احساسات دسته‌ای را تحریک نماید و بلافاصله بین يك دسته با گروه مجاورش منازعه و جنگ در خواهد گرفت.

به این طریق تدریجا افکار، عقاید، اخلاق و اعمال اسلامی را از هر يك جدا می‌سازد و لباس، زبان، عادت و مفاصد اخلاق خود (نه کارهای خوب و صنایع مهم خود) را بر مسلمین تحمیل می‌نماید. در نتیجه همگی دست احتیاج به سوی دشمن دراز کرده و در تمامی امور به او محتاج شده ایم؛ یعنی نه تنها هیچ صنعتی نداریم، بلکه در به دست آوردن لباس، غذا، دوا، طبیب، علم و صنعت، مرکب، روشنایی و سایر امور به دشمنان محتاج گردیده ایم. گویا این جمع مسلمین که بر سلاطین سیادت داشتند، مردمانی وحشی بوده و از علوم و صنایع و معارف بی بهره بودند.

راستی! دشمنان، خوب‌ها و خوبی‌های ما را از دستمان ربوده و بدها و بدی‌های خودشان را بر ما تحمیل کردند. گمان می‌کنم این اختلاف بین عرب قبل از اسلام و یهود

تماما در اثر القانات و تبلیغات همان اکاسره و قیاسره، پادشاهان ایران و روم بود که آنان را در بیابان‌های غیر مزروع جمع کرده و برای آن که از شرشان آسوده شوند و این که مبادا زمانی با هم متحد گشته و بر آنان بتازند، بین آنها آتش اختلاف روشن کرده بودند.

آری! این گونه بود که میان هر جمعی با جمع دیگر جنگ‌ها و نزاع‌ها به پا بود و همان یهود نیز بین خود اختلاف داشتند. با نگاهی به تاریخ مشاهده می‌شود که ملت هندوستان پس از رهایی از زیر بار استعمار، دو دسته شده و از همان ابتدا آتش جنگ بین آن دو دسته روشن شد تا جایی که مدت‌ها به کشتن و نابود کردن یکدیگر افتخار می‌کردند و چه فجایی که هر دسته مرتکب نشده بود. این امر، سبب شد که همیشه بین این دو طایفه نزاع بماند و آتش جنگ همچنان روشن باشد.

همچنین با نگاهی به تاریخ سقوط امپراطوری عثمانی در می‌یابیم که وقتی آن

امپراطوری از میان رفت، تمام ممالک مسلمین که در تصرف آن دولت بود، یا مستقل شدند و یا تحت حمایت یکی از دولت های شیخ نشین در آمدند. آنان هم که مستقل شده بودند با دولت هم جوار خود مابین و از هم جدا بودند.

آری! دشمنان دانستند که اگر بشر تمام اعضایش به فرمانش باشد، می تواند در مقابل دشمن مقاومت کند و او را از پا در آورد، ولی اگر چشم او بسته باشد و گوشش گرو

دست های او را جدا کنند و پایش را ببندند و روابط میان این اعضا قطع گردد دیگر در مقابل دشمن، هر اندازه هم که ضعیف باشند، نمی تواند مقاومت کند. پس مسلمین امروز همانند یهودیان آن روز شدند؛ یهودیانی که از یکدیگر جدا بودند:

«تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكِ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ» (1)

«آنان را متحد می پنداری و [لی] دل هایشان پراکنده است؛ زیرا آنان مردمانی هستند که نمی اندیشند».

آری! اگر آنها عقل داشتند به خود می آمدند و از نفاق و عداوت و اختلاف در بین خود صرف نظر می کردند و به جای دشمنی های داخلی با دشمن خارجی می جنگیدند، نه این که «بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ» (2)؛ کارزار بین خودشان است» باشند.

نتیجه این می شود که در اثر اختلافات، دشمن خارجی آسوده خاطر به تماشا نشسته و قهقهه مستانه سر خواهد داد و قطعاً این امر، خذلانی است که خداوند در اثر اعمال سوء مسلمین نصیب ایشان نموده است. مسلمانان چاره ای جز توبه و بازگشت به سوی خدا ندارند. آنها باید قرآن را سرلوحه امور خویش قرار دهند تا عزت و روشنایی را ببینند و از ذلت و اسارت رهایی یابند.

اگر مصلحین در همان خطبه قاصعه علی علیه السلام تأمل کرده و از مواعظ آن حضرت استفاده کنند، چه بسا فرج نزدیک شده و گره از مشکلات گشوده گردد. «والله المستعان».

ص: 331

1- سوره حشر، آیه 14.

2- سوره حشر، آیه 14.

این جنگ در اثر نقض عهد یهود بنی نضیر اتفاق افتاد. نسب کعب بن اشرف از طرف مادر به بنی نضیر می رسید. او پس از جنگ بدر وقتی خبر شکست و کشته شدن سران قریش را شنید و در مقام دشمنی با پیغمبر بر آمد و در مکه کفار را به جنگ تحریک نمود و عاقبت چند نفری از مسلمانان، شبانه او را از قلعه بیرون آورده و کشتند. (شرح این واقعه را مفصلاً خواهیم نوشت. ان شاء الله)

طایفه بنی نضیر گرچه با پیامبر اسلام دشمن بودند، ولی دشمنی خود را آشکار نمی کردند، بلکه آثار دوستی در رفتار ظاهریشان بود تا آن که روز شنبه - بنابر نقل محمد بن سعد - پیغمبر با چند نفر از مهاجرین و انصار به مسجد قبا رفت و نماز خواند.

آنها از آن جا نزد بنی نضیر رفته و از آنان کمک خواستند و برای دادن دیه دو نفر از بنی کلاب که عمرو ابن امیه آن دو را کشته بود، از یهود قرض طلب کردند. یهود گفتند: یا ابا القاسم! آنچه بخواهی به جا می آوریم.

آنها در این هنگام تصمیم گرفتند پیغمبر را به طور ناگهانی بکشند. عمرو بن جحاش نضری گفت: من بالای بام می روم و سنگی بروی می افکنم. اما سلام بن مشکم، یهود را از این تصمیم نهی کرد و گفت: به خدا سوگند که مطلع می شود و این کار موجب نقض عهد ما می گردد.

پیغمبر خبر دار شد و شتابان از جا برخاست و به سمت مدینه رفت. اصحاب پس از معطلی به آن حضرت رسیدند و پیغمبر آنان را از تصمیم یهود با خبر نمود و محمد بن مسلمه را نزد یهود فرستاده و پیغام داد که ظرف ده روز از شهر من بیرون روید و چون در مقام غدر برآمدید، پس از آن مدت هرکس دیده شود، کشته می شود.

بنی نضیر در صدد کوچ کردن و بیرون رفتن از خانه های خود شده و برای مهاجرت شتر اجاره کردند، ولی عبدالله بن اُبی پیغام داد که من دو هزار نفر از اعراب را با خود دارم و بنی قریظه و غطفان نیز به کمک شما خواهند آمد، پس در قلعه خود بمانید، ما نیز به شما ملحق خواهیم شد و تا جان داریم از شما دست بر نمی داریم.

حی بن اخطب به سخنان منافقین گوش داد و برای پیغمبر پیغام فرستاد که ما از منازل خود بیرون نمی رویم و تو هر چه می خواهی بکن. پیغمبر تکبیر گفت. مسلمین نیز به واسطه تکبیر پیغمبر «اللّه اکبر» گفتند و همان روز نماز عصر را در زمین بنی نضیر خواندند. علی علیه السلام نیز پرچم پیغمبر را درست داشت.

بنی قریظه، بنی نضیر را یاری نکرده و منافقین هم به کمکشان نرفتند. بنی نضیر در حالی که از خارج به آنان کمک نمی رسید در قلعه محصور شدند. آنان پانزده روز محصور شدند و چون از کمک مایوس گشتند، پیغام دادند که حاضر هستیم از قلعه بیرون آییم و منازل خود را تحویل دهیم و بیرون رویم. پیغمبر قبول نکرد و فرمود: به شرطی قبول دارم که جان خود را بیرون برید و هر آنچه بتوانید از اموال را به جز اسلحه با شتران ببرید. یهود تسلیم شده و خانه های خود را خراب کردند و زن و بچه را به همراه ششصد بار شتر با خود بیرون بردند و پیغمبر پنجاه زره، پنجاه کلاه خود، سیصد و چهل شمشیر و سایر اموال را ضبط نمود. تمامی اموال بنی نضیر، خالص برای پیغمبر بود؛ چون جنگ نشده بود؛ نه آن که فقط خمس اموال مربوط به پیغمبر باشد و مابقی اموال در قشون تقسیم گردد. (1)

محمد بن اسحاق نقل می گوید: «هنگامی که پیامبر برای کمک خواستن برای دیه آن دو مقتول نزد بنی نضیر رفت، در میان اصحاب آن حضرت، ابو بکر، عمر و علی حضور داشتند. یهود چون دیدند که پیغمبر پای دیوار نشسته است با خود گفتند که بهتر از این وقت بر او دست نمی یابیم پس بهتر است از فرصت استفاده کنیم. بنابر این، پرسیدند: چه کسی حاضر است بالای بام رود و بر او سنگ بیفکند؟ عمرو بن جحّاش داوطلب شد. وقتی به پیغمبر وحی رسید از جا برخاست و به اصحاب فرمود: از جای خود برنخیزید تا من برگردم. چون پیغمبر نیامد و دیر کرد، اصحاب در طلب وی برآمدند. کسی که از سمت مدینه می آمد، گفت: پیغمبر را دیدم که وارد مدینه شد. اصحاب آمدند

ص: 333

همچنین محمد بن اسحاق می گوید: «عده ای از بنی نضیر به خیبر و بعضی دیگر به شام رفتند. سلام بن ابی حقیق، کنانه بن ربیع بن ابی حقیق و حی بن اخطب به خیبر رفتند.

یهود خیبر آنان را به ریاست قبول نموده و تسلیم اوامرشان شدند» (2).

تقسیم غنایم بنی نضیر

«وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كَنْ لَ اللَّهِ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ * لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ * وَالَّذِينَ تَبَرَّءُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْنًا نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» (3)

«و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر کهبخواهد، چیره می گرداند و خدا بر هر کاری تواناست. آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه ها عاید پیامبرش گردانید از آن خدا و از آن پیامبر [او] و متعلق به

ص: 334

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 551 - 554.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 551 - 554.

3- سوره حشر، آیه 6 - 10.

خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینویان و در راه ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد. و آنچه را فرستاده [او] به شما داده آن را بگیریید و از آنچه شما را بازداشت، باز ایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است. [این غنائیم، نخست [اختصاص به بینویان مهاجری دارد که از دیار و اموالشان رانده شده و خواستار فضل خدا و خشنودی [او] می باشند و خدا و پیامبر را یاری می کنند. اینان همان مردم درست کردارند. و [نیز] کسانی که قبل از [مهاجران] در [مدینه] جای گرفته و ایمان آورده اند، هر کس را که به سوی آنان کوچ کرده، دوست دارند و نسبت به آنچه به ایشان داده شده است در دل هایشان حسدی نمی یابند و هر چند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد، آنها را بر خویش مقدم می دارند و هر کس از حسد نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارانند. و [نیز] کسانی که بعد از آنان [مهاجران و انصار] آمده اند [و] می گویند: پروردگارا! بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند، ببخشای و در دل هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده اند [هیچ گونه] کینه ای مگذار! پروردگارا! راستی که تو رؤف و مهربانی».

خمس آنچه مسلمین در اثر جنگ و غلبه به تصرف در آوردند، بیرون می شود و بر حسب دستور قرآن به مصارف معین می رسد، ولی آنچه را که خداوند بدون جنگ و دواندن اسب و شتر نصیب پیغمبر نمود، مختص پیغمبر است. بدیهی است که پیغمبر برای خود ذخیره و جمع اموال نمی کند. او مانند سلاطین، دنیا طلب نیست و تمام دارایی خود را در راه اسلام و مسلمانان صرف می نماید.

آیه اول (آیه ششم سوره حشر) مربوط به اموال بنی نضیر و نظایر آن است و «فَیْء» نام دارد که خداوند آن اموال را به پیغمبر برگردانده است. آیه هفتم از همین سوره مربوط به مصرف اموال پیغمبر است که آن حضرت آنچه دارد و آنچه خداوند به او داده است را به مصرف خود، خویشان، مساکین و ابن السبیل در آورد و به فقرا و مهاجرین نیز که کفار آنان را از شهر بیرون کرده و اموالشان را به غارت بردند ببخشد.

اموال بنی نضیر مخصوص پیغمبر شد؛ چون بدون جنگ به تصرف درآمده بود. پیغمبر آن اموال را میان مهاجرین قسمت نمود. آن حضرت اموال را مخصوص مهاجرین قرار داد و چیزی از غنایم به انصار داده نشد، مگر به سهل بن حنیف و ابودجانه؛ زیرا اظهار فقر کردند. طبری از محمد بن اسحاق و صاحب طبقات این جریان را نقل کرده اند.⁽¹⁾

خداوند به این طریق که اموال را مخصوص پیغمبر نمود، بی آن که از انصار کسی معترض شود، مهاجرین را به مال رسانیده و دست پیغمبر را باز نمود و اطاعت او را بر مردم لازم کرد و به مردم دستور داد که هر چه پیغمبر به شما داد، بپذیرید و رد نکنید. در ضمن از انصار به خاطر سبقت آنان به ایمان و مواساتشان در مال تمجید و توصیف نمود و رضایت آنان را فراهم نمود. پس، اگر مهاجرین به مال رسیدند، انصار نیز خشنود شدند. نتیجه این که مسلمانان در مقام مسابقه نسبت به مواسات و تهذیب اخلاق بر می آیند و بیش از پیش در دفع بخل کوشش می نمایند.

صاحب طبقات می نویسد: «این اموال مخصوص به پیغمبر شد، نه آن که خمس را از آن بیرون کند و مابقی را تقسیم نماید. اموال را به جماعتی از اصحاب داد و بعد به بخشش توسعه داد؛ یعنی به کسانی که نداشتند، سرمایه داد و به آنان که زیاد داشتند، کمک نمود تا وسعت پیدا کنند. او همچنین می گوید که پیغمبر به ابوبکر، چاه حجر؛ به عمر، چاه جرم؛ به عبدالرحمن، سواره؛ به صهیب، ضراطه؛ و به زبیر و ابوسلمه، بویله را بخشید.⁽²⁾

در اطراف مدینه زراعت به وسیله چاه ها انجام می شد. پس هر چاهی با قسمتی از زمین بود که به وسیله آب کشی از آن چاه ها، دارای باغات و مزارعی بودند. این قسمت از

حکم، راجع به «فیء» است که مخصوص به پیغمبر و مصرف او در نوائب و پیش آمدها و مصالح مسلمین از مختصات اسلام است. اما موقعی از این حکم استفاده کامل می شود

ص: 336

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 555.

2- طبقات الکبری، ج 2، ص 58.

که مجری آن، کسی همانند پیغمبر اکرم باشد که به جز مصالح اسلام و مسلمین نظری نداشته باشد.

آری! اگر مجریان تمام قوانین اسلام مانند پیامبر از گناه‌ها معصوم بودند، در اثر اجرای همان قوانین، شام تاریک مسلمانان به روز روشن مبدل می‌شد. وقتی کاملاً از دین کامل استفاده می‌شود که مجری دین نیز مرد کاملی باشد. این از مختصات مذهب شیعه است که می‌گوید پیغمبر به امر خداوند جانشینانی از قریش معین نمود و آنان دوازده نفر از عترت طاهره اهل بیت آن حضرت می‌باشند که از قرآن جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض به پیغمبر اکرم ملحق شوند.

به عقیده من تمام اختلافات بین مسلمین در اصول، فروع، تشّت کلمه، و مغلوّیت از کفار در اثر این است که ثقلین از یکدیگر جدا شده و مردم به هردو تمسک نجسته‌اند.

آری! جا داشت اگر ابن عباس گریه می‌کرد و می‌گفت که تمام مصیبت از این است که نگذاشتند پیغمبر در هنگام رحلت آنچه را می‌خواست، بنویسد تا امت، پس از وی گمراه نشوند.

کشته شدن کعب بن اشرف

مادر کعب از یهود بنی نضیر و پدرش از عرب (طّیّ) بود. پس از آن که پیغمبر بر قریش پیروز شد و عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه، فرستادگان پیغمبر، بشارت فتح بدر را به دو قسمت بالا و پایین مدینه آوردند، کعب بن اشرف به مردم گفت: آیا باور می‌کنید

که خبر این دو نفر راست باشد و اشراف عرب و پادشاهان زمین کشته شده باشند؟ اگر راست بگویند مرگ بهتر از زندگانی است! وقتی از صحت خبر اطمینان پیدا کرد، در آن موقع که قریش داغدار و مصیبت زده بودند، به مکه رفته و برکشته شدگان بدر گریه می‌کرد و علیه پیغمبر اشعار می‌گفت و بدین گونه قریش را بر انتقام گرفتن از پیغمبر تحریک می‌کرد. کعب در اشعارش نام زنان مسلمانان را می‌برد و نمی‌توانست از اذیت مسلمانان خودداری کند.

کعب، شاعری خوش ذوق و قریحه بود و اشعار روانی می سرود. قطعی است اشعاری که در آن نام زنان برده شود، در اثر روانی شعر و خواندن کوچک و بزرگ، در مدتی کوتاه به سرعت زیادی در اطراف شهرها و دهات پخش می شود و صاحبان غیرت بی نهایت اذیت و آزار می بینند.

طبری چند شعر درباره تشبیب به زنی نقل کرده است و بیت اخیر آن ثابت کننده مقام عالی او در شعر و شاعری است:

«لَمْ أَرَشْمًا بِلَيْلٍ قَبْلَهَا طَلَعَتْ *** حَتَّى تَجَلَّتْ لَنَا فِي لَيْلَةِ الظُّلْمِ»⁽¹⁾ پیغمبر فرمود: کیست که کعب را برای من بکشد؟ محمد بن مسلمه از طایفه اوس داوطلب شد و گفت: من او را می کشم. پیغمبر فرمود: اگر می توانی او را بکش.

به عقیده من این جمله پیغمبر مسلمه را بسیار تحریک نمود. او دیگر چاره ای جز اظهار قدرت و توانایی نداشت؛ مخصوصاً اگر پیغمبر در حضور جمعی به او فرموده باشد.

محمد بن مسلمه از خدمت پیغمبر مرخص شد و سه شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید. پیغمبر از حال او باخبر شده او را طلبید و پرسید: چرا چیزی نمی خوری و نمی آشامی؟ گفت: سخنی است که گفتم و وعده ای است که دادم. می ترسم موفق به انجام آن نشوم! فرمود: تو کوتاهی نکن و بیش از این وظیفه نداری.

از این کلام دانسته می شود که کشتن کعب کار آسانی نبود و محمد بن مسلمه بدون توجه سخنی گفته بود و بعد ملتفت شد که کار مشکلی است. پیغمبر به واسطه آن جمله به او تسلیت داد و او را امیدوار کرد و او بدین وسیله در خود قدرتی دید و مجدداً مصمم به کشتن کعب شد. او به پیغمبر گفت که: من در این مقام ناچار از دروغ گفتن و بدگویی کردن هستم. پیغمبر به او اجازه داد تا هرچه خواست، بگوید.

ص: 338

1- «خورشیدی را ندیده بودم که در شب طلوع کند، تا این که آن زن را دیدم که در شب تاریک برای ما جلوه گری کرد». تاریخ طبری، ج

محمد بن مسلمه برای خود همراهانی از طایفه اوس انتخاب کرد که عبارتند از:

1 - سلکان بن سلامه ابونائله، برادر رضاعی کعب بن اشرف.

2 - حارث بن اوس بن معاذ.

3 - ابو عبس بن جبر.

4 - عباد بن بشر.

از این که محمد بن مسلمه برای خود چهار نفر معاون و شریک مهیا کرد، معلوم می شود که این فتک و کشتن ناگهانی چه اندازه مشکل بود. نمی دانم برای شجاعت کعب بود یا عظمت وی؟ شاید از آن جهت بود که او بزرگ بنی نضیر بود و هیچ وقت نمی شد به تنهایی بر او دست یافت و نابودش کرد و یا آن که چون کعب در میان یهود بنی نضیر بود و از آن قلعه بیرون نمی آمد، نمی شد به قلعه راهی باز کرد.

پنج نفر مصمم بر قتل کعب، نقشه طرح کردند. پس ابونائله سلکان بن سلامه، برادر رضاعی کعب را جلوتر روانه قلعه بنی نضیر نمودند. سلکان از طفولیت و ایام رضاع با کعب بود و با هم مأنوس بودند. او برادر کعب و هم سال با او بود و هر دو شاعر بودند. سلکان برای اغفال کعب روانه شد و به تنهایی نزد برادر خود رفت. ساعتی با هم گفت وگو کرده و برای یکدیگر اشعاری خواندند.

وقتی ابونائله زمینه را فراهم ساخت، گفت: من برای حاجتی نزد تو آمدم. به تو می گویم، ولی به کسی مگو و سرّ مرا فاش مکن! گفت: چنین می کنم. ابونائله گفت: آمدن این مرد (مقصود پیغمبر اکرم است) بلایی بود که به جان ما افتاد. عرب با ما دشمنی کردند و همگی بر دشمنی با ما همدست شدند. راه تجارت و بلکه تمام راه ها به روی ما بسته شده است و دچار سختی و قحطی گشتیم. و ما و عایله ما مضطر شدیم. کعب گفت: من پسر اشرف هستم. به خدا سوگند، این مطلب را پیش بینی کرده و به تو خبر داده بودم!

کعب که دشمن سرسخت پیغمبر اکرم بود از جملات ابونائله سلکان به قدری خشنود شد که وصف ناپذیر است. ابونائله اسم پیغمبر را نبرد و از آن حضرت به «این مرد» تعبیر کرد تا کعب را از تحقیر پیغمبر تسخیر نماید و از طرف دیگر از بیچاره شدن

مسلمانان خبر دهد. و گفت: دشمنی تمام عرب با آنان و بسته شدن راه ها به روی آنان زندگی مردم را فلج کرده است.

ابونائله پس از زمینه سازی گفت: آرزوی من این است که به من و رفقای من مقداری گندم به نسیه بفروشی و از ما گرو قبول کنی. کعب گفت: فرزندان خود را نزد من گرو بگذارید. ابونائله سلکان گفت: مگر می خواهی آبروی ما را بریزی؟ ما جمعی هستیم محتاج به معامله. آنان را نزد تو می آورم و اسلحه خود را وثیقه می گذاریم.

بنابر نقل ابن اثیر، کعب در ابتدا گفت که زنان شان را گرو بگذارند. چون قبول نکردند، فرزندان را خواست و وقتی گفتند که موجب سرزنش اولاد ما خواهد شد و بر ما ننگ است، قبول کرد تا اسلحه را نزد او گرو بگذارند.⁽¹⁾

ابونائله سلکان زمینه را فراهم ساخت و نزد رفقای خود برگشت و گفت که باید به بهانه گرو گذاردن اسلحه کار او را تمام کنیم. آنها نزد پیغمبر رفتند و آن حضرت تا بقیع غرقه آنان را مشایعت نمود.

آنها در شب مهتابی بیرون آمدند. قلعه کعب و بنی نضیر از مدینه خیلی دور نبود. پس از کشتن کعب، وقتی برگشتند، آخر شب بود و هنوز صبح نشده بود.

آنها تا نزدیک قلعه کعب آمدند. ابونائله برادر رضاعی خود، کعب را طلبید. کعب که تازه داماد بود از رختخواب بیرون جست. عروس او را گرفت و گفت: تو مردی هستی که دشمن بسیار داری و کسی مثل تو در چنین وقت از شب بیرون از قلعه نمی رود. گفت: ابونائله است. او به قدری مرا دوست دارد که از خواب بیدارم نمی کند. عروس گفت: از آواز او بوی شرّ می آید. کعب به سخنان عروس گوش نداد و گفت: «لو دعی الفتی الی طعنة اجاب(2)؛ جوانمرد را چون برای جنگ و مبارزه بخوانند، قبول خواهد کرد».

تا این جا معلوم می شود که کعب شاعر، ثروتمند، تاجر، دارای شجاعت، جوانمردی و رفاقت بود؛ او از مرگ بیم و هراسی ندارد و در مقام رفاقت و دوستی مضایقه نمی کند.

ص: 340

1- الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 143.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 490.

کعب از قلعه بیرون آمد و آن دو مقداری با هم گفت وگو کردند. آنها چون می خواستند از نزدیک قلعه و خانه کعب دور باشند تا هیچ کس به کمک او نیاید گفتند: میل دارید به سمت شعب العجوز قدری راه برویم و شب را به صبح آوریم و با هم گفتگو کنیم؟ گفت: اگر بخواهید، حاضر هستم. همین که قدری دور شدند، ابونائله دست به سر او کشید و دست خود را بو کرد و گفت: تاکنون عطر به این خوش بویی ندیده بودم.

او مجدداً آن کار را تکرار کرد و او را غافل نمود. ناگهان سر او را در دست آورد و گفت: دشمن خدا را بزیند!

جماعت با شمشیرهای خود می زدند، ولی کاری صورت ندادند. فریاد کعب بلند شد. بالای تمام قلعه های مجاور، آتش روشن کردند - شاید برای این آتش روشن می کردند که بیابان روشن شود و دشمن را پیدا کنند و شاید در مواقع خطر چنین می کردند تا آمادگی خود را اعلام نمایند - محمد بن مسلمه می گوید: چون دیدم از شمشیرها کاری ساخته نشد با مغول - سلاحی است بُرنده که نظیر کارد بود - از سینه تا عانه او را شکافتم. حارث بن اوس بن معاذ یکی از پنج تن نیز در اثر ضربت شمشیر خودشان جراحتی پیدا کرد.

از این قضیه بسیار در حیرتم که چگونه پنج نفر با آن که مسلح بودند، نتوانستند او را بکشند و چگونه شمشیرهای شان کارگر نمی شد؟! کعب که شمشیر نداشت تا از او وحشت داشته باشند! اگر بیخ گلوی او را می گرفتند و دهانش را می بستند، نه فریادش بلند می شد و نه این قدر معطل می شدند و نه حارث بن اوس مجروح می گشت. نمی دانم چه بگویم؟ آیا این پنج نفر شجاع نبودند و یا آن که کعب خیلی شجاع بود؟ آیا موقعیت او بسیار عالی بود و اعوان و انصار وی زیاد بودند؟! هرچه بود، تردید ندارم که این جمع خود را باخته بودند؛ وگرنه چرا از شمشیرها کاری ساخته نشد؟!

همچنین از نادانی و تهوّر کعب نیز متعجب هستم؛ کسی که دشمن دارد، چگونه تنها در شب بیرون می آید و با چند نفر مسلح که مخالف با مرام و مسلک او هستند، همدم و همقدم می شود؟! چرا آنان را به قلعه راه نداد و یا آن که با اصحاب و یارانش بیرون نیامد؟

برای چه نپرسید که چرا شب آمدید و چرا بیرون برویم؟!

هرچه بود، کعب کشته شد و آن جماعت در آخر شب به مدینه برگشتند. حارث که مجروح شده بود از جماعت وا ماند و او را نیافتند. پس از توقف، مدتی بعد به جماعت رسید و همگی وارد مدینه شدند.

از همین عمل نیز وحشت آنها ثابت می شود؛ اگر ترسیده بودند با رفیق می آمدند و او را رها نمی کردند و اگر نمی توانست راه برود، او را بر دوش می گرفتند و می بردند؛ نه این که شتابان خود را به مأمّن برسانند و آن گاه به فکر رفیق بیفتند و بنشینند تا خودش بیاید.

محمد بن مسلمه که سه روز از خوردن و آشامیدن امساک کرده بود، با طرح نقشه و موافق ساختن عده ای، عاقبت موفقیت پیدا کرد و دشمن خدا را از پا درآورد؛ «شکر الله مساعیهم الجمیلة».

آری! چنین نیست که مردان عادی و غیر شجاع نتوانند اقدام به کارهای بزرگ نمایند؛ به این شرط که از راهش وارد شوند و اتفاق نمایند. در این صورت به نتیجه خواهند رسید. عمل این جمع اتمام حجتی برای دیگران است.

در آخر شب خدمت پیغمبر رسیدند در حالی که آن حضرت نماز می خواند. پیغمبر بیرون آمد و بر موضع جراحت حارث آب دهان مبارک خود را قرار داد سپس شبانه به خانه های خود رفتند. چون صبح شد تمام یهود که دشمنی می کردند به وحشت افتادند. پیغمبر فرمود: هرکس از مردان یهود را که توانستید بکشید؛ (مقصود دشمنان پیغمبر است).

واقعی نوشته است: «سر کعب را بردند و نزد پیغمبر آوردند». (1)

کشته شدن ابو رافع سلام بن ابی حقیق

چون یهود بنی نضیر از وطن بیرون رانده شدند، جمعی از آنان به شام و جمعی دیگر به خیبر رفتند. سلام بن ابی حقیق و کنانه بن ربیع بن ابی حقیق و حی بن اخطب نزد

ص: 342

یهود خیبر آمده و از رؤسای خیبر شدند و مردم، منقاد اوامر آنان گشتند.⁽¹⁾ ابورافع سلام بن ابی حقیق، ثروتمند بزرگ یهود و تاجر مهم حجاز بود. او هم مانند کعب بن اشرف دشمن سرسخت پیغمبر بود و در دشمنی با پیغمبر به کعب کمک و مساعدت می کرد. قاتل کعب جمعی از طایفه اوس بودند و میان اوس و خزرج، دو طایفه انصار از اول اختلاف بود. اگر یکی از این دو دسته به اسلام کمک می کرد، دسته دیگر در مقام بر می آمد تا کاری کرده و نظیر آن فضیلت را به دست آورد و از دیگری عقب نماند. در نتیجه این حس رقابت و منافسه به نفع اسلام و مسلمین تمام می شد.

آری! کارشکنی نمی کردند، بلکه سعی می نمودند تا مانند کاری که طایفه مقابل انجام داده آنها نیز به جا آورند. بنابر این، طایفه خزرج با یکدیگر گفت و گو کردند که باید کسی را نظیر کعب از نظر عظمت و دشمنی با پیغمبر پیدا کرد و او را کشت تا آن که اوس صاحب فضیلت و مزیتی مخصوص خود نباشد. پس از مذاکرات، ابورافع را در نظر آوردند که ساکن خیبر بود. لذا هشت نفر از خزرج برای کشتن ابورافع دشمن خدا، از پیغمبر اجازه گرفتند. آن حضرت، عبدالله، پسر عتیک را رئیس آن جماعت قرار داد.

آری! وجود یک فرمانده برای حفظ وحدت و نظام جمعی لازم است، وگرنه ممکن است هر کسی صاحب نظر گردد، که در آن صورت اختلاف پدید می آید و علاوه بر آن که به مقصود نمی رسند، چه بسا هدف حمله دشمن قرار گیرند. قطعاً یک فرمانده بایستی صاحب مزیت و فضیلتی باشد، وگرنه ترجیح او بر دیگران چه بسا موجب بروز اختلاف گردد.

پس دانسته می شود که عبدالله بن عتیک دارای مزیتی بود که به سبب آن پیغمبر او را به عنوان فرمانده انتخاب کرد و سایرین را مأمور او قرار داد. همچنین پیغمبر آنان را از کشتن زنان و فرزندان نهی نمود. سرانجام آنها در شبی تاریک وارد منزل ابورافع شده و گفتند: ما برای خرید غله آمده ایم. چون به اتاق بالاخانه رسیدند، درها را بسته و به جان او افتادند. زن ابورافع فریاد می زد. خواستند او را بکشند که به یاد نهی پیغمبر افتادند،

ص: 343

بنابر این، از کشتن او خودداری کردند. هنگام بازگشت، عبدالله پسر عتیک از پله افتاد. او را با خود برده و در نهی مخفی شدند.

یهود آتش روشن کرده و از قلعه بیرون آمدند. هرچه جستجو کردند کسی را نیافتند و چون مأیوس شدند نزد ابورافع برگشتند که در حال جان کندن بود. ابورافع همان دم مُرد. يك نفر از همان مسلمان ها برای تحقیق میان جمع یهود رفت و ناظر جان کندن ابورافع بود. وقتی خبر کشته شدن ابورافع را از زبان زنش شنید با خوشحالی نزد رفقای خود برگشت. پس عبدالله عتیک را برداشتند و خود را به پیغمبر رساندند. (1)

بنابر نقل دیگری از براء، عبدالله نزدیک غروب به در قلعه رسید و به رفقای خود گفت: که شما همین جا منتظر باشید. پس خود به بهانه قضای حاجت، لباس را بر سر کشید. نزدیک در قلعه، قلعه بان گفت: اگر می خواهی داخل شوی، زودباش! رفت و دید که کلید را کجا گذاشت. کلید را بر داشت و در را باز کرد آن گاه به سمت خانه ابورافع رفت. رفقای ابورافع در نزد او شب نشینی داشتند. چون ابورافع تنها شد، عبدالله درها را از داخل بست تا هیچ کس به کمک ابورافع نیاید. سرانجام به اتاقی که ابورافع با زن و فرزندانش در آن خوابیده بود، رسید. اتاق تاریک بود و جای ابورافع معلوم نبود. خواست او را بشناسد تا دیگری به جای او کشته نشود. پس ابورافع را صدا زد. وقتی جواب شنید، به طرف صدا رفت و با شمشیر او را زد، ولی در اثر وحشت و دهشتی که داشت، شمشیر او مؤثر نگشت. فریاد ابورافع بلند شد. عبدالله بیرون آمد. قدری تأمل کرد و مجدداً به خود آمده به اتاق برگشت و سراغ ابورافع رفت. گفت: ای ابورافع! برای چه فریاد کردی؟ گفت: مردی آمد و با شمشیر مرا زد. دوباره به او حمله کرد. از آن ضربه شمشیر هم کاری نیامد. عاقبت شمشیر را در شکم او فرو برد؛ طوری که آن را از پشت او بیرون آورد. خاطرش آسوده گشت. آن گاه برگشت و یکایک درها را باز کرد و پایین آمد. يك پله باقی مانده بود و به گمانش پله ها تمام شده است که به زمین افتاد و ساق پایش شکست. پایش را با عمامه بست و به فرار ادامه داد. در نزدیکی در قلعه نشست و با خود

ص: 344

گفت: نمی روم تا بدانم ابورافع کشته شده است یا نه. چون خروس به خواندن آمد، فریاد از بالای سور قلعه بلند شد و مرگ ابورافع، تاجر اهل حجاز را به یهود اعلام نمود. آن گاه نزد رفقا رفت و آنان را خبردار نمود. آنها نزد پیغمبر آمده و آن حضرت دست بر پای شکسته او مالید و خوب شد» (1).

با توجه به این نقل، عبدالله مابین پسر عتیک و پسر انیس مردد شد؛ زیرا بنا بر نقل دیگری که طبری آورده است، درباره عبدالله بن انیس چنین نقل می کند: «جماعت در حیاط خانه نشستند و عبدالله عتیک و عبدالله انیس رفتند بالا و کار او را یکسره کردند» (2).

بر حسب همین نقل است که عبدالله عتیک به زمین خورد و فریادش از درد پا بلند شد. گویا شکسته شدن پای پسر عتیک از مسلمات است. پس مسلماً او بالای سر ابورافع رفته است و شرکت دیگران، تماماً یا یک نفر از آنان را می توان مولود اغراض دانست. یقیناً در هر چیزی بتوان تردید کرد، در این نمی توان تردید داشت که قاتلان ابورافع از کسانی که کعب بن اشرف را کشتند، شجاع تر و متهورتر بودند؛ به خصوص اگر قاتل ابورافع یک نفر باشد؛ چنان که مقتضای نقل براء است و یا دو نفر بنا بر نقل طبری.

محمد بن مسلمه پس از طلبیدن پیغمبر برای کشتن کعب پیش قدم شد آن هم سه روز از خوراک باز می ماند و سرانجام با چهار نفر همدست شد؛ سپس یکی جلوتر رفت تا راه را باز کند. پس از آن رفتند و کعب را از قلعه بیرون آوردند و با وجود آن که پنج نفر بودند و شب تاریک در بیابان راه فرار به روی آنان باز بود و کعب نیز از خانه و اصحاب خود دور بود، نتوانستند او را به آسانی بکشند. سرانجام رفیق خود را نیز مجروح کردند. این امر نشان دهنده نهایت اضطراب و بی انضباطی آنان است. و آنها رفتند، در حالی که رفیق خود را رها کردند. از طرفی هم فاصله بین مسکن کعب و مدینه در حدود یک فرسخ بود که این فاصله خیلی زیادی نیست.

ص: 345

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 493 - 495.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 498.

اما کشتندگان ابورافع، خودشان داوطلبانه از پیغمبر اجازه خواستند؛ آن هم بدون آن که راهی باز کنند و کسی را جلوتر بفرستند و با ابورافع مذاکره داشته باشند، تا قلعه آمدند. و فاصله قلعه تا مدینه طبق گفته بعضی از مورخین، سی و دو فرسخ است. که وارد قلعه شده. همگی یا بعضی از آنان به داخل خانه رفته و صبر کردند تا رفقای ابورافع بروند و سپس در خانه را از داخل به روی خود بستند. مخصوصاً خود را در وسط اتاق محصور کرده و ابورافع را پیدا کرده و او را کشتند. هنگام بازگشت هم به تدریج درها را باز کرده و با آن که پای عبد الله شکسته بود به راه ادامه می دهند و با وجود این، صبر می کنند تا معلوم شود ابورافع کشته شده است یا نه. و سپس رفیق پا شکسته را بر دوش می برند، نه آن که او را رها کنند، و با توجه به فاصله بسیار دور و روشن شدن هوا، بر می گردند.

آری! - بنا بر نقل طبری - آنان روز مخفی می شدند و شبانه راه می رفتند؛ و در روز هم برای خود مراقبی می گماشتند که او هم نگهبان جماعت بود و هم از دور مراقب دشمن بود که مبادا بیایند و آنان غافلگیر شوند. (1)

طبری می گوید: «حسان بن ثابت درباره قتل کعب و ابورافع اشعاری ساخته است؛ او خطاب به آن دو کشته کرده و از شجاعت کشتندگان آنها تمجید می نماید که در زمین شما آمدند و برای کمک به دین پیغمبر خدا از هر امر مشکل و طاقت فرسایی کوتاهی نکردند، بلکه در نظر آنان هر سختی سهل است.

«لَلَّهِ دُرٌّ عِصَابَةٌ لَا قَيْتَهُمْ *** يَا بَنَ الْحَقِيقِ وَأَنْتَ يَا بَنَ الْأَشْرَفِ

يَسْرُونَ بِالْبَيْضِ الْخَفَافِ إِلَيْكُمْ *** مَرَحًا كَأَسَدٍ فِي عَرِينٍ مُغْرَفِ

حَتَّى أَتَوْكُمْ فِي مَحَلِّ بِلَادِكُمْ *** فَسُقُوكُمْ حَتْفًا بَيْضٍ ذُقَّفِ

مُسْتَبْصِرِينَ لِنَصْرِ دِينِ نَبِيِّهِمْ *** مُسْتَضْعَفِينَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُجْحَفِ» (2)

ص: 346

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 499.

2- «ای پسر حقیق و ای پسر اشرف! آفرین به گروهی که آنها را دیدند؛ آنها با قدم هایی آهسته و آرام، همانند شیری که در بیشه گشاده پا و سینه خیز به شکار نزدیک می شود به سوی شما ره پیمودند و به دیار شما آمدند و شما را با شمشیرهای براق کشتند؛ آنها با روشنگری و بینش در دین، پیامبر خود را یاری کردند، کار هر ستمکاری در نزد آنها خوار و زبون است.» تاریخ طبری، ج 2، ص 497.

راستی که خداوند به آنان جزای خیر دهد؛ دین را یاری کرده و دشمن سرسخت پیغمبر را کشتند؛ و در اثر این قتل، دشمنان دیگر را ترسانده و مسلمانان را قوی ساخته و پیغمبر خدا را خشنود نمودند. روی آنان سفید و روحشان شاد باد!

نقض عهد بنی قریظه

از آن جا که جمعی از بزرگان یهود بنی نضیر در خیبر ساکن شده بودند، نزد قریش رفته و آنان را بر جنگ با پیغمبر وادار نمودند. همچنین قبیله غطفان را بر علیه مسلمانان متحد کردند. همان گونه که اشاره شد، حی بن اخطب سهم به سزایی در این کار داشت. حدود ده هزار نفر از جمعیت قریش و غطفان دور مدینه را گرفتند. پیغمبر نیز خندق کنده بود. بنابر این، محاصره شروع شد. بنی قریظه در کنار مدینه بودند و کعب بن اسد ریاست آنان را عهده دار بود. آنها با پیغمبر معاهده داشته و قرارداد دوستی و ترك مخاصمه بسته بودند. حی بن اخطب به سراغ کعب رفت. او در قلعه را به روی حی بن اخطب بست و به او اجازه ورود نداد. کعب گفت: من با او قرار داد دارم و از او به جز خوبی و درستی سراغ ندارم و نقض عهد نخواهم کرد.

حی بن اخطب گفت: در را باز کن تا با تو سخن بگویم. وقتی کعب از باز کردن در قلعه امتناع کرد، حی بن اخطب گفت: می ترسی که از غذای تو بخورم؟ کعب ناچار شد در را باز کند.

نمی توان ابن اخطب را به خاطر دروغی که گفته است، ملامت کرد؛ زیرا او دنبال کاری آمده و صاحب حاجت است. او از دشمنی با پیغمبر هیچ کوتاهی نکرده؛ حتی خودش دم مرگ اعتراف کرده است. او آمده تا بنی قریظه را وادار به جنگ و نقض عهد با پیغمبر نماید. پس برای انجام حاجت خویش از دروغ گفتن چه مضایقه ای دارد؟! ولی

ملا-مت من متوجه کعب بن اسدی، بزرگ بنی قریظه است. قوه درّاکه این نامرد خوب کار می کرد و مطلب را درست می فهمید و تشخیص می داد، ولی در مقام عمل احمق بود؛ به آنچه می فهمید عمل نمی کرد. او فهمیده بود که حی بن اخطب برای چه در این موقع که پیغمبر محصور شده و در کنار خندق نشسته است و ده هزار نفر از مشرکین و دشمنان دین او را احاطه کرده اند به سراغش آمده است. می دانست که حی بن اخطب می خواهد او را وادار به شرکت در جنگ و نقض عهد نماید. بنابر این، پیش از آن که او سخن بگوید، در را به رویش بست و راهش نداد. این اخطب چون دید که کعب در را باز نخواهد کرد، به وسیله حيله و تزویر او را بیچاره کرد.

از آن جا که بُخل خسیسی در میان مردمان آن عصر ننگ و حتی بدتر از همه چیز بود، او به کعب گفت که تو می ترسی من از غذایت بخورم که مرا راه نمی دهی. کعب نیز برای آن که کسی چنین توهمی درباره او نکند و چنین نسبتی به او داده نشود، در را باز کرد. این جاست که حماقت کعب دانسته می شود؛ او که منظور حی را از این سخن می دانست و در ضمن، خود را شناخته بود که بخیل نیست، چرا گول او را خورد و تسلیم او شد؟ او باید می گفت: آری، من بخیل هستم و چنین است که تو می گویی، اما در را باز نخواهم کرد.

می گویند: کسی از دست دشمن خود فرار می کرد. دشمن گفت: اگر مردی بایست. گفت: نامردم و فرار می کنم.

هر چند جمله بالا به لطیفه ای شباهت دارد، لیکن من چنین کسی را مرد می شناسم؛ زیرا اگر در اثر آن گفته می ایستاد و دشمن او را می کشت، هر عاقلی او را احمق می شناخت. بنابر این، کسی که بداند او را گول می زنند، نبایستی گول بخورد، مگر آن که در این عمل مصلحت باشد.

حی به کعب گفت: عزت دنیا را برای تو آوردم. قریش و عطفان بر اثر جدیت من آمده و دور محمد را گرفته و با من عهد بسته اند تا او را ریشه کن نکنند، برنگردند.

کعب گفت: سخنان تو درست نیست. تو ذلت دنیا را برای من آوردی. گفته تو مانند

ابری است که به جز رعد و برق، بارانی به همراه ندارد. من از محمّد به جز راستی و درستی چیزی ندیده ام. مرا رها کن و به من کار نداشته باش.

حی از کعب دست برداشت و او را بر نقض عهد با پیغمبر وادار کرد و قول داد که اگر قریش و غطفان برگردند، او به قلعه بنی قریظه بیاید و نزد کعب بماند تا آنچه بر سر بنی قریظه آید بر او نیز وارد شود.

کعب که می دانست این ابر، باران ندارد و به جز برق و صیحه دارای ثمری نیست، پس چرا به سخنان حی گوش داد و تحت تأثیر باطل او قرار گرفت؟! چه حماقتی از این بالاتر که دوستی با پیغمبر را قطع کند و با دشمنان او پیوند نماید؟!!

من نمی دانم تأثیر آمدن حی و ماندن او در قلعه، نزد بنی قریظه، چه بود؛ او که پیش بینی می کرد قریش و غطفان بروند و پیغمبر به حساب آنها برسد؟! - چنان که همین امر هم پیش آمد - نگهداری حی بن اخطب برای آنان چه فایده ای خواهد داشت و یا چه ضرری را برطرف می سازد؟!!

آری! کعب خوب تشخیص می داد و بد عمل می کرد و این گونه اشخاص، پست ترین و احمق ترین افراد می باشند.

خبر نقض عهد بنی قریظه به پیغمبر می رسد. آن حضرت برای تحقیق، سعدین - رئیس خزرج و رئیس اوس - را با دو نفر دیگر نزد بنی قریظه می فرستد تا معلوم شود که این خبر صحیح است یا نه. بعد دستور می دهد که اگر دروغ بود، آشکار کنید و اگر عهدشکنی بنی قریظه راست بود، به طور رمز خبر دهید.

آری! رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در چنین موقعی نمی خواست ضعف صحابه زیاده تر شود. گمان می کنم فرستادن دو رئیس اوس و خزرج به این جهت بود که شاید بتوانند آب رفته را به جوی باز گردانند و یهود بنی قریظه را وادار به وفای به عهد کنند. موقعیت این دو رئیس در نزد بنی قریظه تا پیش از این واقعه بسیار خوب بود و یهود ملاحظه آن دو رئیس را بسیار می نمودند.

محققین پیامبر فهمیدند که یهود بنی قریظه نقض عهد کرده و از سخت ترین دشمنان

مسلمین گشته اند. سعد، رئیس خزرج آنان را سب نمود و کار از دو طرف به سب و فحش کشید. رئیس اوس، سعد بن معاذ، به رئیس خزرج گفت: از بدگویی دست بردار! کار بالاتر از این است.

معلوم می شود که سعد، رئیس خزرج، فردی عصبی و تند مزاج بود و حلم و بردباری سعد، رئیس اوس، بیش تر از او بود. آری! او وقتی می بیند که سب و فحش نتیجه ای ندارد، سکوت می کند. نهایتاً در موقع اقتدار و توانایی، هنگامی که درباره بنی قریظه حکم می شود و پیغمبر آن حکم تاریخی را درباره یهود می کند، او یگانه دشمن سرسختی است که در موقعش اندازه عداوت خود را اظهار می کند.

آنها برگشتند و پیغمبر را به صورت مخفیانه خبر کردند. پیغمبر حدود يك ماه محصور بود. جنگ اساسی نبود، مگر تیراندازی از بعضی اطراف و نواحی. از شورش عمومی خبری نبود.

در این اوقات، نعیم بن مسعود اشجعی از اهل غطفان نزد پیغمبر آمد و اسلام آورد و گفت: خویشان من بر مسلمان شدن من مطلع نشده اند. پس به هرچه خواهی امر کن! من اطاعت می کنم.

پیغمبر فرمود: تو يك نفر هستی. پس تا می توانی مردم را از ما بازدار و متفرق نما تا در جنگ خدعه و حيله به کار آید.

پیغمبر به این جملات پر مغز و کوتاه او را متوجه نمود که اگر علناً به ما ملحق شوی بیش از يك نفر نیستی و اگر در میان آنان باشی و ندانند از ما شدی بهتر می توانی کار کنی. همچنین با آن جملات کوتاه به او فهماند که کار تو ایجاد تفرقه بین دشمنان است و در این کار باید حيله کنی و آنان را دشمن یکدیگر سازی.

نعیم که از دوستان بنی قریظه بود، نزد آنان رفت و گفت که دوستی من را با خودتان می دانید. آنها او را تصدیق کردند. گفت: قریش و غطفان اگر چه به جنگ محمد آمده و شما با آنان همدست شده اید، ولی حساب شما از آنان جداست. قریش و غطفان اگر توانستند محمد را از بین ببرند و یا مالی را غارت کنند، می کنند، وگرنه به سر خانه و

زندگی و نزد زنان و فرزندان خویش بر می گردند، ولی شما در مدینه هستید. پس اگر نتوانستید کاری کنید، نمی توانید از خانه، مال و زن و فرزند خویش صرف نظر کنید. همچنین نمی توانید با محمد بجنگید؛ زیرا شما قدرت مقاومت در برابر او را ندارید. بنابر این، وارد جنگ نشوید تا آن که قریش و غطفان چند نفری از بزرگان و اشراف خود را در نزد شما گرو بگذارند تا نزد شما وثیقه باشد. یقیناً آن دو طایفه در آن صورت شما را رها نخواهند کرد و در صورت جنگیدن محمد با شما به کمک شما خواهند آمد.

بنی قریظه گفتند: نصیحت خوبی کردی و به نفع ما سخن گفتی. نعیم از پیش آنان نزد قریش رفت و گفت: دوستی مرا با خودتان و دوری مرا از محمد می دانید. سخنی شنیدم و به قصد نصیحت به شما می گویم، به شرط آنکه در نزد شما امانت باشد و سر مرا فاش نکنید. وقتی قبول کردند، گفت: بدانید که جماعت یهود از نقض عهد با محمد پشیمان شده و در صدد جبران برآمده و به وی پیغام داده اند که اگر ما مردانی از بزرگان و اشراف قریش و غطفان را بگیریم و تحویل تو بدهیم تا آنان را بکشی، آن گاه با تو هم عهد شویم و در رکاب تو با قریش و غطفان بجنگیم، آیا از ما راضی می شوی و از گذشته ما صرف نظر می کنی؟

پرسیدند: محمد چه گفت؟ نعیم پاسخ داد: او قبول کرده و اظهار رضایت نموده است.

نعیم پیش قبیله غطفان رفت و گفت: ای جماعت! شما اصل و فامیل من و دوست ترین مردم در نظر من هستید و گمان نمی کنم که مرا متهم نمایید. گفتند: چنین است.

نعیم گفت: پس آنچه می گویم، مخفی نمایید و فاش نکنید. وقتی قبول کردند، نظیر آنچه را که به قریش گفته بود به آنان نیز گفت.

شب شنبه فرا رسید و احزاب تصمیم گرفتند در روز شنبه با پیغمبر بجنگند و جنگ عمومی را از اطراف شروع نمایند. رؤسای قریش و غطفان، عکره، پسر ابو جهل را با چند نفر دیگر نزد بنی قریظه روانه کرده و خواستند که فردا در جنگ شرکت نمایند.

چون معتقد بودند بیش از این نمی شود توقف کرد و می بایست کار را یکسره نمود و از امر محمد فارغ شد. یهود گفتند: فردا روز شنبه است و ما تعطیل عمومی داریم. از این گذشته تا جمعی از مردمان خودتان را برای گرو در نزد ما نسیپارید در جنگ شرکت نمی کنیم. چون ما به شما اطمینان نداریم و چگونه مطمئن شویم که نمی روید و ما را تنها نمی گذارید؟ در این صورت ما طاقت جنگ با محمد را نداریم.

عکرمه و همراهان وی برگشتند. قریش و غطفان گفتند که سخنان نعیم درست بود و به یهود نیز پیغام دادند که ما حتی يك نفر هم نزد شما نمی فرستیم. اگر خواستار جنگ هستید، مهیا شوید و از قلعه بیرون بتازید.

از طرفی دیگر بنی قریظه هم گفتند: سخنان نعیم بن مسعود درست بود. اینان می جنگند و اگر موفق نشدند به خانه و زندگانی خود بر می گردند و ما را با محمد تنها

می گذارند. یهود به قریش پیغام داد که ما با شما همراه نیستیم و با محمد نمی جنگیم، مگر آن که نزد ما گروگان بسپارید.

من از نادانی این یهود در شگفتم! زیرا به جهت قریش، با پیامبر نقض عهد کردند و در این هنگام بی آن که مجدداً با پیغمبر عهدی ببندند، قریش را نیز از خود رنجاندند. آیا اینان نمی دانستند نقض عهد کرده و به سعد بن عباده بدگویی نموده اند؟!

آنها به جای ساکت نشستن در قلعه باید در موقعی که پیغمبر محصور بود و احزاب او را احاطه کرده بودند، می رفتند و آن سرور را از خود راضی ساخته و مجدداً قرار می بستند. آیا نمی دانستند هرگاه پیغمبر از فکر احزاب آسوده شود، آنان را محاصره خواهد کرد؟ آیا یاری نرساندن به قریش موجب رضایت پیغمبر و آسایش یهود می شد که چنین آرام در قعله نشستند و برای جبران خطای خویش هیچ عملی انجام ندادند؟

وقتی قریش و غطفان شبانه فرار کردند، صبح، پیغمبر خدا با مسلمانان از خندق به سوی مدینه برگشت. نزدیک ظهر، جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله! خداوند فرمان می دهد در پی بنی قریظه بیرون روی!

پیغمبر فرمان داد که نماز عصر را نخوانید، مگر در نزد بنی قریظه. سپس علی علیه السلام را

با پرچم، پیشاپیش فرستاد. علی تا نزدیک منازل و قلعه های یهود آمد و شنید که آنها پیغمبر را سب و بدگویی می کنند. برگشت و عرض کرد: اگر نزدیک این بد نفس ها نیایی ضرر ندارد. فرمود: گمان می کنم از آنان نسبت به من بدگویی شنیدی. می گوید: بله یا رسول الله. فرمود: اگر مرا ببینند، بدگویی نخواهند کرد. چون نزدیک شد، فرمود: ای برادران بوزینه! الآن عذاب خدا بر شما نازل شد. گفتند: یا ابالقاسم! تو که جاهل و بدزبان نبودی. آن گاه یهود مدت بیست و پنج شب محاصره شده و بیچاره گشتند.

حی بن اخطب، همان کسی که یهود را بر نقض عهد با پیغمبر وادار کرده بود، چون قول داده بود پس از رفتن قریش و غطفان بنی قریظه را تنها نگذارد و در قلعه با آنان و

شریک آنان باشد، به وعده خود وفا نمود و در نزد آنان بود. کعب بن اسد، رئیس بنی قریظه، چون دید پیغمبر از آنان دست بردار نیست و بر در خانه نشسته است، گفت: ای جماعت یهود! در این حال سه پیشنهاد می کنم. هر کدام را می خواهید انتخاب کنید: اول آن که به دین اسلام وارد شده و به محمد ایمان آوریم؛ زیرا بر تمامی شما روشن است که او پیغمبر مرسل است و در کتاب آسمانی خودمان از او یاد شده است. به این ترتیب دنیای همگی تأمین می شود و جان و مال و اولادتان محفوظ می ماند.

یهود، این امر را قبول نکرده و گفتند: از حکم تورات جدا نمی شویم.

گفت: پس بیاید تمامی فرزندان و زنان خودمان را به دست خودمان بکشیم، آن گاه با شمشیرهای کشیده به جنگ محمد بیرون برویم، در این صورت از فکر زن و فرزند آسوده خاطر هستیم که اگر کشته شدیم فکر زن و بچه نداریم و اگر غالب شدیم هم زن و فرزند پیدا خواهیم نمود.

جماعت گفتند: نمی توان این بیچارگان را کشت. زندگی پس از مرگ اینان چه فایده ای دارد.

گفت: پس بیاید و امشب که شب شنبه است، ناگهان بیرون بتازیم و شیخون بزیم. و چه بسا محمد غافلگیر شود. چون گمان می کند که ما در شنبه و شب آن جنگ نخواهیم کرد.

یهودیان گفتند: ما در شنبه اقدام به چنین کاری نمی‌کنیم. مگر نمی‌دانی کسانی که احترام شنبه را نگاه نداشتند، چگونه به مسخ مبتلا شدند؟

کعب گفت: در میان شما جماعت، کسی که ولو به مقدار يك شب در مدت عمر خود عاقل باشد، نیست. (1)

من کعب را تصدیق می‌نمایم و در ضمن او را هم به آن جماعت اضافه می‌کنم. کعب نیز با تمام ریاستی که داشت مثل همان جماعت یهود بود؛ زیرا اگر او عاقل بود، حی بن اخطب را راه نمی‌داد و در صورت راه دادن، دانسته‌گول او را نمی‌خورد و عمداً چشم خود را نمی‌بست و به چاه نمی‌افتاد. او که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را خوب شناخته بود و چیزی به جز درستی و وفای به عهد در او سراغ نداشت، چرا خیانت کرد و چرا به ذلت دنیا فرورفت و از عزت صرف نظر کرد؟!

از طرف دیگر آن سه پیش‌نهاد او بسیار عجیب و غریب به نظر می‌رسد؛ زیرا امر اول بسیار صحیح و منطقی است و از شخص منصف و عاقل و خداپرست صادر می‌شود، اما پیشنهاد دوم او بسیار غلط و از مجسمه شیطان است که گویا اصلاً عطفوت و رأفت خداوند در قلب گوینده جای ندارد. حال این دو فکر متباین چگونه از يك نفر است، بسیار متعجبیم! آیا می‌توان باور کرد علاقه به اولاد و زنان سبب این شود که تمامی آنان را به دست خودشان نابود سازند؟

پیشنهاد سوم کعب نیز فکر غلطی بود که از شخص ترسو و بیچاره صادر می‌شود؛ زیرا پیغمبر همیشه مراعات حزم و احتیاط را می‌نمود و چنین نبود که مسلمانان با ملاحظه احترام یهود به روز شنبه، آسوده باشند و اسلحه را کنار گذارند. آیا خداوند، پیغمبر مرسل خود را رها می‌کند تا کعب یهودی او را غافل گیر نماید؛ آن هم این مرد جبان و ترسو که در مدت بیست و پنج روز محاصره، هیچ نمایشی نداد و اظهار جوانمردی نکرد؛ نه از قلعه بیرون تاختند و نه پهلوانی را به جنگ پهلوان مسلمانان بیرون فرستادند؟ آیا اگر این احمق یهود پیش‌نهاد چهارمی می‌داد که تمامی مردان مبارز در روز

ص: 354

روشن با از خود گذشتگی قلعه را ترك نموده و به مسلمین حمله کنند و از پاننشینند تا کشته شوند یا پیروز گردند، بهتر از پیشنهاد سوم و تسلیم بلاشرط شدن با حکم سعد بن معاذ نبود؟ مگر نتیجه حکم سعد به جز کشته شدن مردان و اسیری زنان و فرزندان و تقسیم اموال چیز دیگری بود؟ آیا اگر می جنگیدند تا کشته شوند، بهتر از کاری که کردند، نبود؟

تشبیهی دیگر از مسلمین امروز به یهود آن روز

آری! یهود، مردمانی بودند که در اثر صفات رذیله خود مورد غضب الهی واقع شده و در دنیا به سخت ترین مجازات رسیدند. آنها صفات حمیده را به صفات رذیله تبدیل نموده و از این شجره خبیثه، میوه می چیدند. مسلمانان امروز نیز مانند یهود آن روز شده اند؛ از خداوند دست برداشته و خود را در دام دشمنان خدا افکنده اند. دشمنان دین، تمام خوبی های ما را گرفته و به وسیله تبلیغات عجیب خویش تمام رذایل را به ما سپردند. ما نیز از درخت خبیثی مشغول چیدن میوه های ناگوار و تلخ شدیم. کار به جایی رسید که کعب بن اسد زمان با تمام نادانی های خود، راهنمای رؤسای ما است. اگر در آیات وارده درباره یهود دقت کنید، سرّ بدبختی و ذلت ایشان معلوم می شود و منشأ بدبختی مسلمانان نیز روشن می گردد:

«... وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ * لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذًى وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُؤْلُوكُمْ الْأَذْبَارُ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ * ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيْنًا مَا تَقْفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءَ وَبَغَضَ مِنَ اللَّهِ وَضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةَ ذَلِكَ بَآئِنَهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» (1)

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید؛ به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار ناپسند باز می دارید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب ایمان

ص: 355

آورده بودند قطعاً برایشان بهتر بود. برخی از آنان مؤمنند و [لی] بیشترشان نافرمانند. جز آزاری [اندک] هرگز به شما زیانی نخواهند رسانید و اگر با شما بجنگند به شما پشت نمایند، سپس یاری نیابند. و [مهر] اینوایی بر آنان زده شد. این بدان سبب بود که به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران را به ناحق می‌کشتند. [و نیز] این [عقوبت] به سزای آن بود که نافرمانی کرده و از اندازه در می‌گذرانیدند».

آری! منشأ ذلت، مسکنت و نفاق اهل کتاب، کفر به آیات خدا بود که آن هم از عصیان و عدوان برخاسته می‌شود. پس اگر مسلمانان چنین شوند، مورد غضب حق قرار خواهند گرفت؛ چنان که یهود قرار گرفتند. نتیجه این که در جنگ از یهود، کاری جز فرار ساخته نمی‌بود.

چند دولت مسلمان - البته به اسم، نه عمل - چند سال پیش با مشتی از یهود جنگیدند و در اثر اختلاف و نفاق با یکدیگر مغلوب همان یهود متشکست متفرق که هر کدام از شهر و مملکتی جمع شده بودند، گشتند؛ گویی یهود با آن همه خیانت و حيله و نفاق، از این جمع متظاهر به اسلام بهتر بودند که بعضی حبل محکم خود را به آنان دادند. بله! آنان را برای روزهای سخت خود بهتر دیده و به آنان بیش تر از جمع مسلمانان اطمینان پیدا کردند. بنابر این نخواستند که آن سنگر محکم به دست این جمع از مسلمانان باشد و خود را از مکر و شرّ آنان راحت ساختند. «فاعتبروا یا اولی الابصار».

علی علیه السلام در خطبه قاصعه که از بزرگ ترین خطبه های نهج البلاغه است، آن بیانات شیوا را برای بیدار کردن مسلمانان از خواب غفلت و رهایی دادن آنان از ذلت پس از عزت فرموده است. آن حضرت در بخشی از این خطبه می فرماید:

«وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثَلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ وَذَمِيمِ الْأَعْمَالِ.

فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ وَاحْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ.

فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ سَانُهُمْ (حَالَهُمْ) وَزَا حَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ وَ مَدَّتِ الْعَافِيَةُ بِهِ عَلَيْهِمْ وَ انْقَادَتِ النُّعْمَةُ

لَهُ مَعَهُمْ وَوَصَلَتْ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ مِنَ الْأَجْتِنَابِ لِلْفَرْقَةِ وَاللَّزِيمِ لِلْأَلْفَةِ وَالتَّحَاصُّ عَلَيْهِا وَالتَّوَاصِي بِهَا وَاجْتَنِبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فَقَرَّتَهُمْ
وَأَوْهَنَ مُنْتَهُمُ مِنَ تَضَاعُنِ الْقُلُوبِ وَتَشَاخُنِ الصُّدُورِ وَتَدَابُرِ الثُّفُوسِ وَتَحَاذُلِ الْأَيْدِي» (1)

«و از عذاب هایی که در اثر رفتارهای ناپسند و کردارهای نکوهیده بر امت های پیش از شما رسیده است بترسید! پس به یاد آرید احوال نیک و بد آنان را و از این که همانند آنان باشید، حذر کنید!

چون در تفاوت حالاتشان اندیشیدید، روشنی را برگزینید که به سبب آن مقامشان ارجمندی یافت و دشمنانشان از سرشان رانده شد و عافیت بر سرشان سایه گسترد و نعمت، مطیع و منقادشان شد. و به برکت آن کرامت، رشته اتحاد در میانشان استوار گردید و از تفرقه اجتناب کردند و الفت و مهربانی را شعار خود ساختند و یکدیگر را بر آن تحریض نموده و سفارش کردند و از هر کاری که پشتشان را می شکست و بنیان قدرتشان را سست می نمود، چون رخنه کردن کینه ها در دل ها و افروخته شدن آتش عداوت ها در سینه ها و روی گردانیدن از یکدیگر و دست کشیدن از یاری هم، دوری می نمودند».

خلاصه فرمایش امام این است که در حالات پیشینیان دقت کنید و ببینید چه چیزی موجب نزول عذاب و بدبختی بر آنان شد، از آن بپرهیزید؛ و همچنین بنگرید که چه چیزی موجب سعادت و عزت آنان شد، به آن تمسک کنید.

یقیناً آنچه موجب سعادت و عزت بود، همان اتحاد و ملازمت به آن و سفارش نمودن بر آن بود.

و آنچه موجب ضعف و شکست آنان بود، همان اختلاف و دشمنی و رها نمودن یکدیگر بود. سپس امام بعد از بیان قاعده کلی، خصوص اولاد ابراهیم را مثال می زند و ایام مقهوریت آنان را بیان می کند و پس از آن، ایام سعادت و عزت و ظهور اسلام را ذکر می کند. آن گاه بیان می نماید که مسلمانان پس از آن عزت، در اثر اختلاف و عمل نکردن

ص: 357

به قوانین اسلام در معرض خطر قرار گرفته و نتیجتاً در زمان بروز جنگ با کفار، مغلوب خواهند شد. خداوند شما را یاری نمی کند؛ دیگر نه جبرئیل است و نه میکائیل، نه مهاجرین و نه انصار. از امت های گذشته عبرت بگیرید؛ آنان که مورد غضب خداوند شدند، در نتیجه ترك امر به معروف و نهی از منکر بود؛ سفها مورد غضب شدند؛ چون از منکر غافل و تارك معروف بودند و عقلاً چون تارك امر به معروف و نهی از منکر شدند. آگاه باشید که شما مسلمانان اسلام را از خود جدا کرده و به قوانین آن عمل نمی کنید و احکام آن را از بین بردید و حدودش را نابود کردید!

همچنین فرمود:

«أَلَا وَانْتَكُمْ قَدْ نَقَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ وَ تَلَمَّتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ»

«بدانید که شما بند طاعت اسلام را از دست ها گشودید و آن دژ خدایی که گرداگردتان را فرا گرفته بود با به کار بستن احکام جاهلیت سوراخ کردید».

تا آن جا که می فرماید:

«وَاعْلَمُوا أَنْكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا وَ بَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَابًا. مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْأَسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ.

تَقُولُونَ: النَّارَ وَلَا الْعَارَ كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَكْفُفُوا الْأَسْلَامَ عَلَيَّ وَ جَهَّيْ أَنْتِهَآكَ لِحَرِيمِهِ وَ نَقَضْنَا لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَصَّيَ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ وَ أَمْنًا بَيْنَ خَلْقِهِ. وَ إِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَى غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَ لَا مِيكَائِيلَ وَ لَا مُهَاجِرُونَ وَ لَا أَنْصَارَ يُنصِّرُونَكُمْ إِلَّا الْمُفَارَعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ»

«بدانید که شما بعد از هجرت بار دیگر شیوه اعراب بادیه نشین را پیش گرفتید و پس از عقد مودت، گروه گروه شدید. از اسلام تنها نام آن بر خود بستید و از ایمان تنها به ظاهر آن بسنده کردید. می گوید: آتش، آری و ننگ و عار، نه. گویی می خواهید که چهره اسلام را وارونه سازید و پرده حرمتش بر درید و پیمانی را که

ص: 358

خدا با شما بسته است، بگسلید. همان پیمان که آن را در زمین پناهگاه خود ساخت و جای امن و آسایش در میان آفریدگان خود قرار داد، اگر از اسلام به غیر اسلام پناه جوید، کافران به پیکار شما خواهند خاست. نه جبرئیل به یاریتان خواهد آمد و نه میکائیل، نه مهاجر و نه انصار. و یآوری جز ضربه های شمشیر نخواهید داشت تا آن گاه که خدا در میان شما حکم کند».

تا آن که می فرماید:

«فَلَا تَسْتَبْطِنُوا وَعَيْدَهُ جَهْلًا بِأَخْذِهِ وَ تَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ (بسطه) وَ يَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَدُّ جِحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِيَتْرَكَهُمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي وَالْحُلَمَاءَ (الحكماء) لِيَتْرَكَ التَّنَاهِي. أَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْأَسْلامِ وَ عَطَلْتُمْ حُدُودَهُ وَ أَمْتُّمْ أَحْكَامَهُ»

«فرارسیدن عذاب خدا را دیر نینگارید، بدین بهانه که از مواخذه او بی خبرید یا خشم و غضب او را سهل می شمارید و چنان پندارید که عذاب او به شما نخواهد رسید. خداوند سبحان گذشتگان را که پیش از شما بودند از رحمت خود دور نساخت مگر بدین سبب که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردند. خداوند سفیهان را به خاطر ارتکاب معاصی و اهل خرد را به سبب وا گذاشتن نهی از منکر لعنت نموده است. آگاه باشید که شما رشته اسلام را بریده اید و حدودش را اجرا نکرده و احکامش را میرانده اید!»

از تأمل در کلمات امام علیه السلام دانسته می شود که علت بدبختی و ذلت، همان بروز اختلاف و از بین رفتن ائتلاف است. آن روز امام علیه السلام پیش بینی نمود و فرمود که در این صورت مغلوب کفار خواهید شد و خداوند شما را یاری نخواهد کرد.

جایی که آن روز امام می فرماید «شما حدود اسلام را تعطیل و احکام آن را نابود کردید»، امروز چه می توان گفت؛ امری که در اثر اختلاف، کار به جایی رسیده است که مثنی یهودی پراکنده، جمع شده و جمعیت های ظاهرا منظم و متحد از ممالک مسلمین

را شکست دادند؟! آنان به جز صورت، چیزی نبودند و از اسلام، حتی اسم آن نیز بر جامعه عربیت نبود. آری! با یهود، عرب ها جنگیدند، نه اسلام. جایی که اسلام کنار رفته باشد و حتی اسم اسلام هم محو شده باشد و عامل اتحاد و ارتباط بین دولت ها با عنوان دیگری غیر از اسلامیت و مسلمان بودن باشد و روابط بین ملل نیز غیر از اسلام باشد و منکرات تا حدی رواج یابد که به نظر مردم قانون اسلامی قابل قبول نباشد و به قوانین اسلامی با دیده استهزا نگاه شود و افراد ابله و نادان سکان دار حاکمیت اسلامی باشند و عقلای کفار در امر حکومت دخیل باشند و باطل رواج داشته باشد، البته که آن مردمان ذلیل خواهند شد و مورد غضب الهی قرار خواهند گرفت و اسیر و بنده کفار و دشمنان خدا خواهند گردید. مناسب است در آیات وارده در سوره روم بیش تر تأمل شود؛ آن جا که خداوند می فرماید:

«أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ * ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَاءُوا السُّوَايَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ» (1)

«آیا در زمین نگریده اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند، چگونه بوده است؟ آنها بس نیرومندتر از ایشان بودند و زمین را زیر و رو کردند و بیش از آنچه آنها آبادش کردند آن را آباد ساختند و پیامبران شان دلایل آشکار بر ایشان آوردند. بنابر این، خدا بر آن نبود که بر ایشان ستم کند، لیکن خودشان بر خود ستم می کردند. آن گاه فرجام کسانی که بدی کردند [بسی] بدتر بود [چرا] که آیات خدا را تکذیب کرده و آنها را به ریشخند می گرفتند».

آری! نتیجه معصیت کاری ها، کفر و تکذیب و استهزای آیات الهی می شود و عاقبت چنین عمل هایی این است که چنان مردمانی مورد غضب و مؤاخذه حق قرار خواهند گرفت؛ چنان که پیشینیان شدند. خداوند ظلم نمی کند، بلکه جزای عمل ظالم را می دهد

ص: 360

و گاهی جزای حق به ناپود کردن آن دسته از مردمان است؛ مثل آن مردمانی که گرفتار عذاب های مهلك می شدند و به وسیله صیحه یا زلزله و یا صاعقه ناپود می شدند. و گاهی عذاب الهی به ذلت و اسارت آن جمع است؛ مثل بنی اسرائیل که در چنگال فرعون بودند.

مسلمانان امروز در نتیجه عصیان و کارهای زشت خود بر خداوند جسور شده و کارشان به جایی رسیده که آیات خدا و قوانین الهی را استهزا می نمایند. ببینید که به کدام يك از اصول یا فروع دین که پایه اسلام است، مثل نماز، روزه، زکات و حج به دیده احترام نگاه می کنند؟! آیا نمی بینید که چگونه با کشف حجاب، شرب مسکرات، غنا، لهویات، زنا و نظایر این امور تظاهر به معاصی می کنند؟! آیا نمی بینید که چگونه به دوستی با دشمنان خدا و دشمنی با دوستان خدا افتخار و مباهاب می کنند؟! این است که به جزای اعمال خود رسیده و به عذاب های گوناگون مبتلا شدیم. مسلمانان سیادت و عزت خود را از دست دادند، ممالک خود را به دیگران سپردند، آزادی خود را ناپود کردند و سر تا پا بنده و مطیع دیگران شدند! این مسلمین می بایست مجری نیات و اوامر دشمنان باشند و هرچه را آنان نپسندند، اگر چه برای مسلمان لازم باشد و صلاح ملت و مملکت در آن باشد، نباید انجام شود. از همین جهت است که عمران و آبادی و امنیت از میان رفته است.

آری! مسلمانان امروز نیز همانند یهود آن روز شده بلکه به مراتب از یهود پست تر شده اند؛ زیرا در عمل به مراتب از آنان بدتر هستند:

«فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (1)

«خدا بر آن نبود که به آنان ستم کند، ولی آنان بر خود ستم روا می داشتند».

خیانت ابولبابه

محمد بن اسحاق نقل می کند: «یهود از پیغمبر خواستند ابولبابه انصاری را که از دوستان آنان بود به نزدشان بفرستد تا با او مشورت کنند. چون او را دیدند به سویی رفتند. ابولبابه منظره عجیبی را از زن و مرد یهود مشاهده کرد؛ زن و بچه گریه می کردند. رقت کرد.»

ص: 361

پرسیدند: آیا صلاح می بینی تسلیم بلاشرط شویم و به هر چه محمد حکم کند، رضایت دهیم؟ جواب داد: آری. و با دست به گلوی خود اشاره کرد و فهماند که کشته خواهند شد.

ابولبابه دانست که به پیغمبر خیانت نموده است. بیرون آمد، اما نزد پیغمبر نرفت؛ یک سره به مدینه رفت و در مسجد، خود را به ستونی بست و گفت: در این جا هستم تا خداوند از من گذشت کند! و با خود عهد کرد تا زنده است در زمین بنی قریظه، یعنی همان جا که در آن به خدا و پیغمبر خیانت کرده بود راه نرود.

پیغمبر منتظر آمدن ابولبابه بود. وقتی خبر ابولبابه به آن حضرت رسید، فرمود: اگر به سراغ من می آمد برای او استغفار می کردم و از خداوند می خواستم تا از گناه او بگذرد.

ابولبابه ماند تا آن که موقع سحر، ام سلمه دید که پیغمبر می خندد. عرض کرد: برای چه می خندید یا رسول الله خداوند تو را خندان نماید؟! فرمود: خداوند از ابولبابه گذشت. پس با اجازه پیغمبر، ام سلمه این بشارت را به مردم داد، مردم هم حرکت کردند تا او را باز کنند، اما او گفت: مرا بگذارید تا خود پیغمبر آزاد کند. سرانجام صبح، موقع نماز، پیغمبر بیرون آمد و از او عبور کرد و او را باز نمود. (1)

ابولبابه به خدا و پیغمبر، مؤمن بود و قصد خیانت نداشت، ولی از آن جا که مردی احساساتی بود از دیدن آن منظره رقت آور و گریه بیچارگان تحت تأثیر قرار گرفت. برگشت او به مسجد و خود را به ستون بستن و عهد کردن به این که در زمین بنی قریظه راه نرود، تمام، نشانه ایمان او است. بنابر این، مردمان احساساتی باید متوجه این نقص خود باشند و شدیداً از خود مراقبت نموده و اعصاب خود را در کنترل خویش نگاه دارند.

اعتراض طایفه اوس و سر کشته شدن یهود بنی قریظه

محمد بن اسحاق می گوید: یهود، چون صبح کردند، تسلیم شدند تا هرچه پیغمبر بخواهد درباره آنان رفتار کند. طایفه اوس در پیش از اسلام با بنی قریظه هم عهد و دوست بودند. از طرفی دیگر پیغمبر قبلاً، یهود بنی قینقاع را که هم عهد با طایفه خزرج

ص: 362

بودند به عبدالله پسر اُبی خزر جی بخشید و پسر اُبی نگذاشت پیغمبر آنان را بکشد. اوس چون دیدند بنی قریظه تسلیم شدند، جداً از پیغمبر خواستند تا آنان را آزاد نماید.

پیغمبر به طایفه اوس فرمود که آیا رضایت دارید اختیار را به يك نفر از خودتان واگذار نمایم تا هرچه خواهد، همان کند؟ قبول کردند. پیغمبر سعد بن معاذ را اختیار کرد - در جنگ احزاب تیری به رگ اکحل سعد بن معاذ رسیده بود که پاره شدن آن رگ موجب مرگ او می شد. سعد از خدا خواست که اگر بین قریش و پیغمبر جنگ باقی است، عمر مرا طولانی کن چون میل دارم با آنان جهاد کنم، زیرا آنان مردمانی بودند که پیامبر تو را اذیت و تکذیب نمودند و از مکه بیرونش کردند؛ و اگر جنگی با قریش اتفاق نمی افتد، آن تیر را موجب شهادتم قرار بده ولی مرگ مرا به تأخیر بینداز تا این که با چشم خود سزای یهود بنی قریظه را ببینم. خون بند آمد و به دستور پیغمبر در خیمه زنی به نام «رفید»، در مسجد پیغمبر جایش دادند تا آن که پیامبر بتواند زود به زود از نزدیک او را عیادت نماید - .

هنگامی که پیغمبر و اصحاب، حکم سعد را قبول کردند، طایفه اوس که خواستار آزادی بنی قریظه بودند، به دنبال سعد رفته و او را سوار بر الاغ نموده دور او را گرفتند و نزد پیغمبر آوردند. در راه به او التماس می کردند و می گفتند: ای ابو عمرو! درباره دوستان و هم عهدان خود خوبی کن! پیغمبر اختیار را به تو واگذار کرده است که درباره آنان خوبی کنی.

سعد بن معاذ، رئیس طایفه اوس بود. چون یهود بنی قریظه با اوس متحد بودند، قهراً ارتباط آنان با رئیس بود. طایفه اوس، سعد را با این جمله که «ای ابو عمرو! درباره

دوستان و هم عهدان خودت خوبی کن» و به جمله ای دیگر که «پیغمبر اختیار را به تو واگذار کرده است تا با آنان خوبی کنی» تحریک می کردند تا به نفع آنان حکم نماید.

از جماعت اوس بسی در تعجبیم:

1 - چگونه آنان رئیس خود را نشناختند و او را مانند عبدالله پسر اُبی، منافق می پنداشتند؟ سعد پس از اسلام به جز عظمت پیغمبر و عزت مسلمین نظری نداشت. او

دیگر حساب زمان جاهلیت و متحدین آن عصر را نمی کرد. سعد آن ساعتی را که با سعد بن عبادہ برای تحقیق رفت، فراموش نمی کند. او خیانت یهود و نقض عهد با پیغمبر را به چشم خود دیده و آن سبّ و فحشی را که به سعد بن عبادہ دادند شنیده است. این سعد کسی است که با آن که آرزوی شهادت دارد، دعا کرده است تا مرگ وی به تأخیر افتد تا چشمش درباره جزای عمل یهود روشن گردد.

2 - چگونه حکم سعد را که به حسب اصرار همین طایفه بود حمل بر این کردند که پیغمبر می خواست تا سعد درباره آنان خوبی کند. اگر پیغمبر چنین قصدی داشت، چرا خودش به آن اقدام نکرده بود؟ چرا اوس به پیغمبر گفتند که با آنان چنان رفتار کن که درباره یهود بنی قینقاع کردی؟ چرا کار به حکمیت کشید؟ آیا این تفسیر دروغ نبود؟ آیا صحابه ای که در حیات پیغمبر چنین دروغی را بگویند، پس از مرگ پیغمبر همگی عادل می شوند و تمامی خبرهای آنان صحیح و به نفع اسلام و مسلمین خواهد بود؟!

3 - چرا طایفه اوس به این اندازه در حفظ یهود می کوشیدند؟ اگر محبت خدا و رسول در دل شان جا گرفته بود، پس باید با دشمنان خدا و رسول دشمنی کنند، نه آن که با

پیغمبر خدا مخالفت نموده و او را وادار به قبول حکم سعد نمایند. آیا آیاتی را که در حق «حاطب» در اول سوره ممتحنه نازل شد فراموش کرده بودند؟

آری! خداوند می فرماید:

«لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» (1)

«قومی را نیابی که به خدا و روز باز پسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند - هر چند پدران شان یا پسران شان یا برادران شان یا عشیره آنان باشند - دوست بدارند. در دل اینهاست که [خدا] ایمان را نوشته و آنها را با روحی از جانب خود تأیید کرده است.»

ص: 364

بنابر این، از همین جا تفسیر قول خدا دانسته می شود که می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» (1)

«محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران، سختگیر [و] با همدیگر مهربانند».

خداوند در این آیه می خواهد بفهماند کسانی که با پیغمبر هستند، بر کفار شدید و سخت، و بر مؤمنین رحم دل و رئوف و مهربانند؛ نه آن که فقط با او در لشکر باشند؛ زیرا منافقین نیز با پیغمبر بوده و در غزوات شرکت داشتند؛ البته جسماً با پیامبر بودند، اما در عقیده با او نبودند.

آری! بودند کسانی که در جمع یاران پیامبر حضور داشتند، اما همواره سعی می کردند تا از نظریات پیغمبر جلوگیری کرده و دشمنان را تقویت نمایند. بنابر این، تلاش کردند تا سعد را وادار به خوش رفتاری با یهودیان نمایند و بدین وسیله از عمل پیغمبر تفسیر دروغ کردند. ولی این تفسیر و التماس و یادآوری اتحاد یهود با اوس در جاهلیت به هیچ وجه در سعد تأثیر نداشت. او سعد است، نه ابولبابه که از گریه و زاری یهود متأثر شود و عملاً به پیغمبر خیانت کند. وقتی مردم اصرار و التماس فراوان کردند، سعد گفت: وقت آن رسیده است که سعد در راه خدا از ملامت کسی باك نداشته باشد.

بعضی از کسانی که دور سعد بودند او را رها کردند. در حقیقت آنها از کلام او مطلب را تشخیص دادند. بنابر این، پیش از آن که سعد برسد رفتند و مردم را از نیت او خبردار کردند و به گونه ای که احساسات مردم را تحریک نمایند گفتند: سعد تمام مردمان بنی قریظه را خواهد کشت.

سعد نزدیک پیغمبر و مسلمانان رسید. حضرت فرمود: برای آقای خودتان برخیزید! تمام مسلمانان برخاستند و گفتند: ای ابو عمرو! پیغمبر اختیار را به شما واگذار کرده است. سعد از آنان قول می گیرد که هرچه بگوید، قبول کنند. بعد رو به سمتی می کند که پیغمبر نشسته بود، اما برای احترام به پیغمبر نگاه نمی کند و می گوید: آیا

ص: 365

کسانی که در این گوشه هستند حکم مرا قبول دارند؟ پیغمبر فرمود: بله. سعد گفت: حکم من این است که تمامی مردان کشته شوند، زنان و فرزندان اسیر گردند و اموال قسمت شود.

پیغمبر اکرم برای راضی نگاه داشتن طایفه اوس، امر بسیار متینی را پیشنهاد فرمود؛ و آن ارجاع حکم به رئیس طایفه هواخواهان یهود بنی قریظه بود. اگر این نقل صحیح باشد، طایفه اوس چاره ای جز قبول حکم سعد نداشتند. آنان نمی توانستند حکم خود را رد کنند و شاید خیال می کردند که بتوانند با التماس و اصرار، سعد را راضی نمایند، ولی معلوم می شود پیغمبر سعد را بهتر از خود طایفه اوس شناخته بود و نظر او را درباره دشمنان خدا بهتر از آنان می دانست. بنابر این، حکم را به او ارجاع نمود.

بنابر نقل محمد بن اسحاق، پیغمبر به سعد فرمود: «مطابق با حکم خدا حکم کردی» (1) با فرمان پیغمبر، مردان یهود بنی قریظه را که در عددشان اختلاف است (از شش صد تا نهصد) کشتند.

وقتی حی بن اخطب را برای کشتن آوردند و نگاه او به پیغمبر افتاد، گفت: «من خود را در دشمنی با تو ملامت نمی کنم، ولیکن هر کس را که خداوند مخدول کند، مخدول خواهد شد» (2).

ابن اسحاق می گوید: «غزوه بنی قریظه در اوایل ماه ذی حجه از سال پنجم هجری اتفاق افتاد. اما واقدی می گوید: این غزوه در اواخر ماه ذی قعدة بود و همچنین می گوید گودال هایی به فرمان پیامبر کنده شد و خود حضرت نشست و دستور داد تا علی و زبیر گردن مردان یهود را در مقابل او بزنند» (3).

شیخ مفید در «ارشاد»، غزوه بنی قریظه را که نقل می کند مختصر تفاوتی با نقل ابن اسحاق دارد. او می گوید: «به حکمیت سعد رضایت دادند و پیغمبر هم قبول کرد» (4).

ص: 366

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 588.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 588.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 593 و 594.

4- ارشاد مفید، ص 58.

همچنین قول عایشه مؤید این نقل است که می گوید: «چون کار بر یهود مشکل شد از پیغمبر در خواست کردند که ما بر حکم سعد تسلیم می شویم. پیغمبر هم قبول کرد».(1)

شیخ طبرسی هم در «اعلام الوری» مطابق نقل شیخ مفید را نقل کرده است.(2) ظاهر این است که طبرسی از کتاب مغازی ابان بن عثمان از صحابه امام جعفر بن محمد علیهما السلام نقل کرده باشد.

من گمان می کنم که نقل ابن اسحاق درست نباشد، بلکه نقل مفید و طبرسی صحیح است؛ چون ابولبابه، دوست سابق یهود، آنان را از نزول حکم پیغمبر ترسانید و به آنان فهماند که گردنشان زده می شود. از طرفی دیگر خود یهود می دانستند که چه خیانتی را مرتکب شده و با دشمنان پیغمبر، احزاب، همدست شده اند و پس از آن که به پیغمبر دشنام دادند، شنیده بودند که آن حضرت نسبت به آنان بد گفته است. پس بعید بود که خودشان حاضر بر تسلیم به حکم پیغمبر شوند. بنابر این، از آن جا که آنان با طایفه اوس دوستی داشتند و موقعیت رئیس اوس، سعد را در نزد پیغمبر می دانستند و رقابت اوس و خزرج هم در میان بود و خزرج به وسیله عبدالله بن اُبی دوستان خود، یهود بنی قینقاع، را نجات داده بودند پس به شفاعت اوس و شفاعت سعد امید داشتند. قطعاً در نظر یهود، حکمیت سعد از نزول بر حکم پیغمبر به صلاح آنان نزدیک تر بود.

سرّ عدم عفو پیغمبر

یهود بنی قریظه، پیغمبر و مسلمانان را بسیار اذیت کرده بودند و در محاصره پیغمبر در غزوه خندق شرکت داشته و به مسلمین و سعد بن عباد و بلکه به خود پیغمبر بدگویی و جسارت کرده بودند. بنابر این، علی علیه السلام در موقع رسیدن پیغمبر برای محاصره بنی قریظه جلو رفت و از آن حضرت خواست تا نزدیک یهود نرود؛ زیرا بد زبانی می کردند.

ص: 367

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 583.

2- اعلام الوری، ص 91.

وقتی پیامبر به آنان بگوید: «ای برادران بوزینه! آیا عذاب بر شما نازل شد؟» مقداری از خباثت بنی قریظه فهمیده می شود. البته از این که تمام مردان آنان در حضور آن حضرت کشته می شوند نیز این مطلب دانسته می شود که آنان به هیچ وجه لیاقت عفو و بخشش را نداشتند.

می بینیم که قریش با آن همه اذیت ها مشمول عفو شدند و اسلام آوردند؛ حتی قاتل حمزه، وحشی با آن که اهل حبشه بود و از نژاد قریش و حتی از نژاد عرب هم نبود، مشمول عفو قرار گرفت. در نقل است که وقتی وحشی اسلام آورد پیغمبر به او فرمود: خودت را به من نشان نده و از نظر من پنهان شو! همچنین طوایف دیگر عرب نیز مورد عفو قرار گرفتند و حتی یهود بنی قینقاع و بنی نضیر از کشته شدن خلاصی یافتند. بنابراین، معلوم می شود که جمع بنی قریظه بسیار بد جنس بودند.

من گمان می کنم که اگر خود بنی قریظه بر حکم پیغمبر رضایت می دادند و از آن حضرت می خواستند که از جان آنان صرف نظر کند، چه بسا به جهت خلق عظیم آن حضرت مشمول عفو او می شدند، ولی آنان نادانی را از حد خارج کرده و به حکم او تسلیم نشدند، بلکه به حکم سعد رضایت دادند. روی این حساب جهت ندارد که پیغمبر حکم سعد را اجرا نکند. این گونه بود که تمامی مردان بنی قریظه کشته شده و زنان و فرزندانشان اسیر شدند و اموالشان تقسیم گردید. این عمل پیغمبر با آن جمع یهود هیچ سابقه و لاحقه ای ندارد و حتی پیغمبر با بعضی دشمنان نیز عواطف و مرحمت هایی داشت که مخصوص به آن سرور بود: رئیس قریش، ابوسفیان چون خود را مقهور دید، اسلام آورد؛ رئیس هوازن، مالک بن عوف آمد و اسلام آورد و مشمول مراحم شد؛ کلیه هوازن اسلام آوردند و اسیران به آنان رد شد، ولی این جمع یهود با آن که مقهور شدند، حتی دم مرگ هم از باطل خود دست بر نداشتند.

حی بن اخطب به پیغمبر می گوید: خود را از دشمنی با تو ملامت نمی کنم، ولی خداوند هر کس را مخدول نماید، مخدول است. حال، می گویم ای پسر اخطب! تو اگر می دانی خدا او را یاری کرده است، پس چرا به او ایمان نمی آوری؟!

بنابر نقل علی بن ابراهیم، پیغمبر کعب بن اسد، رئیس همین جمع را برای کشتن طلید و به او فرمود: «ای کعب! آیا وصیت آن عالم که از شام آمده بود در تو فایده نداشت؟ کعب گفت: گفته آن عالم چنان است که تو می گویی و اگر ملامت یهود و گفته آنان که «از کشته شدن ترسیده ام» نبود، هر آینه تو را تصدیق کرده و به تو ایمان می آوردم، ولی بر دین یهود هستم و بر آن می میرم. پیغمبر فرمان داد تا گردن او را بزنند؛ پس او را کشتند»⁽¹⁾.

با اندکی تأمل فهمیده می شود که این جمع چقدر بر باطل خود اصرار داشتند و حتی از فرعون هم خبیث تر بودند؛ زیرا فرعون هنگام غرق شدن گفت که به خدای بنی اسرائیل ایمان آوردم، ولی این جمع بنی اسرائیل، حتی دم مرگ نیز به پیغمبر خدا ایمان نیاوردند. پس بی سبب نبود که این جمع مصر بر باطل، به جزای عمل خویش رسیدند و به فرمان پیغمبر، بر حسب حکم سعد، کشته شدند.

بنابر قول طبرسی که رفتن عبدالله بن عتیک به زمین خیبر برای کشتن ابورافع به دستور پیغمبر را پس از غزوه بنی قریظه می داند،⁽²⁾ معلوم می شود که این جنگ در حدود ذی حجه از سال پنجم بود، ولی طبری معتقد است که این اتفاق در سال سوم هجرت رخ داده است. همچنین از واقعی نقل می کند که آن جنگ در سال چهارم بود و می گوید که محمد بن اسحاق گفته است ابورافع از کسانی بود که احزاب را علیه پیغمبر تحریک کرده بود.

به نظر ما چون واقعه احزاب در شوال سال پنجم بود، پس حق این است که قتل ابورافع در ذی حجه سال پنجم، پس از ختم غایله بنی قریظه بوده باشد. بنابر این، واقعی ماه را درست نقل نموده، اما درباره سال اشتباه کرده است.

ص: 369

1- تفسیر قمی، ج 2، ص 191.

2- اعلام الوری، ص 94.

بنابر قول بعضی از مورخین فاصله مدینه تا خیبر، هشت برید است و هر برید دوازده میل یعنی چهار فرسخ است. بنابر این، خیبر سی و دو فرسخ از مدینه دور بود و یهود در آن جا قلعه هایی به همراه اراضی و باغات بسیار داشتند.

همچنین بنابر نقلی دیگر یهود خیبر چهارده هزار مرد داشتند که از این میزان می توان مجموع اهالی را تا حدودی دانست.

این فتح بنابر اتفاق اهل نظر پس از صلح حدیبیه رخ داد که در اوایل سال هفتم هجرت بود. ابن اسحاق معتقد است که جنگ خیبر در ماه محرم اتفاق افتاد. و بعضی دیگر نیز جمادی الاولی را زمان جنگ می دانند. خداوند می فرماید:

«... فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا * وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» (1)

«... و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی را به ایشان پاداش داد. و [نیز] غنیمت های فراوانی خواهند گرفت و خدا همواره نیرومند سنجیده کار است. و خدا به شما غنیمت های فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت و دست های مردم را از شما کوتاه ساخت، تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند».

فتح نزدیکی که خداوند جزای صلح حدیبیه قرار داد و به مؤمنین وعده فرمود که به واسطه آن فتح، غنایم بسیاری به آنها می رسد، همان فتح خیبر است. و این آیه علامت صدق و راستی پیغمبر بود که پیشاپیش خبر داده بود.

پیغمبر پس از صلح حدیبیه به سراغ یهود خیبر رفت و اموال ایشان را تصرف کرد. غنایم، قسمت کسانی شد که در حدیبیه بودند. متخلفین از اعراب که با پیغمبر همراهی

ص: 370

نکرده بودند هر چه خواستند در جنگ خیبر شرکت نموده و بهره بگیرند، پذیرفته نشد. چون خداوند، پیشاپیش، آن را مخصوص کسانی کرده بود که در حدیبیه شرکت داشتند. خداوند در این زمینه می فرماید:

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ نَحْسُدُونَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (1)

«چون به [قصد] گرفتن غنائم روانه شدید، به زودی بر جای ماندگان خواهند گفت: بگذارید ما [هم] به دنبال شما بیاییم. [این گونه] می خواهند دستور خدا را دگرگون کنند. بگو: هرگز از پی ما نخواهید آمد. آری، خدا از پیش درباره شما چنین فرمود. پس به زودی خواهند گفت: [نه،] بلکه بر ما رشک می برید. [نه چنین نیست] بلکه جز اندکی در نمی یابند».

آنچه را که می توان منشأ این جنگ دانست این است که یهود با پیغمبر دشمنی می کردند و با دشمنان او متحد می شدند. پس از غزوه بنی قریظه، عبدالله بن عتیک به همراه جمعی، مأمور کشتن یکی از رؤسای خیبر شد. او و ابورافع بن ابی حقیق در پیدایش غزوه احزاب دست داشتند و قریش و غطفان را علیه پیغمبر تحریک نموده و آنها را وادار به جنگ می کردند. از طرفی دیگر مردمان خیبر با دشمنان پیغمبر از قبیله غطفان همدست شده بودند و چون پیغمبر خواست به جنگ یهود خیبر رود، جایی منزل کرد که غطفان نتوانند به یهود کمک نمایند؛ قشون پیغمبر میان یهود و غطفان فاصله شد. یهود برای کمک آمدند، ولی نتوانستند کمک نمایند به منازل خود برگشتند. (2)

آری! دشمنی یهود، دارای سابقه بود. آنان با دشمنان پیغمبر متحد شده بودند و رؤسای آنان مردم قبایل را بر علیه آن سرور تحریک می کردند و بدین گونه غزوه احزاب را به وجود آوردند.

ص: 371

1- سوره فتح، آیه 15.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 495 و 583.

بنابر این، میان پیغمبر و یهود خیبر صلح نبود، بلکه آنها با پیغمبر خصومت و دشمنی داشتند. می توان گفت که رسول خدا فرصتی برای رسیدگی به حساب یهود خیبر پیدا نکرده بود. چنان که پس از بازگشت قریش در غزوه خندق به حساب یهود بنی قریظه رسید. در این موقع نیز پس از صلح با قریش به سراغ یهود آمد؛ یهودی که در دشمنی خویش به اذیت، بدگویی و تحریک دشمنان علیه پیغمبر مبادرت می کردند؛ نه این که خود مستقلاً وارد جنگ شوند. خداوند درباره این گروه از یهود چنین می فرماید:

«لَنْ يَضُرُّوَكُمْ إِلَّا آذَىٰ وَإِنْ يُقَاتِلْوْكُمْ يُوْلُوْكُمْ الْأُدْبَارَ» (1)

«جز آزاری [اندک] هرگز به شما زیانی نخواهند رسانید و اگر با شما بجنگند، به شما پشت نمایند».

غطفان که برای کمک رساندن به یهود آمده بودند به چه دلیلی برگشتند؟ ابن اسحاق می گوید: آنها گمان کردند که دشمن، آنان را غافلگیر کرده و به منزلشان هجوم برده است، بنابر این برگشتند.

به نظر من این توجیه درست نیست؛ زیرا گمان می کنم که در میان غطفان کسانی بودند که باطناً اسلام آورده و تبلیغ کرده بودند که مصلحت قبیله در خذلان و نابودی یهود است. آنها می گفتند جایی که قریش با محمد صلح کرده است چرا شما بی جهت با وی می جنگید؟ هر چه باشد محمد و مسلمانان، عرب هستند پس برای چه به کمک یهود با عرب می جنگید؟ یهود طاقت جنگ با او را ندارد. او یقیناً یهود را نابود می کند و بدانید که شما طاقت مبارزه با مسلمانان را ندارید.

خلاصه آن که با این قبیل تبلیغات، غطفان را از کمک کردن به یهود باز داشتند. بعید نمی دانم که شایعه و پخش کردن خبر هجوم دشمنان به غطفان و برگشت آنان هم در اثر تبلیغات همان جمع بود که می توان گفت آنان جاسوسان پیغمبر بودند. مگر نعیم بن مسعود از غطفان نبود که باطناً اسلام آورده بود ولی به دستور پیامبر اسلام خود را مخفی نموده بود؛ همو که میان یهود بنی قریظه و قریش و غطفان جدایی افکند. چگونه می توان

ص: 372

باور کرد که افرادی از قبیل همان نعیم، دست به چنین عملیاتی نزده و غطفان را از کمک دادن به یهود نگاه نداشته باشند. این ها نظریات من است و مستند به نقل نیست، ولی این گفته پیغمبر است که می فرماید: «الحرب خدعة؛ جنگ نیرنگ است». پس آن حضرت در جنگ به این سلاح متوسل می شد.

حمیری نیز در «قرب الاسناد» از علی علیه السلام روایت نموده که فرمود: «الحرب خدعة؛ تمام جنگ به اغفال نمودن دشمن است». این عبارت بسیار پرمغز و شیرین است. حضرت نمی گوید که در جنگ، گول زدن رواست، بلکه می گوید جنگ، گول زدن است و بس.

اگر برای شما از پیغمبر خدا چیزی نقل نمودم، یقیناً صحیح است. چرا که اگر از آسمان به زمین بیفتم و یا درندگان مرا پاره کنند، در نزد من بهتر از این است که بر پیغمبر دروغ بگویم یا این که از خود چیزی بگویم.

به پیغمبر خبر رسید که بنی قریظه به ابوسفیان پیغام دادند: چون شما به جنگ محمد آید ما به شما کمک خواهیم نمود. پس پیغمبر به اصحاب فرمود: بنی قریظه به من پیغام دادند که هر وقت شما با ابوسفیان بجنگید، ما به شما علیه قریش کمک خواهیم داد. وقتی این خبر به ابوسفیان رسید، گفت که یهود به ما نیرنگ زدند. بنابر این، از پیش آنان کوچ کرد و رفت.

از این خبر دانسته می شود که جاسوس مسلمین در میان قریش و جاسوس قریش در میان مسلمانان بود و مشغول فعالیت بودند. پس معلوم می شود که جدایی افتادن بین قریش و یهود بنی قریظه از ناحیه پیغمبر اکرم بود. این امر منافاتی با عملیات نعیم بن مسعود که از پیش نوشتیم، ندارد. همچنین دانسته می شود که پیغمبر در مقام جنگ از این قبیل کارها انجام می داد، بلکه قوام جنگ به این تبلیغات و اغفال نمودن دشمن است و این عمل دروغ نیست؛ زیرا آن دروغی که شرعاً و عقلاً قبیح است، غیر این مورد است. این دروغ، نظیر دروغ گفتن در مقام اصلاح بین دو نفر می باشد که علی علیه السلام نیز در جنگ به این گونه اعمال متوسل می شد.

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» نقل کرده که: «پیغمبر اکرم پس از مراجعت از حدیبیه بیست روز در مدینه توقف نمود و آن گاه به سمت خیبر حرکت کرد». (1)

می توان گفت که پیغمبر اکرم در این مدت، مشغول تهبه و وسایل حرکت به سمت یهود بود و در اولین فرصت حرکت نمود.

در هر صورت یهود، قلعه های زیادی داشتند و پیغمبر به تدریج آنها را فتح نمود تا به قلعه آخر به نام «وَطِيح» و «سَلَالِم» رسید. فتح این قلعه میسر نشد و آن حضرت نزدیک بیست روز آن قلعه را محاصره نمود». (2)

چنین نبود که در مدت محاصره، یهود خیبر مانند یهود بنی قریظه در قلعه نشسته باشند، بلکه از مسلمات است که بیرون می آمدند و از طرفین در جنگ شرکت می کردند. پس یهود همه روزه در مدت محاصره بیرون می آمدند و از مسلمین نیز جمعی درون قلعه می رفتند و با شکست مواجه می شدند. یهود نیز به این اندازه خشنود بودند و انتظار

بیش تری نداشتند. این امر بر پیغمبر بسیار ناگوار آمد.

شیخ طبرسی به نقل از صحیح بخاری و مسلم می گوید: «پیغمبر در جنگ خیبر فرمود: همین پرچم را فردا به مردی می دهم (3) که خداوند با دو دست او فتح می کند. او خدا و پیغمبرش را دوست می دارد و خدا و پیغمبر نیز او را دوست می دارند. آن شب را مردم در این گفت و گو صبح کردند که پیغمبر فردا پرچم را به چه کسی خواهد داد! صبح که شد، مردم نزد پیغمبر آمدند، در حالی که همگی امیدوار بودند تا صاحب علم شوند. پیغمبر فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ مردم گفتند: یا رسول الله! او به درد چشم مبتلا است. فرمود: دنبال او بفرستید.

علی علیه السلام را آوردند و آن حضرت با آب دهان و دعا، دو چشم او را خوب نمود؛ گو

ص: 374

1- تفسیر مجمع البیان، ج 9، ص 119، در تفسیر سوره فتح، قصه فتح خیبر.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 10.

3- در صحیح مسلم این عبارت چنین آمده است: «همین پرچم را به مردی می دهم» و کلمه «فردا» در آن نیست.

این که اصلاً درد نداشته است. پیغمبر پرچم را به او داد. علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! آیا با آنان بجنگم تا مثل ما مسلمان شوند؟ فرمود: به آهستگی برو تا به آنان برسی. پس آنان را به اسلام و آنچه خداوند از آنان می خواهد، دعوت کن! به خدا سوگند، اگر يك نفر به وسیله تو هدایت شود، برای تو بهتر است از آن که شتران سرخ مو داشته باشی!». (1)

صحیح مسلم در باب فضایل علی بن ابی طالب علیهما السلام نقل کرده است: «معاویه به سعد گفت: چه چیز تو را از سب علی باز داشته است؟ سعد گفت: رسول خدا سه چیز در حق علی گفت و آن سه چیز مرا از سب او بازداشت. اگر یکی از آن سه برای من بود، مرا از شتران سرخ مو بهتر بود. از رسول خدا شنیدم در وقتی که علی را در بعضی از غزوات خود خلیفه گردانید و علی عرض کرد که یا رسول الله مرا با زنان و اطفال می گذاری، فرمود: آیا راضی نیستی در نزد من به منزله هارون در نزد موسی باشی به استثنای نبوت. چون بعد از من پیغمبری نخواهد آمد.

همچنین از پیغمبر شنیدم که در روز خیبر فرمود: اکنون پرچم را به کسی می سپارم که او را خدا و رسول دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد. همه گردن ها را دراز کرده بودیم که رسول خدا فرمود: علی را نزد من بیاورید! علی در حالی که درد چشم داشت، آمد. رسول خدا آب دهان به دیده او زد و پرچم را به او سپرد. خدای تعالی در آن روز، فتح و پیروزی را به دست او جاری کرد.

و چون آیه «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا(2)؛ پس بگو پسرانمان را فرا خوانیم» نازل شد، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را نزد خود خواند و گفت: خداوند! اینان اهل بیت من هستند». (3)

از این حدیث دانسته می شود که سب علی علیه السلام در عصر معاویه رواج داشت و اگر کسی مانند سعد او را سب نمی کرد، مورد مؤاخذه قرار می گرفت.

ص: 375

1- مجمع البیان، ج 9، ص 120، در تفسیر سوره فتح؛ کتاب المغازی، باب غزوه خیبر؛ صحیح مسلم، ج 5، کتاب الجهاد، باب غزوة ذی قرد و غیرها، ص 195.

2- سوره آل عمران، آیه 61.

3- صحیح مسلم، ج 7، ص 120 و 121، ح 30 م 2404.

حال سؤال این است: با آن که مسلّم است که پیغمبر فرمود: «سباب المسلم فسوق (1)؛ دشنام دادنِ مسلمان فسق است»، چرا معاویه مردم را وادار به سب علی علیه السلام می نمود؟ مگر او را مسلمان نمی دانست؟ تعجب این جاست که سعد به این امر مسلّم جواب معاویه را نداد و فقط برای سب نکردن خود به شنیدن آن سه فضیلت از پیغمبر درباره علی علیه السلام استدلال کرد! و عجیب تر آن که معاویه پس از شنیدن این فضایل از عمل خود دست برداشته! آیا صحّت گفته سعد را باور نکرد یا آن که سبّ نفس پیغمبر را به نصّ آیه مباحله باور نداشت؟ و یا این که سبّ کسی چون هارون در نزد موسی و یا سبّ دوست خدا و رسول به اجتهاد معاویه جایز بود؟! از آن عجیب تر این که مسلمانان در مدت چندین سال علی علیه السلام را سبّ می نمودند و بر معاویه رحمت می فرستادند!

امروزه اگر کسی ندانسته بعضی از خلفا را سبّ نماید، در نزد اهل سنت مهذور الدم می شود و اگر متمکن شوند، او را می کشند. ولی معاویه در حالی که فضایل علی علیه السلام را می دانست، سال ها او را سبّ می نمود و مردم را وادار به سبّ آن حضرت می کرد، سال ها او خلیفه مسلمین و امیر مؤمنین می شود و همان مردم که علی را سبّ می کردند، در نزد حضرات، مسلمانان واقعی بودند و آن سبّ، منافاتی با ایمان و اسلام آن مردم نداشت.

بنابر این از حدیث بخاری و مسلم دانسته می شود همان پرچمی را که علی علیه السلام در ایام محاصره برداشت کسانی می بردند و بی آن که فتح کنند، بر می گشتند و این امر بر پیغمبر ناگوار آمد و فرمود: همین پرچم را به دست کسی می دهم که دوست خدا و پیغمبر باشد و خدا و پیغمبر نیز دوست او باشند؛ بلکه به مقتضای روایت سعد، همین جمله را در موقع طلبدن علی علیه السلام فرموده بود. این توصیف به قدری شیرین بود که همه آرزوی ریاست در فردا را داشتند.

بنابه گفته سعد در حدیث مسلم که «ما همه گردن ها را دراز کردیم»، مقصود او عموم سپاهیان نیست، بلکه منظور کسانی هستند که قابلیت کسب مقام ریاست و

ص: 376

فرماندهی لشکر را داشتند. پس تمامی قریش یا رؤسای انصار آرزوی ریاست را داشتند، بلکه شب را نخوابیده و تا صبح در گفت و گوی این بودند که پیغمبر فردا پرچم را به چه کسی می دهد.

سهل بن سعد که می گوید «صبح، همه با انتظار و امیدواری نزد پیغمبر حاضر شده و گردن ها را دراز کردند تا به چشم پیغمبر آیند». آیا نمی دانستند که پیغمبر این اوصاف را درباره شخص معینی فرموده است؟ آیا در این صورت گردن درازی کردن فایده دارد؟ آیا واقعا خود را واجد آن صفات می دانستند؟

شیخ طبرسی از کتاب «دلایل النبوه» امام ابوبکر بیهقی نقل کرده است که «علی علیه السلام در ایام گرم تابستان با لباس زمستانی بیرون می آمد، در حالی که گرما به او صدمه نمی زد و در ایام سرد زمستان نیز با لباس خفیف تابستانی بیرون می آمد، اما سرما به او کاری نداشت. مردم از او خواستند تا به وسیله پدرش سبب را از علی بن ابی طالب علیهما السلام کشف کند. پدر او از کسانی بود که شب ها با علی علیه السلام بود. او شبی از سر این امر می پرسد. علی علیه السلام می فرماید: مگر در خیبر نبود؟ می گوید: بله. می فرماید: مگر ندیدی که پیغمبر، ابوبکر را خواست و پرچم را به او سپرد و او رفت و همراه با جمعیت فرار کرد. و سپس عمر را فرستاد که او نیز چون ابو بکر فرار کرد. آن وقت پیغمبر فرمود که عَلم را فردا به مردی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا رسول نیز او را دوست دارند؛ همچنین فرمود که خداوند به دست او فتح می نماید و آن مرد حمله می کند، نه فرار. پس مرا خواست و پرچم را به من سپرد و فرمود: خداوندا! او را از سرما و گرما نگاه دار؟ آری! پس از آن دعا من از گرما و سرما راحت هستم».⁽¹⁾

بریده اسلمی می گوید: «چون پیغمبر در کنار قلعه خیبر منزل کرد، پرچم را به عمر سپرد. او با قشون رفت و با اهل خیبر روبرو شد. عمر و اصحابش فرار کرده و نزد پیغمبر

آمدند. عمر تقصیر را به گردن سپاه می گذاشت و می گفت: آنان ترسیده و فرار کردند، ولی اصحابش می گفتند: عمر ترسید و در اثر فرار او قشون نتوانست مقاومت کند. پس

ص: 377

1- مجمع البیان، ج 9، ص 121 در تفسیر سوره فتح ذیل عنوان قصه فتح خیبر.

پیغمبر فرمود: فردا پرچم را به کسی می‌دهم که دوست خدا و پیغمبر باشد و خدا و پیغمبر هم دوست او باشند. فردا که شد، ابوبکر و عمر قد خود را دراز می‌کردند تا شاید به نظر پیغمبر بیایند، ولی آن حضرت علی را خواست. او درد چشم داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آب دهان به دیده او زد و عَلم را به او سپرد» (1).

از این دو روایت که امام بیهقی و ابوجعفر طبری نقل نموده اند دانسته می‌شود که روزهای پیش چه کسانی علمدار بودند و با شکست برگشتند. لذا پیغمبر فرمود: فردا پرچم را به کسی می‌دهم که چنین و چنان باشد.

در این جا يك سؤال پیدا می‌شود و آن، این که آیا سهل بن سعد صحابی سرّ کلام پیغمبر را که فرمود: «لأعطين الراية غدا...» نمی‌دانست و به میدان رفتن رؤسا و فرار آنان از جنگ را ندیده بود و اختلاف عمر با قشون در حضور پیغمبر درباره منشأ فرار را نمی‌دانست، یا می‌دانست، ولی به جهت مصلحتی بعضی از روایت صدر حدیث را حذف نمود؟ آیا نمی‌شود گفت که دوستان بعضی از صحابه نخواستند آیندگان از فرار آنان با خبر شوند، بنابراین این حدیث را از وسط روایت کردند؟ آیا می‌توان باور کرد که پیغمبر در ایام محاصره، حدود بیست روز هیچ کاری نکرده و اُحدی را برای جنگ نفرستاده باشد و بدون هیچ دلیل و سابقه ای فرموده باشد که فردا همین علم را به کسی می‌دهم که چنین و چنان باشد؟!

نکته عجیب تر این که همان ابوجعفر طبری در همان تاریخ، پس از نقل حدیث بریده، بلافاصله از همان بریده اسلمی به طرز دیگری نقل نموده است. او می‌گوید: چه بسا پیغمبر گرفتار درد شقیقه می‌شد و يك روز یا دو روز بیرون نمی‌آمد. وقتی پیغمبر در خیبر منزل کرد، گرفتار آن عارضه شد و بیرون نیامد. ابوبکر عَلم پیغمبر را گرفت و روانه جنگ شد و جنگ سختی نمود و برگشت. پس عمر پرچم را گرفت و جنگ سخت تری نمود و برگشت. پس، این خبر به پیغمبر رسید و فرمود: به خدا سوگند! فردا همین پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسول را دوست بدارد و خدا و رسول نیز او را دوست

ص: 378

بدارند. کسی که خیبر را به زور فتح نماید. علی در آن جا نبود. پس قریش برای گرفتن پرچم قد خود را دراز می کردند و هر کدام امیدوار بودند تا صاحب پرچم شوند. چون صبح شد، علی در حالی که سوار بر شتر بود، آمد و نزدیک خیمه پیغمبر پیاده شد. او درد چشم داشت و چشم هایش را بسته بود. پیغمبر فرمود: تو را چه می شود؟ گفت: مبتلا به درد چشم هستم. پیغمبر علی را نزدیک خود خواند و آب دهان به چشم او زد و تا علی زنده بود، درد چشم ندید. پس پرچم را به او داد». (1)

بریده در این حدیث می گوید که ابوبکر جنگ سختی کرد و عمر نیز سخت تر از او جنگید. حال آن که همان بریده گفت: عمر با قشون فرار کرد و هر کدام تقصیر را به گردن دیگری می انداختند. بین این دو نقل چگونه جمع می شود؟

اولاً اگر با توجه به خبر دوم، چنین بود که خوب جنگ کردند، چرا باید پیغمبر بگوید که به خدا قسم، فردا همین پرچم را به مردی می دهم که چنین و چنان باشد؟! پیغمبر به چه دلیل باید این جمله گوشه دار را بگوید و خاطر آن بزرگان را برنجاند؟!

ثانیاً اگر چنین بود که ابوبکر خوب جنگ کرد، چرا پیغمبر او را عزل کرد و فردای آن روز پرچم را به عمر داد؟ همچنین اگر عمر بهتر جنگ کرده بود، چرا پیغمبر او را نیز عزل کرد و روز دیگر پرچم را به مرد دیگری سپرد؟ آیا جزای کسی که خوب بجنگد، عزل شدن از فرماندهی لشکر است؟!

ثالثاً آیا احتمال نمی دهید کسانی که در تمجید کردن از صحابه زیاده روی کردند، نتوانستند فرار ابوبکر و عمر را از جنگ باور کنند، روی این حساب این حدیث را از لسان همان بریده ساختند؟! آیا این گونه اخبار متناقض در يك کتاب یا کتب معتبر، موجب نمی شود که ما به طور کلی در تواریخ و اخبار دقت بیش تری نماییم و حُسن ظن را کنار بگذاریم؟

به دنباله قصه فتح خیبر برگردیم؛ علی پرچم را از پیغمبر می گیرد و به سمت یهود می رود. مرحب، پهلوان یهود که مرد مبارز طلبی بود و در مقابل او، پهلوانان مسلمان یا

ص: 379

کشته و یا فراری می شدند، طبق رسم به سمت علی می آید. این مرد، سنگی را سوراخ کرده و به جای کلاه خود بر سر گذاشته بود (شاید هم برای بزرگی سر و نبودن کلاه به اندازه سرش و یا برای نمایش پهلوانی خود و مرعوب ساختن طرف مقابل) و این رجز را می خواند:

«قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ أُنِّي مَرْحَبُ *** شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلُ مَجْرَبُ (1) عَلِيٌّ فِي رَجَزٍ مِي كُوِيْدُ:

«أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ *** أَكَيْلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلِ السَّنْدَرَةِ

لَيْثُ بَغَابَاتٍ شَدِيْدٌ قَسُوْرَةٌ» (2)

هر يك از شجاعت خود تعريف می کنند و به جنگ يكديگر می روند. هر دو با شمشير حمله می کنند. علي عليه السلام پيش دستی می کند و قبل از آن که شمشير مرحب پايين آيد، با شمشير خويش آن سنگ و زره زير سنگ و سر مرحب را تا دندان به دو نيم می کند.

طبری این قصه را از بریده و دو خبر او نقل نموده است و چون این فضیلت برای علی علیه السلام می باشد در مقابلش نقل دیگری نیز از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که مرحب یهودی بیرون آمد و همان شعر را به اضافه چند بیت دیگر خواند. محمد بن مسلمه انصاری با اجازه پیغمبر به جنگ مرحب رفت و پس از مقدماتی او را کشت» (3).

می توان گفت که این خبر درست نیست؛ چون مسلم در صحیح، از سلمه نقل می کند: مرحب آمد و آن رجز را خواند و علی به جنگ او رفت و در پاسخ او گفت:

«أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ *** كَلَيْتُ غَابَاتٍ كَرِيهِ الْمَنْظَرَةَ

أَوْفِيهِمْ بِالصَّاعِ كَيْلِ السَّنْدَرَةِ» (4)

ص: 380

-
- 1- مردم خیبر می دانند که من مرحب هستم، و در پوشش کامل جنگی پهلوانی کار آزموده ام.
 - 2- منم کسی هستم که مادرم مرا شیر بیشه شجاعت نامید، چنان که شیر بیشه بسیار درنده است شما را به سرعت برق شمشیر بر اندازم. تاریخ طبری، ج 3، ص 13.
 - 3- تاریخ طبری، ج 2، ص 10 و 11.
 - 4- من کسی که مادرم مرا شیر بیشه شجاعت نامید، همانند شیر با غرش خود آنها را چون پیمانانه سندرہ پراکنده می کنم.

پس، سر مرحب را شکافت و او را کشت و به دست او فتح صورت گرفت. (1)

به چند دلیل این حدیث صحیح مسلم مؤید همان خبر بریده می باشد:

1 - جابر بن عبدالله انصاری در جنگ خیبر حضور نداشت و تنها فرد از اهل حدیبیه است که در خیبر حاضر نبود و با وجود این در تقسیم غنیمت شریک بود. (2)

2 - اگر جابر این حدیث را از کس دیگری شنیده و به مسلم ارسال نموده باشد و آن کسی را که این حدیث را از او نقل کرده است، نام نبرده باشد، این خبر معتبر نخواهد بود؛ زیرا بعید نیست که راوی آن فاسق و از دشمنان علی بوده و عمداً چنین دروغی را برای از بین بردن فضیلت علی علیه السلام ساخته باشد.

3 - محمد بن مسلمه همان کسی است که داوطلب قتل کعب شد و به پیغمبر قول داد و از ترس، سه روز از غذا باز ماند و نتوانست چیزی بخورد و بیاشامد تا آن که پیغمبر او را طلبید و به او روحیه داد و با همکاری چند نفر در قتل کعب - آن هم به آن کیفیت که شرح داده شد - شرکت کردند.

حال با توجه به داستان کشته شدن کعب، سؤال این است: کسی که به همراه چند نفر در کشتن آن یهودی و در آن موقعیت خارج از قلعه و بی سلاح عاجز بود، آیا توانایی دارد که در روز روشن مرحب یهودی، پهلوان خیبر را به تنهایی بکشد؟

این مرحب همان کسی است که عمر همراه با قشون و ابوبکر با همراهی فرماندهی لشکر از او فرار کردند. پس چگونه ممکن است کارش به جایی رسیده باشد که محمد بن مسلمه او را بکشد؟!

می توان گفت که مرحب، نظیر عمرو بن عبدود بود؛ همان گونه که کشته شدن او موجب فرار پهلوانان دیگر شد، کشته شدن مرحب نیز موجب فرار یهود شد. او شخصیت بسیار ممتازی داشت و چنان نبود که مغلوب محمد بن مسلمه گردد.

4 - مانع از فتح قلعه فقط وجود مرحب، پهلوان یهود بود. بنابر این، اگر محمد بن

ص: 381

1- صحیح مسلم، ج 3، ص 1441، ح م 1807.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 19.

مسلمه او را کشته باشد، قهراً همو می بایست فاتح قلعه باشد. پس چرا مسلمانان فرار می کردند و پیغمبر آن جمله را فرمود و پرچم را به علی سپرد.

بریده می گوید: «هنوز تمامی قشون علی به او نرسیده بودند که خداوند برای او و مسلمین فتح نمود». (1)

از این جمله دانسته می شود که علی علیه السلام پس از گرفتن پرچم در صدد جمع آوری قشون نبود و انتظار آنان را نداشت بلکه جلوتر رفته بود، در حالی که قشون به او نمی رسیدند و هنوز آخر قشون نرسیده بود که قلعه باز شد و فتح نصیب پیغمبر گشت؛ با توجه به آن که مسافت بین مسلمین و یهود زیاد نبود و پیغمبر قلعه را محاصره نموده بود.

با توجه به جمله ای که در صحیح مسلم به نقل از سهل بن سعد آمده است که پیغمبر خطاب به علی علیه السلام فرمود «با آهستگی به طرف یهود برو»، فهمیده می شود که پیغمبر می دانست علی علیه السلام تند و با عجله می رود و منتظر قشون نمی ماند. اگر علی به رفتن با تأنی و آهستگی مأمور نمی شد، شاید کم تر کسی از سپاهیان به او می رسید و گمانم این است که وقتی اول قشون می رسید، فتح را مشاهده می کرد.

آری! می توان گفت که در آن جنگ ها همیشه فتح به وسیله پهلوانان بود؛ اگر توسط این قشون چند شجاع از آن طرف کشته می شدند، آن قشون ضعیف می شد و برعکس، اگر قشون دیگر افراد شجاع این طرف را می کشتند و شجاع های آن مغلوب می شدند، قشون این دسته ضعیف و مقهور می گشتند.

همان طور که بیان گردید در جنگ احزاب چند نفر از شجاعان قریش در خدمت عمرو بن عبدود به آن طرف خندق، نزدیک مسلمین آمدند. مسلمانان با آن کثرت جمعیت در مقابل این چند پهلوان بیچاره گشتند. عمرو هرچه مبارز می طلبید و فریاد می کرد و آنها را به جنگ می خواند، هیچ کس حاضر نمی شد. پس، این ضعف مسلمین و قدرت آن پهلوانان، مستند به يك شخص بود؛ همان عمرو. وقتی عمرو کشته شد، پهلوانان قریش بدون جنگ فرار کرده و مسلمانان جان تازه ای پیدا کردند و نفس آرام

ص: 382

و راحتی کشیدند. اگر این حال زنده شجاعان و پهلوانان باشد که وقتی بزرگ آنان کشته شود، فرار کنند، حال سایر افراد قشون دانسته می شود. پس تعجبی ندارد اگر یهود، کشته مرحب را ببینند، همگی فرار کنند. همچنین اگر مسلمانان فرمانده خود را فراری ببینند، همگی فرار می کنند و خواهند گفت: چون امیر ترسید و فرار کرد، ما نیز فرار کردیم. گویا پیغمبر مسلمین را تصدیق نموده است؛ زیرا امیر سپاه را عوض کرد، نه قشون را. این قشون که دنبال علی می آمدند، همان سپاهی بودند که روز پیش با امیر خود در فرار مسابقه گذارده بودند و حقاً همین عمل پیغمبر گذشته را جبران نمود.

آری! قشون بی سرپرست یهود، فرار کرده و خواستند با عجله وارد قلعه شوند. جمعیت شکست خورده ای که بخواهند با عجله وارد قلعه شوند، در حالی که از پشت سر، سپاه فاتح هجوم آورده، قطعی است که تلفات زیادی می دهند؛ ولو در اثر مزاحمت با یکدیگر در ورود به قلعه. علی علیه السلام به آنان مهلت نداد که وارد قلعه شده و در را ببندند و در قلعه محصور شوند.

ابورافع می گوید: «در اثر ضربتی که یکی از یهودیان به علی وارد آورد، سپر از دستش افتاد. علی، دری که نزدیک قلعه بود را برداشت و سپر خود ساخت و در دستش بود تا آن که فتح نصیب وی گشت؛ آن گاه در را انداخت. ابورافع اضافه می کند: من با کمک هفت نفر دیگر نتوانستیم در را برگردانیم» (1).

آری! فرمانده یهود نمایش می دهد و سنگی را سوراخ کرده و بر سر می گذارد. فرمانده مسلمانان آن سنگ و سر را تا به دندان می شکافد و دری که چندین نفر نتوانستند حرکت دهند را سپر می کند و در دست می گیرد تا جنگ به آخر می رسد. نمی دانم کسانی که همیشه برای علی علیه السلام آقران و نظایر می تراشند و فضایل او را به نام دیگران می سازند، جواب این سؤال مرا چه می دهند که در مثل چنان روزی و چنان موقع حساسی که امرای لشکر فرار می کنند، چرا پیغمبر آنان را فراموش می کند و هر اندازه که قدشان را بلند کرده و خود نمایی می نمودند به دیده پیغمبر اکرم نمی آمدند؟

ص: 383

در صحیح مسلم است که عمر گفت: «هیچ وقت محبت و هوس ریاست لشکر را نداشتم، مگر آن روز».(1)

پس زبیر، ابودجانه، سهل، عبدالرحمن عوف، زید، عمر و سعدها کجا بودند و چه می کردند و چرا به دیده پیغمبر نمی آمدند؟ آنها چرا روزهای پیش آن کاری را که علی کرد، نکردند؟ چرا آنان، همگی در مدت بیست روز، آن کار يك ساعت علی را انجام ندادند تا این که فتح قلعه به وسیله علی میسر گشت؟!

پس از فتح خیبر پیغمبر، صفیه، دختر حی بن اخطب را برای خود انتخاب کرد. اهل خیبر از پیغمبر خواستند که به عنوان رعیت بمانند و گفتند که ما برای آباد کردن اراضی و باغات بهتر از مسلمانان هستیم، پیغمبر هم به عنوان «مزارعه»، اراضی و باغات را به آنان واگذار نمود که نصف درآمد از آن مسلمانان باشد و هر وقت بخواهند یهود را بیرون کنند و زمین را به تصرف بگیرند.(2)

طبری همچنین می گوید: «چون پیغمبر از کار اهل خیبر فارغ شد، خداوند ترس را در قلوب اهل فدک افکند و آنان بر نصف مصالحه کردند و فدک، خالص از آن پیغمبر شد؛ چون بدون جنگ به تصرف در آمده بود».(3)

لازم به یاد آوری است که قرار نصف، در حاصل و در آمد بود، نه اصل زمین. بعد از رحلت پیغمبر خدا بین فاطمه علیها السلام و ابوبکر بر سر فدک نزاع شد و کار بالا گرفت و حتی آن که منجر به غضب فاطمه علیها السلام بر ابوبکر گردید که مناسب است درباره این قضیه آنچه به نظر می رسد را به طور اجمال بنگارم.

ابن ابی الحدید قصه فدک و منازعه فاطمه علیها السلام با ابوبکر را به طور تفصیل در سه مقام مورد گفت و گو قرار داده است:

اول آن چه در امر فدک از حدیث و تاریخ وارد گردیده است.

ص: 384

1- صحیح مسلم، ج 4، ص 1872، ح 2405.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 9 و 15.

3- تاریخ طبری، ج 3، ص 9 و 15.

دوم آن که پیغمبر ارث می گذارد یا نه؟

سوم آن که آیا پیغمبر فدک را به فاطمه علیها السلام بخشیده بود یا نه؟

او اضافه می کند که آنچه از احادیث نقل می کنم از کتب و زبان اهل حدیث است، نه از زبان شیعه؛ و آنچه می نویسم از کتاب ابوبکر جوهری است که درباره سقیفه و فدک نوشته است و او عالم و محدث و کثیرالادب و ثقه و پرهیزکار بود که محدثین او را ستوده و کتاب های وی را نقل کرده اند. (1)

در اطراف نوشته ابن ابی الحدید بحث می کنم و احادیثی که نقل می شود از کتاب ابوبکر جوهری است. از خداوند متعال توفیق صواب و ملازمت انصاف را می طلبم؛ «انه علی ذلك قدیر».

ص: 385

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 209 - 286.

- چند پرسش درباره فدك
- ادعای فاطمه علیها السلام درباره فدك چه بود؟
- آیا فدك در تصرف فاطمه علیها السلام بود؟
- آیا اقامه شهود وظیفه فاطمه علیها السلام بود؟
- ابوبکر به چه دلیلی ادعای فاطمه علیها السلام را رد کرد؟
- چرا فاطمه علیها السلام اقامه شهود نکرد؟
- آیا فاطمه علیها السلام فدك را از جهت ارث مطالبه کرد؟
- ابوبکر درباره ارث و سهم ذوی القربی چه جوابی داد؟
- آیا غیر از ابوبکر کسی حدیث را از پیغمبر شنیده بود؟
- آیا فاطمه علیها السلام بر ابوبکر غضب کرد یا نه؟
- چرا علی علیه السلام در زمان خلافتش فدك را به فرزندان فاطمه نداد؟
- نظر علی و عباس علیهما السلام درباره میراث پیامبر چه بود؟
- آیا ابوبکر می توانست فاطمه علیها السلام را از خود راضی سازد؟

«وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ

يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (1)

«و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می گرداند، و خدا بر هر کاری تواناست».

تردیدی نیست که فدک در اثر جنگ به تصرف مسلمین در نیامد بلکه خداوند آن را به پیغمبر برگرداند. اما این که فدک چه مقدار زمین، باغات، سکنه و اهالی داشت، اطلاعی ندارم؛ لیکن از اصرار فاطمه علیهاالسلام در گرفتن آن و امتناع ابوبکر از استرداد آن و گفتن آن که زاید «از قوت اهل بیت را در مصالح مسلمین و سبیل الله صرف می کنم»، می توان دانست که مالی مهم و اراضی و باغات بسیاری بوده است.

همچنین از بخشش ثلث فدک به مروان و ثلث دیگر آن به عمرو بن عثمان بن عفان و ثلث سوم آن به یزید بن معاویه توسط معاویه پس از شهادت حسن بن علی علیه السلام، می توان به اهمیت آن پی برد؛ وگرنه تمامی آن را به یکی از سه نفر می بخشید. این که معاویه به هر یک از آن سه نفر، یک سوم از فدک را بخشید به ویژه با دانستن موقعیت آن سه نفر، مخصوصاً موقعیت یزید، فرزند معاویه، آن هم پس از شهادت حسن بن علی علیه السلام [زیرا نمی توانست در حال حیات آن سرور، چنان کاری را انجام دهد] کاشف از اهمیت و عظمت فدک می باشد.

همچنین از ضبط کردن تمامی فدک توسط مروان در ایام خلافت خود و بخشیدن آن

ص: 389

به پسرش، عبدالعزیز، مطلب دانسته می شود.

ابن ابی الحدید می گوید: «به یکی از متکلمین امامیه به نام علی بن نقی گفتم: مگر فدک چه اهمیتی داشت؟ آیا به جز چند درخت خرما و زمینی مختصر، چیز دیگری بود؟ او گفت: چنان نیست که تو می گویی، بلکه بسیار با اهمیت بود و به قدر درخت های کوفه درخت داشت و از باب آن که علی توانایی در منازعه بر خلافت نداشته باشد، فدک را از فاطمه گرفته و عموم بنی هاشم را از خمس آن محروم کردند. آری! کسی که دارایی نداشته و به فکر خود مشغول باشد، گرفتار اداره امور خود بوده و از فکر ریاست و پادشاهی باز می ماند و همت او کوتاه می شود».(1)

چند پرسش درباره فدک

1 - ادعای فاطمه علیها السلام درباره فدک چه بود؟

ابن ابی الحدید از قاضی القضاة در کتاب «مغنی» نقل می نماید که گفته: «ما منکر صحت روایات ادعای فاطمه درباره فدک نیستیم، ولی معلوم نیست که آیا در تصرف او بود یا نه. او ادعای ملکیت و بخشش می نمود، اما ابوبکر جز خواستن بیّنه به ازای آنچه را که او مطالبه می کرد، چاره دیگری نداشت، ولی معلوم نشد که علی شهادت داد یا نه. روایت است که یکی از موالیان پیغمبر و امّ ایمن شهادت دادند که آن حضرت فدک را به فاطمه بخشید. ابوبکر گفت که: «یا مردی دیگر بیاور و یا زن دیگری» که این مطابق قانون شرع بود».(2)

او در جایی دیگر از هشام بن محمد کلبی از پدرش روایت می کند که فاطمه به ابوبکر گفت: «ام ایمن شهادت می دهد که رسول خدا فدک را به من بخشید. ابوبکر گفت: ای دختر پیغمبر خدا! خداوند محبوب تر از پدر تو در نزد من نیافریده است، آرزو داشتم که روز رحلت پیغمبر، آسمان بر زمین بیفتد. به خدا سوگند، اگر عایشه محتاج شود، بهتر

ص: 390

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 236 و 237.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 269.

می خواهیم از این که تو محتاج شوی! آیا چنین می بینی که من حق تو را ندهم با آن که دختر پیغمبر هستی؟ من که حق هر مستحق را می دهم، چگونه به تو ظلم می کنم؟ این مال، مال پیغمبر نبود، مالی از اموال مسلمین بود که به وسیله او در راه خدا صرف می شد و چون پیغمبر رحلت نمود به دست من افتاد. من هم چنان می کنم که او می کرد.

فاطمه گفت: به خدا سوگند! دیگر با تو سخن نمی گویم. ابوبکر گفت: به خدا سوگند! من چنین نمی کنم. فاطمه گفت: به خدا سوگند! بر تو نفرین می کنم. ابوبکر گفت:

به خدا سوگند! در حق تو دعا می کنم. هنگامی که مرگ فاطمه رسید، وصیت کرد ابوبکر بر او نماز نخواند. پس شبانه دفن شد و عباس بر جنازه اش نماز خواند. و پس از گذشت هفتاد و دو روز از رحلت پیغمبر، فاطمه وفات نمود». (1)

از این خبر، اموری کشف می شود: از جمله آن که فاطمه علیهاالسلام مدعی بود پیغمبر فدک را به او بخشید و شاهد هم داشت. اجمالاً جواب ابوبکر هم این بود که فدک مال مسلمانان در دست پیغمبر بود که صرف «فی سبیل الله» می شد و معتقد بود که او نیز چنان می کند.

بنابر این، هیچ وقت مطلب به اقامه شهود و گفتن این که شاهد کافی نیست و محتاج به شاهد دیگری است، نرسید. ابوبکر می گوید که مال پیغمبر نبود و حق بخشیدن نداشت.

ولی ابن ابی الحدید به سند دیگری چنین نقل می کند: «چون فاطمه با ابوبکر سخن گفت و مطالبه حق نمود، ابوبکر گریه کرد و گفت: ای دختر پیغمبر خدا! به خدا سوگند! پدر تو برای تو چیزی از مال دنیا ارث نگذاشت؛ و گفت که پیغمبران ارث نمی گذارند. فاطمه گفت: پیغمبر فدک را به من بخشیده بود. گفت: شاهد تو کیست؟ علی آمد و شهادت داد. ام ایمن نیز شهادت داد. اما عمر و عبدالرحمن عوف آمدند و شهادت دادند که پیغمبر در آمد فدک را تقسیم می کرد. ابوبکر گفت: راست گفستی ای دختر پیغمبر. علی، ام ایمن، عمر و عبدالرحمن نیز همگی راست گفتند. چون مال تو، مال پدرت بود و پیغمبر به مقدار قوت شما از فدک می گرفت و زاید را تقسیم می کرد و در راه خدا صرف

ص: 391

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 214.

می نمود. تو چه می خواهی بکنی؟ گفت: آنچه پیغمبر می کرد. ابوبکر گفت: خدا را گواه می گیرم که من نیز آنچه پدرت می کرد، همان را می کنم. فاطمه گفت: تو را به خدا چنین می کنی؟ ابوبکر گفت: آری، به خدا چنان می کنم! فاطمه گفت: خدایا! شاهد باش. پس ابوبکر زاید قوت آنان را تقسیم می نمود» (1).

مقتضای حدیث این است که ادعای فاطمه علیهاالسلام را احدی نمی تواند منکر شود. همچنین کسی نمی تواند رد کردن ادعای فاطمه علیهاالسلام توسط ابوبکر را هم منکر گردد. روی این حساب بعضی از هواخواهان ابوبکر آن گونه حدیث ساختند.

این حدیث مرا به یاد حکایتی از جناب ملانصرالدین که معروف است می آورد که می گویند: دو نفر شاکی و متهم شکایت خود را نزد جناب ملا طرح نمودند. هر کدام که سخنش تمام می شد، ملا به او می گفت: تو راست می گویی. دخترش گفت: نمی شود هم شاکی و هم متهم هر دو راست بگویند. گفت: تو هم راست می گویی.

فاطمه علیهاالسلام می گوید: پیغمبر فدک را به من بخشیده است و شهادتش هم شهادت دادند. در این جا ابو بکر یا باید بگوید که مال پیغمبر نبود و حق بخشیدن نداشت و یا باید بگوید که این شهود کم است و شاهدی دیگر لازم است و یا این که بگوید مطلب ثابت شد و این فدک مال تو است.

شهادت دادن عمر و عبدالرحمن به این که پیغمبر در آمد فدک را تقسیم می کرد، منافاتی با بخشیدن به فاطمه علیهاالسلام نداشت؛ زیرا ممکن است پیغمبر با اجازه و رضایت فاطمه در آمد را تقسیم می کرد و در حقیقت وکیل فاطمه بود. پس این تصرف، هیچ منافاتی با ادعا و بیته فاطمه نداشت و ندارد و بایستی فدک تحویل او می شد، اما ابوبکر به گونه دیگری جمع می نماید و می گوید که همگی راست می گویند؛ مال تو، مال پدرت بود و پدرت به این نحو مصرف می کرد. فاطمه می گوید: پدرم فدک را به من بخشید، پس فدک مال من شد، نه این که مال پدرم باشد.

بنابر این، اگر فاطمه اجازه داده باشد که پدرش مازاد در آمد فدک را به آن مصرف

برساند، لازم نیست که ملزم باشد تا ابوبکر هم آن را در این امر صرف کند و اختیار آن از دست فاطمه و اولادش بیرون رود! چگونه انسان عاقل باور می کند که فاطمه به این وجه از قضاوت ابوبکر راضی شده باشد!؟

همچنین ابن ابی الحدید از زید بن علی بن الحسین نقل می کند که فرمود: «فاطمه نزد ابوبکر رفت و گفت: پدرم فدک را به من بخشیده است. ابوبکر گفت: شاهد داری؟ علی شهادت داد. ام ایمن به ابوبکر و عمر گفت: آیا شهادت نمی دهید که من اهل بهشت هستم؟ گفتند: بله، تو اهل بهشتی. ام ایمن گفت: پس من نیز شهادت می دهم که پیغمبر فدک را به فاطمه داد. ابوبکر گفت: یک مرد یا زن دیگر بیاورید تا بیته تمام شود. ابوزید گفت: اگر من هم قاضی بودم، مثل ابوبکر قضاوت می کردم» (1).

2 - آیا فدک در تصرف فاطمه علیها السلام بود؟

بنابر نقل ابوبکر از هشام بن محمد و همچنین بنابر نقل از زید بن علی بن الحسین، فاطمه می گفت که: پیغمبر فدک را به من عطا کرد. «عطا» به معنی دادن است و تا چیزی به تصرف کسی در نیاید، نمی گویند به او داد و یا عطا کرد.

ابن ابی الحدید احتمالی از قاضی نقل کرده است مبنی بر این که: «پیغمبر بخشیده بود، ولی به تصرف فاطمه نداده بود و در این صورت هیه درست نیست و روی این حساب هم علی در ایام خلافت خود فدک را به اولاد فاطمه بر نگردانید» (2).

این سخن به جهات مختلف درست نیست:

(1) فاطمه می گفت که فدک عطای پیغمبر به من است، در حالی که بدون اقباض و تصرف فاطمه عطا نیست.

(2) اگر قبض نشده بود و به همین جهت علی فدک را در ایام خلافت به اولاد فاطمه رد نکرد، پس برای چه در نزد ابوبکر شاهد فاطمه بود؟!؟

ص: 393

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 219 و 220.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 269.

3) رد نکردن علی در ایام خلافت، منشأ دیگری دارد که در جای دیگر متعرض آن می شویم.

4) چرا ابوبکر و عمر این جواب را به فاطمه ندادند؟ ما تمام جواب های ابوبکر را نقل خواهیم کرد و با آن که جواب های مختلف و متناقضی داده است، اما چنین جوابی را نگفته است. آری! قاضی القضاات وکیل خوبی برای ابوبکر است.

5) سخن علی علیه السلام در نهج البلاغه جوابی دندان شکن به آن کسی است که بگوید فدک در تصرف فاطمه نبود و یا آن که شاید نبود:

«بَلَى كَأَنَّ فِي آيْدِنَا فِدْكَ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتْهُ السَّمَاءُ فَشَدَّ حَتَّ عَلَيَّهَا نَفْسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نَفْسُ آخِرِينَ وَنِعْمَ الْحَكَمَ اللَّهُ وَمَا أَصْنَعُ بِفِدْكَ وَغَيْرِ فِدْكَ وَالنَّفْسُ مَطَانُهَا فِي غَدٍ جَدْتُ»⁽¹⁾

«آری! در دست ما از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است فدکی بود که قومی بر آن بُخل ورزیدند و قومی دیگر از سر آن گذشتند و بهترین داور، خداوند است. فدک و غیر فدک را برای چه می خواهیم و حال آن که فردا میعاد آدمی گور است».

علی علیه السلام در این نامه خطاب به عثمان بن حنیف می گوید که: از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است فقط فدک در دست ما بود. پس جمعی نتوانستند آن را ببینند که در تصرف ماست و از چنگ ما بیرون بردند و جمعی گذشت کردند. بین ما و آنان خداوند حکم خوبی است. ابن ابی الحدید می گوید: «این سخن شکایت داریک متظلم است»⁽²⁾.

آری! هر چند شایع کنند که فاطمه راضی شد و زید بن علی بن الحسین چنین گفت، ولیکن علی علیه السلام دروغ گویی آنان را به وسیله کلام خود در نهج البلاغه ثابت کرده است. او می گوید که فدک را ظلما و عدوانا از تصرف ما بیرون آوردند و بین ما و آنان خداوند حکم می کند. بنابر این آن حضرت فدک را در ایام خلافت پس نگرفت و منتظر حکم خدا نشست. حالا قاضی القضاات هرچه خواهد بگوید.

ص: 394

1- نهج البلاغه صبحی صالح، نامه شماره 45.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 209.

3 - آیا اقامه شهود وظیفه فاطمه علیها السلام بود؟

چون فاطمه متصرف فدک بود، نمی بایست شاهد بیاورد؛ زیرا متصرف، منکر است و مدعی، آن کسی است که از چنگ او بیرون بیاورد. ابن ابی الحدید از قاضی القضاة نقل می نماید: «اگر فدک در دست فاطمه بود، ظاهر این است که مال او است»⁽¹⁾.

روایات وارده از طریق ابوبکر جوهری مختلف بود و مقتضای نقل هشام بن محمد این است که فاطمه به ابوبکر گفت: ام ایمن شهادت می دهد. ابوبکر گفت: فدک مال پیغمبر نبود.

مقتضای نقل دیگر او هم این بود که علی و ام ایمن شهادت دادند. ابوبکر گفت: بینه تمام نیست. یک زن یا مرد دیگر لازم است. و به مقتضای نقل دیگر او، ابوبکر، هم شهود فاطمه را تصدیق نمود و هم عبدالرحمن و عمر را که مدعی فاطمه شده بودند. ما به طریق معتبری از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کنیم که چون ابوبکر وکیل فاطمه علیها السلام را از فدک بیرون کرد، علی نزد ابوبکر آمد، در حالی که او در مسجد میان مهاجرین و انصار بود. علی گفت: چرا چیزی را که پیغمبر سال هاست به فاطمه بخشیده است از او گرفتی؟ ابوبکر گفت: مال مسلمانان است. مگر این که شهود عدول بیاوری؛ وگرنه فاطمه حقی ندارد. علی گفت: بر خلاف آنچه در میان مسلمانان حکم می کنی، درباره ما حکم کردی؟ گفت: نه. علی گفت: اگر چیزی در تصرف مسلمانی بود و من به او ادعا کردم از کدام یک بینه و شهود مطالبه می کنی؟ گفت: از تو. علی گفت: پس اگر در تصرف من چیزی باشد و کسی ادعا کند، از کدامیک مطالبه بینه می کنی؟ ابوبکر ساکت شد.

حال، من می گویم که علی نیز ساکت شد و دانست که نباید فدک در تصرف او باشد. لذا هنگام خلافت خود نیز به آن دست نزد و منتظر حکم خداوند نشست.

4 - ابو بکر به چه دلیلی ادعای فاطمه علیها السلام را رد کرد؟

وقتی فاطمه ادعا می کند که پیغمبر فدک را به من بخشیده است، ابوبکر در مقام جواب یا باید منکر شود که فدک مال پیغمبر بود و یا بخشش آن را به فاطمه علیها السلام انکار

ص: 395

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 269.

کند. مقتضای نقل ابوبکر جوهری از هشام بن محمد کلبی وجه اول است، ولی مقتضای نقل ابوبکر جوهری از زید بن علی بن الحسین وجه دوم می باشد؛ چون گفته بود که بیته تمام نیست و محتاج به شاهد دیگری است. و مقتضای نقل دیگر ابوبکر هم این است که ابوبکر، فاطمه و شهود او و عمر و عبدالرحمن عوف را تصدیق نمود و به این نحو جمع کرد که اموال تو، مال پدرت بود و پیغمبر از فدک قوت شما را برمی داشت و زاید را تقسیم می کرد. پس من نیز چنین می کنم.

من از جمع بین دو پاسخ ابوبکر و همچنین از وجه جمعی که نموده و شاکی و متهم را تصدیق کرده است، عاجزم. اما جهت اشکال بین دو پاسخ ابوبکر این است که اگر فدک مال پیغمبر نبود و مال مسلمانان بود، پس چرا ابوبکر مطالبه بیته کرد و چرا استحقاق فاطمه را از جهت ناقص بودن بیته نفی نمود؟ و اگر فدک مال پیغمبر بود و بیته

تمام نبود و اگر شاهد دیگر داشت، باید آن را به فاطمه رد می کرد. پس چرا در پاسخ فاطمه که گفته بود: «من شاهد دارم و ام ایمن شهادت می دهد»، گفت که این، مال پیغمبر نبود، بلکه مال مسلمانان است؟

من گمان می کنم ابوبکر ابتدا خواست به بهانه این که شهود تمام نیست، گفته فاطمه را رد کند، اما وقتی دید ممکن است راستی شهود اقامه شود و جماعتی را بیاورند که شهادت دهند، گفت که فدک مال پیغمبر نبود. روی این حساب هم فاطمه گفت: به خدا سوگند، دیگر با تو سخن نمی گویم و به خدا سوگند، بر تو نفرین می کنم!

فاطمه علیهاالسلام تشخیص داد که عمداً می خواهند حق او را پای مال کنند. ابوبکر که می دانست فاطمه چنین عقیده ای درباره وی دارد، گفت: آیا چنین می بینی که من حق تو را ندهم؟ من که حق هر مستحق را می دهم، چگونه به تو ظلم می کنم؟

احتمال دیگری هم می دهم مبنی بر این که هواخواهان ابوبکر خودشان نقص بیته را ساختند؛ وگرنه ابوبکر خود را به آن جمله که «مال پیغمبر نبوده» راحت ساخت و کاری کرد که فاطمه اصلاً در مقام اثبات نیاید. پس به نظر من نقل کلبی صحیح تر است.

اما جهت اشکال در جمع نمودن ابوبکر بین گفته فاطمه، علی، ام ایمن، عمر

و عبدالرحمن عوف و تصدیق همگی، این است که اموال فاطمه، مال پدر او نیست. اموال هرکس مخصوص به خود او است. باید به ابو بکر گفت که اگر قبول داری فدک مال فاطمه بود، پس مال پیغمبر نیست و اگر پیغمبر قوت آنان را بر می داشت و زاید را تقسیم می کرد، لابد از جهت وکالتی بود که از فاطمه داشت. بنابر این، دیگر به ابوبکر ربطی ندارد که بگوید من نیز چنین می کنم. زیرا فاطمه خودش می خواهد تصرف کند. ابوبکر چه ولایتی بر او دارد که بایستی فدک را از چنگ فاطمه بیرون آورد و به دست خلفای دیگر بسپارد که به هر کس می خواهند ببخشند و آن را به اولاد فاطمه ندهند؟! دیگر این که اگر فدک مال مسلمانان بود، پس نه مال فاطمه می شود و نه مال پدر او.

بنابر این، اگر بگوییم که پیغمبر زاید مال مردم را صرف امور مردم می کرد، معنا ندارد؛ زیرا آن مال، نه مال اوست و نه برای فاطمه است. این سخن بسیار نادرست است؛ زیرا اگر کسی زاید از دارایی و مخارج خود را در راه خیر صرف نمود، موجب سلب مالکیت او نخواهد شد.

در این جا دو سؤال از ابوبکر و هواخواهان او دارم که آنها می توانند از طرف او جواب بدهند: یکی آن که در پاسخ گفته فاطمه که پیغمبر آن را به من بخشید، چگونه می گوید که آن مال پیغمبر نبود؟ آیا پیغمبر حق نداشت ببخشد یا آن که پیغمبر نبخشیده بود؟

اگر مقصود او پاسخ اولی است که با ایمان داشتن به پیغمبر جمع نمی شود؛ زیرا خداوند می فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (1)؛ و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد» و یا این که می فرماید: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (2)؛ هرکس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت خدا را فرمان برده است».

و اگر هم می گوید که پیغمبر آن را نبخشید، فاطمه می گوید که شاهد دارد. پس او

ص: 397

1- سروه احزاب، آیه 36.

2- سوره نساء، آیه 80.

باید بگوید که شهود را بیاور و اگر می تواند، در شهود خدشه کند، نه آن که بگوید مال پیغمبر نبوده است.

سؤال دیگر این که بنا بر نقل جوهری از زید، ابوبکر به شهادت علی و ام ایمن اکتفا نکرد و به گفته فاطمه هم ترتیب اثر نداد. آیا ابوبکر احتمال می داد که فاطمه در ادعای

خود دروغ می گوید؛ با آن که بخاری در صحیح خود در مناقب فاطمه علیها السلام می گوید که پیغمبر فرمود: «فاطمه سیده زنان اهل بهشت است».(1) مسلم نیز در باب مناقب فاطمه روایت کرده است که پیغمبر به فاطمه فرمود: «آیا راضی نیستی که سیده نساء مؤمنین یا سیده نساء این امت باشی؟»(2)

آیا بهترین زنان اهل بهشت نسبت به پدر خود، پیغمبر خدا دروغ بسته و می خواست مال مسلمانان را بالا بکشد؟ آیا ابوبکر احتمال می داد که علی به کمک زن خود بر پیغمبر دروغ ببندد و شهادت باطل بدهد؟ کسانی که به صحابه حسن ظن دارند، چگونه به فاطمه و علی سوءظن دارند؟ آیا به راستی ابوبکر نسبت به دختر و داماد پیغمبر چنین احتمالی می داد که ممکن است آن دو نفر چنان نسبت باطل و دروغی را به پیغمبر بدهند؟! یا آن که یقین کرده بود آن دو دروغ نمی گویند و فدک مال پیغمبر بود که به فاطمه علیها السلام بخشیده بود، ولی چون بیّنه تمام نبود، می بایست به مسلمانان داده شود؟ آیا اگر خلیفه، خود، مطلبی را بداند و یقین کند که مال فاطمه است، دیگر می تواند تصرف کند و به غیر مستحقین بدهد و مستحقین را محروم نماید؟ آیا جناب ابوبکر نمی دانست که چرا خزیمه بن ثابت را ذوالشهادتین لقب دادند؟

ابن ابی الحدید به نقل از ابو البختری از قول ابوبکر می نویسد: «به علاوه، فاطمه راستگو و امین است و اگر ادعا کند که پیغمبر به من چیزی داده و یا وعده کرده است، باور دارم و به صرف گفته اش به او تسلیم می کنم».(3)

ص: 398

1- صحیح بخاری، ج 3، باب 29، کتاب مناقب، ص 35.

2- صحیح مسلم، ج 4، باب 15، کتاب فضائل الصحابه، ص 1905، ح 98 و 99.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 228.

پس چرا فدك را به او رد نکرد و کار را به جایی رسانید که علی درباره فدك آن جمله را بگوید و از دست ابوبکر و عمر چنان شکایتی داشته باشد: «نعم الحكم الله».

اگر چه، عقیده من بر این است که ابوبکر چنین اعترافی نکرده است و هواخواهانش چون دیدند انعکاس عمل او بسیار زشت و تکذیب کننده فاطمه، سیده زنان امت و اهل بهشت است، این گفته را برایش ساختند؛ وگرنه چرا فدك را به فاطمه نداد؟ مگر فاطمه آن را مطالبه نمی کرد و بر سر همین کار بر او غضب ننموده بود؟ فاطمه کاری کرده بود که تا روز قیامت دشمنی خود را ثابت می نمود.

در این جا نکته ای است که بهتر است روشن شود:

بنابر نقل ابوبکر جوهری، چرا ابوبکر در مقام پاسخ ادعای فاطمه علیهاالسلام گریه کرد؟ و بنابر نقل هشام بن محمد، چرا آن جملات را گفت؟ به نظر من، چون فاطمه موقعیت مخصوصی داشت. یگانه فرزند پیغمبر و سیده زنان امت رفته، فدك را مطالبه می کند و می گوید که پدرم، پیغمبر، آن را به من بخشیده است. اگر فرض کنیم که او هیچ شاهدهی نداشته باشد، اما چون او چنین ادعایی می کند، همه مسلمانان تحت تأثیر احساسات واقع شده و طرفدار او خواهند شد و ابوبکر در این موقع بیچاره می شود. پس برای حفظ موقعیت خود مجبور است جملاتی را بگوید که خارج از موضوع است. او باید بگوید: ای دختر پیغمبر خدا! محبوب تر از پدر تو در نزد من، خداوند نیافریده است و آرزو داشتم در رحلت پیغمبر، آسمان بر زمین بیفتد. همچنین بگوید: به خدا سوگند، اگر عایشه محتاج شود بهتر می خواهم از این که تو محتاج شوی. آیا چنین می بینی که من حق تو را ندهم؟!

آری! ابوبکر می بایست ضعف خود را در قبال ادعای فاطمه و تظلم او به حلم و مدارا و سکوت و این گونه سخنان و گریه و زاری جبران نماید.

به طور قطع اگر عمر با آن خشونت و تندی پاسخ فاطمه را می داد، مسلمانان به زودی تحریک می شدند و به حمایت از فاطمه بر می خواستند. در حالی که عملیات ابوبکر بسیار مؤثر بود و این کمال سیاست بازی او را حکایت می کند.

فاطمه که می گفت پیغمبر فدک را به او بخشیده بود و علی علیه السلام که می گفت فدک در تصرف شان بود - بلی کانت فی ایدینا فدک - شکی نیست که شهودی داشتند. این باور نکردنی است که شاهدان منحصر به علی علیه السلام و ام ایمن بوده باشند. این بخشش چیزی نبود که آهسته در گوش کسانی گفته شده باشد و آن اقباض و تصرف، مستور بماند. بلکه وکیل و مستأجر داشت، و اجاره یا مزارعه دادن ملکی مانند فدک، چیزی نیست که بتوان باور کرد در مدت دو یا سه سال مخفی باشد. در تاریخ نداریم که فاطمه گفته باشد به جز این مرد و زن شاهد ندارم! پس چرا فاطمه اقامه شهود نکرد و عدول مؤمنین را برای ادای شهادت نیاورد؟!

چنین به نظر می رسد که فاطمه می دانست مدعی باید اقامه شهود نماید ولی چون او مدعی نبود بلکه فدک در تصرف و ید او بود روی این حساب بنابه دلایل زیر، اقامه شهود نکرد:

اولاً و ثانیاً فاطمه استنباط نموده بود که مقصود، ظلم به او است. بنا بر نقل هشام بن محمد، وقتی فاطمه گفت من شاهد دارم، ابوبکر گفت فدک مال پیغمبر نبود، بلکه مال مسلمانان است. پس فاطمه دیگر نمی تواند اقامه شهود کند. چه نتیجه ای از اقامه شهود می برد به جز این که جمعی رسماً پیغمبر را تخطئه نمایند. و وقتی کار به آن جا رسید،

فاطمه چاره ای نداشت جز این که به ابوبکر بگوید: به خدا سوگند! ابد با تو سخن نخواهم گفت و به تو نفرین خواهم کرد. فاطمه می بیند کار به جایی رسیده است که راه اصلاح در پیش نیست و قضیه به شهود خاتمه نمی یابد.

این ماجرا مرا به یاد قضیه دیگری می اندازد که از مسلمات تاریخ است، قضیه ای که در صحیح بخاری و مسلم موجود است (1)؛ و ابن عباس را به گریه انداخت:

پیغمبر هنگام رحلت قلم و دوات خواست تا چیزی را بنویسد که مردم پس از او

ص: 400

گمراه نشوند، اما بعضی گفتند که ما را کتاب خدا کفایت می کند. اگر چه به طور استفهام مطرح کردند که آیا این مرد (پیغمبر) هذیان می گوید، اما در این هنگام اختلاف پدید آمد و جمعی گفتند که سخن پیغمبر درست است و بعضی دیگر طرفدار مخالف بودند. بنابر این، مصلحت اقتضا می کرد که پیغمبر از نوشتن خودداری کند و مردم را از نزد خود بیرون نماید؛ چنانچه همین کار را هم کرد. زیرا جایی که در حضور ایشان آن جمله را بگویند، پس از رحلت او و حتی با نوشته شدن آن نامه نیز قطعاً مخالفت را علنی تر می کردند و با جدیت بیش تری دنبال آن گفته را می گرفتند و یقیناً طرفداران آن مرد رو به فزونی و طرفداران پیغمبر رو به نقصان می رفتند و تا روزگار باقی بود میان مسلمانان جماعت زیادی پیدا می شدند که بگویند گفته یا نوشته پیغمبر در آن حال و آخر عمر حجیت نداشته و نباید به آن ترتیب اثر داده شود. چنین چیزی قطعاً با ایمان به پیغمبر منافات دارد.

روی این حساب صلاح عامه در این بود که پیغمبر پس از آن مخالفت، چیزی ننویسد.

فاطمه، دختر پیغمبر هم می بیند به کسی مبتلا شده است که می گوید اصلاً فدک مال پیغمبر نبود، بلکه مال مسلمانان بود، پس اگر بخواهد اصرار کند و سعی در اثبات آن نماید، کار به جای باریکی می کشد. لذا به این گفته که «به خدا سوگند، دیگر با تو سخن نمی گویم و بر تو نفرین می کنم» اکتفا کرده و غضب خود را تا روز قیامت بر آن جماعت ثابت نمود.

اقتدار منافقین، مانند خانه عنکبوت، بسیار سست و بی پایه است و تمام پرده پوشی هایی که شد و تمام اخباری که ساخته شد تا شایع کنند که فاطمه از ابو بکر راضی شد، همه معلول همین علت است که ثابت کنند فاطمه نتوانست اقامه بینه کند. آنها کار را به جایی رساندند که شایع کردند ابو بکر گفت اگر فاطمه بگوید پیغمبر فدک را به من داد، به او می دهم و او را راستگو و امین می دانم. لذا چنین به ذهن متبادر می شود که خواستند به وسیله این روایت بگویند که فاطمه از ادعای خود صرف نظر نمود و خود را تکذیب کرد؛ آری! و نعم الحکم الله!

6 - آیا فاطمه علیها السلام فدک را از جهت ارث مطالبه کرد؟

این که فاطمه مطالبه ارث نمود و ابوبکر او را از آن ممنوع داشت، جای شك و تردیدی نیست. در واقع خطبه فاطمه برای مطالبه ارث است، نه مطالبه فدک به عنوان ارث. پس اگر ثابت شود فدک را نیز به عنوان ارث مطالبه کرده است از آن باب بود که چون غاصبان، بخشش پیغمبر را باور نداشتند، فاطمه برای آن که سخن طولانی نشود، گفت که فدک از باب ارث به من می رسد؛ زیرا پیغمبر اموال زیادی داشت و وارث او به يك دختر و چند زن منحصر بود. سهم زنان، هشت يك است و مابقی، مال فاطمه می شود. پس عدول کردن فاطمه از «عطیه» به «ارث» برای این بود که زودتر حاکم می شود و به مقصود می رسد، نه از باب آن که از سخن اولش دست برداشته و اعتراف نموده باشد که پیغمبر چیزی به او نبخشیده است و در آن صورت سخن خود را تکذیب نموده باشد.

در مقام احتجاج، از این قبیل چیزها پیش آمد می کند؛ مثلاً حضرت ابراهیم علیه السلام در مقام اثبات خداوند گفت: خدای من است که می میراند و زنده می کند. آن متمرّد هم گفت: من نیز چنین می کنم؛ و می خواست يك محکوم به اعدام را گردن بزند و یکی دیگر را که او نیز محکوم به اعدام بود، آزاد سازد و بگوید این هم زنده کردن است. اما ابراهیم برای آن که خود را از شرّ این محاجّه و مغلطه راحت کند و زودتر به مقصود برسد، گفت:

خدای من خورشید را از مشرق بیرون می آورد، تو آن را از مغرب بیرون آور! پس آن کافر مبّهوت شد و دیگر نتوانست محاجّه کند. این رسم احتجاج است و صاحب مخاصمه برای آن که زودتر به مقصود برسد باید از راهی که رفته است دست بردارد و به دلیل دیگری دست بزند.

اگر فاطمه فدک را نیز از باب ارث مطالبه نموده باشد برای همین جهت است، ولی هنوز این معنی برای من ثابت نشده است. ابن ابی الحدید ضمن خطبه فاطمه علیها السلام در مسجد و در محضر مهاجر و انصار می گوید که او در آخر کلامش فرمود:

«ثُمَّ أَنْتُمْ الْآنَ تَزْعُمُونَ أَنْ لَا ارْثَ لِي «أَفْحُكُمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ

حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (1) ایها معاشر المسلمین ابتز ارث ابی ابی اللہ ان ترث یابن ابی قحافة ابانک و لا ارث ابی لقد جئت شیئاً فربا فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک، فنعم الحکم اللہ و الزعیم محمد و الموعد القیامة و عند الساعة یخسر المبطلون و لكل نبأ مستقر و سوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم . . .» (2)

«شما گمان می کنید که برای من ارثی نیست؛ آیا می خواهید حکم جاهلیت را اجرا کنید و به دختر ارث ندهید و از حکم خدا صرف نظر نمایید؟ - آن گاه مسلمانان را تحریک می کند و می فرماید: - چه شد که ابوبکر از پدرش ارث ببرد و من محروم باشم! این دروغی است آشکار که می گوید. پس این شتر را که مهار شده و پالان بر آن نهاده شده است بستان و تصرف کن، روز قیامت فرا خواهد رسید - این ارث من است که در تصرف تو آمده است و محاکمه با تو در روز قیامت باشد - خدا نیکو داوری است و زعیم - دادخواه یا شاهد - محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و وعده گاه قیامت می باشد، و هنگام بر پایی قیامت اهل باطل زیانکار خواهند بود و برای هر خبری قرار گاه و موعدی است و به زودی خواهید دانست که چه کسی مستوجب عذاب خوار کننده و ابدی است».

عایشه نقل می کند: «فاطمه نزد ابوبکر فرستاد و ارث خود را مطالبه نمود و آنچه پیغمبر در مدینه داشت و فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود را خواست. ابوبکر گفت که رسول خدا فرمود: ما ارث نمی گذاریم و هرچه بماند صدقه است و آل محمد به مقدار خوراک خود از این مال می خورند. به خدا سوگند، من همان کارهایی را که پیغمبر در زندگانی خود می کرد، می کنم. ابوبکر مطالبه فاطمه را نداد و او بر ابوبکر غضب کرد و تا زنده بود با او سخن نگفت. فاطمه شش ماه بعد از پیغمبر زندگانی کرد. علی شبانه او را دفن نمود؛ بی آن که ابوبکر را آگاه کند» (3).

ص: 403

1- سوره مائده، آیه 50.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 212.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 217 و 218.

پس معلوم می شود که فاطمه از ارث مایملک پیغمبر نیز محروم شد.

همچنین از اُمّ هانی نقل می کند که: «فاطمه به ابوبکر گفت: چه کسی ارث تو را می برد؟ گفت: فرزندان و خویشانم. فاطمه پرسید: پس چرا تو وارث پیغمبر شدی و ارث او به ما نرسید؟ گفت: دختر پیغمبر! پدر تو از مال دنیا برای تو ارث نگذاشت. فاطمه گفت: آن سهم ما را که خداوند برای ما قرار داد و تو در آن دست انداختی؟ گفت: از پیغمبر شنیدم که گفت به قدر خوراک از آن بر می داریم و پس از مرگ من در میان مسلمانان مصرف می شود».(1)

از این حدیث معلوم می شود که وقتی فاطمه از ارث محروم شد، سهم ذوی القربی را از خمس مطالبه نمود. جواب ابوبکر این بود که پس از مرگ پیغمبر این سهم هم به مسلمان داده می شود و خویشان او از خمس هم محروم خواهند شد. ابن ابی الحدید می گوید: مردم گمان می کنند که نزاع فاطمه با ابوبکر در دو چیز بود؛ ارث و بخشش، ولی من از حدیث به دست آوردم که در امر سومی نیز نزاع داشتند و آن سهم ذوی القربی بود که ابوبکر به او نداد. آن گاه روایاتی نقل نموده که ابوبکر، فاطمه و بنی هاشم را از سهم ذوی القربی منع کرد و آن را در جهاد صرف نمود.(2)

7 - ابوبکر درباره ارث و سهم ذوی القربی چه جوابی داد؟

ابوبکر جواب ارث را این گونه داد که پیغمبر خدا فرمود: «ما معاشر انبیا مالی به ارث نمی گذاریم. هر چه از ما بماند، اختیار آن با والی بعد از ماست؛ هر چه بخواهد، همان کند». بعد گفت: من آنچه مانده را در راه جهاد صرف می کنم.

این خلاصه جواب او به فاطمه است. این روایت را ابوبکر جوهری در کتاب سقیفهاز طرق متعددی نقل کرده است. همچنین از جواب دیگر او به نقل ابوبکر جوهری از هشام بن محمد دانسته می شود که ابوبکر مدعی شد که آن اموال مال پیغمبر نبود، بلکه

ص: 404

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 218.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 230 و 231.

مال مسلمانان بود. ابوبکر سهم خمس را به خویشان پیغمبر نداد و می گفت که این سهم در حال حیات پیغمبر نبود. پس از مرگ پیغمبر سهم ذوی القربی نیز برداشته شد.

ابن ابی الحدید از ابوبکر جوهری و او از مولای ام هانی نقل نموده که: «فاطمه پس از خلافت ابوبکر بر او وارد شد و مطالبه ارث نمود. ابوبکر نداد. فاطمه گفت: اگر تو بمیری وارث تو کیست؟ گفت: فرزندان و اهل من. فاطمه گفت: پس چگونه تو وارث پیغمبر شدی، نه خویشان وی؟ گفت: من چنین نکردم. فاطمه گفت: چرا فدک را که مال پیغمبر بود به زور گرفتی و آنچه خداوند برای ما سهم گذارده بود (سهم خمس ذوی القربی) را برداشتی و از ما دور کردی؟ ابوبکر گفت: ای دختر پیغمبر خدا! من چنین نکردم، پیغمبر به من فرمود: خداوند برای پیغمبرش طعمه و روزی مقرر می دارد، مادام که زنده باشد و پس از فوت، آن روزی از میان برداشته می شود. فاطمه گفت: تو می دانی و پیغمبر. پس از این مجلس از تو چیزی نمی خواهم. آن گاه برخاست و رفت». (1)

نمی دانم ابوبکر پاسخ سهم ذوی القربی را چگونه داد؟ آن سهم که مربوط به پیغمبر و روزی او نبود که به مرگ او از میان برداشته شود، بلکه روزی خویشان او بود و آنها پس از او، سزاوار بودند که به آنان داده شود؟!

همو از ابوبکر جوهری از عروه روایتی نقل می کند که: «فاطمه فدک و سهم ذوی القربی را از ابوبکر مطالبه نمود، اما ابوبکر از دادن آنها امتناع کرد و هر دو را در مال خدا قرار داد». (2)

سپس در جایی دیگر به سندی دیگر نقل می کند که: «ابوبکر، فاطمه و بنی هاشم را از سهم ذوی القربی منع کرد و آن را به مصرف جهاد رسانید». (3)

همچنین به سندی دیگر از انس بن مالک نقل می کند: «فاطمه نزد ابوبکر رفت و گفت: تو دانسته به ما اهل بیت ظلم کردی و در صدقات و آنچه خداوند از سهم

ص: 405

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 218 و 219.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 231.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 231.

ذوی القربی برای ما مقرر داشته، محروم کردی. آن گاه آیه شریفه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ (1)؛ و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و از آن خویشان [او] است» را خواند.

ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو و پدرت! قرآن و حق پیغمبر و حق خویشان او را اطاعت دارم و من نیز این آیه را می خوانم، ولی این مقدار ندانستم که باید تمامی این خمس را به شما رد کنم.

فاطمه گفت: آیا مال تو و خویشان تو است؟ گفت: نه. مقدار مخارج شما را می دهم و مابقی را در مصالح مسلمین صرف می نمایم. فاطمه گفت: این بر خلاف حکم خداست. ابوبکر گفت: این همان حکم خداست. اگر پیغمبر به شما دستوری داده یا به خصوص حقی ثابت کرده است، بگو! من اطاعت می کنم. و گفت: تو را قبول دارم و تمامی آن را به تو و خویشان و اگذار می نمایم. فاطمه گفت: پیغمبر به من چیزی به خصوص نگفته است، ولی پس از نزول آیه خمس فرمود که بشارت باد به شما آل محمد که غنی و ثروت به شما روی آورد. ابوبکر گفت: این مقدار ندانستم که تمامی آن اموال را به شما بدهم، ولیکن به مقدار حاجت متعلق به شماست؛ بلکه به مقداری که زاید از مخارج شما باشد. بعد گفت: با عمر و ابو عبیده نیز گفت وگو بنما و ببین با تو همراه می شوند؟ فاطمه نزد عمر رفت و نظیر آنچه را که به ابوبکر گفته بود به او گفت، اما نظیر پاسخ ابوبکر را شنید. فاطمه تعجب کرد و گمان نمود که قبلاً با هم مذاکره کرده و هر یک بر مطلب تبابی داشتند». (2)

این سخن ابوبکر که به فاطمه گفت «اگر تو از پیغمبر عهدی را نقل نمایی تصدیق می کنم و به تو واگذار می نمایم» بسیار حساسی است و مناسب مقام صدیقه بودن فاطمه است، ولی نمی دانم چرا ابوبکر ادعای او را که گفت «پیغمبر فدک را به من بخشیده است»، رد کرد. اگر ابوبکر در گفته خود صادق بود، پس برای چه فدک را از آن حضرت

ص: 406

1- سوره انفال، آیه 41.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 213 - 230.

به عبارت دیگر جمع بین این قول و آن فعل مشکل است. شاید هم بعضی از هواخواهان آن جناب برای حفظ موقعیت و مقام خلیفه آن را ساخته اند.

عجیب تر آن که او بگوید: علم من به این اندازه نرسیده است که تمامی آن اموال را به شما بدهم! زیرا بر فرض این که پیغمبر هرچه داشت صدقه و مال مسلمانان باشد یا آن که از اول بگوئیم پیغمبر چیزی نداشت و هر چه بود مال مسلمانان بود، ولی برای چه سهم خمس از میان برداشته شود؟ آیا عمل کردن به ظاهر آیه و اطلاق آن و حکم نمودن به مالکیت ذوی القربی قطع نظر از فقر و مسکنت و ابن سیل، از وظایف مسلمانان و مقام خلافت نیست؟ آیا صرف نظر از ظاهر نمودن، محتاج به قرینه نیست؟ فاطمه از فدک ممنوع شد، چون مال پیغمبر نبود و یا آن که پیغمبر به او نبخشیده بود. همچنین از ارث ممنوع شد، چون پیغمبر هرچه داشت به مسلمانان می رسد! بسیار خوب! چرا حق خمس که به نص قرآن ثابت گردیده است از میان برود و جزو مال مسلمانان شود و یا در جهاد صرف گردد؟ اگر ابوبکر این مسأله را نمی دانست و نمی خواست به ظاهر قرآن عمل کند، چرا به علما رجوع نکرد و برای چه فتوای عمر و ابوعبیده را خواست؛ در حالی که عمر در حل مسایل شرعی، در زمان خلافت خویش به علی علیه السلام رجوع می کرد و می گفت: «لولا علی لهلك عمر»؟! (1)

پس به چه دلیل ابوبکر مسایل را به علی ارجاع نداد و چرا عمر در این مسأله حکم خدا را از علی نخواست تا از هلاکت خود جلوگیری کند؟ آیا می ترسیدند علی به نفع خود و فاطمه سخن بگوید یا نظریه او را می دانستند و یا آن که صلاح مسلمانان را در این می دیدند که علی مال نداشته باشد تا احدی به سراغ او نرود و او به فکر منازعه با ابوبکر نباشد؟ فاطمه در مقابل این سخن چه بگوید؟ آیا به جز حمل بر تبانی با عمر و ابوعبیده و سوء ظن به آنان و آن که قصد ظلم به او را دارند و جز نفرین کردن به ابوبکر و سخن نگفتن با او، راه دیگری داشت؟

8 - آیا غیر از ابو بکر کسی حدیث را از پیغمبر شنیده بود؟

ابن ابی الحدید پس از نقل حدیثی از ابوالبختری که دلالت دارد بر روایتی که ابوبکر از پیغمبر نقل نمود که می گوید: بر محروم شدن خویشان پیغمبر از ارث را طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد می دانستند، بلکه شنیده بودند، می گوید: «قبول کردن این حدیث، مشکل است؛ چون مقتضای بیش تر روایات این است که به جز ابوبکر، به تنهایی، کسی این حدیث را شنیده بود و این را بزرگ ترین محدثین گفته اند و حتی فقهای اصول فقه اتفاق دارند و استدلال کرده اند به این امر که خبر به گفتن يك صحابی ثابت می شود.

شیخ ابوعلی می گوید: خبر مثل شهادت است و به گفته يك نفر ثابت نمی شود، ولی با مخالفت تمامی متکلمین و فقها مصادف شد؛ زیرا دلیل آوردند به این که همگی صحابه روایت ابوبکر، به تنهایی، از پیغمبر را قبول کردند که فرمود: ما انبیا ارث نمی گذاریم. بعد می گوید: این روایت که عمر، طلحه، زبیر، عبدالرحمن و سعد نیز از پیغمبر شنیده بودند، کجا بود؟ در زمان ابوبکر هیچ نقل نشده است که در روز مخاصمه فاطمه با ابوبکر، کسی از این بزرگان گفته باشد ما نیز شنیده ایم!»⁽¹⁾

این کلام ابن ابی الحدید است، اما من می گویم که اگر چنان چیزی در بیش تر روایات هم باشد، راوی فقط منحصر به ابوبکر است و صحابه هم تنها روایت يك نفری ابوبکر را قبول کردند و همه فقها و متکلمین نیز این اصل را مسلم دانسته و يك مسأله اصولی را بر روی همین امر بنا گذاردند؛ چنانچه ابن ابی الحدید می گوید.

پس روایات دیگر که ابوهریره و غیره شنیده اند نیز ممکن است از نوع روایات دروغی باشد که عده ای از هواخواهان جناب ابوبکر به دستور منافقین برای یاری نمودن خلیفه ساخته اند؛ خصوصاً مثل روایتی که ابن ابی الحدید از ابوبکر جوهری از مالک بن اوس بن حدثان نقل نموده است که می گوید: شنیدم که عمر به عباس و علی و عبدالرحمن و طلحه و زبیر می گفت: شما را به خداوند قسم می دهم آیا می دانید پیغمبر

ص: 408

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 227 و 228.

فرمود ما معاشر انبیا هر چه بگذاریم، صدقه است؟ همگی گفتند: بله. (1)

این حدیث قطعاً دروغ است؛ زیرا عباس و علی نزد عمر آمده و منازعه داشتند. عمر به علی و عباس گفت: شما دو نفر گمان می کنید که ابوبکر در تصرف اموال خالص پیغمبر که بدون جنگ به جنگ وی در آمده بود، ظالم و فاجر بود؟ همچنین گفت: گمان می کنید من نیز ظالم و فاجر هستم؟ این روایت را محدثین نقل کرده اند و در صحاح اهل سنت نیز به تصریح ابن ابی الحدید موجود است. (2)

بنابر این، منافقین با این حيله سعی داشتند ثابت کنند علی و عباس هم می دانستند که پیغمبر فرمود «ما معاشر انبیا ارث نمی گذاریم» و با وجود این آمده بودند تا آنچه از میراث پیغمبر مانده بود را ببرند. در واقع آنها می خواستند بی دینی علی و عباس را ثابت کنند؛ علی که تا آخر از فدک و مظلومیّت خود فریاد می زد و در مطالبه میراث همراه فاطمه بود. آنها خواستند به وسیله روایت مالک بن اوس ثابت کنند که علی دانسته با پیغمبر مخالفت می کرد و با خلیفه پیغمبر منازعه می نمود و صدقات اموال مسلمین را مطالبه می کرد. دروغگویان، آن گونه روایات را با توجه به لوازم آن به وسیله منافقین ساختند و در کتب صحاح و مورخین ثابت مانده است؛ و چه بسا نویسندگان از لوازم فاسد آن غافل بودند.

از جمله چیزهایی که مرا در حیرت قرار می دهد این است که چرا پیغمبر چنین امر مهمی را به ورثه خود گوشزد نکرد و چرا این مسأله مهم را که مورد ابتلایشان بود نفرمود؟! اگر پیغمبر به ورثه گفته بود که من چیزی نمی گذارم و شما ارث نمی برید و هر چه دارم، پس از من، مال همه مسلمانان است تا فاطمه منطقی تر به نظر می رسید، دیگر دختر او و سیده زنان امتش درباره ارث خود و اموال پیغمبر این مقدار نزاع نمی کرد و بر جانشین پیغمبر نفرین نمی کرد؛ تا جایی که وصیّت کند شبانه دفن شود و ابوبکر بر جنازه او حاضر نشود و بر او نماز نخواند. در این صورت فاطمه به ابوبکر، عمر

ص: 409

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 229.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 229.

و ابو عبیده سوءظن پیدا نمی کرد و آنان را در آن خطبه که در محضر مهاجر و انصار در مسجد پیغمبر بیان فرمود، منافق نمی شناخت.

اگر پیغمبر به ورثه خود این حکم الهی و مایحتاج آنان را بیان فرموده بود، زوجات طاهرات پیغمبر در صدد نمی آمدند تا از ابوبکر مطالبه ارث نمایند.

در این باب دو حدیث متناقض از عایشه به ما رسیده است: یکی آن که می گوید: «زوجات پیغمبر، عثمان را برای مطالبه آنچه خداوند از اموال کفار که بدون جنگ به مسلمانان داده بود، نزد ابوبکر فرستادند. من به آنها گفتم: آیا از خداوند نمی ترسید؟ آیا نمی دانید که پیغمبر فرمود ما ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند، صدقه است و آل محمد فقط به مقدار قوت از آن می خورند؟ و بالأخره سایر زوجات به گفته من عمل کردند»⁽¹⁾.

مقتضای این روایت آن است که زنان پیغمبر با وجودی که آن حدیث را می دانستند، عثمان را فرستادند. آنها بدین گونه بی دینی کرده و از خداوند نمی ترسیدند و می خواستند مال دیگران را ببلعند و عثمان را واسطه این مظلوم نمایی قرار داده بودند، ولی در اثر اصرار عایشه به گفته او برگشتند.

دوم آن که می گوید: «زنان پیغمبر، عثمان را نزد ابوبکر فرستادند. او حدیث محرومیت را نقل نمود»⁽²⁾.

پس معلوم می شود که اصرار عایشه و ترساندن زوجات پیغمبر از خداوند توسط عایشه منجر به دست برداشتن و عدم مطالبه حقشان نشد، ولی آنها در مقابل سد محکم عجیب حدیثی که ابوبکر شنیده بود، چه باید می کردند؟ آیا در این مورد برخورد می نمودند که در این صورت راه پس و پیش نداشتند. جایی که فاطمه، یگانه فرزند پیغمبر و سیده زنان امت با آن خطبه غرّا در محضر مهاجر و انصار با آن آه و ناله و گریه و زاری و مخاطب قرار دادن پیغمبر و تهییج احساسات انصار و توییح بعضی از مهاجرین

ص: 410

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 223.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 220.

تواند کاری انجام دهد، تکلیف زوجات پیغمبر نیز معلوم و روشن است.

در این جا سؤال دیگری نیز پیش می آید که آیا زنان پیغمبر هم مانند فاطمه علیها السلام می خواستند مال مسلمین را تصرف نمایند؟ اگر بگویید آنان از این حدیث اطلاع نداشتند، می گویم که عایشه گفته بود و آنان می دانستند و از خدا نمی ترسیدند و بی جهت می خواستند مال مسلمانان را بگیرند. آیا آنان هم مثل فاطمه به حدیث ابوبکر ایمان نداشتند و او را نسبت به خود ظالم می دانستند؟ اگر پیغمبر به ورثه خود خبر داده بود، دیگر عباس، عموی او نزد ابوبکر نمی آمد و از سهم خیر مطالبه ارث نمی کرد؟! چرا جواب ابوبکر را که از قول پیغمبر می گفت ما جمع پیغمبران ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است و آل محمد به مقدار خوراک خود می خورند خود آن حضرت به ورثه اش نگفت؟! قطعاً اگر چنین می کرد، همگی تسلیم بودند و هیچ وقت این نزاع برپا نمی شد؟! آیا در کتمان آن گفته از ورثه و بیان فرمودن به خصوص ابوبکر مصلحتی بود؟ عقل من که به آن نمی رسد! اگر کسی به مصلحت این کتمان و آن اظهار آگاه است، مرا نیز روشن سازد و خشنود نماید تا از بزرگان صحابه رفع سوءظن شود.

عجیب است که این مصلحت را در آن زمان ها زید و عمرو بدانند، اما علی علیه السلام نداند و تا موقع خلافت خود از یاد فدک بیرون نرود و به عامل خود، عثمان بن حنیف، راجع به فدک بگوید: «بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلت السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله و ما اصنع بفدک و غیر فدک و النفس مظانها فی غد جدث(1)؛ آری! در دست ما از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدکی بود که قومی بر آن بخل ورزیدند و قومی دیگر از سر آن گذشتند و بهترین داور، خداوند است. فدک و غیر فدک را برای چه می خواهیم که فردا میعاد آدمی گور است»

آری! علی خود را مظلوم و سایرین را ظالم و تارک نهی از منکر می دانست.

ص: 411

1- نهج البلاغه صبحی صالح، نامه شماره 45 به عثمان بن حنیف؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 205.

قاضی القضاة می گوید: «آنچه شیعه می گوید که چون فاطمه بر ابو بکر و عمر غضب کرده بود، وصیت نمود تا آن دو بر او نماز نخوانند و بدنش پنهانی دفن شود، در نتیجه او را شبانه دفن کردند، مثل آنچه می گویند که جعفر بن محمد گفته است که عمر فاطمه را با تازیانه زد، از روایاتی است که ما باور نمی کنیم و آن را درست نمی دانیم. درباره نماز خواندن ابو بکر بر بدن فاطمه نیز روایت داریم که او بر جنازه فاطمه چهار تکبیر گفت.

بسیاری از فقها نیز در فقه به این روایت تمسک جسته اند. پس آن نقل که فاطمه شبانه دفن شد، درست نیست و اگر چنین هم باشد، مانعی ندارد؛ زیرا پیغمبر نیز شبانه دفن شد، بلکه برای زنان به خاطر مراعات ستر، سزاوار است که شب دفن شوند» (1).

ابن ابی الحدید در ادامه جواب سید مرتضی را درباره قاضی القضاة نقل می کند و می گوید: «سید گفت: سخن قاضی مبنی بر این که ابو بکر بر فاطمه نماز خواند و بسیاری از فقها در باب تکبیر میت به آن حدیث استدلال می کنند، از کسی شنیده نشده مگر از خودش یا از کسی که در عصبیت مثل او است؛ وگرنه روایات مشهوره و کتب سیر و آثار، خالی از این نقل است و هیچ کس از اهل نقل در این که علی بر فاطمه نماز خواند، اختلاف نکرده است مگر یک روایت نادر که می گوید: عباس بر بدن فاطمه نماز خواند» (2).

واقدی به نقل از زهری می گوید: «از ابن عباس پرسیدم: چه وقت فاطمه را دفن کردید؟ گفت شبانه، پس از آن که مردم آرام گرفتند. پرسیدم: چه کسی بر او نماز خواند؟

گفت: علی. آن گاه زهری از عایشه نقل می کند که فاطمه شش ماه بعد از پیغمبر ماند و چون فوت کرد، علی شبانه او را دفن کرد و بر او نماز خواند. همچنین واقدی در کتابش نقل کرده که علی و حسن و حسین شبانه او را دفن کرده و قبر او را مخفی نمودند. واقدی پس از نقل این دو روایت، از تاریخ بلاذری نقل می نماید که فاطمه پس از رحلت پیغمبر با

ص: 412

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 271.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 279.

حال تبسم دیده نشد و ابوبکر و عمر از مرگ او آگاه نشدند. سید گفته است که مطلب واضح تر و مشهورتر از آن است که ما روایت را شاهد خود بیاوریم و زیاد نقل کنیم»⁽¹⁾.

اما در جواب گفته قاضی که می گوید: «صحیح نیست که فاطمه شبانه دفن شده باشد و اگر هم صحیح باشد، فلانی نیز شب دفن شد»، می گوئیم که دفن شبانه فاطمه از خورشید تابان هم روشن تر است و شخص بینا نمی تواند آن را منکر شود. ما نمی خواستیم استدلال کنیم که فاطمه به تنهایی در شب دفن شد، بلکه چند روایت متواتر یا مستفیضه واضحه هست که می گوید: فاطمه وصیت کرد تا شبانه دفن شود و آن دو نفر - ابوبکر و عمر - بر او نماز نخوانند.

آری! فاطمه، خود چنان خواسته و سفارش کرده بود و حتی وقتی آن دو نفر از او اذن خواستند تا عیادتش کنند، قبول نکرد و اجازه نداد. پس، خواستند تا علی از فاطمه برای آن دو اجازه بگیرد. علی علیه السلام به اصرار اجازه گرفت. وقتی آمدند، فاطمه از آن دو اعراض کرد و با آن دو سخن نگفت. بعد از آن که آنها بیرون رفتند، فاطمه به علی گفت: آنچه خواستی قبول کردم. آیا آنچه از تو بخواهم به جای می آوری؟ علی قول داد. فاطمه گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که کاری کنی تا آن دو بر جنازه من حاضر نشوند و نماز نخوانند و بر سر قبر من نیز نایستند.

آری! از این جهت است که ما به دفن شبانه استدلال می کنیم، اما ابن ابی الحدید چنین قضاوت نموده و اظهار عقیده کرده است: «و اما مخفی کردن قبر فاطمه و کتمان کردن مرگ او و نماز نخواندن بر او و تمامی آنچه را که مرتضی گفته است در نظر من صحیح است و قوت دارد؛ چون روایات این دسته بیش تر و صحیح تر است و کلام در غضب فاطمه نیز چنین است»⁽²⁾.

من معتقدم که نزاع فاطمه با ابوبکر بر سر فدک، ارث و سهم خمس بود و پاسخ ابوبکر مبنی بر آن که از پیغمبر شنید که جمع پیغمبران ارث نمی گذارند و آنچه از ایشان

ص: 413

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 280.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 286.

بماند، صدقه است و آل محمد به مقدار خوراك از آن مال بر می دارند و فاطمه از ابوبکر قهر کرد و با او سخن نگفت تا آن که از دنیا رفت و علی شبانه او را دفن کرد و به ابوبکر اطلاع نداد، در صحیح مسلم موجود است. (1) و ابن ابی الحدید نیز آن را از صحیح مسلم و بخاری نقل می کند. (2)

همچنین روایاتی که ابوبکر جوهری نقل کرد، بسیار است و تمامی آنها بر غضب فاطمه و نفرین او و آنچه سید مرتضی فرموده است، دلالت دارد. اگر هیچ سندی نبود مگر همان خطبه فاطمه - که ابوبکر جوهری به چندین سند آن را نقل کرده و ابن ابی الحدید نیز از او گرفته است - برای انسان های منصف کافی بود.

آری! فاطمه در آن خطبه صریحاً مظلومیت خود را پس از مرگ پیغمبر مستند به ظهور نفاق دانسته و می گوید: در مقابل کتاب خدا قانونی گذاردید و بر پدرم دروغی بستید که برای ما از او ارث نیست و به آیات ارث از انبیا استدلال کردید. پس از آن، انصار را تحریک می کند و می گوید: آیا در حضور شما به من ظلم شود و من از ارث ممنوع شوم و شما هم تماشا کنید با آن که توانایی دارید و این همه خدمات در راه دین انجام دادید، تا آن جا که گوید: «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (3)؛ و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشت گاه بر خواهند گشت. (4)

یقیناً فاطمه به حدیث ابوبکر درباره پیغمبر ایمان نداشت و آن حدیث را ساخته بود تا به وسیله آن بر فاطمه ظلم کند. روی این حساب هم فاطمه فرمود که با او سخن نمی گویم و نفرین می کنم و غضب کرد و وصیت کرد تا شبانه دفن شود و بر جنازه او حاضر نشوند، بلکه قبر او نیز معلوم نباشد تا آن که بر سر قبر او حاضر نشوند.

آری! فاطمه به سخت ترین احتجاج، احتجاج کرد و به سخت ترین غضب، غضب نمود و بر حسب این وصیت تا آخرالزمان نهایت خشم خود را بر شیخین ثابت نمود.

ص: 414

1- صحیح مسلم، ج 3، ص 1380، باب 16، ح مسلسل 1759.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 218؛ صحیح بخاری، ج 5، ص 177.

3- سوره شعرا، آیه 227.

4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 211 - 213.

جایی که در صحیح بخاری و مسلم غضب فاطمه و سخن نگفتن او ثبت شده باشد و حتی مقتضای احادیث معتبره باشد، پس برای چه در آنها تشکیک شود و برای چه در مقابل احادیث مسلم، احادیثی برای پای مال نمودن حق و تاریخ نمودن روز روشن ساخته شود؛ مثل احادیثی که تاکنون نقل کرده ایم؟!

بدیهی است که آن حدیث ها علامت دروغ بودن و ساخته شدن دارد و شخص عاقل و بینا هیچ وقت متحیر نمی شود بلکه باطل را از حق تشخیص می دهد. مطالبه فاطمه و مخالفت ابوبکر و ظالم شناختن او توسط فاطمه و غضب نمودن فاطمه بر او از بدیهیات تاریخ و احادیث است. این از مسلمات تاریخ است که پاسخ ابوبکر این بود که پیغمبر فرمود: «اموال من مال مسلمانان است و به ارث نمی رسد» (1) و فاطمه علیها السلام آن پاسخ را دروغ دانست و به وسیله آیات ارث انبیا جواب ابوبکر را داد و برای آن که مبادا پس از مرگ او رضایت فاطمه علیها السلام از ابوبکر ساخته شود به آن گونه غضب کرد و قطع سخن نمود و علی علیه السلام به دستور آن صدیقه، دفن و مدفن او را مخفی کرد و تاکنون قبر شریفش مخفی است، تا دشمنان نتوانند بگویند فاطمه علیها السلام راضی شد.

من از گفته ابن ابی الحدید بسیار متعجب هستم که می گوید: «صحیح نزد من این است که فاطمه بر ابوبکر و عمر غضب کرد و در این حال مُرد و وصیت کرد تا آن دو بر او نماز نخوانند و این در نزد اصحاب ما از اموری است که آمرزیده می شود. سزاوار بود آنها فاطمه را احترام کنند و او را اکرام نمایند، ولیکن از فتنه و اختلاف کلمه ترسیدند و آنچه خیال کردند اصلح است را به جا آوردند» (2) تا جایی که گوید: «و اگر ثابت شود که این کار گناه است از کبایر نیست، بلکه از صغایر است و موجب دشمن داشتن آنان نمی شود» (3) چون اگر ابوبکر درست گفته بود و پیغمبر هم چنان فرموده بود، اموال به فاطمه نمی رسید، بلکه مال مسلمانان بود. پس شیخین به مسلمین خدمت کردند، نه

ص: 415

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 214.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 50.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 50.

خیانت؛ ثواب کردند، نه گناه. و اگر به سخن فاطمه گوش می دادند، هر آینه اموال مسلمین را ظلماً و عدواناً به تصرف فاطمه در می آوردند.

فاطمه علیها السلام می گفت که پیغمبر فدک را به او بخشیده است و اموال دیگر پیغمبر هم به او ارث می رسد، آن دو برای غصب حق او این حدیث را بر پیغمبر ساختند و دروغی به آن سرور بستند، آیا این امر، گناه صغیره است یا از اعظم کبایر است؟! ظلمی است که به دختر پیغمبر، سیده زنان امت رسیده و غصبی است که از حقوق او و ذوی القربی شده است.

آری! غصب اموال فاطمه و غصب سهم خمس، از ظلم هایی نیست که آمرزیده شود! بی جهت نبود که حضرت فاطمه علیها السلام به آن نحو غضب نمود! پس گفته ابن ابی الحدید قطعاً درست نیست، بلکه خلاف حق و حقیقت است.

فاطمه در خطبه خویش می گوید:

«ثُمَّ انتم الآن تزعمون ان لا اِرْثَ لِي؛ «أَفْحَكَمَ الْجَاهِلِيَّةَ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (1) إِيهَا مَعَاشَرَ الْمُسْلِمِينَ، ابْتَرَّ ارْثَ أَبِي، ابِي اللَّهِ أَنْ تَرِثَ يَابْنَ أَبِي فُحَافَةَ أَبَاكَ وَ لَا ارْثَ أَبِي، لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا قَرِيبًا! فَدُونَكُمَا مَخْطُومَةٌ مَرَّ حَوْلَهُ تَلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ، فَنَعْمَ الْحَكَمَ اللَّهُ، وَ الزَّعِيمَ مُحَمَّدَ، وَ الْمَوْعِدَ الْقِيَامَةَ وَ عِنْدَ السَّاعَةِ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ وَ لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مِنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحُلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ!» (2)

باید در همین کلمات - که در کتب بزرگان اهل حدیث از عامه ثبت شده است - تدبیر و تفکر شود تا معلوم گردد که فاطمه به حدیث ابوبکر چه نظری داشت. آیا آن حکم را از پیغمبر می دانست یا از جاهلیت، راست می دانست یا دروغ، راضی بود یا غضبناک؟

آری! فاطمه علیها السلام محاکمه را به خداوند واگذار کرد و خصم را خصم محمد دانست؛ خط و نشان کشید که کدام يك به عذاب مقیم ثابت می رسند. تعجب در این است که

ص: 416

1- سوره مائده، آیه 50.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 212.

علی علیه السلام نیز در ایام خلافت شکایت و آه و ناله داشت و همچون فاطمه گفت: «نعم الحکم الله!»!

من مقصود ابن ابی الحدید را نمی دانم و منظور او را در گفتن «از فتنه و اختلاف کلمه ترسیدند و آنچه را که خیال کردند اصلح است به جا آوردند»، نمی فهمم؟! آیا می خواهید بگویید که اگر حق فاطمه علیها السلام را به او می دادند و سهم او را از خمس غصب نمی کردند، جماعتی دور علی و فاطمه را می گرفتند و کم کم علی در مقابله و منازعه با ابوبکر توانایی پیدا می کرد، بنابر این از باب آن که فتنه بر پا نشود و بین مسلمین اختلاف کلمه پدید نیاید آن حدیث را ساختند و به جهت صلاح امت، حق فاطمه را ندادند و مال او را غصب کردند؟ یا این که نظر دیگری دارد؟!

10 - چرا علی علیه السلام در زمان خلافتش فدک را به فرزندان فاطمه نداد؟

در این که علی با فاطمه همراه بود شك و شبهه ای نیست؛ وگرنه فاطمه را از طلب کردن فدک و ارث و سهم خمس از ابوبکر باز می داشت. اگر علی ابوبکر را تصدیق می نمود به فاطمه می فرمود که حرف ابوبکر راست است و پدر تو چنین فرموده بود و تو مستحق ارث نیستی و یا می فرمود پیغمبر از ابتدا مالک فدک نبود. و یقیناً فاطمه هم علی را تصدیق می نمود و ابوبکر را متهم نمی داشت و او را منافق نمی خواند و به او نمی گفت که می خواهی به من ظلم کنی یا بر تو نفرین می کنم و یا دیگر با تو سخن نمی گویم. اگر علی فاطمه را در مطالبه حق خود تحریک نمی کرد، جلوگیری نیز نمی نمود و اگر او را مساعدت نمی کرد، ممانعت نیز نمی نمود.

علی صریحاً فاطمه را تصدیق نمود و مظلومیت خود را نیز در خلافت خود بیان کرد.

در هرچه بتوان تردید نمود، نمی توان گفت که این حدیث [که به تصدیق ابن ابی الحدید در صحاح اهل سنت است] درست نیست: «عمر به علی و عباس گفت: شما دو نفر گمان می کنید که ابوبکر در تصرف اموال خالص پیغمبر که بدون جنگ به

چنگ وی در آمده بود، ظالم و فاجر بود. همچنین آیا گمان می کنید که من ظالم و فاجر هستم؟» (1)

کسانی که به صحابه حسن ظن دارند، در این مورد چه می گویند؟ آیا عمر دروغ می گفت و علی و عباس، او و ابوبکر را ظالم و فاجر نمی شناختند و یا آن که راست می گفت و آنها آن دو را ظالم و فاجر می دانستند؟ آیا علی و ابوبکر و عمر از افاضل صحابه پیغمبر هستند یا نه؟ اگر آن سه نفر در میان خود با یکدیگر چنین گمان هایی می کردند، آیا کسانی که صدها سال با آنان فاصله دارند، می بایست نسبت به همه حسن ظن داشته باشند و بگویند که همه خوب هستند، ولو آن که خودشان یکدیگر را بد بشناسند و بد بخوانند؟! چنانچه گفته شود که اگر علی فدک را مال فاطمه و اموال پیغمبر را مال وارث آن سرور می دانست، پس چرا در ایام سلطنت خود مال مغضوب را به مالک حقیقی آن رد نکرد؟ همچنین اگر سؤال شود که با وجود این، آیا علی عملاً خلفا را تأیید و حدیث ابوبکر را تصدیق نکرد و موجب محرومیت فاطمه نشد؟

در پاسخ می گویم که: جواب این اشکال را امام باقر علیه السلام به محمد بن اسحاق معروف، صاحب مغازی، فرمود که ابن ابی الحدید در سند خود از ابوبکر جوهری و همچنین به سند خود از محمد بن اسحاق این گونه نقل می کند: «از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام سؤال کردم که علی در ایام سلطنت خود با سهم ذوی القربی چگونه رفتار کرد؟ فرمود: چنان کرد که ابوبکر و عمر کردند. گفتم: چرا این چنین کرد و حال آن که شما می گوید آنچه را که می گویند، (آنچه می گویند، مظلومیت و محرومیت ذوی القربی از حق مسلم ایشان به نص قرآن است.) جواب گفت: «به خدا سوگند! خویشان علی از خودشان چیزی نمی گویند و آنچه می گویند از علی گرفته اند». محمد بن اسحاق پرسید: پس چرا علی از دادن سهم ذوی القربی جلوگیری می کرد؟ فرمود: «چون نمی خواست مردم او را مؤاخذه کنند که چرا با ابوبکر و عمر مخالفت نموده است». (2)

ص: 418

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 222.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 231 و 232.

از این جواب امام باقر علیه السلام به محمد بن اسحاق دو امر دانسته می شود: یکی آن که مذهب اهل بیت علیهم السلام مأخوذ از علی است و از خود چیزی نمی گویند و آنچه می گویند، مرویات از علی است. پس او پیشوای آنان در مذهب و عقاید است. دوم آن که علی از شورش مردم و مخالفت آنان درباره ترك کردن سیره و طریقه شیخین می ترسید.

آری! کسانی با علی بیعت کردند که به مدینه آمده و بر عثمان شورش کرده و او را کشته بودند. قتل عثمان موجب وهن به مقام خلافت بود. پس حتماً آن موقعیت بزرگ در نظر آن شورشیان، کوچک و کم شده بود. بنابر این، از همان اول امر، پیش از آن که علی علیه السلام بر اوضاع مسلط شود به مخالفت طلحه و زبیر و عایشه مبتلا شد، اگر چه پس از سختی ها و کشمکش ها فاتح شد و طلحه و زبیر کشته شدند، ولی قلوب جمع کثیری از مسلمانان که کشته داده بودند از علی جریحه دار گردید.

هنوز این زخم خوب نشده و علی بر اوضاع مسلط نشده بود که به جنگ با معاویه و مخالفت با آن شیطان منافقین مواجه گردید، که ماه ها در صفین جنگ نمود.

علی همراه با سپاهیان در این گوشه از زمین مشغول جنگ با منافقین بود و هنوز آن قضیه ختم نشده بود که قاریان اصحاب وی به مخالفت پرداختند که این مخالفت به جنگ نهروان منتهی شد. علی در طول این مدت مبتلا به دشمنان داخلی و خارجی بود و قهراً بر اوضاع مسلط نشده بود. سپاهیان حضرت آن گونه که باید مطیع او نبوده و به او عقیده نداشتند، بلکه اکثر آنان منافق بودند؛ این مطلب در ناله های آن سرور از سپاهیان به خوبی واضح و آشکار می گردد.

دشمنان علی روز به روز قوی تر می شدند و سپاه او کم تر و نفاق آنان بیش تر می شد. دشمنان علی دنبال حربه ای می گشتند که او را ضعیف کنند و چه بهانه ای برای امثال معاویه از این بهتر که بگویند علی با طریقه شیخین مخالفت کرده است. همین مخالفت علی با سیره ابوبکر و عمر سبب شد که عبدالرحمن بن عوف، عثمان را بر علی ترجیح دهد و با او بیعت کند و علی را که زیر بار آن شرط نرفت، رها کند. و همین مخالفت از سیره شیخین موجب کشته شدن عثمان گردید.

پس در آن ایام که کارها پریشان و دشمنان علی قوی گشته و در صدد تضعیف او بودند و دوستانش صوری و بیش تر آنان از منافقین بودند، چگونه می توانست بهانه به دست دشمنان بدهد و مخالفت از طریقه شیخین را علنی سازد؛ به خصوص در مثل چنین قضیه ای که از اموال مسلمین کم کند و به خویشان خود بدهد و یا فدک را از بودجه مملکتی حذف کند و به ورثه فاطمه، و فرزندان خود، بدهد؟! پس دشمنان می توانستند با عنوان نمودن علت کشته شدن عثمان، مردم را تحریک کنند که چرا با علی همراهی می کنید، در حالی که او نیز با شیخین مخالفت می کند.

آری! علی نمی خواست با ابوبکر و عمر مخالفت نماید، بلکه نمی توانست. ابن ابی الحدید پس از نقل کلام امام که می فرماید: «وَلَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَّمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا وَ أَصْبَحَتْ أَخَافُ ظُلْمَ رَعِيَّتِي . . . صَاحِبِكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَ أَنْتُمْ تَعْصُونَهُ؛ یعنی رعیت از ظلم پادشاهان می ترسند، ولی من از ظلم رعیت خود می ترسم . . . صاحب شما از خداوند اطاعت می کند و شما از او نافرمانی می کنید»، می گوید: «و هرکس در احوال علی علیه السلام تأمل بنماید، می داند که امام، مقهور بود و توانایی نداشت تا آنچه را که می خواست انجام دهد؛ چون کسانی که او را بشناسند کم بودند و تابعین او کسانی بودند که خلفا را بر او مقدم می داشتند و خیال می کردند آنان که پیش از او به خلافت رسیده بودند از او بهتر بودند. طبقه بعد نگاهشان به گذشته ها بود و گمان می کردند که مردم گذشته خلفا را از این باب مقدم داشتند که بهتر بودند. بیش تر کسانی که در راه علی علیه السلام جنگ می کردند به جهت دین و اعتقاد نبود، بلکه از باب حمیت بود و آن حضرت نمی توانست عقاید خود را اظهار کند. مگر نمی بینی که به قضات چه نوشت؟ او نوشت: «چنانچه تاکنون قضاوت می کردید، قضاوت کنید تا آن که مردم یکی شوند یا من بمیرم، همانگونه که یارانم مردند».⁽¹⁾

مقصود امام از این کلام آشکار است. او در واقع می گوید تا قدرت تامه پیدا نکرده

ص: 420

1- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه 97؛ نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 96؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 70 - 72.

است و مردم، همگی، متفق نشده اند، چنان کنند که از قبل می کردند و پس از آن که کار به مراد شد، خودش احکام را در قضایا به مردم نشان خواهد داد و آنچه می داند را عملی خواهد کرد. (1)

سپس در ادامه می گوید: «دسته ای می گویند که مراد از اصحاب، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امثال این جماعت هستند و دسته ای دیگر می گویند که مقصود، خلفای گذشته می باشند. مگر نمی بینی علی در بالای منبر گفت که من و عمر قبلاً می گفتیم کنیزانی که مادر شدند، فروخته نشوند، ولی حالا به شما می گویم که می شود آنان را فروخت؟ عبیده سلمانی برخاست و گفت: آنچه را با دیگران بودی از آنچه را که به تنهایی بگویی بهتر می خواهیم. پس امام به هیچ وجه به او جواب نگفت. این امر از قوت و توانایی پادشاه حکایت می کند یا از ضعف او؟ آیا مصلحت حکومت در آن وقت چیز دیگری غیر از سکوت و امساک را اقتضا می کرد؟» (2)

من می گویم: اولاً از این سخنان - که کاملاً صحیح و منطقی است - می توان دانست که به چه دلیل علی فدک را به ورثه فاطمه رد نکرد. و این که چرا خمس را به مستحقین نداد.

آری! در جایی که علی به قضات چنان فرمان می دهد (چنانچه بخاری در فضایل علی علیه السلام از عبیده روایت کرده است که علی فرمود: قضاوت کنید، چنانچه تاکنون می کردید. من اختلاف را مکروه می دارم تا آن که مردم متفق شوند یا این که من بمیرم، چنانچه اصحابم مردند. (3)) آیا می توانست آن مقدار از اموال مسلمین را به اولاد و خویشان خود بدهد؟

در آن موقع که فاطمه مطالبه حق خود را می نمود مهاجر و انصار سکوت کرده بودند. چون ابوبکر می گفت که من تمام این اموال را در مصالح مسلمین صرف می کنم.

ص: 421

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 72 و 73.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 73.

3- صحیح بخاری، ج 3، باب 9، ص 23، ح مسلسل 3707.

حال، آیا علی می تواند با توجه به دور شدن از زمان پیغمبر و فراموش شدن سوابق احترام و محبت اهل بیت علیهم السلام و بزرگ شدن خلفای گذشته در نزد عموم مردم و کثرت دشمنان خودش و تبلیغات سوء منافقان، آن مقدار اموال را از تصرف مسلمانان در آورد و به اولاد و خویشان خود بدهد؟ علی صریحاً فهمانده است که با قضاوت متداول قضات مخالف است و آنان را باطل می داند، ولی جز امضای آن احکام چاره ای ندارد تا کاملاً تسلط یابد و یا مظلومانه از دنیا برود؛ مثل مرگ ابوذر.

آری! جایی که خود امام بگوید «من از ظلم رعیت خود می ترسم و با آن که مطیع خداوند هستم در حق من معصیت می نمایند»، آیا می توان گفت که رد نکردن فدک به ورثه فاطمه، کاشف از این است که صدق ابوبکر را فهمیده بود و یا این که فاطمه دروغ گفت؟!

علی علیه السلام احکام قضاوت را امضا کرد، ولی بطلان آن احکام را فهمانید و فدک را رد نکرد، ولی مظلومیت فاطمه را آشکار کرد؛ در آن جا که نوشت:

«بَلَى كَأَن تَفِي آيَدِينَا فَدَكَ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتُهُ السَّمَاءُ فَسَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ وَ نِعَمَ الْحَكَمِ اللَّهُ (1)؛ آری! در دست ما از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدکی بود که قومی بر آن بخل ورزیدند و قومی دیگر از سر آن گذشتند و بهترین داور، خداوند است».

ثانیاً می گویم که غصب کردن حق مردم و محروم نمودن مستحق، حرام است، ولی پس گرفتن حق، واجب نیست؛ اگرچه تمکن پیدا کرده باشد؛ به خصوص اگر بدانند که مجدداً غصب می شود و برای مستحق باقی نمی ماند و آن را به زور می برند. علی می دانست که دشمن، قوی است و پس از وی بنی امیه مسلط می شوند. با آن که در هنگام شهادت، پادشاه مسلمانان بود، اما فرزندانش قبر او را مخفی کردند.

فرزندش پس از وی به جای او نشست، اما با این وجود، قبر آن حضرت با راهنمایی امام جعفر صادق علیه السلام بر مردم آشکار شد. آیا چنین کسی نمی داند فدک در دست

ص: 422

مستحقیق نمی ماند، اگرچه به زور پادشاه عادل به دست آنان برسد؟ چنان که تاریخ به ما نشان داد که فدک چندین دفعه به دست اهل بیت علیهم السلام رسید و بیرون آمد. عمر بن عبد العزیز فدک را به اولاد فاطمه رد کرد، اما پس از او یزید بن عاتکه آن را پس گرفت و ابو العباس سفاح آن را به عبد الله بن الحسن المثنی رد نمود، ولی منصور آن را غصب کرد. پس از او پسرش مهدی آن را به اولاد فاطمه رد نمود، ولی منصور و هارون پس گرفتند. مجدداً مأمون آن را به اولاد فاطمه رد کرد و متوکل آن را پس گرفت و به عبدالله بن عمر بازیار بخشید.

در باغ فدک یازده درخت خرما بود که پیغمبر به دست مبارک خود آنها را کاشته بود و اولاد فاطمه خرماها را به حجاج بیت الله الحرام هدیه می دادند و در مقابل، حجاج به سادات اشراف اولاد فاطمه اکرام زیادی می کردند. (1) در عین حال در میوه ها و فواید فدک امکان هر تصرفی برایش جایز بود و اگر محتاج به استجازه و اذن از ورثه و مستحقین بود، چنان می کرد و آنان قطعاً به سید و مولای خود اجازه تصرفات می دادند و

کلام در صرف سهم خمس در زمان ولایت خود حضرت نیز این چنین است.

11 - نظر علی و عباس علیهما السلام درباره میراث پیامبر چه بود؟

گرچه از بیانات گذشته ما مخالفت علی و عباس با ابوبکر و عمر به خوبی دانسته شد، ولی بهتر است در این مقام حدیث «مالك بن اوس بن حدثان» را نقل کنیم. او می گوید: «شنیدم که عمر به عباس و علی و عبدالرحمن و زبیر و طلحه گفت: شما را به خدا قسم می دهم که آیا می دانید پیغمبر فرمود ما معاشر انبیا ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند، صدقه است؟ همگی گفتند: بله. گفت: شما را به خدا قسم می دهم که آیا می دانید پیغمبر مخارج سالیانه خانواده اش را از صدقات بر می داشت و مابقی را جزو اموال بیت المال می نمود؟ گفتند: بلی. عمر گفت: چون پیغمبر رحلت کرد، ابوبکر صدقات را قبض کرد. پس تو ای عباس! آمدی و ارث خودت را از اموال پیغمبر مطالبه

ص: 423

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 216 و 217.

کردی و تو ای علی! آمدی و ارث زوجه خود را از پیغمبر مطالبه کردی، در حالی که هر دو گمان می کردید ابوبکر در تصرف صدقات خائن و فاجر است، اما به خدا سوگند او مردی مطیع و تابع حق بود! من پس از فوت ابوبکر در صدقات پیغمبر تصرف کردم. تو ای عباس! آمدی و میراث خود را از اموال پیغمبر مطالبه کردی و تو ای علی! آمدی و میراث زوجه خود را از اموال پیغمبر مطالبه نمودی، در حالی که من را خائن و فاجر می دانستید، اما خدا می داند که من در تصرف این اموال مطیع و تابع حق هستم» (1).

اگر سخن این جاست که علی و عباس آن دو را خائن، غادر و فاجر می دانستند، چگونه تصدیق می کنند که پیغمبر چنان سخنی را گفته باشد؟! آیا به آنان دروغ بسته نشده است تا دیگران را بزرگ جلوه دهند؟ آیا علی و عباس می دانستند که پیغمبر فرموده است «ما ارث نمی گذاریم و آنچه بماند صدقه است» و با وجود این آمده بودند تا

از ابوبکر مطالبه ارث کنند؟!

شما چنین امری را باور می کنید؟ آیا چنین چیزی قابل باور است که پیغمبر فرموده باشد «ما ارث نمی گذاریم و آنچه بماند صدقه است» و ابوبکر و عمر از حق متابعت بنمایند و به گفته پیغمبر عمل کنند و به این جهت، علی و عباس آن دو را خائن و فاجر بشناسند؟ آیا در قاموس علی و عباس، خائن و فاجر، همان مطیع و تابع حق است؟ امروز اگر مسلمانی بگوید ابوبکر خائن و فاجر یا غادر و مکار بود، مهدورالدم می شود؛

آیا باور می کنید که علی چنان نسبتی را به او بدهد و از مقام لیاقت او از برای خلافت و زمامداری مسلمانان کاسته نشود؟

آری! آن زمان معاویه علی را سب می نمود و مردم را بر این کار وادار می کرد و با وجود این خلیفه بود، بلکه با تمام جنگ های خود با علی از مقام لیاقت برای خلافت بیرون رفت، ولی امروز اگر مسلمانی یکی از صحابه را سب نماید، مهدورالدم و کافر خواهد شد و این سب، سب تفاق او و عدم ایمان به پیغمبر خواهد شد!

مناسب است چند سطر از خطبه فاطمه صدیقه علیهاالسلام را نقل نمایم تا نظر او نسبت به

ص: 424

«اما كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: «المرء يُحفظ في ولده!» سرعان ما أحدثتم، وعجلان ما أتيتم. الآن مات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دینه! ها إنَّ موته لَعمرى خطبٌ جليل أُستوسع وَهْنُهُ، وَاسْتَبْهَمَ فَتَقَهُ، وَفُقِدَ رَأْفَتُهُ، وَاطْلَمَتِ الْأَرْضُ لَهُ، وَخَشَعَتِ الْجِبَالُ، وَاكْتَدَتِ الْأَمَالُ. أُضِيعَ بَعْدَهُ الْحَرِيمُ، وَهَتِكَتِ الْحَرَمَةُ، وَأُذِيلَتِ الْمَصُونَةُ، وَتَلَّكَ نَازِلَةٌ أَعْلَنَ بِهَا كِتَابُ اللَّهِ قَبْلَ مَوْتِهِ، وَأَنْبَأَكُمْ بِهَا قَبْلَ وَفَاتِهِ، فَقَالَ: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْتَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْتَلِبْ عَلَيَّ عَقْبِي فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا، وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (1) إِيهَا بَنِي قَيْلَةَ! أَهْتَضَمْتُ ثَرَاتُ أَبِي، وَأَنْتُمْ بِمَرَأٍ وَمَسَمَعٍ، تَبْلَغُكُمْ الدَّعْوَةَ، وَيَشْمَلُكُمْ الصَّوْتُ، وَفِيكُمْ الْعُدَّةُ وَالْعَدَدُ، وَلَكُمْ الدَّارُ وَالْجَنَّةُ، وَأَنْتُمْ نُخْبَةُ اللَّهِ الَّتِي انْتَخَبَ» (2)

«مگر پدرم رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نفرمود: «حرمت انسان در مورد فرزندش باید رعایت شود؟» چه سریع این حالات و رفتار از شما سر زد و شما بر تحقق بخشیدن به آنچه مقصود و مطلوب من است توانا و قادرید. به تازگی رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم از دنیا رفته است آیا در این صورت دین او هم باید از میان برود؟ آگاه باشید قسم به جانم! مگر پیامبر، حادثه بزرگی بود و شکاف آن گسترده و فراخ گردید، به خاطر غیبت آن خورشید رسالت زمین تاریک شد، کوه ها متزلزل گردیدند، و آرزوها بخیل شدند، حریم دیانت ضایع و حرمت رسالت نگهداشته نشد، مرگ پیامبر مصیبت بزرگی است که هیچ مصیبتی در دنیا با آن برابری نمی کند، و این حادثه ناگوار را قرآن اعلان نموده است و قبل از وفاتش شما را خبر داده است، آن جا که می فرماید: «محمد صلى الله عليه وآله وسلم نیست مگر فرستاده خدا که قبل از او رسولان دیگری مبعوث گردیدند و دوران رسالت شان سپری و به سوی خدا باز گشتند، پس آیا او

ص: 425

1- سوره آل عمران، آیه 144.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 212 و 213.

بمیرد و یا کشته شود شما به عقب باز می‌گردید؟ و هر کس سی قهقراپی کرده به جاهلیت باز گردد هرگز ضرری به خداوند متوجه نمی‌شود و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهد داد» هیئات ای پسران قیله(1)! آیا من از ارث پدرم محروم و ممنوع می‌گردم در حالی که شما شاهد و ناظر این ماجرا بوده و سخن مرا می‌شنوید و دلایل حقیقت مدعای مرا شنیدید و بر حقیقت امر آگاه شدید؟! با آن که افراد شما زیاد بوده و از امکانات و قدرت برخوردارید و شما برگزیدگانی هستید که برای حمایت از ما خاندان پیامبر برگزیده شده اید».

ملاحظه شود که حضرت فاطمه چگونه انصار را بر دفع ظلم ترغیب نمود و چگونه به مظلومیت خود تصریح کرد و چه نظریه ای درباره متصرفین اموال پیامبر دارد و چگونه

به آیه شریفه استشهاد کرده است!

اما اهل بیت علیهم السلام کسانی هستند که به گفته امام باقر علیه السلام - به محمد بن اسحاق صاحب سیره - : «لَا يَصْدُرُونَ إِلَّا عَنْ رَأْيِهِ(2)؛ از رأی رئیس اهل بیت، علی علیه السلام جدا نیستند و تابع نظر او هستند». عبدالله بن حسن مثنی بر نقل ابوبکر جوهری آنان را واضح نمود. او گفته است که مادر ما صدیقه، دختر پیغمبر مرسل بود که در حال غضب بر انسانی از دنیا رفت. ما نیز بر او به جهت غضب فاطمه غضبناک هستیم. پس هر وقت او راضی شود، ما راضی می‌شویم.

حال، آن روایتی را که ابوبکر جوهری از زید بن علی بن الحسین نقل کرده است ملاحظه کنید که بر رضایت فاطمه از ابوبکر دلالت دارد و می‌گوید: اگر من به جای او قضاوت می‌کردم، چون او می‌کردم! همچنین روایتی را که از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که ابوبکر و عمر به ما هیچ ظلم نکردند، ملاحظه نمایید و قضاوت کنید که آیا صحیح است یا آن که هواخواهان عده ای آن را ساخته اند؟!

ابن ابی الحدید گوید: «و آنچه از رجال اهل بیت نقل می‌شود، مختلف است و به هر

ص: 426

1- دو طایفه اوس و خزرج.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 231.

حال، میل اهل بیت به نصرت پدر و بیت خود است» (1).

آری! این گونه روایات ساختگی بر زبان برخی مغرض یا بی اطلاع گذارده می شود و همین امر سرّ اختلاف در نقل از رجال اهل بیت است.

12 - آیا ابو بکر می توانست فاطمه علیها السلام را از خود راضی سازد؟

اگر ابو بکر گفته فاطمه را درباره فدک باور نمی کرد یا عقیده داشت به آن که پیغمبران مالی به ارث نمی گذارند، می توانست رضایت فاطمه را فراهم سازد. مگر پیغمبر خدا سبایا و اسیران هوازن را از زن و فرزند به طایفه هوازن برنگرداند؟ مگر رضایت مسلمانان را فراهم ساخت؟ اگر ابو بکر مثل پیغمبر عمل می نمود و به مسلمانان می گفت که من می خواهم این مال یا اموال شما که در دست پیغمبر بود و برای شما - نه ورثه خود - گذاشت را به یگانه فرزند پیغمبر ببخشم. آیا به نظر شما مسلمانان امتناع می کردند؟ فرض می کنیم که عده ای هم مخالفت می کردند، اما آیا قابل باور است که همه مسلمانان با آن سوابق پیغمبر و تازه رحلت کردن آن حضرت با فاطمه مخالفت کنند؟

حال، فرض کنیم که همگی هم مخالفت می کردند، چه ضرری داشت که ابو بکر چنان اظهاری می نمود و در مقام جلب رضایت دختر پیغمبر خدا بر می آمد؟ مگر همین فدک را معاویه به یزید، مروان و پسر عثمان بخشید؟ مگر همین مروان در ایام خلافت خود فدک را به پسرش، عبد العزیز، بخشید؟ چه می شد اگر ابو بکر نیز فدک را به دختر پیغمبر که آن را مطالبه می کرد، می بخشید؛ خصوصاً آن که به مقتضای روایات نقل شده، او به فاطمه می گفت که تو راستگو و امینه هستی و اگر بگویی پیغمبر به شما عهد مخصوصی کرده است، باور می کنم؟! (هرچند من باور نمی کنم که خود ابو بکر چنان سخنی را گفته باشد، بلکه هواخواهان آن جناب، پس از او این جمله را ساخته اند).

اگر معاویه و مروان بدون در نظر گرفتن رأی مسلمین، چنان بخششی کردند، چه مانعی داشت که ابو بکر با استجازه از مسلمانان و جلب رضایت آنان این عمل را انجام

ص: 427

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 286.

می داد؟ نمی دانم چه مانعی به نظر او آمده بود که آیه شریفه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (1)؛ بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان را» که مراد، قربی و خویشاوندی پیغمبر است را از نظر دور داشت و اجر رسالت پیغمبر را در نظر نیاورد و به پاره تن او، فاطمه، مودت نکرد؟

چقدر خوب بود ابوبکر کلامی را که از پیغمبر روایت کرده بود، ثابت می نمود و راه شك و شبهه و سوءظن فاطمه را بر طرف می ساخت؛ نه این که او را به غضب آورد تا او نیز این ابوبکر را نفرین کند!

راستی که از عمل ابوبکر در حیرتم! مگر پیغمبر خدا اموال بنی نضیر را به عده ای از صحابه بخشیده بود؟ در طبقات آمده است که: «این اموال مخصوص پیغمبر شد، نه این که از آن خمس بیرون کند و مابقی را تقسیم نماید. آن حضرت اموال را به جماعتی از صحابه داد؛ حتی به ابوبکر، چاه حجر و به عمر، چاه جرم و به عبدالرحمن، سواله و به صُهب، ضراطه و به زبیر و ابوسلمه، بویله را بخشید». (2)

زراعت کردن در اطراف مدینه بدون داشتن چاه میسر نبود. هر چاهی با قسمتی از زمین بود که به وسیله آب کشی از آن چاه ها باغات و مزارع آبیاری می شدند. نتیجه این که آن اموال هم مثل فدک بود. پس چگونه آنچه پیغمبر به آن صحابه بخشید صحیح بود و بعد از رحلت آن سرور اختلافی پدید نیامد و ابوبکر آنان را به عنوان صدقات ضبط نکرد و نگفت که پیغمبر حق بخشش نداشت و مال مسلمین بود؟

از این گذشته ابوبکر که می گفت من همان کار پیغمبر را می کنم و در سیره او تغییر نمی دهم؛ پیغمبر اموالی را به اصحاب بخشید، اما چرا خلیفه پیغمبر نمی توانست به دختر پیغمبر که طالب حق خود بود و مدعی بود که پیغمبر آن اموال را به او بخشیده است، چیزی ببخشد یا حداقل اموالش را از دست او نگیرد؟! آیا ابوبکر این اندازه سعه صدر و توانایی بخشش و توجه نداشت که بداند تحصیل رضایت فاطمه مناسب است؟

ص: 428

1- سوره شوری، آیه 23.

2- الطبقات الکبری، ج 2 58.

آیا احتمال نمی رود که گرفتن فدک و منع سهم ذوی القربی از خمس و ندادن اموال پیغمبر به وارث او که یگانه فرزند او است در قوام خلافت ابوبکر مدخلیت داشت؟ آیا گمان نمی کنید که اگر علی علیه السلام از اول امر با ابوبکر بیعت کرده و مانند عمر دنبال او را گرفته بود، فاطمه مورد بی مهری قرار نمی گرفت، ولی امتناع علی از بیعت و نشستن او با عده ای در خانه فاطمه و بیعت نکردنش تا زمانی که فاطمه زنده بود، موجب آن داد و فریادها گردیده است؟!

ابن ابی الحدید می گوید: «از علی بن فارقی، مدرس مدرسه غربیه بغداد پرسیدم: آیا فاطمه راستگو بود؟ گفت: بله. گفتم: پس چرا ابوبکر فدک را به او نداد، در حالی که می دانست او راست می گوید؟ خندید و با آن که کم تر مزاح می نمود، کلام لطیف خوبی گفت. او گفت: اگر امروز به صرف گفته فاطمه، فدک را به او می داد، البته فردا می آمد و از برای شوهر خود خلافت را می خواست. پس چون روز پیش به راستگویی او اعتراف کرده بود، دیگر نمی توانست او را تکذیب نماید. ابن ابی الحدید می گوید: اگرچه فاروقی این سخن را به صورت شوخی گفت، ولی کلام درستی است» (1).

من معتقدم که جواب علی بن فارقی به ابن ابی الحدید را نباید از نظر دور داشت. بعید نیست که امر فدک، خمس و خلافت به هم ارتباط داشته و سخت گیری کردن با فاطمه و ندادن فدک و اموال به او به جهت حفظ مقام خلافت بوده باشد.

آری! اگر آن همه اموال در تصرف علی بود از کجا معلوم که جمعی همراه او نمی شدند و زمینه نزاع با ابوبکر را فراهم نمی ساختند؟ فاطمه می خواست سرمایه اختلاف را در دست داشته باشد، اما ابوبکر به هر قیمتی که بود آن را در دست گرفت. این است سرّ آن که ابوبکر و عمر با آن که می توانستند، رضایت فاطمه را فراهم نساختند؛ وگرنه برای خلیفه، صرف دادن مال ارزش و اهمیتی نداشت.

ص: 429

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 284.

مباهله

اشاره

- چرا پیغمبر حاضر به مباهله شد؟
- چرا نصارا مباهله را قبول نکردند؟
- آنچه از آیه مباهله دانسته می شود

ص: 431

مناسب این قسمت از تاریخ پیغمبر - کتاب مبارزه دشمنان خدا - همان قضایای یهود بود، اما مبارزات قابل ذکری از نصارا و مجوس موجود نیست و به جاست تا در این رابطه دو حکایت نقل شود.

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ * فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (1)

«در واقع، مثل عیسی نزد خدا همچون مثل [خلقت] آدم است [که] او را از خاک آفرید. سپس به او گفت: «باش!»؛ پس وجود یافت. [آنچه درباره عیسی گفته شد] حقیق [او] از جانب پروردگار تو است. پس، از تردید کنندگان مباش! پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده با تو محاجّه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، زنانمان و زنانتان، ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم. سپس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم!»

حکایت اول درباره جمعی از نصارای نجران است که به مدینه آمدند. آنها برای جنگ نیامده بودند؛ زیرا آمدن چند نفر در میان قشون آماده پیامبر، امری عقلانی نبود،

بلکه آنان برای محاجّه و مباحثه علمی با پیغمبر به مدینه آمده بودند. شاید این عده نماینده عموم نصارای نجران بودند که اسقف و عالم بزرگ نصارا نیز در بین آنان بود.

ص: 433

حضور بزرگان و عقلای نصارا و محاجه و مباحثه علمی آنان، به تعبیری جنگ اهل علم بود و چه بسا که حق را می دانستند، اما انکار می کردند و در انظار مردم، مخصوصاً عوام، خود را غالب و محق جلوه می دادند.

یکی از علمای قم حدود هشتاد سال عمر کرده بود و اهل بحث و احتجاج بود. روزی از او پرسیدم: من کسی را از اهل علم سراغ ندارم که در مباحثات در حضور مردم، اعتراف نموده باشد که بر خطا بوم و حق با طرف من بود. آیا شما در مدت عمر خود کسی را که به خطا و اشتباه خود اعتراف کند، پیدا کرده اید؟ او نیز چنان کسی را در نظر نداشت و گفت: چنین کسی را نیافتم. از همین جمله می توان فهمید که علما و عقلای نصارا که با تشریفات برای مباحثه و محاجه با پیغمبر آمده بودند، می دانستند که پیغمبر بر حق است، ولی برای اشتباه کاری مردم و پیروز نمایش دادن خود آمده بودند. آنان در مباحثه با پیغمبر از هیچ امری که موجب غلبه ایشان در انظار مسلمین باشد کوتاهی نکردند. و این یکی از شیوه های مبارزه دشمنان حق است:

«وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (1)

«ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند؛ هر چند کافران را خوش نیاید».

وقتی موقع عبادت و نماز آنان شد در مسجد پیغمبر ناقوس زدند و نماز خواندند. اصحاب پیغمبر عرض کردند: یا رسول الله! در مسجد شما این گونه رفتار می کنند. فرمود: کاری به آنان نداشته باشید.

آنها پس از نماز نزد پیغمبر آمده و گفتند: ما را به چه دعوت می کنی؟ فرمود: می خواهم که به یگانگی خدا و رسالت من و این که عیسی بنده و مخلوق خدا بود، می خورد و می آشامید و از او حدث دفع می شد، شهادت دهید. گفتند: پس پدر او کیست؟

بر پیغمبر وحی نازل شد و آن حضرت از آنان سؤال کرد: آیا آدم بنده و مخلوق خدا نبود که می خورد و می آشامید و بول و غایط داشت و زن می خواست؟ گفتند: بله. فرمود: پس پدر او کیست؟

ص: 434

نصارا مبهوت شدند. آن گاه (به نقل معتبر علی بن ابراهیم قمی از ابو عبدالله جعفر بن محمد) آیه «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى . . . فَجَعَلَ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (1) نازل شد.

آری! نصارا که حاضر نبودند عیسی را از مقام خدایی یا پسر خدا بودن پایین بیاورند، گرفتار جواب دندان شکن نقضی شدند که راه پس و پیش نداشتند. از این آیه شریفه دانسته می شود که آنان تسلیم نشدند و با آن که حق آشکار شده بود بر لجاج و عناد خود اصرار داشتند. بنابر این، خداوند برای روشن شدن مطلب و خاموش کردن دشمنان، راه دیگری باز کرد که آن دعوت به مباحله بود.

مباحله یعنی دو دسته ای که مخالف یکدیگرند و هر دو بر حقایق خود اصرار دارند، دور هم جمع شوند و بر هر کس که دروغ می گوید، نفرین کنند و بگویند: خداوندا! لعنت خودت را شامل حال دروغگو بنما!

این راه، منصفانه ترین راه برای ختم غائله و کنار گذاشتن لجاج و محاجه بود. پیغمبر به دستور حق، عجب راه منصفانه ای باز کرد و فرمود: با من مباحله کنید! اگر من راستگو هستم بر شما لعنت نازل می شود و اگر دروغگو هستم بر من لعنت حق نازل می شود. نصارا گفتند: انصاف دارید. بنابر این، فردا صبح را برای مباحله معین کردند.

چون به منزل خود رفتند، رؤسای آنان «سعد»، «عاقب» و «اهتم» گفتند: اگر محمد با جمعیت بیرون آید، پیغمبر نیست و با او مباحله می کنیم، اما اگر با اهل بیت خود بیرون آید با او مباحله نمی کنیم؛ چون معلوم می شود که به صدق خود اطمینان دارد؛ وگرنه با نزدیکان خود بیرون نمی آید و آنان را در خطر نمی اندازد.

وقتی صبح شد، پیامبر با حسن و حسین و فاطمه و علی علیهم السلام بیرون آمد. پرسیدند: اینان چه کسانی هستند؟

گفته شد که علی علیه السلام پسر عمو و داماد او است و آن زن، فاطمه علیها السلام دختر او است و آن دو نیز حسن و حسین نوادگان او هستند. آنها ترسیدند و به پیغمبر گفتند: ما تو را راضی می کنیم و از مباحله صرف نظر کن! پس قبول جزیه کردند و رفتند. (2)

ص: 435

1- تفسیر قمی، ج 1، ص 104، در تفسیر سوره آل عمران.

2- تفسیر قمی، ج 1، ص 104، در تفسیر سوره آل عمران.

چرا پیغمبر حاضر به مباحله شد؟

نصارا دست از احتجاج بر نمی داشتند؛ نه پیغمبری او و نه بندگی عیسی را قبول می کردند. آن حضرت حاضر به مباحله شد. در میان نصارا، اسقف و عالم بزرگ نصارا حضور داشت. پس اگر امر به همین جا ختم می شد، چه بسا می گفتند که ما در مباحثه و استدلال بر او غالب آمدیم و او مغلوب ما شد. در نتیجه در آینده امر بر نادانان مشتبه می شد و چه بسا مردم عوام و عادی و کم عقیده باور می کردند. بنابر این، برای آن که حق بر نادانان نیز روشن شود و از مغالطه و عوام فریبی جلوگیری گردد، امر به مباحله رسید.

این جاست که سیه روی دانسته می شود! پیغمبر صریحاً گفت که در این مباحله لعنت حق بر دروغگو نازل می شود؛ بر من یا شما. دیگر حق کشی و پرده پوشی دوام نخواهد داشت. امر روشن می شود و هر کسی حق را می بیند و می شناسد. این سر رسیدن امر به مباحله است.

چرا نصارا مباحله را قبول نکردند؟

عالمان نصارا حق را می شناختند، اما عناد و لجاجت می کردند. آنها می دانستند که دروغ می گویند. وقتی که از جواب نقضی پیامبر (تشبیه عیسی به آدم) عاجز ماندند و مبهوت شدند، امر بر خودشان روشن بود که دروغگو هستند و لعنت حق مخصوص به خودشان است. آنها می دانستند که نفرین و دعای پیامبر و اهل بیت علیهم السلام هرگز رد نخواهد شد. همچنین می دانستند که گرفتار عذاب حق خواهند گردید. بنابر این، حاضر شدند زیر بار ذلت و کوچکی بروند، جزیه بدهند و به شکست اعتراف کنند، اما موقتاً از عذاب دنیایی و قهرالهی نجات یابند. آنان مردمان عاقل دنیاپرستی بودند که وقتی دیدند کار به آخر رسیده و چاره دیگری ندارند، خواهش کردند تا پیغمبر از آنها بگذرد و حتی حاضر به پرداخت جزیه نیز شدند. پیغمبر به مقصود رسید. مطلب روشن شد و نادانان نیز کاملاً از حقانیت پیغمبر آگاه شدند. این گونه بود که مصالحه شد.

آری! آن روز هرکس پیغمبر را می دید که جمعیت را کنار گذارده و از هرچه داشت

دست برداشته و با عزیزترین مردمان در نظر خود (داماد، دختر و نوادگان) آمده بود تا با دشمنان خدا در مقابل عدل الهی بایستد و لعنت حق را بر دروغگویان نازل کند، می دانست که او به راستی پیغمبر خداست و راستی که دشمنان او دروغ می گویند؛ وگر نه چگونه به این امر اقدام می نماید و خود و نزدیکان خود را در معرض خطر قرار می دهد؟! پیغمبر با خوشی و خرمی آمد و محبوب ترین مردم را نیز آورد. آنها دانستند که او قصد شوخی ندارد و دریافتند که زوال نصارا در این امر است و دیگر به وسیله داد و فریاد، امر، مشتبه نمی ماند.

آنچه از آیه مباحله دانسته می شود

از این آیه شریفه دانسته می شود که حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیغمبر هستند؛ هر چند دشمنان اهل بیت می خواستند بگویند که پسر دختر، فرزند انسان نیست. همچنین دانسته می شود که مقام علی علیه السلام بالاتر از هر مقامی است و این آیه شریفه در فضیلت علی کار را به آخر رسانده و از جهت دلالت بر فضل آن حضرت از حدیث صحیح بالاتر است، آن جا که می گوید: «اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی»⁽¹⁾

این حدیث علی را به منزله هارون در نزد موسی علیهما السلام دانسته است، ولی در آیه شریفه آن حضرت را نفس پیغمبر می خوانند؛ زیرا طبق قرار، فرزندان، زنان و نفس خود را دعوت کردند و علی نه فرزند بود و نه زن؛ پس نفس پیغمبر بود.

در کشف به نقل از عایشه آمده است: «پیغمبر، حسن، حسین، فاطمه و علی علیهم السلام را زیر کسایی که از پشم سیاه و منقش بود، جمع نمود و فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»⁽²⁾؛ خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر]

ص: 437

1- صحیح مسلم، ج 3، باب 4، کتاب فضائل الصحابه، ص 1871، ح 32؛ صحیح بخاری، ج 3، باب 9، کتاب فضائل الصحابه، ص 23، ح م 3706.

2- سوره احزاب، آیه 33.

بزدايد و شما را پاك و پاكيزه گرداند».(1)

همچنين فخر رازی پس از نقل آن روایت، گفته است: مثل این که همگی بر صحت این روایت اتفاق دارند.(2)

نیشابوری نیز در تفسیر خود نیز همین جمله را گفته است.(3)

پس معلوم می شود اهل بیت پیغمبر که خداوند خواست تا خصوص آنان پاکیزه شوند، همین جمع است و بس.

در قضیه خیر از صحیح مسلم گفته شد که از سعد وقاص نقل کرد: «وقتی آیه مباحله نازل شد، پیغمبر خدا علی، فاطمه، حسن و حسین علیهما السلام را نزد خود خواند و گفت: خداوندا! اینان اهل بیت من هستند».(4)

بنابر این، معلوم می شود سفارشی که پیغمبر نزدیک ارتحالش نسبت به اهل بیت نموده و آنان را با قرآن در میان امت گذارده است، به نحوی که از هم جدا نمی شوند، همین جمع هستند.

همچنین معلوم می شود که در بین مردان، از علی علیه السلام محبوب تر و در بین زنان، از فاطمه علیها السلام و در میان فرزندان، از حسن و حسین علیهما السلام عزیزتر وجود نداشت. لذا از این جهت پیغمبر آنان را برای مباحله همراه خود برد.

با توجه به آیه 61 سوره آل عمران، چون مرجع ضمیر «فیه» بر حسب سیاق عبارت، حق است، پس این آیه دلیل می شود بر این که پیغمبر برای مباحله با هر کس که در مقام محاجه و عناد با حق بود، حاضر و آماده بود. یعنی مباحله تنها اختصاص به نصاری نجران نداشت.

آری! این آیه شریفه تا قیام قیامت ثابت می ماند. این بالاترین ضربتی بود که از ناحیه پیغمبر خدا بر علمای باطل وارد آمد که هیچ گاه نتوانند، ولو در گوشه و کنار، بگویند که ما

ص: 438

1- الکشاف، ج 1، ص 369، در تفسیر سوره آل عمران.

2- تفسیر الکبیر، ج 8، ص 85، در تفسیر سوره آل عمران.

3- تفسیر غرائب قرآن نیشابوری، ج 2، ص 178.

4- صحیح مسلم، ج 4، باب 4، کتاب فضائل الصحابه، ص 1871، ح 32.

در مباحثه و منازعه بر پیغمبر غالب آمدیم و او را بیچاره کردیم و چه زیبا گفت خداوند بلند مرتبه بزرگ:

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (1)

«می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آن که خدا نور خود را کامل خواهد گردانید گر چه کافران را ناخوش افتد».

ص: 439

1- سوره صف، آیه 8.

حکایت دیگری که مناسب است تا در کتاب مبارزات دشمنان خدا نقل شود، نامه نوشتن پیغمبر به کسرا و عکس العمل خسرو پرویز است. طبری از محمد بن اسحاق نقل می نماید که پیغمبر به وسیله «عبدالله بن حذافه سهمی» نامه ای برای پادشاه ایران فرستاد و در آن نام خود را مقدم بر نام پادشاه نوشت و سلام را مخصوص به تابعین حق دانست و او را به اسلام دعوت نمود تا آن که سالم بماند. وقتی کسرا نامه را خواند آن را پاره کرد و گفت: او بنده من است، حال به من چنین می نویسد؟! (نهایت غرور و نادانی پادشاه ایران از همین امر دانسته می شود. او باید در مقام تحقیق حق بر می آمد، نه این که از مقدم نوشته شدن نام پیغمبر عصبانی شود).

وقتی این خبر به پیغمبر رسید فرمود: مُلک او پاره و از هم پاشیده شود! و چنان هم شد؛ پس از کشته شدن او، مملکت ایران دچار هرج و مرج گردید تا آن که ایران به دست مسلمین فتح شد. لذا آن بدبخت که اسلام نیاورد، نه خود سالم ماند و نه پادشاهی در خانواده او قرار گرفت.

خسرو پرویز طی نامه ای به باذان⁽¹⁾ نوشت: دو مرد چابک را نزد شخصی که در حجاز است بفرست، تا او را نزد من بیاورند. از همین امر نهایت غرور او دانسته می شود.

خسرو پرویز گمان می کرد مملکت حجاز در تصرف پادشاه یمن است و تصور می کرد آن دو نفر که از طرف او می روند، می توانند پیغمبر را اسیر کنند. گویا این نادان از فتوحات

ص: 440

1- باذان: از قبیل شاهنشاه ایران پادشاه یمن شده بود.

اسلام طی هفت سالی که پیغمبر در مدینه بود، خبر نداشت و برای پیغمبر قدرت و توانایی قایل نبود و گمان می کرد دو نفر فرستاده گماشته او می توانند آن حضرت را اسیر کنند!

باذان، قهرمان پهلوان خود را که نویسنده قابلی به نام «بابویه» بود با یکی دیگر به نام «خرخسره» نزد پیغمبر فرستاد. او در نامه ای سفارش کرد تا پیغمبر با آن دو نفر نزد خسرو پرویز بروند و به بابویه گفت: از حالات او برای من خبر بیاور.

آنها آمدند و چون خواستند از طائف عبور نمایند، جمعی از قریش را ملاقات نموده و درباره پیغمبر پرسش کردند. قریش گفتند که او در مدینه است. اهل طائف از این که پیغمبر در چنگال پادشاه ایران افتاده و او در صدد گرفتن پیغمبر بود، خشنود شدند و با خود گفتند که از محمّد راحت شدیم.

نفوذ کسرا زیاد بود و عرب هیچ وقت طاقت جنگ با او را نداشتند. قسمت آباد خاك عرب، یمن و خوزستان در تصرف کسرا و از مستعمرات ایران بود.

بابویه با رفیق خود در مدینه نزد پیغمبر آمده و گفتند: شاهنشاه به پادشاه یمن، باذان، نوشته و او را مأمور نموده است که کسی را بفرستد تا تورا به نزد کسرا ببرد.

پادشاه یمن مرا فرستاد تا تورا ببرم. اگر اطاعت کنی، پادشاه یمن شفاعت را می کند و اگر نافرمانی کنی با توجه به شناختی که از شاهنشاه داری، تو و قوم تورا از بین برده و شهرهای تورا خراب می کند. آن دو نفر با ریش تراشیده و سیبل بلند آمده بودند.

پیغمبر از این منظره خوشش نیامد و رو به آن دو کرد و فرمود: وای بر شما! چه کسی به شما دستور داد که چنین کنید؟ گفتند: خدای ما، کسرا. پیغمبر فرمود: «خدای من امر کرده است تا ریش را رها کنم و سیبل را کوتاه نمایم.

عجبا! پهلوان یمن از طرف پادشاه مأمور شده تا پیغمبر را نزد شاهنشاه ببرد و او شرح مأموریت داده و در انتظار پاسخ است، اما پیغمبر با خیال آرام او را از آن عمل منع

می کند و به معروف دعوت می نماید. آن گاه فرمود: حالا بروید و فردا بیایید.

همان وقت به پیغمبر وحی رسید که خداوند بر خسرو پرویز پسرش «شیرویه» را

مسلط کرد و او شبانه پدرش را کشت.

واقعی می گوید: شیرویه شب سه شنبه، دهم جمادی الاولی از سال هفتم هجرت هفت ساعت از شب گذشته پدرش را کشت. پس تاریخ آمدن بابویه نزد پیغمبر از همین نقل معلوم می شود.

پیغمبر آن دو نفر را از قصه آگاه فرمود. آنها گفتند: می دانی چه می گویی؟ آیا از مسؤلیت این سخن آگاه هستی؟ آیا آنچه را که می گویی بنویسیم و به پادشاه خبر دهیم؟! فرمود: بله. از من به او خبر دهید و بگویید که دین و پادشاهی من به زودی به هر جا که تصرف داری می رسد. پس به تو واگذار می کنم و تو را بر قوم خودت از «ابناء» (1) سلطنت می دهم. دو فرستاده برگشتند و باذان را آگاه کردند. او گفت: این سخن، سخن پادشاه نیست. این مرد را پیغمبر و راستگو می بینم. صبر می کنم تا صدق گفته او معلوم شود. اگر خبر او راست بود، شك نیست که او پیغمبر مرسل است، و گرنه نظر خود را می بینم.

طولی نکشید که نامه شیرویه به باذان رسید: من کسرا را برای اصلاح مملکت کشتم. وقتی نامه من به تو رسید، مردم را به اطاعت من وادار کن و به آن مرد که کسرا درباره او به تو نوشته بود، کاری نداشته باش تا امر من مجدداً به تو برسد! وقتی نامه شیرویه به باذان رسید، اسلام آورد و تمام ابناء فارس که در یمن با او بودند، ایمان آوردند و بابویه به باذان گفت: من تاکنون با کسی سخن نگفته ام که در نزد من بیش تر از او هیبت و عظمت داشته باشد.

باذان گفت: آیا با او پاسبان هم هست؟ گفت: نه. (2)

از این قضیه فضیلت عجم دانسته می شود که به مجرد دیدن علامت صدق از اخبار به امر پوشیده، تماماً اسلام آوردند، اما عرب با آن همه آیات بینات، ایمان نمی آوردند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سال ها در مکه مردم را دعوت نمود، ولی مؤمنین به وی معدود بودند و

ص: 442

1- ابناء، عجم بودند که در یمن سلطنت داشتند.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 654 - 657.

سایرین تمام آن آیات را سحر می خواندند:

«وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» (1)

«و هرگاه نشانه ای ببینند روی بگردانند و گویند: سحری دائم است».

کلام را در این مقام ختم می کنم؛ «حَامِدًا مُّصَلِّيًا مُّسْتَغْفِرًا».

ص: 443

1- سوره قمر، آیه 2.

- پیدایش نفاق در بین مسلمین
- هرچه از کفار کم می شد بر منافقین افزوده می گشت
- منافقین در دشمنی مانند یهود بودند
- بعضی از منافقین شناخته نمی شدند
- بخشی از عملیات منافقین در غزوات
- کارشکنی منافقین در غزوه احد
- غزوه بنی قینقاع
- عملیات تخریبی منافقین در جنگ خندق
- غزوه بنی قریظه، اصرار اوس و حکمیت سعد
- غزوه بنی المصطلق، بدگویی عبدالله بن اُبی و سکوت عدّه ای از انصار
- نقشه تخریبی منافقین در غزوه هوازن و اعتراض انصار به پیغمبر
- عملیات منافقین در غزوه تبوک و برگشت آنان
- چرا منافقین بیرون آمدند و چرا برگشتند؟!
- برگرداندن علی علیه السلام به مدینه و جلوگیری پیغمبر از نقشه منافقین
- چرا منافقین نمی توانستند با وجود علی علیه السلام کاری انجام دهند؟
- ترساندن مسلمین یکی از کارهای منافقین بود
- ليله العقبه و نقش منافقین
- پیغمبر شبانه با عمّار و حذیفه بیرون آمد
- مسجد ضرار و خراب کردن لانه فساد و جاسوسی توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

• چگونگی رفتار و معاشرت پیغمبر با منافقین

• چرا پیغمبر منافقین را نکشت؟

• پیغمبر اسلام وقوع فتنه ها، ارتداد و دروغ بستن به علی علیه السلام را پیش بینی نمود

• تلاش منافقان در نابودی دین همراه با حفظ ادای شهادتین

• نقشه پیغمبر برای جلوگیری از عملیات منافقین

• اهل بیت پیغمبر چه کسانی هستند؟

• مقصود پیغمبر از حدیث ثقلین

• و اصرار منافقین در دور ساختن امت از عترت علیهم السلام

• نقشه دیگر پیغمبر برای حفظ امت از گمراه شدن به دست منافقین

• چرا پیغمبر سپاه را در آن حال با آن همه اصرار بیرون کرد؟

• چرا پیامبر اکرم اسامه را بر بزرگان مهاجرین و انصار امیر کرد؟

• پاسخ صاحب سیره نبویه درباره نگاه داشتن ابوبکر توسط پیغمبر

• چرا سپاه اسامه نمی خواست از مدینه برود؟

• نقشه ای دیگر برای جلوگیری از عملیات فتنه سازان

• دفاع بزرگان از عمر

• چرا پیغمبر چیزی نوشت؟

• پیغمبر نمرده است

• چرا سخنان ابوبکر در عمر اثر کرد؟

• تخریب دین به دست منافقین و رواج یافتن دروغ

• خاتمه

نفاق، مرض بسیار خطرناکی است. چه بسا شخصی که اسلام آورده و به وحدانیت خدا و رسالت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم شهادت داده است، مبتلا به این مرض می شود و رفته رفته ایمان و عقیده از او سلب می گردد. این گونه نیست که هر کس مؤمن بود هیچ وقت ایمان از او سلب نشود و منافق نگردد:

«لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ» (1)

«عذر نیاورید! شما بعد از ایمانتان کافر شده اید».

این آیه درباره منافقین است. ما نمی گوئیم که منافق همیشه منافق بود و مؤمن همیشه مؤمن؛ بلکه ممکن است که مؤمن، منافق شود و یا منافق، مؤمن گردد. در سوره منافقون آمده است:

«اتَّخَذُوا إِيمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (2)

«سوگندهای خود را [چون] سپری بر خود گرفته و [مردم را] از راه خدا باز داشته اند. راستی که آنان چه بد می کنند * این بدان سبب است که آنان ایمان آورده، سپس به انکار پرداخته اند و در نتیجه بر دل هایشان مهر زده شده و [دیگر] نمی فهمند».

این آیه شریفه بر این دلالت دارد که منافقین از اول منافق نبودند، بلکه واقعا ایمان آورده بودند و بعد از آن منافق شدند. منافق با مسلمانان واقعی در اعمال شرکت می کند؛

ص: 447

1- سوره توبه، آیه 66.

2- سوره منافقون، آیه 2 و 3.

نماز می خواند، روزه می گیرد، حج می رود، در جنگ ها شرکت می کند و از کفار می کشد و کشته می شود، اما قلب او مریض است و در آنچه می گوید، شك دارد. چه بسا به وحدانیت حق و رسالت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم شهادت می دهد، اما اصلاً منکر است و باور ندارد. می توان گفت که در قرآن، منافق به منکر گفته شده است، نه مریض. پس در هر دو صورت واقعاً کافر است، اما در اثر اقرار لسانی، محکوم به احکام اسلام است و در جمیع آثار با تمام مؤمنین مساوی است.

پیدایش نفاق در بین مسلمین

غالباً هر حزبی که تأسیس می گردد، در اول امر کسانی که به آن مرام معتقد هستند از روی راستی و خلوص عقیده در رواج دادن آن مسلک و مرام جدیت دارند. وقتی مرامشان تا حدودی رواج یافت، هر اندازه که بر عظمت و وسعت دایره و رونق بازار آن افزوده شود، منافق پیدا می شود و درون آن حزب پا می گذارند. به این دلیل که یا می خواهند از عظمت و موقعیت آن مرام و مسلک استفاده کنند و یا آن که به واسطه ترس از مخالفت، خود را به آن حزب می بندند و از افراد آن جمع محسوب می شوند. به تدریج ممکن است بعضی از آنان هم که در اول امر با اخلاص وارد حزب شدند، مریض شوند و از منافقین گردند؛ زیرا چیزی پدید آمده است که بر خلاف انتظار آنها بوده و موجب تکدر خاطرشان گردیده است، ولی از باب خوف یا طمع، صلاح خویش را در اظهار مخالفت نمی بینند، بلکه خود را از افراد حزب محسوب می دارند.

پس غالباً سابقین در هر حزبی با عقیده هستند اما هیچ وقت نمی توان درباره لاحقین، چنین قضاوتی نمود؛ این رسم و قانون هر حزبی است و دین اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست. پیغمبر خدا، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم در اول امری که دعوت نمود و برای ارشاد کلیه بشر مبعوث گشت به مخالفت مشرکین مبتلا بود و به تدریج مخالفت اهل کتاب نیز ضمیمه شد. یعنی ابتدای امر، هیچ گاه مبتلا به منافقین نبود؛ زیرا نمی توان گفت کسانی که در اول امر اسلام می آوردند برای استفاده دنیایی بود. چون اگر هر يك از

آنها به هیچ قوم و قبیله ای وابسته نبودند همواره از طرف بزرگان قریش تحت فشار بودند و به عذاب های گوناگون مبتلا می شدند. پس اسلام آوردن سابقین از مسلمین برای امر دنیایی و استفاده از جاه و مقام و متاع دنیا نبود، بلکه ممحّض در امر الهی بودند. لذا در قرآن از سابقین مدح شده است:

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (1)

«و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کرده اند، خدا از ایشان خشنود و آنان [نیز] از او خشنودند و برای آنان باغ هایی آماده کرده که از زیر [درختان] آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانه اند. این است همان کامیابی بزرگ».

در نزد خدا و پیغمبر و مسلمانان هر کس سابقه دارتر به اسلام بود، مقرب تر بود. و بی جهت نبود اختلاف پیدا شد در این که چه کسی پیش از همه مسلمان شده است.

آری! در آن زمان که تمامی مردم به نظر استخفاف و استهزا به دین اسلام نگاه می کردند و مسلمان بودن به هیچ وجه جنبه استفاده عنوانی و مالی نداشت، پیش قدم شدن به اسلام نشان دهنده علو مقام یقین و ایمان بود. هر اندازه که بر عظمت اسلام و وسعت دایره آن افزوده می شد، شبهه نفاق بیش تر می گشت. اگر در نامه ای که علی علیه السلام به معاویه نوشته بود ملاحظه شود، در خواهیم یافت که آن حضرت چگونه فضل و برتری را مخصوص اهل سبقت دانسته و اسلام آوردن معاویه را پس از آن که مردم عرب اسلام آورده بودند، کاشف از ایمان واقعی ندانسته است، بلکه آن را از باب رغبت به استفاده در پرتو اسلام یا ترس از کشته شدن در اثر مخالفت با اسلام می داند. اگر اسلام آوردن معاویه برای ایمان واقعی بود، چگونه پس از آن که بیچاره شد و جمعی از قریش آزاد گشتند، این نور تابش نمود و یقین پیدا شد؟ معاویه از مؤلفه القلوب بود. پیغمبر به وسیله

ص: 449

شترانی که به او و ابوسفیان داد، خواست تا جلب قلب آنان شود و تظاهر به شهادتین نمایند یا بر این تظاهر باقی بمانند و مرتد نشوند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره می فرماید:

«وَلَمَّا أَذْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا وَأَسَدًا لَمَّتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَكَرْهًا كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَإِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِينٍ فَازْأَهْلُ السَّبْقِ يَسْبِقُهُمْ وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ» (1).

«و هنگامی که خدا عرب را فوج فوج به دین خود داخل ساخت و این امت به هر حال اسلام را پذیرفت شما از کسانی بودید که به این دین داخل شدیدی، اما این کار یا برای دنیا بود و یا از ترس، و این موقعی بود که سبقت گیرندگان سبقت جستند و مهاجران نخستین فضل و برتری خویش را یافته بودند».

من نمی خواهم بگویم که هرکس آخر کار ایمان آورد، منافق است و هرکس در اول امر اسلام آورد، مؤمن بود و ایمان او تا وقت مردن ثابت می ماند، بلکه می گویم کسانی که در موقع سختی اسلام می آورند، غالباً باعث و محرک آنان ایمان واقعی بوده و کسانی که در آخر ایمان می آوردند، نمی توان درباره آنها چنین قضاوتی نمود. چون شبهه رغبت به مال یا ریاست و استفاده از قبل اسلام و ترس از مخالفت در اول امر نبود، اما در آخر بود. در عین حال ممکن است کسانی که از سابقین و مجاهدین بودند، مرتد شوند و در صف مخالفین یا منافقین در آیند؛ چنانچه از آیات ذیل استفاده می شود:

«لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ» (2)

«عذر نیاورید! شما بعد از ایمانتان کافر شده اید».

همچنین می فرماید:

«ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا» (3)

«این بدان سبب است که آنان ایمان آورده سپس به انکار پرداخته اند».

ص: 450

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 117.

2- سوره توبه، آیه 66.

3- سوره منافقون، آیه 3.

در سیره حلبیه، ذیل قصه «لیلة العقبة» در غزوه تبوك و قصد منافقین به کشتن پیغمبر آمده است: «صبح روز بعد پیغمبر به اَسید بن حضیر که از رؤسای طایفه اوس بود، فرمود: آیا می دانی منافقین می خواستند چه بکنند؟ و بعد واقعه را شرح داد. اَسید

می گوید: یا رسول الله! اکنون تمامی مردم و قبایل حاضر هستند و در این جا منزل کرده اند. دستور بفرمائید تا هر طایفه منافقین خود را بکشند و اگر میل داشته باشید به من دستور دهید تا هر کس را که می خواهید نزد شما حاضر کنم و گردنش را بزنم. پیغمبر فرمود:

«خوش ندارم مردم بگویند که محمد به وسیله جمعی با دشمنان خود جنگ کرد و چون به وسیله آنان بر دشمنان غالب آمد به سمت آن جمع برگشت و آن کسانی که پل پیروزی او بودند

را نابود کرده و تمامی آنان را کشت».⁽¹⁾

در جمله بالا تأمل کنید! آیا منافقینی که می خواستند در غزوه تبوك پیغمبر را بکشند از مؤلفه القلوب بودند که پس از فتح مکه اسلام آوردند و یا از سابقین در اسلام بودند که در تمام غزوات شرکت داشته و در جنگ های پیغمبر از مجاهدین بودند؟ (ان شاء الله شرح این قصه در همین کتاب خواهد آمد.) نمی توان شك نمود که آن جمله پیغمبر با اَسید بن حضیر درباره کسانی صادق است که از اول جزو یاوران بوده و در مصائب با آن حضرت شریک بودند.

آری! آنان کسانی بودند که سال ها در رکاب پیغمبر با مشرکین و اهل کتاب می جنگیدند، ولی در این اواخر مریض شدند و منافق گشتند و آیه شریفه «انَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا» درباره آنان صدق می کند. اینان هستند که پیغمبر نمی خواهد آنان را نابود کند تا مردم نگویند که محمد به وسیله جمعی بر دشمنان غلبه یافت و پس از غلبه، آنان را کشت. چرا که آن کار، عمل سیاسیین و سلاطین است. در تاریخ سلاطین معروف است که آنان کسانی را که به وسیله زحمات ایشان به مقام عظمت رسیدند، می کشتند و خود را از شر آینده شان بر خود یا ولیعهد خود و یا از شر منت گذاریشان محفوظ می داشتند.

اما پیغمبر که تاریخ او روشن و صحیفه عملش پاک و پاکیزه است با سیاسیین فرق دارد. او به دست دشمنان دین بهانه نمی دهد. او منافقین را نمی کشد تا دشمنان او نگویند

ص: 451

که آنان مردمان پاکی بودند و پیغمبر اسلام برای آن که زمینه ریاست خویشان خود را فراهم سازد، آنان را کشت. و یا بگویند که چون آنان بر عیوب او مطلع شدند و خواستند مطلب را به مردم بگویند، آنان را کشت تا سر او محفوظ بماند.

هرچه از کفار کم می شد بر منافقین افزوده می گشت

می توان گفت که پیش از هجرت پیغمبر اکرم به مدینه در میان مسلمین، منافق نبود و یا آن که عدد آنان بسیار کم و ناچیز بود، ولی پس از آمدن پیغمبر به مدینه و حصول جمعی منظم و شهری آباد و قشونی فراوان، این مرض پیدا شد و به تدریج بر عدد آنان افزوده گردید. هر اندازه که فتوحات پیغمبر بیش تر و مملکت او دامنه دارتر می شد، جمعیت منافقین رو به زیادی می گذاشت؛ زیرا در آن میان مسلمانان ناراضی پیدا می شد و عده ای به جهت خوف و طمع، مسلمان می شدند. تمام آیاتی که درباره منافقین نازل شده است از سوره منافقین، توبه، بقره، نساء، انفال، ابتدای سوره عنکبوت تا سوره احزاب، فتح، حدید و حشر را می توان گفت که در مدینه یا در میان جنگ ها و غزوات نازل شده اند. بنابر این، دانسته شد که نفاق پس از پیدایش ربه زیادی می رفت، نه نقصان. پس هرچه از دشمنان خدا و مشرکین و یا از اهل کتاب کم می شد و بر مؤمنین افزوده می گشت، تعداد منافقین نیز رو به زیادی می رفت.

منافقین در دشمنی مانند یهود بودند

دشمنی منافقین نظیر دشمنی یهود اهل کتاب بود؛ زیرا نمی توانستند به جز اذیت ضرری برسانند: «لَنْ يَصُرُّوْكُمْ اِلَّا اَذًى(1)؛ جز آزاری [اندک] هرگز به شما زیانی نخواهند رسانید»؛ اما با این تفاوت که منافقان در صدد جنگ با پیغمبر بر نمی آمدند، ولی یهود در صدد مقابله بر آمدند؛ اگرچه پشت به جنگ می کردند: «وَ اِنْ يُقَاتِلُوْكُمْ يُؤَلُّوْكُمْ اِلَّا دَبَارًا(2)؛ و اگر با شما بجنگند به شما پشت نمایند».

ص: 452

1- سوره آل عمران، آیه 111.

2- سوره آل عمران، آیه 111.

مشرکین از استهزا شروع کرده و کار را به مرحله نهایی کشاندند؛ جنگ‌ها کردند و کشته‌ها دادند، ولی منافقین از استهزا و اذیت، تخریب امور و ایجاد فتنه و هرج و مرج و فساد، تجاوز نکرده و کار را به جنگ و مقاتله نرساندند. آنها هر اندازه پر جمعیت می‌شدند از جنگ خودداری می‌کردند.

پیغمبر در قضیه احد با هزار نفر برای جنگ با مشرکین از مدینه بیرون رفت که در اثنای راه عبدالله، پسر اُبی با سیصد نفر به مدینه برگشت و از پیغمبر جدا شد و پیغمبر نیز با هفتصد نفر به سمت احد رفتند. همچنین در جنگ تبوک پیغمبر با قشون از مدینه بیرون رفت و در «ثنية الوداع» منزل کرد و عبدالله بن اُبی نیز پایین تر، جداگانه با قشون خود منزل کرد و قشون او با قشون پیغمبر مخلوط نبود. (طبری از محمد ابن اسحق نقل می‌کند و گمان می‌کند که قشون عبدالله کمتر از قشون پیغمبر نبود.)

من می‌گویم: بر فرض هم که قشون منافقین از قشون پیغمبر کمتر بود، اما از همین نقل دانسته می‌شود که در عین حال قشون منافقین بسیار بود؛ زیرا پیغمبر خدا در این سفر با جمعیت زیادی حرکت نمود و به سمت روم نصارا می‌رفت. این جنگ شوخی نبود و جنگ با «هرقل» امپراتور روم حساب می‌شد. پس هر چه می‌توانست باید با خود قشون می‌برد. حال، ملاحظه کنید که قشون منافقین چقدر زیاد بود که در مقابل لشکر پیغمبر منزل گرفتند. در جنگ احد، نسبت، سه به یک بود. آنها جدا نبودند، اما در این نوبت که از اول جدا بودند، معلوم می‌شود که بیش از آن نسبت بود. حال، اگر تعدادشان برابر نبود از نصف هم کمتر نبود. منافقین با آن کثرت عدد، همانند یهود بودند و جز اذیت، نمی‌توانستند کاری انجام دهند؛ نه این که نمی‌خواستند. آنان در صدد موقعیت بودند، ولی خداوند از باب آن که دین خود را یاری کند، جلوگیری می‌نمود و نمی‌گذاشت از مرحله اذیت و اضرار و افساد بالاتر روند.

«لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ» (1)

ص: 453

«در حقیقت، پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی بر آمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند».

این خود معجزه ای از معجزات پیغمبر است؛ هر پادشاهی که در قشون خود به گروه نفاق مبتلا شود و آن منافقین با دشمنان خارجی نیز ارتباط داشته باشند، می بایست خود

به خود امر او رو به اضمحلال رود. (مگر حسین بن علی چنین نشد و در اثر نفاق داخلی و ربط با دشمن خارجی کشته نشد؟ همچنین نسبت مصعب بن زبیر به عبدالملک بن مروان نیز این گونه بود.) اما مرعوب بودن منافقین از پیغمبر و اختلال امور آنان با وجود کثرت نیرو و جمعیت آنان و با وجود طرح نقشه های تخریبی و با آن که پیغمبر منافقین را نمی کشت و آنان با کمال آزادی مشغول فعالیت بودند، خود، از امور خارق العاده ای است که می توان از آن فهمید که خداوند می خواست تا پیغمبر خود را از شر اعدا محفوظ بدارد و دین او را غالب سازد؛ چنانچه فرمود: «وَاللَّهِ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (1)؛ و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد». و یا «حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ (2)؛ تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند». سرانجام بر خلاف میل منافقین، امر خدا جاری شد.

آری! آنچه خداوند بخواهد همان خواهد شد.

بعضی از منافقین شناخته نمی شدند

چون منافقین تظاهر به شهادتین داشته و به تمام قوانین اسلام ملتزم بودند نماز می خواندند، روزه می گرفتند، زکات مال می دادند و در جهاد شرکت می جستند، بنابراین به این زودی ها قابل تشخیص نبودند. آنها شبیه دیگر مسلمانان بودند و در تمام امور شراکت داشتند. همین امر هم سرّ محفوظ ماندن آنان بود؛ زیرا در غیر این صورت مرتد

ص: 454

1- سوره مائده، آیه 67.

2- سوره توبه، آیه 48.

می شدند و حساب آنان از مسلمین جدا می شد.

وجود چنین افرادی در میان جمعی از مسلمین بسیار خطرناک بود. آنها در اذیت و آزار و تخریب امور مسلمین کوتاهی نداشتند و اگر گاهی نفاق آنان کشف می شد با سوگندهای خود پرده پوشی کرده یا منکر اصل قصه می شدند و قسم یاد می کردند. (مثل قضیه زید بن ارقم با عبدالله پسر اُبی که خواهد آمد) و اگر قابل انکار نبود توجیه می کردند. (مثل نامه نوشتن حاطب بن ابی بلتعنه به اهل مکه و خبر دادن او از حرکت پیغمبر که وقتی نامه کشف شد، دیگر مجال انکار نبود. بنابر این گفت: می دانستم که برای شما ضرر ندارد و خواستم بدین وسیله من بر قریش حقی پیدا کنم تا به اهل من خدمت کنند؛ چنانکه گذشت).

«يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ * أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ» (1)

«منافقان برای اغفال و خشنود کردن شما مؤمنان به نام خدا سوگند می خورند در صورتی که اگر ایمان داشتند سزاوارتر این بود که خدا و رسول را از خود خشنود کنند؛ آیا نمی دانند که هر کس با خدا و رسولش به عداوت برخیزد از قهر خدا آتش دوزخ کیفر دائمی اوست و این به حقیقت ذات و خواری بزرگ است».

خداوند در این آیه اشاره می کند که آنها می خواهند به وسیله قسم خوردن، شما را راضی کنند. همچنین اضافه می کند که راضی نگاه داشتن خدا و پیغمبر لازم تر است. آیا نمی دانند کسی که با خدا و پیغمبر دشمنی کند، مستوجب خلود در آتش جهنم است و آن، بدبختی عظیمی است؟! همچنین در جایی دیگر می فرماید:

«إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ * اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (2)

ص: 455

1- سوره توبه، آیه 62 و 63.

2- سوره منافقون، آیه 1 و 2.

«چون منافقان نزد تو آیند، گویند: گواهی می دهیم که تو واقعا پیامبر خدایی و خدا [هم] می داند که تو واقعا پیامبر او هستی و خدا گواهی می دهد که مردم دو چهره، سخت دروغگویند. سوگندهایی خود را [چون] سپری بر خود گرفته و [مردم را] از راه خدا باز داشته اند. راستی که آنان چه بد می کنند».

خداوند در این آیه نیز درباره منافقین می فرماید: منافقان وقتی نزد پیغمبر می آیند، می گویند که ما شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدا هستی. سپس می افزاید: خداوند می داند که او پیغمبر است، ولی منافقین به پیغمبر بودن او عقیده ندارند و دروغ می گویند. آنان، خود را در زیر سپر سوگندها از کشته شدن محفوظ می دارند و بدین وسیله مشغول گمراه کردن مردم و جلوگیری از راه حق می شوند و در عین تظاهر به اسلام، به کار زشت و ناپسندی مشغول هستند؛ عملیات تخریبی.

منافقین در خلوت و پنهانی از بدگویی نسبت به پیغمبر و توهین به او و کفر به خداوند مضایقه نداشتند و اگر گاهی کشف می شد و هیچ راهی برای انکار نداشتند، می گفتند که ما شوخی کردیم. خداوند در این خصوص می فرماید:

«وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ» (1)

«و اگر از ایشان بپرسی، مسلما خواهند گفت: ما فقط شوخی و بازی می کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را ریشخند می کردید؟»
همچنین در آیه شریفه دیگری می فرماید:

«وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ» (2)

«و برخی از بادیه نشینانی که پیرامون شما هستند؛ منافقند و از ساکنان مدینه [نیز عده ای] بر نفاق خو گرفته اند. تو آنان را نمی شناسی، [ولی] ما آنان را می شناسیم.»

ص: 456

1- سوره توبه، آیه 65.

2- سوره توبه، آیه 101.

به زودی آنان را دوبار عذاب می‌کنیم. سپس به عذابی بزرگ بازگردانیده می‌شوند».

از این آیه شریفه، شیوع مرض نفاق در میان مسلمانان دانسته می‌شود. آیه می‌گوید: گروهی از مردم بیابان نشین منافق هستند و عده‌ای از اهل مدینه نیز ممحّض در نفاق شدند که حتی پیغمبر نیز آنان را نمی‌شناسد، اما خداوند می‌شناسد.

البته این جماعت غیر از آن منافقینی بودند که در میان مسلمانان معروف به نفاق بودند که عبدالله بن اُبی رئیس آنان بود و اسامی جمعی از آنان در کتب ضبط است. این منافقین شرّ ممحّض بودند و اصلاً خیری نداشتند و در عین حال مخفی بودند و هیچ‌کس آنان را نمی‌شناخت. آنها برای اسلام و مسلمین بسیار خطرناک بودند.

در سیره حلبیه به نقل از حدیثی که او را صاحب سرّ پیغمبر خدا می‌نامیدند، آمده است: «پیغمبر به او فرمود: من سرّی را به تو می‌گویم و تو آن را فاش نکن. من مأمورم تا بر جنازه فلان و فلان (و جماعتی از منافقین را شمرد) نماز نخوانم. چون پیغمبر وفات کرد و نوبت خلافت به عمر رسید، اگر کسی می‌مرد و عمر به او بدگمان بود که آیا از آن دسته است یا نه، دست حدیثی را می‌گرفت و او را برای نماز خواندن می‌برد. اگر حدیثی می‌آمد، عمر بر او نماز می‌خواند و اگر نمی‌آمد، عمر هم نماز نمی‌خواند» (1). البته آن عده‌ای که پیغمبر به حدیثی معرفی کرده است، غیر از آن جماعت اهل مدینه بودند که در قرآن آمده است. که پیغمبر آنان را نمی‌شناسد.

بخشی از عملیات منافقین در غزوات

منافقین در اذیت و آزار رساندن، شبیه یهود بودند. حتی بعضی از آنان از نژاد یهود بودند. مثلاً رفاعه بن زید بن تابوت را که طبری جزء بزرگان منافقین می‌شمارد (2) از بنی قینقاع است که یهودی بودند. پس معلوم می‌شود که از هر گروهی در بین منافقین

ص: 457

1- سیره حلبیه، ج 3، ص 122.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 103.

بودند. چون منافقین در جوار و همسایگی یهود به سر می بردند، اخلاق آنان به منافقین سرایت کرد و در عمل نیز شریک یا نظیر یکدیگر شده بودند.

قطعا منافقین با اختلاف طبقاتی که داشتند و روز به روز بر جمعیت آنان افزوده می شد، هیچ روزی بیکار نبودند و در آزار پیغمبر و تخریب امور مسلمین و تقویت کفار و مشرکین کوتاهی نداشتند؛ ولی خواست خداوند این بود که پیغمبرش غالب و امرش ظاهر شود. چون خداوند خواسته بود، همان شد و تمام زحمات منافقین در عصر پیغمبر به هدر رفت.

مناسب است در این مقام قسمتی از عملیات منافقین را ذکر نماییم تا کیفیت مبارزات دشمنان خدا و طرز مقاومت پیغمبر دانسته شود و این مشت نمونه ای از خروار خواهد بود.

کارشکنی منافقین در غزوه احد

هنگامی که پیغمبر می خواست با مسلمین برای جنگ از مدینه بیرون رود، عبدالله بن اُبی چون به ظاهر یکی از مسلمین و رئیس خزرج بود، گفت که در شهر بمانیم و در کوچه و بازار جنگِ تن به تن کنیم. بین او و سعد بن معاذ، رئیس اوس اختلاف نظر پیدا شد. این یکی از مواردی بود که عبدالله خیلی خطرناک بود و اگر خواست خداوند نبود، باید پیش از رسیدن مشرکین، بین اوس و خزرج جنگ داخلی شروع می شد. منشأ این جنگ داخلی نیز همان اختلاف نظر رؤسای دو طایفه اوس و خزرج بود که سال ها با هم جنگ داشتند و دشمن دیرینه یکدیگر بودند. عاقبت پیغمبر تصمیم بر بیرون رفتن گرفت؛ اما عبدالله در میان راه با سیصد نفر از همدستان خود از لشکر پیغمبر جدا شد و آن حضرت با حدود هفتصد نفر نیروی جنگی به طرف احد حرکت کرد و جنگ با مشرکان در آن جا واقع شد.

حال سؤال این جاست که اگر جماعتی که با عبد الله رفتند واقعاً مسلمان بودند، چرا به خاطر عبدالله بن اُبی از موافقت پیغمبر دست برداشتند؟! اگر آن جماعت مثل رئیس

خود منافق نبودند، در موقعی که دشمن به سمت مدینه هجوم آورده بود، دست از یاری پیغمبر و جنگ با مشرکین بر نمی داشتند.

این اختلاف کلمه به وسیله منافقین که منجر به رفتن ثلث قشون پیغمبر شد، موجب این بود که بقیه قشون نیز دلسرد شوند و در موقع جنگ شکست بخورند؛ چنانکه همین امر واقع شد و مسلمانان فرار کردند و به پیغمبر توجّهی نداشتند: بعضی در بیابان ها و جمعی در کوه ها پراکنده شدند و بخشی هم خود را به مدینه رساندند و چند نفری نیز از مدینه دورتر رفتند و جمعی دیگر تصمیم گرفتند تا به وسیله عبدالله بن اُبی از ابوسفیان، رئیس مشرکین امان بگیرند و تسلیم شوند.

طبری می گوید: «اصحاب پیغمبر از او جدا شدند. بعضی به مدینه برگشتند و برخی بالای کوه، روی صخره رفتند. چون در میان مردم مشهور شد که پیغمبر کشته شده است، بعضی از کسانی که بالای کوه روی صخره بودند، گفتند: کاش کسی را نزد عبدالله پسر اُبی می فرستادیم تا برای ما از ابوسفیان امان بخواهد. ای قوم! محمّد کشته شده است.

پس قبل از آن که قومتان بیایند و شما را بکشند به سوی آنها برگردید. انس بن نصر گفت:

اگر محمّد کشته شد، خدای او زنده است. پس برای خدا با کفار بجنگید! آن گاه گفت: خداوندا! من از آنچه این جماعت می گویند بیزارم. انس با شمشیر کشیده به کفار حمله نمود و جنگ کرد تا کشته شد» (1).

در همین نقل دقت کنید! آن کسانی که با پیغمبر آمدند و در جنگ شرکت داشتند نیز سالم و خالی از مرض نبودند. اولاً چرا باید پیغمبر را تنها بگذارند و از او جدا شوند؟ اگر به خدا و پیغمبر علاقه داشتند از شهادت فرار نمی کردند. چرا هرچه پیغمبر آنان را می طلبید، جواب نمی دادند و فرار می کردند؟ ثانیاً این گفته، سخن يك نفر نبود. پس معلوم می شود که تمامی حاضرین می خواستند کسی را نزد عبد الله بن اُبی بفرستند و به وسیله این منافق از ابوسفیان امان بگیرند. لذا انس گفت: خداوندا، بیزارم از آنچه این جماعت می گویند و از گفته آنها به درگاه الهی عذر خواهی نمود. پس اگر آنها مسلمان

ص: 459

بودند، چرا می خواستند پس از کشته شدن احتمالی پیغمبر زیر بار ابوسفیان بروند؟

آری! آن شهید راه خدا گفت که اگر محمد کشته شده است، خدای او زنده است و با شمشیر حمله نمود تا کشته شد. از این مطلب دانسته شد که در میان قشون پیغمبر تصفیه کاملی به عمل نیامده بود و پس از رفتن آن سیصد نفر با عبدالله، باز هم منافق یا مریض در میان قشون پیغمبر بود و چون خیال کردند پیغمبر کشته شده است از دین او بیزاری جستند و به وسیله دشمن خدا، طالب صلح با ابوسفیان شدند.

مفسران گویند که آیه شریفه «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ السَّكَرِينَ (1)؛ و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست.

آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود بر می گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد». در همین مورد نازل شده است.

از این حکایت ارتباط عبدالله، رئیس منافقین با مشرکین کشف می شود. شاید دستور این بود که عبدالله، بین مسلمین اختلاف کلمه بیندازد و قشون را متفرق سازد و او این نقشه را ماهرانه انجام داد. اگر پیغمبر با پیشنهاد عبدالله مبنی بر بیرون رفتن از مدینه برای جنگ، موافقت می نمود، دشمن را به خانه خود کشانده بود که این امر موجب عزت مشرکین و شکست مسلمین بود؛ اما چون پیغمبر مخالفت کرد، عبدالله به این بهانه کناره گیری کرد و با ثلث لشکر به مدینه برگشت. پس در هر حال، نهایت کمک را به مشرکین نموده بود. لذا رابطه او با ابوسفیان محکم بود؛ بلکه جمعی از یاوران او در قشون پیغمبر بودند و موجبات شکست مسلمین را فراهم ساختند. من بعید نمی دانم که اشاعه کشته شدن پیغمبر نیز از ناحیه همین منافقین باشد؛ آنان با خیال آرام نقشه صلح با ابوسفیان را به وسیله عبدالله طرح می کردند. لذا با توجه و ملاحظه آیه شریفه «لَقَدْ ابْتَعَوْا

ص: 460

الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ (1)؛ در حقیقت، پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی بر آمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند تا حق آمد و امر خدا آشکار شد؛ در حالی که آنان ناخشنود بودند». فهمیده می شود که اگر مشیت الهی نبود، پیغمبر از چنگ همین منافقین و مصاحبانی که در رکاب او بودند، نجات نمی یافت و سخت ترین ضربات توسط همین دشمنان داخلی بر پیغمبر وارد می آمد.

غزوه بنی قینقاع

پس از آن که پیغمبر، یهود را پانزده روز محاصره نمود، آنان به حکم پیغمبر تسلیم بلاشرط شدند. بنابر نقل طبری از واقدی، پیغمبر می خواست آنان را بکشد، ولی عبدالله بن اُبی واسطه شد. (2) طبق نقلش از محمد بن اسحاق، عبدالله گفت: «ای محمد! در حق هم عهدان من خوبی کن! پیغمبر به او جواب نداد. باز عبدالله گفت: ای محمد! در حق هم عهدان من خوبی کن! پیغمبر از او روی گردانید. پس گریبان پیغمبر را گرفت و گفت: ای محمد! درباره هم عهدان من نیکی کن! پیغمبر فرمود: مرا رها کن! و غضب نمود و در صورت مبارکش، آثار غضب آشکار شد. مجدداً فرمود: مرا رها کن! گفت: نه. به خدا سوگند، از تو دست بر نمی دارم تا با هم عهدان من نیکویی کنی. می خواهی سرهای هفتصد نفر از دوستان مرا که در مواقع جنگ به حمایت من بر می خاستند و کمک کار من بودند را در یک صبح درو کنی؟ من از آینده وحشت دارم و به مساعدت آنان احتیاج دارم. پیغمبر فرمود: آنان را به تو دادم». (3)

بنابر نقل واقدی پیغمبر فرمود: «یهود را رها کنید! خدا آنان را و عبدالله را نیز با آنالعننت کند! آن گاه فرمود: یهود بنی قینقاع را بیرون کنید! و آنها از وطن آواره شدند». (4)

در همین قضیه درست دقت کنید و ببینید که آیا عبدالله از اسلام بهره ای داشته

ص: 461

1- سوره توبه، آیه 48.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 480.

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 480.

4- تاریخ طبری، ج 2، ص 481.

است؟ پسر اُبی از آنچه پیغمبر می خواست و موجب پیشرفت مسلمین بود، جلوگیری می کند؛ از دشمنان خدا حمایت و با آنان دوستی می کند؛ در حضور پیغمبر، او را محمد خطاب می کند و پس از مکالمه، گریبان آن سرور را می گیرد و هرچه پیامبر می فرماید مرا رها کن، اطاعت نمی کند و از غضب پیغمبر باک ندارد و صریحاً می گوید می خواهم برای روزهای آینده از آنان استفاده کنم. دشمنان خدا را برای آن که روزی به اتفاق آنان با پیغمبر و اولیاءالله بجنگد، نگاه داری می کند.

من از این دشمن خدا، عبدالله بن اُبی صرف نظر می کنم و می گویم که اگر طایفه او مسلمان بودند، چرا از او حمایت می کردند. در چنین موقعی، عبدالله به طایفه اش اعتماد داشت. اگر او می دانست که آنان در این گونه مواقع از او حمایت نخواهند کرد، هیچ وقت آن گونه جسارت نمی کرد. ممکن است بگوئیم که طایفه اوس نمی توانستند به عبدالله پرخاش کنند و از رفتار او ممانعت نمایند. چون فامیل او - طایفه خزرج - یا عده ای از آنان به حمایت از او بر می خاستند و باز بین اوس و خزرج، جنگ به پا می گشت. همچنین اگر مهاجرین در قبال عبدالله قیام می کردند، جنگ بین مهاجر و انصار شروع می شد. عبدالله اطمینان داشت کسی از اوس و مهاجرین به حمایت از پیغمبر و علیه او قیام نخواهد کرد و خزرج هم چون فامیل او هستند به احترام وی سخنی نمی گویند. لذا این دشمن خدا با پیغمبر خدا آن گونه رفتار می نمود.

من اگر اوس و مهاجرین را معذور بدانم و بگویم از فتنه ترسیدند، ولی این احتمال را درباره فامیل خود عبدالله نمی دهم. اگر عده ای از همان خویشان عبدالله به حمایت از پیغمبر بر می خاستند هیچ ضرری نداشت، بلکه موجب عزت اسلام و مسلمین می شد؛ چنانکه در غزوه بنی المصطلق پسر همین عبدالله منافق، در نزدیکی مدینه جلوی پدر را گرفت و گفت که نمی گذارم وارد شهر شوی تا آن که پیغمبر اجازه فرمود که عبدالله وارد شود و هیچ فتنه ای به پا نشد و جنگی میان خزرج شروع نشد.

من از این قصه، نفوذ کامل منافقین را به دست می آورم به حدی که مؤمنین از خزرج قدرت اظهار مخالفت نداشتند. از حلم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نیز بسیار متعجبم! چگونه در

مقابل اذیت های منافقین صبر کرد و از همین دشمنان خدا، برای ریشه کن کردن مشرکین و اهل کتاب - دو دسته دیگر از دشمنان خدا - استفاده نمود و در عین حال، نقشه عبدالله منافق را باطل کرد! زیرا عبد الله می خواست از زنده ماندن یهود استفاده کند و حزب شیطان را تقویت نماید. او گمان می کرد که اگر یهود از کشته شدن خلاص شوند در آینده از آنان علیه اسلام و مسلمین بهره می گیرد. هرچند پیغمبر آن ملاحظین را به آن ملعون بخشید، ولی فرمان داد تا از حجاز بیرون روند و آنان را آواره نمود و دست عبدالله را تا آخر عمر از آنان کوتاه کرد.

عملیات تخریبی منافقین در جنگ خندق

قسمتی از عملیات منافقین را از این آیات شریفه می توان به دست آورد:

«إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا * هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا * وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ إِلَّا غُرُورًا * وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا * وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوَّاهَا وَمَا تَلَبَّوْا بِهَا إِلَّا سِيرًا * وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُولُونَ الْآذِبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا» (1)

«هنگامی که از بالای [سر] شما و از زیر [پای] شما آمدند و آن گاه که چشم ها خیره شد و جان ها به گلوگاه ها رسید و به خدا گمان هایی [نابه جا] می برید، آن جا [بود

که] مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل هایشان بیماری است می گفتند: «خدا و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند» و چون گروهی از آنان گفتند: «ای مردم مدینه، دیگر شما را جای درنگ نیست، برگردید!» و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می خواستند و

ص: 463

می گفتند: «خانه های ما بی حفاظ است» و [لی خانه هایشان] بی حفاظ نبود، [آنان] جز گریز [از جهاد] چیزی نمی خواستند. و اگر از اطراف [مدینه] مورد هجوم واقع می شدند و آن گاه آنان را به ارتداد می خواندند، قطعاً آن را می پذیرفتند و جز اندکی در این [کار] درنگ نمی کردند؛ با آن که قبلاً با خدا سخت پیمان بسته بودند که پشت [به دشمن] نکنند و پیمان خدا همواره بازخواست دارد».

در جنگ خندق بر اثر حمله احزاب - دشمنان خدا - از بالا و پایین مدینه، مسلمین محصور شدند و مؤمنین به لرزه در آمدند و یا در عقاید متزلزل شدند، و منافقین و آن کسان که قلبشان مریض بود. (1) می گفتند: وعده های فتح و پیروزی خدا و پیغمبر، دروغ بود و طایفه ای از منافقین گفتند: جای توقف نیست. به خانه های خود برگردید و از جنگ

دست بردارید! همچنین بعضی از منافقین می آمدند و به بهانه آن که خانه های ما خراب است و در مقابل دشمن و دزد، حفاظی ندارد از پیغمبر اجازه برگشت می خواستند. آنها دروغ می گفتند و به جز فرار قصدی نداشتند.

آن گاه خداوند می فرماید: «اگر احزاب (دشمنان خدا) وارد مدینه می شدند و منافقین را به کفر دعوت می کردند، البته قبول می نمودند و هیچ توقف و درنگ نمی کردند، مگر اندکی

از آنان». «صدق الله العلیّ العظیم». در جنگ احد عده ای به گمان آن که پیغمبر کشته شده است، خواستند کسی را نزد عدوالله بفرستند تا به وسیله او از ابوسفیان امان بگیرند.

پس اگر مشرکین در جنگ خندق وارد مدینه می شدند و شهر را به تصرف در می آوردند و مردم را به کفر دعوت می کردند، چگونه قبول نمی کردند؟ یقیناً فوراً قبول می کردند تا خود را محفوظ بدارند. منافقین با وجود عهده ای که با خداوند بسته بودند تا از جنگ فرار نکنند، مخالفت کردند و خداوند، آنان را به خاطر این پیمان شکنی مؤاخذه خواهد کرد.

از این آیات شریفه چند مسئله معلوم می شود: سختی کار، فرار منافقین، کثرت آنان و آن که با اجازه پیغمبر و بدون اجازه آن حضرت به خانه ها بر می گشتند و به جنگ، پشت

ص: 464

1- معلوم می شود که مرض قلب، غیر از نفاق است و بنابراین نفاق، انکار باطنی و مرض قلب، شك و تردید است و هر دو دسته، مؤمن واقعی نیستند.

می کردند؛ بلکه مردم را به فرار دعوت می کردند و صریحاً می گفتند: وعده های خداوند و پیغمبر درباره فتح و پیروزی، دروغ است و وعده شیرین غلبه بر کفار، برای گول زدن ما می باشد.

حال از شما می پرسم: این جماعت که در میدان جنگ بودند و با پیغمبر در حفر خندق شریک بودند، آیا نماز نمی خواندند، روزه نمی گرفتند، به قوانین اسلام ملتزم نبودند و از صحابه پیغمبر محسوب نمی شدند؟! پس چگونه به خداوند گمان های بد می بردند و وعده فتح را دروغ می دانستند و از میدان جنگ فرار می کردند و پیغمبر را تنها

می گذاردند؟! چگونه پیغمبر به وسیله همین منافقین با اهل کتاب و مشرکین می جنگید؟!

این آیات قرآن است نه روایات؛ همه مسلمین باید گفته های خداوند را باور داشته باشند. حال، شما ببینید که اگر خداوند، پیغمبر را رها می نمود، آیا می توانست با این

تعداد اندک مسلمان واقعی و جمعیت زیاد منافق مسلمان نما در مقابل احزاب کفار و مشرکین مقاومت نماید و به وسیله جنگ غالب گردد؟ خداوند، خود، پیغمبر را کمک نمود و او را غالب و احزاب را مغلوب ساخت.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا» (1)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! نعمت خدا بر خود را به یاد آرید! آن گاه که لشکرهایی به سوی شما [در] آمدند، پس بر سر آنان تند بادی و لشکرهایی که آنها را نمی دیدید، فرستادیم. و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست».

آری! خداوند عملیات قشون پیغمبر خود و متزلزل شدن مؤمنین و گمان های بد و گفته ها و فرار منافقین را می دید. لذا به وسیله باد و جنود نادیده، هزیمت را نصیب احزاب نمود: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ (2)»؛ و خداوند [زحمت] جنگ را از مؤمنان برداشت». راستی! اگر خداوند، خود، جنگ را کفایت نمی نمود، همین دسته از منافقین چون کار را

ص: 465

1- سوره احزاب، آیه 9.

2- سوره احزاب، آیه 25.

سخت می دیدند در ابتدا فرار می کردند و پس از فرار با کفار هم عهد می شدند و پیغمبر را محصور می نمودند و آن عده از مؤمنین که گرفتار تزلزل شده بودند، یا کشته شده یا تسلیم کفار و احزابِ غالب می گشتند و آن منافقین نیز کافر می شدند؛ چنانکه خدا فرمود:

«وَلَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَأَنزَلْنَا بِهَا مَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا» (1)

«و اگر از اطراف [مدینه] مورد هجوم واقع می شدند و آن گاه آنان را به ارتداد می خواندند، قطعاً آن را می پذیرفتند و جز اندکی در این [کار] [درنگ نمی کردند].»

غزوه بنی قریظه، اصرار اوس و حکمیت سعد

بنا بر نقل محمد بن اسحاق، چون یهود بنی قریظه تسلیم بلا شرط شدند، طایفه اوس - هم عهدان یهود - از کشته شدن آنان جلوگیری کردند و جداً خلاصی آنان را درخواست نمودند. از عبارت محمد بن اسحاق استفاده می شود که همگی به جنبش در آمدند و به پیغمبر گفتند: هم عهدان طایفه خزرج - یهود بنی قینقاع - را نکشتی؟! پیغمبر فرمود: ای طایفه اوس! به حکم یک نفر از خودتان تسلیم می شوید؟ گفتند: بلی! فرمود: اختیار با سعد بن معاذ است. قوم سعد به دنبالش رفتند و او را بر الاغ سوار کردند و دور او را گرفته و می گفتند: ای ابو عمرو، در حق هم عهدان خودت نیکی کن؛ زیرا پیغمبر اختیار را به تو واگذار کرده است که در حق یهود نیکی کنی. چون زیاد سخن گفتند و اصرار نمودند، سعد گفت: وقت آن رسیده است که در راه خدا از هیچ ملامت کننده ای باکی نداشته باشم. از کلام سعد، یکی از دانایان مطلب را فهمید و برگشت و خبر کشته شدن بنی قریظه را آورد. (2)

خداوند به گفته مردم که بگویند ایمان آوردیم، اکتفا نمی کند؛ بلکه آنان را امتحان

ص: 466

1- سوره احزاب، آیه 14.

2- تاریخ طبری، ج 2، 586 و 587.

می نماید تا راستگو از دروغگو شناخته شود. صحابه، همگی اظهار ایمان می کردند و خشنودی خود را از مغلوبیت کفار و غلبه اسلام آشکار می نمودند و خود را «اشداء علی الکفار» می شناختند. اکنون نوبت امتحان است تا مؤمن از منافق شناخته شود. نفاق عده کثیری از خزرج به واسطه عملکرد عبدالله پسر اُبی با پیغمبر و طرفداری او از یهود بنی قینقاع دانسته شد و اینک نوبت به طایفه اوس رسیده است. به موجب این نقل، همین قدر که دانستند پیغمبر می خواهد یهود را بکشد، همگی به مخالفت برخاستند و به طرفداری از یهود به جنبش در آمدند.

عجبا! طایفه اوس به ملاحظه حمیت جاهلیت از اطاعت پیغمبر صرف نظر می کنند و می خواهند مانند پسر اُبی منافق، پیغمبر را بر عفو یهود وادار کنند. طایفه اوس در لجاجت و اصرار کوتاهی نکردند. چون رئیس خزرج، عبدالله منافق بود، اصرار کرد نتیجه گرفت. ولی سعد، رئیس اوس در اثر جراحی که در غزوه خندق پیدا کرده بود، بستری بود و نتیجه اصرار آنان این شد که آن مسئله، با نظر سعد خاتمه بیابد. سعد غیر از عبد الله، دشمن خدا، است؛ سعد، سعید و شهید راه خدا و علاقمند به عظمت اسلام و عزت مسلمین بود. او به راستی میل نداشت که دشمنان خدا روی زمین باقی بمانند. لذا اگر یهود نجات نیافتند در اثر دیانت سعد بود، وگرنه طایفه اوس همانند خزرج، کار خود را کردند و کوتاهی نمودند. پیغمبر در مقابل این دسته از منافقین، امر را به سعد واگذار کرد. آنان نیز چاره ای جز قبول حکمیت رئیس خود نداشتند. پس سراغ او رفتند و دور او را گرفتند و با تعظیم و احترام از او خواهش کردند تا در حق دشمنان خدا خوبی کند.

عجب آن که در حیات پیغمبر بر او دروغ بستند و گفتند که پیغمبر، کار را به تو واگذار نمود تا در حق یهود خوبی کنی! اگر مقصود پیغمبر، احسان به یهود بود، چرا می خواست آنان را بکشد؟ چرا اوس مخالفت کردند؟ چرا کار را به سعد واگذار نمود؟ خود پیغمبر هم می توانست فرمان عفو را صادر کند. آنان برای اغفال سعد، دروغ می گفتند تا او به خیال این که میل پیغمبر همین است به نفع یهود حکم کند و البته حکم سعد هر چه باشد، پیغمبر قبول خواهد کرد. شاید آن جماعت از اوس در مقام حفظ نفوس یهود، این دروغ

را جایز می دانستند؛ اگرچه بر پیغمبر باشد. سعد، آن ناصر دین و حامی سید المرسلین، خویشان خود را می شناخت و از خدعه و نیرنگ آنان آگاه بود. لذا پس از آن همه اصرار فرمود: وقت آن رسیده است که سعد در راه خدا از هیچ ملامت کننده ای نهراسد.

آری! چنان کرد و حکم داد که زنان و بچه ها، کنیز و اسیر شوند و مردان، کشته شده و اموال ایشان بین مسلمین تقسیم گردد. پیغمبر اکرم از حکم سعد خشنود شد و فرمود: «حکم کردی به حکم خدا از بالای آسمان ها». پس، به موجب این نقل، وضعیت اوس دانسته می شود و همچنین معلوم می شود که آنچه اوس از پیغمبر می خواستند خلاف رضای حق و خلاف رضای پیغمبر بود.

غزوه بنی المصطلق، بدگویی عبدالله بن اُبی و سکوت عده ای از انصار

پس از آن که جنگ با بنی المصطلق به آخر رسید و کفار اسیر شدند، جهجاه، اجیر عمر بن خطاب با يك نفر از هم پیمانان انصار بر سر آب چاه نزاع نمود. اجیر عمر او را زد و خون از دوست خزر جیان جاری شد. او فریاد کرد و طایفه خزر ج را به کمک خواست. جهجاه نیز از قریش یا مهاجرین کمک خواست. بنا بر نقل سیره حلبیه، جمعی از دو طایفه جمع شدند و لباس جنگ پوشیدند و چیزی نمانده بود که فتنه بزرگی به پا شود. پیغمبر آمد و آتش فتنه را خاموش نمود. (1)

عبدالله بن اُبی از این پیشامد ناگوار به غضب آمد. جمعی از خزر ج نزد او بودند. زید بن ارقم، که پسری کم سال بود در میان آن جمع بود. عبدالله گفت: آیا مهاجرین چنین کاری کردند؟ آنان به شهرهای ما آمدند و بر ما غالب شدند. مَثَل درستی گفته اند که «سگ خود را چاق کن تا تور را بخورد». به خدا سوگند، وقتی به مدینه برگردیم هر کدام عزیز تر باشد، ذلیل تر را بیرون می کند! آن گاه به حاضرین گفت: این کاری است که خودتان کردید؛ به شهرهایتان راهشان دادید و در اموال، شریکشان کردید. به خدا سوگند، اگر به آنان چیزی ندهید بیچاره می شوند و به شهرهای دیگر می روند. زید بن

ص: 468

آن گاه پیغمبر فرمود: ای پسر! شاید به سبب دشمنی با عبدالله این خبر را آورده ای یا آن که اشتباه می کنی. حاضرین از انصار زید را ملامت کردند و گفتند: بر آقای خودت دروغ می بندی؟ (1)

طبق نقل طبری، عمر به پیغمبر می گوید: «عباد بن بشر را امر کن تا عبدالله را بکشد. حضرت می فرماید: در آن هنگام، مردم می گویند که محمد، اصحاب خود را می کشد». (2) همچنین بنا بر نقل دیگری در سیره آمده است: «عمر گفت: اگر خوش نداری کسی از مهاجرین او را بکشد به يك نفر از انصار امر کن تا او را بکشد. فرمود: مردم زیادی از اهل مدینه به غضب می آیند». (3) بنا بر نقل محمد بن اسحاق آمده است: «وقتی عبد الله از خبر دادن زید بن ارقم خبر شد، نزد پیغمبر رفت و سوگند یاد کرد که من چنین نگفته ام. چون عبدالله در قوم خود، شریف و بزرگ بود، کسانی از انصار که حاضر بودند گفتند: شاید زید اشتباه کرده باشد. البته این سخن را برای دفاع از عبدالله می گفتند».

هنگامی که این خبر در میان مردم مشهور شد، پیغمبر برای آن که مردم را از این سخن منصرف کند، فرمان حرکت داد با آن که هوا گرم بود و وقت حرکت نبود. قشون حرکت می کند. شب و مقداری از روز دوم را نیز در حرکت هستند تا آن که هوا گرم می شود. پس توقف می کند و مردم به مجرد منزل کردن، از فرط خستگی به خواب می روند. اسید بن حضیر از بزرگان طایفه اوس نزد پیغمبر می آید - شاید در حال حرکت بودند - و می گوید: یا رسول الله! در وقتی که معهود برای حرکت نبود، حرکت نمودی! فرمود: مگر از گفته رفیق خودتان خبر نداری؟ اسید گفت: رفیقمان کیست؟ آن حضرت فرمود: عبد الله بن اُبی. اسید گفت: چه گفته؟ فرمود: گفته که چون به مدینه برسیم

ص: 469

1- سیره حلبیه، ج 2، ص 596 و 597.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 606.

3- سیره حلبیه، ج 2، ص 597.

عزیزتر ذلیل تر را بیرون می کند. اسید گفت: یا رسول الله! اگر بخواهی، او را بیرون می کنی؛ چون تو عزیز هستی و او ذلیل. آن گاه می گوید: یا رسول الله! با او مدارا کن! به خدا سوگند، در موقعی که خداوند تو را به مدینه آورد طایفه خزرج می خواستند او را پادشاه کنند و داشتند تاج سلطنت او را درست می کردند. او گمان می کند که شما، سلطنت او را گرفته اید. (1) سوره منافقین در این مورد نازل شده است.

شما در این قصه، درست دقت کنید! از يك سو به مجرد آن که يك نفر فریاد می کند «یا لالنصار!» و دیگری فریاد «یا للمهاجرین» سر می دهد، از دو طرف، مسلح حاضر می شوند و برای جنگ با یکدیگر آماده می گردند. اگر این دو دسته، مسلمان راستین بودند و به خدا و پیغمبر ایمان داشتند در چنین موقعیتی که پیغمبر تازه از جنگ با کفار خلاص شده و در میان آنان حضور دارد، به چنان کاری مبادرت نمی کردند. اگر نه این بود که خود پیغمبر حاضر شد و طرفین را ساکت نمود و فتنه را خاموش ساخت. این جنگ بین مهاجر و انصار، عواقب بدی به جا می گذاشت. آری! «وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ (2)؛ و چگونه کفر می ورزید، در حالی که آیات خدا بر شما خوانده می شود و پیامبر او در میان شماست؟»

عجبا! مردمانی که در موقع جنگ با دشمن فرار می کنند، چگونه در موقع برادرگوشی و جنگ داخلی، شتابان اقدام می کنند؟ آیا این قضیه، نقشه شوم منافقین برای

ایجاد اختلاف بین مسلمین نیست؟

خداوند در مورد تخلف منافقین از همراهی با قشون پیغمبر در واقعه تبوک می فرماید:

«لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضَاعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ» (3)

ص: 470

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 606 و 607.

2- سوره آل عمران، آیه 101.

3- سوره توبه، آیه 47 و 48.

«اگر با شما بیرون آمده بودند برای شما جز فساد نمی افزودند و به سرعت خود را میان شما می انداختند و در حق شما فتنه جویی می کردند و در میان شما جاسوسانی دارند [که] به نفع آنان [اقدام می کنند]. و خدا به [حال] ستمکاران داناست. در حقیقت، پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی بر آمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند تا حق آمد و امر خدا آشکار شد؛ در حالی که آنان ناخشنود بودند».

شاید این قضیه هم یکی از آن موارد فتنه است که در آیه آمده که قبلاً هم می خواستند فتنه ایجاد کنند. منافقین در این سفر در رکاب پیغمبر بودند و موجب فساد و

فتنه شدند و در صدد ایجاد نزاع و فساد بودند که چنین نیز کردند، ولی آن نقشه به وسیله پیغمبر اکرم به هم خورد. عبدالله و منافقین آتش فتنه را روشن کرده و بر آن دامن زدند.

کسی که بر سر چاه مجروح شد از بستگان خزرج بود و احتمال می دهم که این نزاع نیز به دستور همان منافق خزرج به پا شد و او دستور داشت که به خزرج استغاثه کرده و از آنان کمک بخواهد تا آنان به این بهانه مسلحانه وارد شوند. چه بسا امر بر دسته دیگر پوشیده بود و کورکورانه در گودال کنده شده افتاده بودند. البته اگر پیغمبر شخصاً دخالت نمی کرد آثار سوء و شوم آن ظاهر می گشت که البته این خود، یکی از اثرات وجود پیغمبر در میان جمع بود تا از کفر جمیع جلوگیری شود. وقتی عبدالله منافق از آن واقعه به نتیجه نرسید در مقام تهییج احساسات بر آمد و خزرجی ها را با آن کلمات تحریک کرد و می خواست به وسیله تهییج احساسات، مجدداً آنان را وادار به عمل نماید.

هرچه بیش تر در این قصه دقت می کنیم سوء ظن ما به عده ای از صحابه زیادتر می شود. عجباً! عبدالله در حضور جمعی از انصار آن مثل را ذکر کرده و مهاجرین را به سگ تشبیه می کند و می گوید: چون به مدینه برسیم، عزیزتر، ذلیل تر را بیرون می کند. و همچنین می گوید: اگر در آینده از مال خود به آنان ندهید بیچاره و آواره می شوند و از شهر شما بیرون می روند ولی حاضرین از انصار هیچ دفاعی نمی کنند و پاسخ آن منافق را نمی دهند!

عجیب تر آن که چون این خبر به وسیله زید به پیغمبر می رسد، حاضرین انصار از عدو الله حمایت و دفاع می کنند و به زید اعتراض می نمایند. من این جمع را منافق می شناسم. به همین جهت هم خداوند در قرآن این سخنان را مخصوص به عبدالله دانسته و آن دو جمله را به منافقین نسبت داده است: «هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِندِ رَسُولِ اللَّهِ (1)؛ آنان کسانی اند که می گویند به کسانی که نزد پیامبر خداوند انفاق مکنید» و آیه دیگر: «يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ (2)؛ می گویند: اگر به مدینه برگردیم، قطعاً آن که عزتمندتر است، آن زبون تر را از آن جا بیرون خواهد کرد».

آری! گوینده، مستمع و مدافع، همگی منافق بودند. اگرچه پیغمبر خدا از سخنان منافقین بسیار متأثر شد، ولی در مقام مؤاخذه آنان بر نیامد و برای آن که مردم را از این موضوع منصرف سازد به آن مسافرت طولانی متوسل شد تا مردم ناراحت را از این موضوع غافل کند؛ حتی قریب به بیست ساعت در عین شدت گرما حرکت کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم عجب حلمی داشت!

آری! به وسیله همین حلم و بردباری بود که از دشمنان خدا کار می کشید و آنها در جنگ ها شرکت می کردند و دشمنان خدا - اهل کتاب و مشرکین - مقهور و مرعوب می شدند. از آیه شریفه «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ (3)؛ پس به [برکت] رحمت الهی با آنان نرمخو [و پر مهر] شدی و اگر تندخو و سنگدل بودی، قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند» دانسته می شود که جمع شدن مسلمانان حول پیغمبر نه از جهت ایمان واقعی ایشان، بلکه در اثر نرمی پیغمبر بوده است و اگر آن حضرت سختی و درستی می نمود، البته از اطراف او متفرق می شدند. شما می توانید از همین آیه زیادی تعداد منافقین و اندازه مهربانی و نرمی پیغمبر با ایشان را به دست آورید.

ص: 472

1- سوره منافقون، آیه 7.

2- سوره منافقون، آیه 8.

3- سوره آل عمران، آیه 159.

آری! در نتیجه حلم پیغمبر و گذشت زمان، مسلمانان واقعی پیدا می شوند و چه بسا اولاد همین منافقین، از مؤمنین شوند؛ چنان که پسر همین عبدالله بن اُبی از مؤمنین بود که نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! شنیدم قصد کشتن پدرم را داری؟ اگر چنین است، به من دستور ده تا سر پدرم را بیاورم؛ به خدا سوگند، در میان طایفه خزرج پسر مهربان تر از من به پدرش نیست، ولی می ترسم فرد دیگری او را بکشد و من نتوانم کشته پدرم را ببینم و بالأخره قاتل او را بکشم و در نتیجه، مسلمانی را در مقابل کفری کشته باشم و داخل آتش شوم. پیغمبر فرمود: مادامی که با ما باشد با او خوبی و مدارا می کنیم.

من گمان می کنم که اگر پیغمبر فرمان قتل او را می داد، عبد الله به زودی کشته نمی شد؛ یعنی تا جمعی از او کشته نمی شدند، او کشته نمی شد و چه بسا فامیل او به کمک وی بر می خاستند و در میان مسلمین فتنه و آشوبی به پا می شد. این مطلب از نقلی که طبری در سیره نموده است، مستفاد می شود؛ طبری از محمد بن اسحاق نقل می کند: «پس از این قصه اگر عبدالله اقدامی می نمود، فامیلش او را ملامت کرده و او را تهدید می نمودند. پیغمبر چون بر این امر آگاه شد به عمر فرمود: ای عمر! اگر آن روز که تو می گفتی «عبدالله را بکشم» می کشتی، کسانی به غضب می آمدند که اگر امروز به آنان بگویم او را بکشید، می کشند»⁽¹⁾.

موقعیت عبدالله در میان طایفه خزرج بسیار قوی بود؛ به طوری که می خواستند او را پادشاه نمایند. روح ایمان در قلوب مسلمین کم بوده و دل های آنان از حمیت جاهلیت پُر بوده است.

ملاحظه شود که طایفه خزرج پس از رحلت پیغمبر در صدد بر آمدند تا با سعد بن عباده که رئیس خزرج بود، بیعت کرده و او را خلیفه مسلمانان و جانشین پیغمبر نمایند.

چون خلافت از انصار گذشت و در قریش فرود آمد، ابوبکر نتوانست او را مجبور به بیعت نماید. و ابوبکر فهمید که او بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و کشته نمی شود تا فامیل

ص: 473

او، همگی کشته شوند، در این صورت هم فتنه بزرگی به پا می شد؛ با آن که فامیل او بیعت کرده بودند. قضیه سعد بن عبادہ با ابوبکر شبیه به قضیه عبداللہ با پیغمبر است که هر دو رئیس خزرج و طالب سلطنت بودند. و این است سرّ آن که پیغمبر منافقین را تحمّل می نمود.

نقشه تخریبی منافقین در غزوه هوازن و اعتراض انصار به پیغمبر

طبری نقل نموده است: «چون پیغمبر آن اموال زیاد را در میان قریش و قبایل عرب تقسیم نمود و به انصار چیزی نداد، آنان غضب کردند و حرف و حدیث زیاد شد. بعضی گفتند: پیغمبر خویشان خود را پیدا کرده است. سعد بن عبادہ خدمت پیغمبر رسید و گفت: یا رسول اللہ! انصار بر شما غضب کرده اند؛ چون اموال را به غیر آنان بخشیدی. فرمود: تو چه می گویی و چه عقیده ای داری؟ گفت: من نیستم، مگر از قوم خود» (1).

تفاوت میان سعد اوس و سعد خزرج از همین نقل دانسته می شود. طایفه سعد بن معاذ هرچه کردند تا او در حق یهود خوبی کند، در او اثر نداشت و گفت که وقت آن رسیده است تا در راه خدا از ملامت کننده نهراسم، اما سعد خزرج صریحا در پاسخ پیغمبر می گوید: من نیستم مگر یک نفر از قوم خودم و در عقاید نیز شریک آنان هستم. آن سعد عزت اسلام و عظمت پیغمبر و نابودی کفار را می خواست، ولی این سعد فقط به مال دنیا و مقام چشم دوخته و بر پیغمبر اعتراض دارد که چرا آن اموال را در راه عظمت اسلام صرف کردی و در بین انصار تقسیم نکردی.

پیغمبر فرمود: آنان را جمع کن. سعد، انصار را جمع کرد. بعضی از مهاجرین نیز وارد شدند، اما سعد جماعت دیگر را راه نداد. آن گاه پیغمبر تشریف آورد و (به واسطه

آن بیانات که در کتاب مشرکین نوشتم) رضایت انصار را فراهم ساخت و فرمود: ای جماعت انصار! آیا راضی نیستید دیگران با گوسفند و شتر بروند اما شما برگردید و حال آن که پیغمبر خدا با شماست؟ انصار گریه کردند تا آن که ریش هایشان تر شد و پیغمبر در حق انصار و اولاد آنان و اولاد اولاد آنان دعا نمود.

ص: 474

از این قضیه دانسته می شود که منافقین نیز در میان اصحاب بودند و از این پیش آمد کاملاً سوء استفاده کرده و مشغول فتنه و فساد شده اند.

«لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَزَادُكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا وُضِعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ» (1)

«اگر با شما بیرون آمده بودند جز فساد برای شما نمی افزودند و به سرعت خود را میان شما می انداختند و در حق شما فتنه جویی می کردند و در میان شما جاسوسانی دارند [که] به نفع آنان اقدام می کنند».

انصافاً منافقین این نقشه را ماهرانه طرح کردند و مؤمنین که در اقلیت بودند، تسلیم اکثریت شده و با آنان همراه گشتند و یا خود را بر موافقت با آنان مجبور دیدند. در هر صورت، کار به جایی رسید که تمامی انصار اعتراض کردند و جناب سعد نیز پس از اعتراض، موافقت خود را با قومش اعلان نمود. اگر سعد منافق نبود، واسطه این پیغام نمی شد و قوم خود را همانند مؤمن آل فرعون به اطاعت از پیغمبر اکرم هدایت می کرد. خداوند درباره منافقین می فرماید:

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَاهُمْ يَسَّ خَطُونَ * وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ» (2)

«و برخی از آنان در [تقسیم] صدقات بر تو خرده می گیرند. پس اگر از آن [اموال] به ایشان داده شود، خشنود می گردند و اگر از آن به ایشان داده نشود به ناگاه به خشم می آیند. و اگر آنان بدانچه خدا و پیامبرش به ایشان داده اند خشنود گشته و می گفتند: خدا ما را بس است به زودی خدا و پیامبرش از کرم خود به ما می دهند و ما به خدا مشتاقیم، [قطعاً برای آنان بهتر بود]».

حال ملاحظه شود! این انصار که به پیغمبر اعتراض کرده و غضب نمودند که چرا

ص: 475

1- سوره توبه، آیه 47.

2- سوره توبه، آیه 58 و 59.

اموال را به قریش داده و به انصار نداده است، آیا اعتراض یا غضب آنان به خاطر ایمان به خدا و پیامبر بود یا از نفاق آنان بر می خاست؟ پیغمبر خدا نقشه منافقین را به طرز عجیبی به هم زد؛ در جلسه ای که مخصوص انصار بود، پیغمبر حاضر شد و پس از آن که نعمت های الهی را که خداوند به وسیله وجود آن حضرت به آنان داده به رخ ایشان کشید، سخنان آنان را در مورد خودش به این تعبیر بیان کرد که اگر بخواهید، می توانید بگویید که قریش تو را بیرون کرد و ما جای دادیم، آنها تکذیب نمودند و ما تصدیق کردیم، توبی یاور بودی و ما یآوری ات کردیم، بی مال آمدی و ما تو را در اموال خود شریک نمودیم. و خلاصه با این سخنان تحریکشان نمود. انصار در آن هنگام از گفته خود شرمند شده و گریه نمودند.

پیامبر به آنان گفت: به مدینه بر می گردم و از مدینه صرف نظر نکرده ام. اگر من به قریش مال دادم، اما خود من برای شما و در سهم شما هستم. پیغمبر با کلمات خود حال آنان را تغییر داد. مؤمنین متذکر شده و گرد و غبار شیطان را از خود دور کردند. بر عکس، منافقین بیچاره گشته و اجباراً سکوت اختیار کردند. آن گاه پیغمبر در حق انصار و فرزندان آنان دعا کرد و به این نحو از نقشه خطرناک منافقین جلوگیری نمود.

ببینید که پیغمبر اکرم چگونه تمامی زحمات منافقین را به باد داد و بنیاد آنان را خراب نمود!

«وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ» (1)

«و چگونه کفر می ورزید با این که آیات خدا بر شما خوانده می شود و پیامبر او میان شماست؟!»

عملیات منافقین در غزوه تبوک و برگشت آنان

پیامبر اکرم در آخرین غزوات خود مسلمانان را برای حرکت دادن به سمت شام جمع نمود و آشکارا مقصود را بیان فرمود؛ بی آن که توریه نماید و خلاف ظاهر را قصد کند تا مسلمانان با بصیرت باشند.

ص: 476

در فصل گرما و شاید اواخر تابستان بود که این سفر پیش آمد و برای مسلمانان سال سختی بود. موقع رسیدن خرما، شدت گرمی هوا، راه طولانی و جنگ با امپراطور روم از اموری بود که می توانست گروهی را از فکر جنگ باز دارد. پیغمبر اکرم عازم جنگ شد، ولی رویارویی با دشمن پیش نیامد و بعد از نزدیک به بیست روز توقف، مراجعت نمودند. درباره تعداد مسلمین اختلاف زیاد است؛ سی، چهل و هفتاد هزار هم ذکر شده است.

نمی دانم منظور از این سفر، تهدید نصارا بود یا آن که از تجمع کفار در تبوک خبر آورده بودند و چون پیغمبر رفت و کذب خبر روشن شد، مراجعت نمود. در هر صورت، در این سفر، عملیات منافقین زیاد بود و دشمنی آنان با پیغمبر اکرم آشکار گردید. در سوره توبه درباره منافقین آیات زیادی وارد شده است.

محمد بن اسحاق یکی از عملیات منافقین را به این شکل نقل کرده است: «عبدالله بن اُبی با جمعیت خود - که از منافقین و اهل ریب و شک بودند - از مدینه بیرون آمد و پایین تر از لشکرگاه پیغمبر منزل کرد. وقتی پیغمبر به سمت تبوک حرکت نمود، او به مدینه برگشت. ابن اسحاق می گوید: گمان می کنیم که قشون عبدالله کمتر از قشون پیغمبر نبود». (1)

البته مقصود، قشون پیغمبر از اهالی خود مدینه است، وگرنه ارتش پیغمبر خیلی زیاد بود؛ زیرا مسلمین را از اطراف جمع آوری نمود. به گفته منافقین، اهل مدینه دو قسم شده بودند؛ نصف با پیغمبر و نصف دیگر با عبدالله پسر اُبی. از همین نقل، کثرت منافقین و این که چگونه به سرعت رو به زیادی می رفتند، دانسته می شود.

چرا منافقین بیرون آمدند و چرا برگشتند!؟

نظیر این عمل در غزوه احد نیز از پسر اُبی سر زد؛ یعنی با سیصد نفر از وسط راه به مدینه برگشت و پیغمبر با هفتصد نفر به سمت احد رفتند. اگر لشکر از اول کم باشد، بهتر است از این که در بین راه کم شود؛ چون این امر، موجب شکستگی خاطر و ضعف قلبی

ص: 477

افراد باقی مانده خواهد شد؛ خصوصاً در چنین سفری که جنگ با امپراطور نصاراست. و از طرفی دیگر، راه بسیار طولانی است. و از سوی دیگر هم در مواقع شدت برای کسانی که عادت به فرار دارند، جنگ خیلی مشکل است.

وجه دیگری هم به نظر می آید و آن، این که: منافقین چون دیدند جمعیتشان زیاد است و پیغمبر از مدینه زیاد دور می شود و بعید است که از چنگ امپراطور روم نجات یابد، در صدد کودتا بر آمدند؛ زیرا پیغمبر مردمان قوی را با خود از مدینه بیرون می برد و چون مدینه به جز زنان و اطفال و پیر مردان سکنه ای نداشت، پس تصرف شهر و عیالات پیغمبر و مسلمانان کار بسیار آسانی بود. بنابر این، آنان از متابعت با پیغمبر صرف نظر کرده و وقتی پیغمبر به سمت شام حرکت نمود آنان به مدینه مراجعت کردند.

از طرف دیگر چه بسا اشاعه این خبر، موجب تخلف سایرین گشته و جمعی دیگر از قشون پیغمبر به خاطر حفظ خانواده خود توقف کنند و آنان نیز «إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ⁽¹⁾؛ خانه های ما بی حفاظ است» را بهانه قرار دهند. به هر حال، منافقین، جمعی با اجازه و اذن گرفتن از پیغمبر و جمعی بدون اذن، تخلف جسته و به مدینه برگشتند. منافقین پیوسته در صدد تضعیف روحیه مجاهدین بوده و به وسیله سخنان بی پایه و اساس قلوب مؤمنین را به لرزه در می آوردند و تا آن جا که ممکن بود آنان را متفرق و از اطراف پیغمبر پراکنده و مضطرب می نمودند تا در میدان جنگ، مغلوبیت مسلمین و غلبه دشمنان پیغمبر فراهم گردد.

برگرداندن علی علیه السلام به مدینه و جلوگیری پیغمبر از نقشه منافقین

پیغمبر اکرم بی آن که از سفر صرف نظر کند خیال خود را از جانب منافقین آسوده کرد و با آن که علی علیه السلام در تمامی غزوات با او بود و جنگی برای پیغمبر اتفاق نیفتاده بود که علی در خدمت او نباشد، اما در این سفر پر خطر جنگ با نصارا علی را در حضور آنان به جای خود در مدینه گذاشت. تمام نقشه های منافقین به وسیله ماندن علی در مدینه باطل

ص: 478

شد و خیال پیغمبر از مرکز بلاد اسلامی و زنان و اطفال خود و مسلمین آسوده گشت. وقتی منافقین دیدند که با وجود علی به جای پیغمبر نمی توانند به آرزوهای خود برسند، در صدد بر آمدند تا این سد راه را از میان برداشته و با خاطری آسوده مشغول عملیات خویش شوند. روی این حساب شایعه کردند که پیغمبر از علی رنجیده است و به این جهت او را با خود نبرده و در میان زنان و اطفال گذارده است.

طبری از محمد بن اسحاق نقل نموده است که: «پیغمبر علی را جانشین خود ساخت و امر کرد تا در میان خانواده پیغمبر بماند. منافقین گفتند: پیغمبر برای آن که از علی راحت شود، او را در مدینه گذاشت؛ زیرا از او رنجیده بود و نمی خواست او را ببیند. علی سلاح خود را برداشت و به پیغمبر رسید و گفت: یا نبی الله! منافقین می گویند

برای آن که مرا نبینی و راحت باشی مرا در مدینه گذاردی؟! پیغمبر فرمود: دروغ می گویند. من تو را گذاردم برای آنچه پشت سر دارم. پس تو جانشین من در خانواده خودت و خودم هستی. آیا دوست نداری از من باشی به جای هارون از موسی به جز پیغمبری؟ چون پس از من پیغمبری نخواهد آمد. پس علی به مدینه برگشت و پیغمبر رفت» (1).

شما می توانید از همین قضیه که طبری نقل نموده است، آنچه را که ما گفتیم به دست بیاورید؛ خاطر پیغمبر برای آنچه پشت سر می گذارد و می رود ناراحت است و به علی می گوید: «انما خلقتك لما وراي؛ تو را برای حفظ آنچه پشت سر دارم، می گذارم». پیغمبر علی را نه فقط برای حفاظت از خانواده خود بلکه برای مصونیت و حفاظت از شهرهای مسلمین و خانواده های مسلمانان که در پشت سر دارد، می گذارد و می گذرد.

از طرفی دیگر وقتی خانواده پیغمبر محفوظ است که برای مملکت خطری نباشد و اگر کفار ناگهان بر شهر مدینه بتازند و آن را به تصرف در آورند، آن وقت خطر متوجه اهل بیت پیغمبر نیز خواهد شد؛ وگرنه چگونه خطر فقط برای خانواده پیغمبر تصور می شود؟ پس پیغمبر اکرم علی را گذارد تا از خطر کفار و منافقین جلوگیری کند تا مبادا بر مرکز مملکت اسلامی بتازند و شهر را به تصرف در آورند.

ص: 479

چرا منافقین نمی توانستند با وجود علی علیه السلام کاری انجام دهند؟

منافقین می دانستند که با وجود علی علیه السلام به مقاصد خود نخواهند رسید. بنابر این خواستند به وسیله جعل خبر که پیغمبر از علی ناراضی است، او را به پیغمبر ملحق نمایند. و خیال می کردند که پیغمبر برای راضی نگاه داشتن علی و تکذیب این خبر، او را با خود می برد. که در این صورت از علی آسوده می شوند. علی علیه السلام اگرچه خود را به پیغمبر رسانید، ولی پیغمبر چون غرض خود را از نگاه داشتن او بیان کرد و صریحاً اعلام خطر نمود و فرمود که خاطر من برای آنچه پشت سر می گذارم و می گذرم، آسوده نیست و تو را برای حفظ آن به جای خود می گمارم، علی را راضی نمود و برگردانید؛ بلکه او را برای مبارزه با خطرهای احتمالی مهیا و آماده تر نموده و فضیلت علی را به مسلمانان گوشزد کرد.

سعد وقاص که یکی از اصحاب شوری است به معاویه گفت: «رسول خدا در حق علی سه چیز گفت و آن سه چیز مرا از سب کردن او بازداشت و او را سب نخواهم نمود. اگر یکی از آنها از آن من بود برای من از تمامی شتران سرخ مو بهتر بود. از رسول خدا وقتی که در بعضی از غزوات خود علی را خلیفه خویش گردانید، هنگامی که علی عرض کرد: «یا رسول الله مرا با زنان و کودکان می گذاری؟»، فرمود: آیا راضی نیستی نزد من به منزله هارون از موسی باشی؛ به استثنای نبوت، چون دیگر پس از من پیغمبری نخواهد آمد؟»⁽¹⁾

اگر شما در همین کلام پیغمبر دقیق شوید، متوجه موقعیت علی در نزد آن حضرت و خطرناک بودن آن غیبت و سفر پیغمبر خواهید شد؛ وقتی موسی رفت، هارون را برای حفظ قوم خود گذاشت؛ چون می دانست که پس از او مفسدین در بنی اسرائیل مشغول گمراه کردن مردم و تخریب دین خواهند شد. موسی برای مبارزه با عملیات مفسدین و حفظ امت از شر آنان برادر خود، هارون را گذاشت و با خیالی آسوده رفت:

ص: 480

1- صحیح مسلم، ج 4، ب 4، کتاب فضائل الصحابه، ص 1871، ح 32.

«وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» (1)

«و موسی [هنگام رفتن به کوه طور] به برادرش هارون گفت: در میان قوم من جانشین من باش و [کار آنان را] اصلاح کن و راه فساد گران را پیروی مکن».

پیغمبر اکرم نیز خود را از آنچه می گذارد و می گذرد آسوده کرد و اختیار همه چیز را به علی سپرد و او را جانشین خود نمود و رفت.

تفاوت علی علیه السلام و هارون از عمل هر دو به دست می آید؛ وقتی موسی آمد، دید که سامری گوساله را درست کرده و او را خداوند بنی اسرائیل معرفی نموده و امت گمراه شده اند، بر هارون غضب کرد، ولی پیغمبر اسلام هنگامی که برگشت، دید تمام امور منظم می باشد و علی کاملاً بر اوضاع مسلط است و منافقین و مفسدین نتوانسته اند عملی انجام دهند و به ضرری علیه مسلمانان اقدام کنند. این سر انتخاب علی علیه السلام برای خلافت پیغمبر خدا در چنان موقع خطرناکی بود.

منافقین کاملاً علی را می شناختند و او را صاحب خانه می دانستند. دزد موقعی وارد خانه می شود که خیال او از ناحیه صاحب خانه راحت باشد. پیغمبر خدا مدینه و آنچه او را ناراحت می کرد به علی سپرد و با خیالی آرام رفت. علی را هم برای ماندن راضی گردانید و فضیلت او را به مسلمین گوشزد کرد. پس دست منافقین بسته شد؛ زیرا عقل، حُسن تدبیر و شجاعت علی را می دانستند. آری! آنان خوب می دانستند که مرد مبارز کیست و در فتوحات پیغمبر آن شجاعی که پشت به جنگ نکرد و هیچ مبارزی از چنگ او جان سالم به در نبرد، مگر به کشف عورت، کیست. آنان غزوه خیبر را خوب به خاطر داشتند و می دانستند که جز علی علیه السلام از امرای لشکر همگی با فرار بر می گشتند، اما چون علی رفت احتیاج به رسیدن قشون به او نبود؛ زیرا او به تنهایی فاتح قلعه بود. منافقین چیزی را که به چشمان خود دیده بودند، فراموش نمی کردند. آنها از علی و ضربات او بسیار وحشت داشتند. داخل مدینه و اطراف آن از کفار خبری نبود؛ تنها منافقین بودند و آنان نیز می ترسیدند و نمی توانستند تظاهر به خلاف کنند.

ص: 481

در يك جای قرآن آمده است که: اعراب بیابانی و منافق در کنار مدینه هستند و همچنین در شهر مدینه نیز منافقینی هستند که پیغمبر آنان را نمی شناسد. در جای دیگر هم آمده است که: منافقین سوگند یاد می کنند که ما از شماها هستیم؛ در حالی که دروغ می گویند، ولی می ترسند. اگر پناهگاه یا سوراخی در کوه پیدا کنند، شتابان به آن جا پناه می برند.

آری! منافقین از پیغمبر ترس داشتند و اگر پیغمبر می رفت و بسیار دور می شد و کسی که از او ترس و واهمه داشته باشند در مدینه نبود، دور هم جمع می شدند و کم کم قوی گشته و تظاهر به کفر و نفاق می کردند و در صدد طغیان بر می آمدند. البته خطر متوجه خانواده پیغمبر نیز می شد، ولی مردمان ترسو چاره ای جز اظهار اطاعت و انقیاد

نداشته و چون از علی علیه السلام می ترسیدند لذا چاره ای جز اطاعت نداشتند و نوبت به مخالفت نمی رسید؛ زیرا او از به جا آوردن چیزی که باعث طغیان و سرکشی می شد جلوگیری می کرد و خود منافقین درست تشخیص داده بودند که با وجود او به مقصد نمی رسند. بنابر این، خواستند او را از مدینه بیرون کنند و خیال خود را راحت سازند.

حضرت موسی از نفاق قوم خود و وجود مفسدین آگاه بود و به همین علت وقتی خواست برای يك ماه از میان آنان بیرون رود، نخواست قومهش بی سرپرست باشند، روی این حساب هارون را خلیفه خود نمود. اما وقتی برگشت سامری کار خود را کرده بود، قوم موسی هارون را تضعیف کرده بودند، بلکه نزدیک بود او را بکشند

«إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يُقْتُلُونِي» (1)

«این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند».

پس شخصیت موسی مانع از این بود که همان مفسدین، عرض اندام کرده و گوساله را به میان آورند. لذا وقتی او رفت از فرصت استفاده کردند. ولیکن آنها از هارون نمی ترسیدند؛ او را ضعیف شمرده و خواستند او را بکشند، اما علی علیه السلام کسی نبود که او را ضعیف شمرند، بلکه از او بسیار وحشت داشتند. لذا دست به اعمالی که موجب

ص: 482

طغیان و عصیان شود نزدند؛ چنان که با وجود خود پیغمبر به این گونه اعمال دست نمی زدند و مرعوب آن سرور بودند.

آری! همان گونه که خود محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم بر موسی مزیت دارد، خلیفه او نیز بر هارون مزیت داشت و با وجود او نتوانستند خلاف و بی دینی را علنی کنند و مدینه را غارت و خانواده رسالت را اسیر نمایند.

ذکر دو امر در این مقام مناسب است:

اول این که در سیره حلیه آمده است: «پیغمبر اکرم محمد بن مسلمه انصاری را والی مدینه نمود و حافظ دمیاطی نیز این قول را تقویت نموده است. بنا بر نقلی دیگر سباع بن عرفطه و بنا بر نقل دیگری ابن ام مکتوم و بنا بر نقل دیگر علی بن ابی طالب را والی و خلیفه نمود، ولی ابن عبدالبر قول اخیر را ترجیح داده و ثابت دانسته است»⁽¹⁾.

پس بین مورخین در تعیین حاکم و جانشین پیغمبر در موقعی که به سمت تبوک می رفت اختلاف است و چهار قول وجود دارد. این اختلاف عجیب است که ما به خواست خداوند منشأ آن را روشن می کنیم؛ شخص منصفی بنا نباید تردید داشته باشد که پیغمبر اسلام علی علیه السلام را والی قرار داد، بلکه او را خلیفه و به جای خود گذاشت:

1 - به شهادت تمامی تواریخ پیامبر اکرم در هیچ غزوه ای علی علیه السلام را مأمور کسی ننمود بلکه هر جا که علی را با جمعی روانه می کرد، او والی بود. این فطری بشر است که بزرگ و بهتر را آمر می نمایند، نه مأمور. اگر از جهت شرافت، نسبت و نزدیکی به پیغمبر

ملاحظه شود، علی عموزاده و داماد و تربیت شده خود پیغمبر بود و به آن سرور از تمام مردان اولی بود. اگر هم به ملاحظه سبقت به اسلام و جهاد در راه خداوند و علم و فقه و شجاعت و سیاست باشد، علی نظیر نداشته است. پس به چه مناسبت پسر ام مکتوم اعمی یا سباع بن عرفطه و یا محمد بن مسلمه که از این سه نفر اثری در اسلام نیست و اگر هم نامی باشد در برابر آثار علی علیه السلام چیزی نیست که قابل ذکر و اشاره باشد بر علی والی باشند؟!

ص: 483

آری! اگر پیغمبر بر علی غضب نموده بود و چنان بود که منافقین گفتند، ممکن بود شخص کم نامی را والی قرار دهد که این خود يك نوع شکنجه و آزار است، ولی چون پیغمبر این گفته ها را تکذیب نمود، در مقابل، فضیلتی برای علی بیان فرمود که کسی مثل سعد وقاص آرزو داشت آن فضیلت برای او باشد و آن را از اموال دنیا بهتر می دانست. پس وجهی نداشت که آن افراد را بر مثل علی والی قرار دهد.

آری! پیغمبر اسامه جوان، پسر زید بن حارثه را بر قشونی که بزرگان مهاجر و انصار، نظیر ابوبکر و عمر و رؤسای اوس و خزرج در آن بودند، امیر نمود. آنان از امیر شدن او شکایت کردند. پیغمبر فرمود: از پدر او نیز شکایت داشتید که چرا او را امیر قرار دادم. او و پدرش لیاقت امارت داشتند و دارند.

از همین حدیث صحیح دانسته می شود که مسلمانان و خود پیغمبر، همه، این اصل مسلم را قبول داشتند که در دنیا می بایست بزرگ را به بزرگ تر سپرد، نه بزرگ تر را به بزرگ. ولی پیغمبر فرمود: اسامه لیاقت دارد و چنان نیست که شماها بر او مزیت داشته باشید. آیا احدی می تواند بگوید که آیا روا بود علی علیه السلام به پسر ام مکتوم سپرده شود یا نظیر او لیاقت امارت بر علی را داشتند و یا احدی می تواند بگوید که در امیر بودن، لیاقت شرط نیست؟ آیا سپردن کامل به ناقص صحیح است؟!

2 - وقتی که پیغمبر علی را در پایتخت و عاصمه مملکت اسلامی می گذارد برای آن است که از مفسدین جلوگیری کند و خیالش از آنچه می گذارد راحت باشد. حال، چگونه اختیار خود او را به دست دیگری بگذارد؟! کسی که از خود اختیار نداشته و سپرده شده دیگری باشد، چگونه می تواند حافظ دیگران باشد؟ در این صورت ریاست و فرماندهی دیگران بر او موجب نقض غرض خواهد شد که با توجه به این، وجود علی علیه السلام چه اثری داشت؟ آیا والی مدینه نمی توانست خیال پیغمبر را آسوده کند و حفظ اهل بیت از او ساخته نبود؟

3 - خلافت علی علیه السلام در این موقع نظیر خلافت هارون بود. آیا بر هارون والی معین شده بود یا آن که بنی اسرائیل فقط به او سپرده شده بودند؟ اگر بر او والی بود، پس چرا

موسی از هارون مؤاخذه نمود: «أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي» (1) و چرا او مسؤول این حوادث شد؟ چرا موسی از آن والی مؤاخذه نکرد که برای چه از گمراهی و عصیان بنی اسرائیل جلوگیری نکردی؟!

مطلب روشن تر از آن است که محتاج به بحث و گفت و گو باشد، ولی منافقین، این دشمنان همیشگی علی علیه السلام نمی توانستند او را در مدینه ببینند و نتوانستند پس از برگشت او به مدینه آن فضیلت را درباره او بشنوند؛ فضیلتی که در تاریخ ثبت شد. لذا در صدد بر آمدند تا به هر نحوی که باشد او را کوچک کنند و کار را به جایی رسانند که ابن ام مکتوم و یا سباع را بر او والی قرار داده و خلافت او از پیغمبر را بسیار کوچک جلوه دهند. چه شد که فقط علی می بایست در این سفر به جای پیغمبر در مدینه باشد و خیال او را راحت کند؟ منافقین تا می توانستند فضیلت علی را از او سلب می کردند و آن لباس را بر تن دیگران می پوشاندند.

آری! پول های زیادی می دادند تا فضایل علی برای دیگران نقل شود. (2) ما این مطلب را - ان شاء الله - در همین کتاب بیان خواهیم نمود. این است سرّ آن که فضایل علی را مخفی می کردند یا برای دیگران فضیلت درست می کردند تا مردم در اشتباه بیفتند. و یا بر عکس، چیزی می ساختند که موجب نقصان آن سرور باشد. تمامی این امور مولود اعمال منافقین و متابعین آنان است که دوام سلطنت خود را در بدگویی و سبّ علی می دانستند.

دوم این که صاحب سیره حلبیه پس از آن که قضیه برگردانده شدن علی به مدینه توسط پیغمبر را بیان می کند و گفته پیامبر به علی علیه السلام که «تو در نزد من به منزله هارون در نزد موسی هستی؛ به جز پیغمبری» را نقل می کند، می گوید: «شیعه و رافضه این کلام را نص و دلیل بر خلافت علی می دانند و می گویند که پیغمبر همه مقامات هارون را به جز نبوت برای علی دانسته است. هارون اگر زنده می ماند، پس از مرگ موسی او خلیفه بود، علی نیز چنین است».

ص: 485

1- سوره طه، آیه 93.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 63.

آن گاه پاسخ هایی به این استدلال داده است: یکی آن که این حدیث به گفته «آمدی» صحیح نیست، ولی خود او این پاسخ را قبول ندارد و می گوید: صحیح است و در صحیح مسلم و بخاری هم نقل شده است.

دیگر آن که این حدیث از اخبار آحاد است و امامت امت با آن ثابت نمی شود.

دیگر آن که این حدیث عمومیت ندارد و مقصود این است که توفیق در سفر تبوك و آن هم در خصوص خانواده من مانند هارون که در زمان غیبت موسی خلیفه وی بود، خلیفه من هستی. و بر فرض عمومیت هم، چون نبوت تخصیص خورده و استثنا شده است، عام مخصّص، حجّیت در مابقی ندارد.

دیگر آن که پیغمبر خدا کسان دیگری را نیز خلیفه خود قرار می داد. پس می بایست آنان نیز خلیفه او باشند». (1)

این پاسخ ها به نظر ما از طریقه انصاف خارج است؛ چون اگر در صحاح باشد و شیخین هم در صحیحین نقل کرده باشند - که ما آن حدیث را در بخش اهل کتاب در غزوه خیبر مفصلاً نقل نمودیم - پس برای چه صحیح نباشد و اگر ثابت شد که این سخن از پیغمبر است باید به گفته او عمل کرد. چه فرقی بین فروع و امامت است؟

اما این که می گوید «عامّ مخصّص، حجت نیست»، نادرستی این سخن بسیار واضح است؛ اگر کسی به وکیل خود بگوید «بندگان مرا آزاد کن، مگر دو تایی آنها را»، آیا آن وکیل نمی تواند هیچ بنده ای را آزاد کند؟ عالمان زبان شناس بر این گفته می خندند!

اما این که می گوید «عموم ندارد و مقصود این بود که در خصوص سفر تبوك جانشین من هستی، مانند هارون که در خصوص غیبت موسی که به میقات رفت جانشین او بود. و این که پیغمبر فرمود جانشین من هستی به جز پیغمبری»، آری؛ استثنا علامت و دلیل عموم است.

اما این گفته که «پیغمبر کسان دیگری را نیز خلیفه خود کرد». پس می بایست آنان نیز

ص: 486

خلیفه باشند»، بسیار عجیب است! زیرا پیغمبر درباره آنان چنین سخنی فرموده است. مگر شیعه خواسته از صرف خلافت و جانشینی خلافت علی را اثبات نمایند؟ شیعیان از گفته پیغمبر که فرمود «توزد من نظیر هارون از موسی هستی به جز نبوت و پیغمبری» چنین استفاده می کنند؛ نه از جانشین نمودن او در موقع سفر تا گفته شود کسان دیگری نیز چنین شدند. آری! اگر این گفته درباره کس دیگری هم می بود، اشکال تقضی وارد می آمد، ولی این کلام در حق غیر علی گفته نشده است.

سعد وقاص که از سابقین مهاجرین و فاتح ایران و شریک عثمان در شوری به فرمان عمر بود، آرزو داشت تا به جای مال دنیا، پیغمبر این کلام را در حق او فرموده باشد. او این سخن را در آن موقع که او را در علت ترك نمودن سبّ علی ملامت می کند به معاویه می گوید؛ چنان که این حدیث را مفصلاً در غزوه خیبر نقل نمودم. اگر مفاد این جمله پیغمبر اکرم همین بود که تو به جای من سرپرست خانواده من باش یا در غیاب من والی اهل مدینه باش، چرا سعد چنین آرزوهایی می کند و معاویه نیز ساکت می شود و نمی گوید ام مکتوم اعمی نیز به جای پیغمبر در موقع سفر آن سرور در مدینه می ماند؟!

ترساندن مسلمین یکی از کارهای منافقین بود

یکی دیگر از عملیات منافقین، ساختن خبرهای دروغ برای ترساندن مسلمین بود. البته تصوّر نشود که تمامی منافقین تخلّف جسته و در غزوه تبوک همراه پیغمبر اکرم نبودند، اگر چه عبدالله و جمع بسیاری در مدینه ماندند، اما عده ای دیگر برای انجام نقشه های تخریبی منافقانه خویش همراه پیغمبر بودند.

در تاریخ طبری آمده است: «جمعی از منافقین از جمله ودیعه بن ثابت و مخثی بن حمیر همراه پیغمبر بودند. هنگامی که مسلمانان به سمت تبوک در حرکت بودند، بعضی از منافقین به همراهان می گفتند: آیا خیال می کنید جنگ با روم مثل جنگ با دیگران است؟ می بینیم که فردا همگی اسیر و در ریسمان ها بسته شده اید. آنها چنین می گفتند تا مردم را بترسانند»⁽¹⁾.

ص: 487

یکی از بزرگ ترین علل شکست لشکر، باختن روحیه است. هر لشکری که مرعوب دشمن شد و ترسید دیگر در میدان جنگ غالب نخواهد شد و از اسلحه، فکر و جمع خود بهره نخواهد برد. پس اگر در میان قشون، جمعی به حسب ظاهر از لشکریان باشند و بدین سبب محفوظ بمانند و باطناً مشغول جمع و نشر اخبار وحشت آور شوند، ضرر این جمع از تمام قشون دشمن بیش تر است؛ زیرا این جمع اگر چه کم باشند، ولی می توانند روحیه سربازان زیادی را ضعیف کنند تا در موقع جنگ، قدرت مقاومت نداشته باشند.

به عقیده من جمعی که شکست خورده و از دشمن ترسیده باشند را نباید در میدان جنگ با قوای تازه نفس مخلوط نمود و برای مبارزه آماده کرد؛ زیرا از آنان کاری ساخته نیست، مگر ضعیف نمودن جمع تازه نفس. خداوند جل جلاله در سوره توبه پس از تخلّف جمع کثیری از منافقین در مقام تقویت قشون مسلمین می فرماید:

«لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» (1)

«اگر با شما بیرون آمده بودند جز فساد برای شما نمی افزودند و به سرعت خود را میان شما می انداختند و در حق شما فتنه جویی می کردند و در میان شما جاسوسانی دارند [که] به نفع آنان [اقدام می کنند] و خدا به [حال] ستمکاران داناست».

یعنی خوب شد که نیامدند و با شما همراه نشدند؛ زیرا اگر در میان شما بودند برای شما هیچ فایده ای نداشتند، جز آن که بار شما را سنگین کنند و شرّ را زیاد نمایند. و در میان شما مشغول به تاختن برای به پا کردن فتنه و تفرقه انداختن و ترساندن از دشمن شوند. و در میان شما کسانی هستند که از منافقین اطاعت می کنند.

ص: 488

این آیات وارده در سوره توبه، پس از تخلّف منافقین و برگشت آنان به مدینه، شکسته شدن روحیه قشون اسلامی را جبران و آنان را به شجاعت، صبر و مقاومت وادار نمود. همچنین قسمتی از عملیات تخریبی منافقین را در موقع مصاحبت و همراهی با قشون مسلمانان شرح داده.

به راستی که پاشیده نشدن قوای پیغمبر در جنگ ها با آن همه شکست ها و فرارها و نیز اسیر نشدن پیغمبر به دست کفار با وجود همراهی منافقین و کفار، یکی از آیات و بیّنات صادق الهی است. آری! خدا خواسته بود تا پیغمبرش با تمام این پیش آمدها غالب شود و چنان شد که خدا می خواست.

خداوند در سوره احزاب چنین می فرماید:

«لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا * مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقُفُوا أَخَذُوا وَقَتَّلُوا تَقْتِيلًا * سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» (1)

«اگر منافقان و کسانی که در دل هایشان مرضی هست و شایعه افکنان در مدینه [از کارشان] باز نایستند، تو را سخت بر آنان مسلط می کنیم تا جز [مدتی] اندک در همسایگی تو نپایند؛ از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند، گرفته و سخت کشته خواهند شد. درباره کسانی که پیش تر بوده اند [نیز همین] سنت خدا [جاری بوده] است؛ و هرگز در سنت خدا تغییری نخواهی یافت».

خداوند در این آیات، منافقین و آن کسانی را که دلشان مریض است و آنان که برای ترساندن مسلمین و لرزاندن دل آنان اخبار دروغ جعل می کنند را بسیار تهدید نموده است که اگر از این کارها دست برندارند و کار خویش را ادامه دهند، پیغمبر را بر آنان مسلط می کنیم و فرمان قتل آنان صادر می شود و هر کجا یافت شوند، گرفته و نابود می گردند.

شاید این آیات در غزوه تبوک در آن هنگام که جمعی در مدینه مشغول جعل اکاذیب بودند و جمعی در راه با پیغمبر بوده و مشغول سم پاشی و تضعیف روحیه

ص: 489

مجاهدین بودند، نازل شده باشد. خداوند در این آیات وعده داده است که اگر دست بر ندارند، مبتلا به قتل و نابودی خواهند شد. شبهه ای نیست که پیغمبر مبادرت به چنین کاری ننمود و خداوند او را بر منافقین مسلط نکرد. پس معلوم می شود که منافقین بعد از نزول این آیات، ترسیده و از آن گونه عملیات تخریبی شدید خود دست برداشته اند و به وسیله این آیات، از شر منافقین مسیر راه و منافقین مدینه، جلوگیری شده است.

لیله العقبه و نقش منافقین

یکی از عملیات منافقین در غزوه تبوک آن بود که نقشه قتل پیغمبر اکرم را طرح ریزی کردند. در سیره حلیه آمده است: « منافقینی که همراه پیغمبر بودند (دوازده یا چهارده و یا پانزده نفر بودند که) اتفاق کردند تا هنگام گذشتن آن حضرت از گردنه میان تبوک و مدینه وی را به قتل برسانند. از طرف پیغمبر اعلام شد که کسی از بالای گردنه عبور نکند بلکه مسلمانان از میان صحرا بروند؛ چون راه آسان تر و بازتر بود. اما پیغمبر شبانه از گردنه عبور نمود که عمّار یاسر و حذیفه نیز با او بودند. منافقین وقتی از این قضیه خبر شدند سر و صورت خود را پوشاندند تا شناخته نشوند و خود را به پیغمبر رسانده و شتر آن سرور را رم دادند. پیغمبر غضب کرد و به حذیفه امر نمود تا آنان را برگرداند. حذیفه به آنان دشنام داد و بنابر نقلی پیغمبر بر آنان فریاد زد که از رسوا شدن ترسیده و فرار کردند و خود را در میان لشکریان مخفی نمودند.

چون صبح شد اسید بن حضیر، یکی از رؤسای اوس خدمت پیغمبر آمد و گفت: چرا از بالای کوه آمدید، از وسط بیابان که برای شما آسان تر بود؟! پیغمبر قصد منافقین را برای او شرح داد. اسید گفت: الان تمام لشکریان منزل کرده و حاضر هستند. فرمان بده تا هر طایفه، منافق خود را بکشد و اگر فرمان بدهی، سرهای آنان را در همین جا برای تو حاضر می کنم. فرمود: خوش ندارم که مردم بگویند محمّد به همراهی عده ای جنگ کرد و چون غالب آمد، آنان را کشت. اسید گفت: اینان اصحاب تو نیستند. فرمود: مگر شهادتین نمی گویند؟

آن گاه پیغمبر منافقین را جمع نمود و از قصد آنان خبر داد. منافقین سوگند یاد کردند که ما نمی خواستیم چنین کاری بکنیم.

در این هنگام این آیه نازل شد:

«يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا» (1)

«به خدا سوگند می خورند که [سخن ناروا] نگفته اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردنشان کفر ورزیده اند و بر آنچه

موفق به انجام آن نشدند همت گماشتند». (2)

من هنوز ارتباط جواب اسید را با گفته پیغمبر ندانسته ام. پیغمبر می فرماید که خوش ندارم مردم بگویند به وسیله جمعی بر دشمنان غالب آمد و آن گاه آنان را کشت، اما اسید می گوید: اینان اصحاب تو نیستند. این حرف به آن کلام مربوط نیست. همچنین پاسخ آن حضرت که مگر اینان اظهار شهادتین نمی کنند؟ از همین نوع است.

در هر صورت پیش تر گفتم که پادشاهان، کسانی را که در راه سلطنت آنان زحماتی کشیده و خدماتی می نمودند، پس از فوز به مقام نابود می کردند تا در آینده خود یا جانشینانشان از شر آنان آسوده باشند. پیغمبر می خواست از سیاسیون جدا باشد.

دیگر آن که اگر آن عده از منافقین را می کشت، چه بسا منافقین پس از رحلت آن حضرت می گفتند که آن عده بر جنایات و خیانت های پیغمبر مطلع شدند و او از ترس آن که مبادا مشش را باز کنند آنان را کشت؛ و راه این شبهه را تا آخرالزمان باز می کردند.

پیغمبر بر اذیت های آنان صبر نمود تا مانند سیاسی ها بی وفا و غدار خوانده نشود و نیز از آن شبهه جلوگیری نمود. در این باره بیش تر گفت و گو خواهم نمود.

من گمان می کنم که آیه شریفه «لَيْسَ لِمَنْ يَنْتَهِي الْمُنَافِقُونَ» (3)، در دنباله عملیات همین

ص: 491

1- سوره توبه، آیه 74.

2- سیره حلبیه، ج 3، ص 120 و 121.

3- سوره احزاب، آیه 60.

منافقین نازل شده باشد؛ آنان که در رکاب پیغمبر بودند و آنان که در مدینه مانده و با جعل اخبار وحشت آور مشغول ترساندن مسلمانان شدند، همگی دست به اقدام شدید زده و تصمیم به قتل پیغمبر گرفته بودند که قضیه «لیلة العقبة» نیز مولود همین تصمیم بود. خداوند از این اقدام مجدد و شدید منافقین جلوگیری نمود و آنها را سخت تهدید کرد که اگر از عملیات خود دست بردارند تو را بر آنان مسلط می کنیم و آنان را در هر جا که باشند نابود می سازیم. منافقین در اثر این تهدید از آن تصمیم منصرف شدند، وگرنه خداوند دست پیغمبر خود را بر آنان باز می کرد و همگی آنان را نابود می نمود و به طریقه و سنت خود عمل نمود و پیغمبر را حفظ می کرد.

مجمع البیان قصد کشتن پیغمبر توسط منافقین در لیلة العقبة و نزول آیه شریفه «وَهُمْوَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا» را از زجاج، واقدی و کلبی نقل کرده و فرموده است: «واقدی این قصه را مشروحاً در کتاب خود نوشته است».⁽¹⁾

آری! دشمنان علی علیه السلام خواستند از این واقعه سوء استفاده نموده و علی را یکی از آن منافقین جلوه دهند. ابن ابی الحدید می گوید: «عمرو بن ثابت، هواخواه عثمان و از دشمنان علی علیه السلام بود که در زمان معاویة بن ابی سفیان در دهات شام از این ده به آن ده گردش می کرد و مردم را جمع می نمود و می گفت: ایها الناس! علی بن ابی طالب مرد منافقی بود و می خواست در لیلة العقبة مرکب پیغمبر را رم دهد، پس او را لعن کنید. مردم نیز علی را لعن می کردند. آن گاه برای همین کار به آبادی دیگر می رفت. خداوند سیاه کند روی عمرو بن ثابت و آن کسی که او را مأمور به این کارها می نمود! چگونه این قدر بی دینی و دشمنی می کردند و علی را که در مدینه جانشین پیغمبر بود و اصلاً در این سفر با او نبود از کسانی معرفی کردند که می خواستند در آن شب پیغمبر را بکشند».⁽²⁾

ص: 492

1- مجمع البیان، ج 5، ص 50، در تفسیر آیه 74 سوره توبه.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 102 و 103.

چرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که سپاه مسلمین را مأمور نمود تا از صحرا عبور کنند خود با عمار و حذیفه شبانه از آن گرده عبور نمود؟ آیا می خواست این دسته از منافقین را بشناسد تا آنها نتوانند به فوریت خود را در میان جمعیت مسلمانان گم کنند؟ آیا آن دو نفر را از اصحاب سر خود می دانست و می خواست آن دو مرد را بر این جمع از منافقین مطلع نماید؟

پیغمبر به وعده حق که فرمود «تورا از شرّ خلق نگاه می دارد» اطمینان داشت و از منافقین نمی ترسید، بلکه آنان را ترسانده و با وجود آن که جمعی بودند و حداقل عدد آنان ده نفر بود، وقتی حذیفه را دیدند و یا فریاد پیغمبر را شنیدند فرار کرده و در خود توان مقاومت ندیدند که بتوانند در آن شب پیغمبر را از بالای شتر پرت کنند یا آن که شتر را رم دهند و یا آن که با اسلحه کار پیغمبر را تمام کرده و عمر او را به آخر رسانند.

حذیفه و عمار، آن اندازه دارای شجاعت نبودند که بر ده نفر غالب آیند. آن قوت قلب پیغمبر و بیرون آمدن با آن دو نفر در آن شب و مقابله با خطر و فرار آن جماعت بی آن که مختصر مقاومتی نمایند، همگی مؤید مدعای ماست که خداوند خواسته بود پیغمبر را نگاه بدارد و از شرّ مردمان نجات دهد. پیغمبر خدا به وعده حق مطمئن بود و هیچ گاه از دشمنان خدا هراس نداشت و قطعاً منافقین دیگر در مقام چنین عملی بر نیامدند زیرا دانستند که به پیغمبر خدا دست نمی یابند و او از شرّ اعدا مصون است و در نتیجه این کارها خودشان نابود خواهند شد و در هر جا که باشند دست پیغمبر بر آنان باز خواهد شد و گرفتار و نابود خواهند گردید؛ و این سنت خدا تغییر نمی یابد:

«مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقُفُوا أُخَذُوا وَقَتْلُوا قَتْلًا» (1)

«از رحمت خدا دور شده و هر جا یافت شوند، گرفته و سخت کشته خواهند شد».

خداوند قبلاً نیز درباره بیرون کردن پیغمبر از مکه توسط قریش چنین اعلام خطری فرموده بود؛ آنان در اثر مخالفت، گرفتار عقوبت شده و به زودی بزرگان قریش در «بدر»

ص: 493

دفن شدند و پس از پیغمبر به جز اندک زمانی در مکه توقیفی نداشتند.

«وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يُلْبِثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا * سَنَنْتَهُ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِيَسْتَنِيخُوا تَحْوِيلًا» (1)

«و چیزی نمانده بود که تو را از این سرزمین برکنند تا تو را از آن جا بیرون سازند و در آن صورت آنان [هم] پس از تو جز [زمان] اندکی نمی ماندند؛ سنتی که همواره در میان [امت های] فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته ایم [جاری] بوده است و برای سنت [و قانون] ما تغییری نخواهی یافت».

آری! تهدید شدن منافقین و خبر کشته و نابود شدن ایشان و غلبه پیغمبر بر آنان، سبب شد تا از این اقدام منصرف شوند. این بود سر بیرون آمدن پیغمبر همراه با عمار و حدیفه در شب و فرار منافقین.

مسجد ضرار و خراب کردن لانه فساد و جاسوسی توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

منافقین، این دشمنان خدا از هر دری داخل می شدند تا نور خدا را خاموش سازند؛ غافل از آن که خداوند بزرگ نگاه دار دین و قادر بر انجام خواسته خود است. به تدریج تعداد منافقین زیاد شد و در گوشه و کنار متفرق بودند و از طرفی نمی توانستند دور یکدیگر جمع شده و در کارهای لازم مشورت نمایند، مگر آن که تحت لفافه باشد. پس صلاح خود را در این دیدند که از نام دین استفاده کرده و به نام خدا کارهای شیطان را انجام دهند. لذا در طایفه بنی غنم بن عوف که شاید در این جمع و فامیل منافق زیادتر بود و از دسترس پیغمبر دورتر بودند تصمیم گرفتند مسجدی به پا شود و از آن جا که بنا نمودن مسجد برای آن است که در آن، اجتماع نمایند، پس هر اندازه جمعیت زیادتر شود، مرغوب تر است. بنابر این، به اسم عبادت در اوقات نماز دور یکدیگر جمع می شدند و چون جمع آنان از اغیار خالی شد، مذاکرات مخصوص به خود را شروع کرده و نقشه های تخریبی و مبارزات با دین مطرح کردند که این امر برای اسلام بسیار

ص: 494

خطرناك بود. از آن جایی که خدا می خواست دین را ظاهر کند و پیغمبر را از شر دشمنان نگاه دارد، او را از این نقشه خائنانه منافقین آگاه ساخت و چهار آیه از سوره توبه نیز در این باره نازل گردید:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَسِّرُ هُدًىٰ لَهُمْ لِكَافِرُونَ * لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسَسَّ عَلَىٰ التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ * أَفَمَنْ أُسَسَّ بُنْيَانُهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسَسَّ بُنْيَانُهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارٌ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (1)

«و آنهایی که مسجدی اختیار کردند که مایه زیان و کفر و پراکندگی میان مؤمنان است، و [نیز] کمینگاهی است برای کسی که قبلاً با خدا و پیامبر او به جنگ برخاسته بود، و سخت سوگند یاد می کنند که جز نیکی قصدی نداشتیم. و [لی] [خدا گواهی می دهد که آنان قطعاً دروغگو هستند. هرگز در آن جا مایست، چرا که مسجدی که از روز نخستین بر پایه تقوا بنا شده، سزاوارتر است که در آن [به نماز] ایستی، [و] در آن، مردانی اند که دوست دارند خود را پاک سازند، و خدا کسانی را که خواهان پاکی اند دوست می دارد. آیا کسی که بنیاد [کار] خود را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می افتد؟ و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی کند. همواره آن ساختمانی که بنا کرده اند، در دل‌هایشان مایه شك [و نفاق] است، تا آن که دل‌هایشان پاره پاره شود، و خدا دانای سنجیده کار است».

می گویند زمانی که مسجد آنان تمام شد وقتی بود که پیغمبر عازم سفر تبوك بود. آنها آمدند و از پیغمبر خواستند که در آن مسجد قدم بگذارد و نمازی بخواند و آن

ص: 495

مسجد را افتتاح کند. پیغمبر فرمود: چون در شرف مسافرت هشتم وقت کافی ندارم، اما موقع برگشتن می آیم و نماز می خوانم. این مسجد را به اسم کسانی که کار دارند و نمی توانند به مسجد بزرگ تر بروند، ساختند و خواستند پیغمبر را برای يك مرتبه هم که شده به آن سمت ببرند تا در آن نماز بخواند. در این صورت، پس از آن، هر تجمعی که می شد به عنوان دین می شد و حربه خوبی به دست آنان قرار می گرفت. چه بهتر از آن که منافقین از راه دین و تجمع در مسجدی که پیغمبر اکرم آن را افتتاح نموده بود مقاصد نامشروع خود را انجام داده و تخریب دین را از آن جا شروع نمایند.

آنها قاعدتاً می خواستند در غیبت پیغمبر حداکثر استفاده را بکنند؛ و قطعاً در اثر حضور جانشینی قوی و توانا مانند علی علیه السلام و نرفتن پیغمبر به آن مسجد نتوانستند سوء استفاده کنند. بنابر این، اگر در غیاب پیغمبر کاری انجام داده بودند خبر آن به ما می رسید و از این که کاری صورت نگرفت، می توان دانست که جانشین پیغمبر بسیار مراقب و بیدار بود.

آری! بی جهت نبود که پیغمبر اکرم در چنان موقع خطیری (کثرت منافقین و حضور آنان در مدینه و غیبت طولانی آن حضرت به واسطه جنگ مسلمین با نصارا در شام) علی را جانشین خویش نمود و بدون جانشینی او خیال پیغمبر برای آنچه که می گذارد و می گذرد، آرام نمی شد.

پیغمبر اکرم در موقع مراجعت، جمعی را فرستاد و آن مسجد را خراب کردند. این آیات درباره این مسجد نازل شده است. خداوند می فرماید: منافقین این مسجد را برای ضرر زدن به مؤمنین ساختند. (و بعضی گویند آن را برای ضرر زدن به مسجد قبا یا مسجد پیغمبر به پا کردند؛ چون جمعیت در آن دو کم می شد و ضرر زدن به مسجد نوعی ضرر زدن به مؤمنین است. البته این توجیه بسیار ضعیف است.)

آن مسجد برای این بود که کفر به پا شود و موجب متفرق ساختن مؤمنین گردد. همچنین برای آن که کمین گاهی برای آن کس باشد که قبلاً با خدا و پیغمبر جنگ نمود؛ ابوعامر راهب از طایفه اوس با پیغمبر دشمنی کرد و به مکه رفت و قریش را به جنگ با

پیغمبر تحریک نمود و بنا بر نقل صاحب طبقات با پنجاه نفر از طایفه اوس(1) و طبق نقل صاحب سیره حلبیه با هفتاد نفر از اوس(2) در جنگ احد شرکت نمود.

در طبقات آمده است: «اول کسی که جنگ را شروع کرد، همین ابو عامر بود که با جمع خود آمد و خود را معرفی نمود. مسلمانان به او بد گفته و او را فاسق خواندند. آنها به یکدیگر سنگ پرتاب کردند. ابو عامر پشت به جنگ کرد و رفت».(3)

آری! آن فاسق احمق خیال کرده بود که موقعیت او نزد مسلمانان محفوظ مانده است و چون خود را معرفی کند لا اقل فامیل او از اوس از اطراف پیغمبر پراکنده خواهند شد. او نمی دانست که مسلمانان واقعی با پیغمبر و مسلمانان ظاهری با عبدالله پسر اُبی، رئیس خزرج هستند و دیگر برای این راهب چیزی باقی نمانده است. لذا گفت: طایفه من پس از من بد شدند.

من گمان می کنم که راهب دیگر نتوانست توقف کند و از میان مشرکین رفت و در جنگ نماند؛ چون او وعده داده بود که اگر قوم من مرا ببینند، چنین و چنان می کنند. وقتی دروغ این راهب معلوم شد، خودش نیز زمینه ای برای ماندن ندید. لذا رفت و دیگر از این فاسق در هیچ یک از جنگ های مشرکین با پیغمبر نامی نمی بینید.

می گویند ابو عامر به سمت شام رفته بود تا پادشاه روم، نصارا را به جنگ با پیغمبر وادار نماید و از آن جا با خود قشون بیاورد تا نور خدا را خاموش و باطل را بر حق غالب سازد.

ولی در مجمع البیان آمده است: «او پس از فتح مکه به طایف فرار کرد و پس از اسلام آوردن اهل طایف به سمت شام رفت و نصرایت را اختیار نمود».(4) در هر حال، معلوم می شود که این مرد بسیار بدجنس بود و بی جهت مستحق اسم فاسق نشده بود. او وقتی می بیند که از مشرکین کاری ساخته نیست به شام می رود و خود را نصرانی معرفی می نماید تا از کمک نصارا استفاده کند تا با پیغمبر اکرم بجنگد. او با

ص: 497

1- الطبقات الکبری، ج 2، ص 37 و 40.

2- سیره حلبیه، ج 2، ص 489.

3- الطبقات الکبری، ج 2، ص 40.

4- مجمع البیان، ج 5، ص 126، ذیل آیه 107 - 110 سوره توبه؛ بحار الانوار، ج 21، ص 253.

منافقین ارتباط داشت و آنان منتظر قدم نامبارك او بودند:

«وَإِزْصَادَ لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ» (1)

«و این مسجد کمین گاهی برای او بود که از پیش با خدا و پیغمبر جنگ کرده بود».

از همین مطلب دانسته می شود که منافقین تجمعی داشته و با بالاتر از خود ارتباط داشتند. ایشان جاسوسانی بودند که در قلب عاصمه اسلامی برای پادشاهان کفار فعالیت می کردند، اما چون خداوند بر امر و مشیت خود غالب است، مطلب را روشن نمود و پیغمبر را فرستاد تا مسجد را سوزاند و خرابش کردند. ولی منافقین با این وصف خود را نباخته و سوگند خوردند که ما قصد خیر داشتیم، نه قصد زیان و ضرر. آنها خواستند خود را تبرئه کنند تا شاید محسن و نیکوکار جلوه یابند، ولی خداوند شهادت داد که آنان دروغگو هستند و پیغمبر را از این که در آن مسجد برود و نماز بخواند، نهی کرده و فرمود: بهتر است که پیغمبر در مسجدی که از روز اول بر تقوا و پرهیزکاری بنا شده است نماز بخواند.

ملاحظه شود که پیغمبر چگونه بی آن که منافقین را نابود کند! نقشه خائنین را به هم زد. اگر نه این بود که خداوند علیم و حکیم حافظ دین بود، پیغمبر باید یا منافقین را بکشد و خود را از آنان آسوده کند و یا در اثر بردباری گرفتار نقشه شوم آنان شود و در دام بیفتد، ولی خداوند دانا مراقب عملیات منافقین بود و همیشه پیغمبر را در مواقع خطر آگاه می کرد و دام را نشان می داد و آن را از جلوراه بر می داشت، نه آن که دام گذار را از میان بردارد!

چگونگی رفتار و معاشرت پیغمبر با منافقین

می توان گفت که طرز معاشرت پیغمبر اکرم با منافقین بر حسب مرور زمان تفاوت داشت. پیغمبر در اوایل امر، مأمور به رفق و مدارا و نادیده گرفتن سخنان و رفتار منافقین بود. آن حضرت به قدری در این قسمت اصرار داشت که منافقین می گفتند: پیغمبر گوش است و هرچه درباره ما به او گفته شود، وقتی ما برویم و سوگند یاد کنیم که نگفته ایم و

ص: 498

نکرده ایم، ما را تصدیق می کند:

«وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * يَجْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ» (1)

«و از ایشان کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند او زود باور است. بگو: گوش خوبی برای شماست، به خدا ایمان دارد و [سخن] مؤمنان را باور می کند و برای کسانی از شما که ایمان آورده اند، رحمتی است. و کسانی که پیامبر خدا را آزار می رسانند، عذابی پر درد [در پیش] خواهند داشت. برای [اغفال]

شما به خدا سوگند یاد می کنند تا شما را خشنود گردانند. در صورتی که اگر مؤمن باشند [بدانند] سزاوارتر است که خدا و فرستاده او را خشنود سازند».

دسته ای از منافقین می گفتند: پیغمبر اکرم گوش است و این نهایت مبالغه برای کسی است که به سخنان، خوب گوش می دهد؛ مثل آن است که به جاسوس عین (چشم) می گویند است و یا به زید بگویند عدل است که فهمیده می شود زید جز عدالت چیزی نیست و یا آن که دیگری جز گوش یا چشم چیزی نیست.

آری! پیغمبر برای شما گوش خوبی است و به خدا ایمان دارد و مؤمنین را تصدیق می کند و به منافقین ایمان ندارد؛ اگرچه جز خوبی کاری نمی کند و ترتیب اثری نمی دهد.

پس برای کسانی که پیغمبر را اذیت می کنند، عذابی دردناک است. منافقین می خواهند با سوگند، شما را راضی کنند. آنها باید خدا و پیغمبر او را راضی بدانند، اما خدا و پیغمبر به واسطه سوگند راضی نمی شوند؛ اگر چه فعلاً از اذیت آنان صرف نظر کنند.

«وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعِ أَذْيَهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا» (2)

«و کافران و منافقان را فرمان مبر و از آزارشان بگذر و بر خدا اعتماد کن! و کار سازی [چون] خدا کفایت می کند».

ص: 499

1- سوره توبه، آیه 61 و 62.

2- سوره احزاب، آیه 48.

از این آیه شریفه دانسته می شود که پیغمبر مأمور بود منافقین را اذیت نکند. او مأمور به صبر و مدارا نمودن و کارها را به خداوند واگذار کردن بود و نباید از نقشه های خطرناک منافقین وحشت داشته باشد؛ چون خداوند پیغمبر را کفایت می کند و بر دفع شر منافقین تواناست.

اگرچه بعضی، مرجع ضمیر در «اذیهم» را کفار و منافقین، هر دو، دانسته و گفته اند که این آیه پیش از مأموریت یافتن پیغمبر به قتال با کفر نازل شده و به وسیله آیه قتال

منسوخ گشته است، ولی چنین به نظر می رسد که مرجع در «اذیهم» خصوص منافقین است و پیدایش منافقین پس از مأموریت به قتال بوده است. پس هرچه برای پیغمبر فتح و پیروزی پیش می آمد و بیش تر می شد، منافقین شناخته تر و زیادتر می شدند و پیغمبر مأمور بود تا به آنان اذیت نرساند. اما به گفته آنان در حق مؤمنین و یا پیشنهاد آنان در امور نیز، هیچ اثری نمی داد و به بدگویی های آنان که به وسیله مؤمنین آگاه می شد اعتنایی نمی نمود و چون می آمدند و سوگند یاد می کردند که ما بد نگفته ایم، تصدیقشان می نمود. و بدین جهت رابطه منافقین با پیغمبر قطع نمی شد و از آنان در جنگ با دیگر دشمنان از مشرکین و اهل کتاب استفاده می نمود.

می توان گفت که ضرر آنان برای پیغمبر از فوایدشان کمتر بود و لذا آن حضرت حضرت می بایست آنان را تحمل کند و در نتیجه، در اثر شرکت آنان در جنگ ها فواید آنان بیش تر بود.

اما در آیه ای دیگر از سوره تحریم آمده است:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (1)

«ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت گیر [که] جای ایشان در جهنم خواهد بود و چه بد سرانجامی است!»

مقصود از جهاد، سخت گیری کردن است، نه جنگ با شمشیر؛ چون پیغمبر با هیچ

ص: 500

منافقی جنگ نکرد و نوبت به شمشیر نرسید. آری! سخت گیری بر کفار به جنگ بود، ولی در مورد منافقین همان غلظت و سخت گیری و نماز نخواندن بر جنازه آنان بود؛ چنان که خداوند فرمود:

«وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ» (1)

«و هرگز بر هیچ مرده ای از آنان نماز مگزار و بر سر قبرش نایست!»

این امر و دستور سخت گیری و غلظت نمودن بر آنان، در اواخر عمر پیغمبر پس از برگشتن از سفر تبوک وارد شد و یکی از علت های آن سخت گیری ها بر منافقین کثرت عدد مسلمین بود. آری! مسلمانان زیاد شده بودند و احتیاج به کمک منافقین نداشتند و از طرف دیگر منافقین نیز زیاد شده و در مقام دشمنی بر آمده بودند. کار آنان از اذیت و آزار تجاوز کرده بود و به اقدامات خطرناکی از قبیل کشتن پیغمبر یا تصرف شهر مدینه در غیاب آن حضرت و یا ارتباط با محارب هایی مثل ابوراهب و جاسوسی کردن برای پادشاهان کفر دست زده بودند. در این موقع است که پیغمبر باید با آنان دشمنی کرده و نسبت به آنان سخت گیری کند و حساب ایشان یا افراد جسور و جسارت کننده از آنان را جدا کند و بر مرده آنان نماز نخواند؛ بلکه اگر قدری پافشاری کنند، خداوند پیغمبر را بر آنان مسلط می کند و در هر کجا که باشند، کشته می شوند.

گمان می کنم منافقان پس از غلظت نمودن پیغمبر و سخت گیری بر آنان و نزول آیه شریفه «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا» (2)؛ اگر منافقان و کسانی که در دل هایشان مرضی هست و شایعه افکنان در مدینه [از کارشان] باز نایستند، تو را سخت بر آنان مسلط می کنیم تا جز [مدتی] اندک در همسایگی تو نپایند.» مرعوب و بیچاره شده و از تندروی ها و تظاهر به دشمنی و اقدامات شدید خود دست برداشتند تا محفوظ ماندند.

ص: 501

1- سوره توبه، آیه 84.

2- سوره احزاب، آیه 60.

منافقین به جهاتی محفوظ بودند: یکی آن که اظهار شهادتین کرده و سوگند یاد می نمودند که از مسلمین هستند و مانند مؤمنین به تمام لوازم دین ملتزم بودند. آنان اهل نماز، روزه، زکات و جهاد بودند و اگر عمل خلافی از آنان کشف می شد، یا منکر می شدند و یا توجیه و تأویل می نمودند. در هر حال، خود را محارب و دشمن دین معرفی نمی کردند.

دیگر آن که چه بسا بعضی از همین منافقین، سوابق حسنه طولانی در اسلام داشتند و اگر پیغمبر کسی یا کسانی که سال ها از قشون و یاوران او بودند را می کشت، مردم او را مانند سیاستمداران و پادشاهان می دانستند. چون رسم پادشاهان این بود کسانی را که به وسیله آنان به سلطنت می رسیدند، می کشتند؛ به جهت ترس از سازش آنان با دشمنان یا از ترس موقعیت آنان بر جانشینان و ولیعهدان و یا به جهت ترس از تأثیر شخصیت خود آنان بر مقام خود و همچنین به جهت حسادت بر عنوان و محبوبیت ایشان در نزد مردم آنان را می کشتند. چون نمی توانستند آنها را در این مقام ببینند؛ هرچند اگر یقین می نمودند که آنان در مقام معارضه با خود یا جانشینان برنخواهند آمد.

دیگر آن که مبادا منافقین باقی مانده و جانشینان آنان پس از رحلت پیغمبر بگویند آن دسته ای که کشته شدند بر جنایات و عیوب پیغمبر مطلع بودند، لذا در صدد برآمدند تا مردم را آگاه سازند و دروغ گویی او را آشکار نمایند که او آنان را کشت و خود را آسوده ساخت.

این شبهه بسیار قوی و برای نسل آینده بسیار خطرناک بود و حربه برنده ای بود که به دست دشمنان دیگر همچون یهود و نصارا می افتاد. پیغمبر اکرم آنان را نکشت تا هیچ کس نتواند چنان ادعایی نماید.

آری! تمام آن منافقین پس از پیغمبر جزو دعوت کنندگان و مبلغین شدند و برای حفظ و سلطنت خود از اظهار شهادتین خودداری نکرده و از پیغمبر اکرم دست برداشتند. و سعی آنان متوجه دو چیز شد: تخریب فروع دین (چنان که شرح این مطلب

خواهد آمد) و توهین به مقام علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه پیغمبر؛ به طوری که از دروغ بستن بر او و جنگ کردن با او و متفرق ساختن قشون و متابعین او کوتاهی نکردند و تا سال های طولانی سب و لعن او را در منابر و مساجد مسلمین علنی کردند.

آری! کسی که سلطنت آنان به شمشیر او - علی علیه السلام - درست شد و حتی تظاهر خود آنان به اسلام با تلاش و جهاد او محقق گردید، مبتلا به این لعن و سب شد؛ در حالی که آن کسی که سال ها سب علی را رواج داد مورد ترحم مسلمین شد. و این کار تا زمان معتضد بالله عباسی (سال سیصد و هشتاد و چهار) ادامه داشت. معتضد قدغن کرد که بر معاویه ترحم شود و همچنین سب او و بنی امیه و معایب آنان را علنی نمود.

عجیب تر آن که سرانجام در زمان خلفای سگانه هیچ نام و نشانی از منافقین نبود! چه شد که آن همه منافق که در آخر عمر پیغمبر بود و بنا به نص قرآن مشغول تخریب بودند، پس از رسیدن ابوبکر به سلطنت و مسلم شدن خلافت او اثری از آنان نیست؟ بلی، هنگامی که انصار می خواستند سعد را در سقیفه بنی ساعده خلیفه پیغمبر و پادشاه مسلمین نمایند عمر می گفت: پیغمبر زنده است و هر کس بگوید او مُرده، منافق است و او را با شمشیر می کشم او پس از چهل روز بر می گردد. ابوبکر رسید و او را متقاعد کرد و با یکدیگر رفتند و خلافت را برای ابوبکر مسلم کردند. از همان زمان دیگر نامی از منافقین به میان نیامد تا آن که نوبت خلافت به علی علیه السلام رسید. در این جاست که منافقین شناخته شدند و آن حضرت آنان را معرفی نمود و عملیات آنان در تاریخ ثبت شد. آری! علی علیه السلام معرف منافقان است. بنابر این، حُب و بُغض به آن سرور نشانه ایمان و نفاق است.

منافقین در عصر پیغمبر اکرم نیز با بغض علی علیه السلام شناخته می شدند. در هر حال منافقین از پیغمبر اکرم دست برداشتند و در نتیجه، نسل های آینده به نعمت بزرگ اسلام متنعم شدند. این یکی از فداکاری های علی علیه السلام بود که در جنگ ها خود را قربانی پیغمبر می نمود و پس از وفات آن سرور نیز همو سپر بلا بود و منافقین او را هدف خود قرار دادند و حتی سال ها پس از شهادتش دست از دشمنی با او بر نداشتند.

دیگر آن که با کشته شدن منافقین، در بعضی از امور اختلال لازم می آمد؛ زیرا بسیاری از آنان دارای عشیره و فامیل بودند و چه بسا در بستگان آنان که از اصحاب و قشون پیغمبر بودند حس عصبیت و حمیت پدید می آمد؛ همان طور که از قصه عبدالله پسر اُبی این مطلب دانسته شد که پسر او به پیغمبر اکرم اظهار کرد: اگر می خواهی پدر مرا بکشی به من فرمان بده تا خودم او را بکشم؛ زیرا اگر کس دیگری پدرم را بکشد، می ترسم توأم او را ببینم و چون آن قاتل را بکشم، مسلمانی را در عوض کافری کشته باشم.

همچنین از گفته پیغمبر به عمر - بنابر آنچه که نقل شد - که فرمود: «اگر او را می کشتم، مردمانی برای او به غضب می آمدند و اگر امروز به آنان امر کنم او را بکشند،

البته او را می کشند».

دیگر آن که در اثر مدارا کردن با منافقین به تدریج اولاد و فامیل آنان در اسلام ثابت قدم می شدند؛ چنانکه شدند.

دیگر آن که شخص عاقل باید برای رسیدن به مقاصد خود تا سر حد امکان باید از دشمنان خود نیز استفاده کند. چون منافقین در دشمنی از حدود اذیت تجاوز نمی کردند - آن هم در خفا و به صورت جسته و گریخته و مخصوصاً در اوایل امر - پس مصلحت در آن بود که پیغمبر با آنان مدارا و از وجود آنان استفاده کند و از خرابکاری های آنان نیز جلوگیری نماید.

پیغمبر اکرم با کمال بیداری و هشیاری و با توکل به خداوند از شرور منافقین جلوگیری می کرد و چون در اواخر خواستند در عملیات تدروی کنند آنان را به وسیله تهدید مرعوب نمود تا از دشمنی با پیغمبر خودداری کنند؛ تا جایی که همین دسته از منافقین پس از پیغمبر والی و فرمان روا شدند و برای بسط سلطنت خود به اسلام دعوت می نمودند و ممالک کفار را از چنگ آنان بیرون می آوردند.

همان گونه که یاد آوری گردید، بساط نفاق که در اواخر عمر پیغمبر رو به توسعه می رفت، پس از آن سرور برچیده شد. این نه از آن باب بود که منافقین، همگی فوراً

مردند یا واقعاً متدین شدند، بلکه چون پیغمبر از میان رفت به مقصود خویش رسیدند. لذا آرزوی سلطنت و ریاستی که در سر ایشان بود و حب جاه و جلالی که موجب نفاقشان گشته بود موجب شد تا از نام اسلام در حدّ اعلا استفاده نمایند. خلفای وقت نیز مزاحم منافقین نبودند، بلکه آنان در زیر پرچم خلفا به مقاماتی می رسیدند، ولی همین که نوبت خلافت به علی علیه السلام رسید، فهمیدند علی کسی نیست که بتواند از او استفاده کنند، لذا بیعت او را شکستند؛ طلحه و زبیر نقض عهد کرده و بر او خروج نمودند. سعد وقاص از اول بیعت نکرد و کنار نشست؛ معاویه هم در اول امر که موقعیت علی علیه السلام در نظر مسلمین خیلی خوب بود کسانی چون طلحه و زبیر را در شورش بر علی تحریک نمود و پس از پیدایش مخالفین در جنگ جمل، تحت لوای مظلومیت عثمان و خونخواهی او، با علی مخالفت کرد و جنگ ها به پا نمود؛ بلکه همان طلحه و زبیر این امر را بهانه قرار داده بیعت شکنی کردند، شهرها را از تصرف عمّال او در آورده و خون های مسلمانان را ریختند؛ تنها به این بهانه واهی که عثمان، مظلوم کشته شده است. مگر علی او را کشته بود؟ چرا با او بیعت نکردند؟ آن گاه در نزد قاضی او را محاکمه نمودند؟ منافقین طالب جاه و مقام از گوشه و کنار پیدا شده و با علی علیه السلام مخالفت کردند؛ با آن که پیغمبر اکرم از خداوند خواسته بود تا دوستِ دوست علی و دشمن دشمن علی باشد.

آری! با علی دشمنی ها کرده و دوستان او را کشتند. منافقین با پیغمبر به جزادیت و آزار نمی توانستند کاری کنند، ولی با علی محاربه ها نمودند.

و عجیب تر آن که پس از شهادت آن سرور در کمال نامردی سب او را سنتّ قرار دادند و مسلمانان، معاویه را که مؤسس این سنت سیئه بود سال های فراوان حتی در زمان سلطنت بنی هاشم ترحم می نمودند. معاویه ها شیعه علی را خوار و شهادت دادن های آنان را رد می نمودند و فضایل علی را کتمان و بلکه برای کسان دیگر می تراشیدند. بالاتر آن که برای او مطاعنی می ساختند.

آیا تمامی این امور برای این بود که مسلمانان عثمان را مظلومانه کشتند یا آن که چون نمی توانستند به پیغمبر اکرم جسارتی نمایند به نفس او، به نصّ آیه مباهله، یعنی علی بن

ابی طالب علیه السلام حمله کرده و او را هدف آن ستم‌ها و ظلم‌ها نمودند و به جای «مودة فی القربی» (مزد رسالت پیامبر) با علی دشمنی‌ها کردند تا آن‌که جبران قضایای بدر و احد شود؟ چنان‌که یزید پسر معاویه گفت:

«لاهلوا و استهلوا فرحا*** و لقالوا یا یزید لا تشل» (1) ابن ابی الحدید می‌نویسد: «روزی عبد الله، پسر زبیر (همان خلیفه پس از مرگ یزید و عابد کثیر الروایة در صحیحین) در اثنای خطبه خود از علی بدگویی می‌نمود. محمد بن حنفیه سخن او را قطع کرد و گفت: به خدا سوگند، علی را سب و شتم نمی‌کند مگر کافری که می‌خواهد پیغمبر را سب بنماید ولی از ترس نمی‌تواند مبادرت به چنین عملی بکند لذا علی را سب می‌کند که در حقیقت در لفافه پیغمبر را سب کرده است. کسانی هستند که از پیغمبر شنیدند که به علی می‌گفت: «دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق» (2).

آری! علی گناهی به جز مجاهدات در دین و حفظ سید مرسلین و کشتن کفار و مشرکین نداشت. و به خاطر همین هم هدف غضب کفار و منافقین شد؛ رحمک الله یا ابا الحسن!

پیغمبر اسلام وقوع فتنه‌ها، ارتداد و دروغ بستن به علی علیه السلام را پیش بینی نمود

پیغمبر اکرم در اواخر عمرش از شر مشرکین و اهل کتاب در جزیره العرب راحت شد، ولی به منافقین مبتلا گردید. آنان مشغول تخریب امور بودند و پیغمبر برای جلوگیری از شر و فتنه آنان و برای آگاه ساختن و بیدار نمودن امت و نسل‌های آینده از وقوع فتنه‌ها و پیدا شدن دروغگویان و مرتد شدن جمعی از صحابه، به مسلمین هشدار داد.

این احادیث اگر چه بسیار است، ولی برای نمونه به چند حدیث از صحیح مسلم و بخاری اشاره می‌نماییم:

ص: 506

1- هر آینه هلهله و شادی کرده و می‌گفتند: ای یزید دستت درد نکند. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 62 و 63.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 159.

از عبدالله بن عاص نقل می کنند که پیغمبر فرمود:

«پس از من به زودی اموال مسلمین به ناحق صرف می شود و امور منکری پیدا خواهد شد پیدایش این دو امر در نتیجه سلطنت منافقین است و بس» (1).

همچنین مسلم در همان صفحه از عبدالله، پسر عاص نقل می کند: «پیغمبر مردم را در مسجد جمع کرد و فرمود:

«هر پیغمبری حق داشت که امت خود را از خیر و شرّ مطلع سازد و عافیت این امت در اول او است اما به زودی گرفتار بلا و امور منکر و فتنه ها خواهد شد» (2).

آری! علی علیه السلام نیز نتوانست آن امور منکر و فتنه ها را در زمان خلافت و سلطنت خود اصلاح کند. لذا آنچه را که قبلاً از بخاری و ابن ابی الحدید نقل نمودیم به قضات نوشت. همچنین از حدیفه نقل می شود که گفت: «به پیغمبر خدا عرض کردم: ما از کفر نجات یافتیم و مسلمان شدیم، آیا دنبال این خیر، شری هست؟ فرمود:

«می باشد. پس از من امامانی هستند که از من متابعت نمی کنند و به هدایت من مهتدی نمی شوند. به زودی از میان آنان مردمانی بر می خیزند که قلب ایشان قلب شیطان باشد» (3).

پیغمبر در این حدیث، حدیفه را آگاه می سازد که منشأ پیدایش شر بعد از خیر، وجود پیشوایان ضلالت و گمراهی است. در روایات «حوض» به وضوح پرده از امر برداشته شده است. مسلم از انس بن مالک از پیغمبر چنین روایت می کند:

«البتّه کنار حوض مردمانی که از صحابه من هستند بر من وارد می شوند . . . پس گفته می شود که تو نمی دانی بعد از تو چه کردند» (4).

مسلم از سهل نیز این حدیث را نقل می کند (5).

ص: 507

-
- 1- صحیح بخاری، ج 4، کتاب الفتن، باب 2، ص 313، ح م 7052؛ صحیح مسلم، ج 3، کتاب الاماره، باب 10، ص 1472، ح 45.
 - 2- صحیح مسلم، ج 3، کتاب الاماره، باب 10، ص 1473، ح 46.
 - 3- صحیح مسلم، ج 3، کتاب الاماره، باب 13، ص 1476، ح 52.
 - 4- صحیح مسلم، ج 4، کتاب الفضائل، باب 9، ص 1800، ح 40.
 - 5- صحیح مسلم، ج 4، کتاب الفضائل، باب 9، ص 1793، ح 26.

همچنین بخاری از سهل و او از پیغمبر این چنین نقل می کند:

«هر کس از حوض آب بیاشامد تشنه نمی شود. البته جمعی وارد می شوند که من آنان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند، آن گاه میان من و آنان، حایل پیدا می شود».(1)

ابو سعید بر این نقل اضافه می کند و می گوید که پیغمبر فرمود:

«پس من می گویم: این جماعت از من هستند؛ ولی به من گفته می شود که تو نمی دانی پس از تو چه کردند. پس من می گویم: دور باشند کسانی که پس از من تبدیل کردند».(2)

در این جمله دقت شود که جمعی از صحابه پس از پیغمبر چه چیزی را تبدیل کردند؟ آیا این تبدیل که موجب دوری آنان می شود در غیر دین است؟ آیا جز این است که در دین کم یا زیاد نمودند؟ این مطلب را روایت دیگری که مسلم از اسماء بنت ابی بکر روایت نموده است، واضح تر می کند. پیغمبر فرمود:

«من بر حوض هستم، در حالی که مردمانی را از آن جا بگیرند. پس می گویم: پروردگار من! اینان از من و از امت من هستند؟ پس گفته می شود: آیا ندانستی بعد از تو چه کردند؟ به خدا سوگند، پس از تو بر أعقاب خود برگشتند».(3)

در صحیح بخاری آمده است: «این ها به پشت سر برگشتند». پس از این نقل، نزدیک به این معنی را از عایشه نیز روایت می کند.

بار دیگر صحیح بخاری از عبد الله از پیغمبر نقل می کند که حضرت فرمود:

«بر سر جمعی نزاع می کنم و مغلوب می شوم. پس می گویم: ای خدای من! اصحاب من هستند. گفته می شود: به درستی که تو نمی دانی پس از تو چه کردند».(4)

قریب به این مضمون را بخاری نیز در همان صفحه نقل کرده است.

همچنین در صحیح بخاری از اسامة بن زید نقل شده است که: پیغمبر بالای قلعه ای از قلعه های مدینه رفت و فرمود:

ص: 508

1- صحیح بخاری، ج 4، کتاب الفتن، باب 1، ص 312، ح م 7050.

2- صحیح بخاری، ج 4، کتاب الفتن، باب 1، ص 312، ح 7051.

3- صحیح مسلم، ج 4، کتاب الفضائل، باب 9، ص 1794، ح 27.

4- صحیح بخاری، ج 4، کتاب الفتن، باب 1، ص 312، ح م 7048 و 7049.

«می بینید آنچه را که من می بینم؟» گفتند: نه. فرمود: «فتنه ها را می بینم که چون باران، در خانه های شما داخل می شود».(1)

بخاری در جایی دیگر از ابن عمر نقل می کند که پیغمبر فرمود:

«پس از من به کفر بر نگردید و مشغول کشتن یکدیگر نشوید».(2)

او پس از این روایت، روایت دیگری را نقل می کند که پیغمبر در حجة الوداع، روز عید، در منی نیز این سخن را فرمود.(3)

آری! پیغمبر پس از آن که از جهاد با مشرکان و اهل کتاب آسوده شد پی برد که منافقین زیاد شده اند. لذا در مقام بیدار کردن مردم برآمد و از پیدا شدن منکرات، حیف و میل شدن اموال مسلمین، نزول فتنه ها و مرتد شدن جمعی از صحابه خبر داد.

مسلم در صحیح خود از عقبه بن عامر نقل می کند: «آخرین دفعه ای که پیغمبر را بالای منبر دیدم، مثل کسی که وداع می کند فرمود:

«نمی ترسم که پس از من مشرک شوید، ولیکن بر شما می ترسم که به خاطر رغبت به دنیا، با یکدیگر بجنگید و هلاک شوید».(4)

بخاری از عمرو بن یحیی بن سعید نقل می کند که گفت: «جدم به من خبر داد و گفت: با ابو هریره و مروان در مسجد پیغمبر نشسته بودیم او در حضور مروان گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: هلاک امت من به دست جوانانی از قریش است. مروان گفت: لعنت بر آن جوانان! ابو هریره گفت: اگر بنخواهم می گویم که آن جوانان چه کسانی هستند. وی می گوید: در زمان سلطنت اولاد مروان در شام، همراه جدم بیرون می آمدم. چون آنان را می دید، می گفتم: شاید اینان از آن جوانان باشند».(5)

ص: 509

1- صحیح بخاری، ج 4، کتاب الفتن، باب 4، ص 314، ح 7060.

2- صحیح بخاری، ج 4، کتاب الفتن، باب 7، ص 316، ح م 7077 و ج 8، ص 88، (کتاب الفتن، باب قول النبی: لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض).

3- صحیح بخاری، ج 4، کتاب الفتن، باب 7، ص 316، ح م 7077 و ج 8، ص 88.

4- صحیح مسلم، ج 4، کتاب الفضائل، باب اثبات نبیّنا و صفاته، ص 1796.

5- صحیح بخاری، ج 8، کتاب الفتن، باب قول النبی: هلاک امتی علی یدی اغیلمة سفهاء، ص 88.

آری! همین اولاد امیه و مروان، سال ها بر مردم سلطنت کردند. آنها پیشوای گمراهی بوده و دین را کم و زیاد نمودند و به وسیله آنان، دروغ هایی رواج یافت که حق را باطل و باطل را حق جلوه داد. و سال ها علی علیه السلام را سب نموده و منافقان را بر مردم مسلط کردند. همچنین بی دینان از صحابه به وسیله این منافقین مشغول تخریب دین و جعل احادیث شدند.

آیا شك داریم که معاویه، پسر عاص و فرزندش عبدالله، مغیره، ابو موسی، عمرو بن ثابت، ابو هریره و نظایر این جمع از صحابه بودند که به پشت سر برگشته و ائمه

ضلال بودند و از حوض طرد خواهند شد؟

بنابر این، حیف و میل شدن اموال مسلمانان و بروز منکرات، تنها در اثر پیدا شدن خلفایی است که بر طریقه پیغمبر نبودند. و پیغمبر از مشرک شدن مسلمانان پس از خودش ترس نداشت! این بازگشت نه در جهت بت پرستیدن، بلکه در جهت احداث و تبدیل در دین است. اخبار احداث و تبدیل در کتب صحیحین ذکر شده است، بلکه از متواترات بوده و احدی نمی تواند منکر شود.

بالاخر آن که دروغ بستن بر پیغمبر، وقتی رواج یافت که این جمع پیدا شدند. همین خلفای گمراهی و راغبان در دنیا بود که برخی برای تقرب به آن دو احادیث وضع می کردند. علی علیه السلام در نهج البلاغه این مطلب را بیان نموده است و ما مشروحاً آن را خواهم نوشت.

زهري می گوید: «در دمشق به دیدن انس بن مالك رفتم که مشغول گریه بود. پرسیدم: چرا گریه می کنی؟ گفت: از آنچه در عصر پیغمبر می دیدم چیزی جز این نماز نمی شناسم و نماز هم ضایع شده است» (1).

پس معلوم می شود آنچه از احکام شریعی بود و در صدر اسلام رواج داشت بعد از پیغمبر اکرم به قدری تغییر یافت و عوض شد که انس بن مالك آن را نمی شناسد و آن در صورتی بود که نماز هم ضایع شده بود.

ص: 510

همچنین غیلان می گوید انس گفت: «هیچ چیز از آنچه در عصر پیغمبر بود، نمی بینم و نمی شناسم. گفتند: نماز؟ گفت: مگر آن را ضایع نکردید؟» (1).

ضیاع، تلف شدن است و ضایع کردن نماز باطل نمودن و از بین بردن آن است. اگر نمازی که از اهم فروع است و همه مسلمانان باید هر روز چندین نوبت آن را به جا آورند و برای سلطنت کسی هم ضرری ندارد آن نحو ضایع شود، دیگر به سایر فروع چگونه می توان اطمینان کرد؛ مخصوصا چیزی از قبیل خمس و سهم ذوی القربی و . . . که با سلطنت آنان منافات داشت؟!

تلاش منافقان در نابودی دین همراه با حفظ ادای شهادتین

همان گونه که ذکر شد، تبدیل و احدائی که در روایات «حوض» آمده است، موجب وارد نشدن جمعی از صحابه بر پیغمبر بر حوض و لعن آن حضرت بر ایشان می شود:

«سحقا سحقا لمن بدل بعدی» (2)

«نابود باد کسی که در دین تبدیل کند».

این چنین است که انس را در آخر عمر متوجه ساخت و دید که معروف، منکر و منکر، معروف گشته است و آنچه در عصر پیغمبر بود، امروز نیست. این پیر مرد صحابی در خانه نشسته و گذشته را به یاد آورده و مشغول گریه کردن شده است. این گونه به هم خوردن اوضاع در اثر پیدا شدن دروغ گویان بود که برای حبّ ریاست و رسیدن به امیال دنیوی با هم رقابت می کردند و در دنیا خود را به رهبران گمراهی می رساندند و برای راضی کردن آنان احادیثی می ساختند و دین را عوض می کردند. پس منافقین بعد از پیغمبر بی کار نبودند، بلکه مشغول تخریب و نابودی دین بودند، ولی در خصوص ادای شهادتین حفظ ظواهر می کردند. این جماعت حتی نماز هم می خواندند، اما عبادات و بلکه کلیه دین را تغییر و تبدیل دادند؛ به نحوی که انس را به گریه در آورد. این همان

ص: 511

1- صحیح بخاری، ج 1، ابواب ستره المصلی، ص 134.

2- صحیح بخاری، ج 8، ص 87؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 66.

چیزی بود که پیغمبر از آن می ترسید و به امت خبر می داد و آنان را بیدار می کرد تا بتوانند خود را از شر راهزنان دین حفظ کنند.

بخاری در باب گناه کسی که بر پیغمبر دروغ بگوید از علی علیه السلام نقل می کند که پیغمبر فرمود:

«بر من دروغ نگوئید؛ زیرا هر کس بر من دروغ بگوید، البته در آتش فرو می رود».(1)

همچنین عبدالله، پسر زبیر می گوید: به زبیر گفتم: نمی شنوم از پیغمبر چیزی نقل کنی؛ چنان که فلان و فلان نقل می کنند؟ گفت: من از پیغمبر جدا نمی شدم، لیکن شنیدم که می گفت: «هر کس بر من دروغ بگوید برای خود در آتش جایی مهیا می کند».(2)

از همین جواب زبیر دانسته می شود فلان و فلانی که از پیغمبر نقل می کردند، دروغ می گفتند؛ نه آن که پیش از زبیر سخن پیغمبر را درک کرده باشند. و از همین حدیث دانسته می شود کسانی که به اندازه زبیر با پیغمبر همراه نبودند، بلکه بیش از دو - سه سال پیغمبر را ندیده اند، احادیثی که نقل می کردند، دروغ هایی بود که ساخته بودند و برای خود در آتش جایگاهی مهیا می کردند.

همچنین از انس نقل کرده است که گفت: «البته گفته پیغمبر که «هر کس متعمداً دروغی بر من بگوید جای او در آتش است»، مانع از آن است که حدیث بسیار بگویم».(3)

بخاری از اعرج از ابو هریره نقل می کند که گفت: «شما گمان می کنید که ابو هریره از پیغمبر زیاد نقل می کند؟ مخاصمه با شما در نزد خدا! من مرد فقیری بودم که دنبال پیغمبر را می گرفتم برای آن که شکم من سیر شود، ولی انصار گرفتار رسیدگی به اموال خود بوده و مهاجرین نیز مشغول تجارت و معامله در بازارها بودند».(4)

از این روایت دانسته می شود که اصحاب، بر ابو هریره اعتراض کرده و او را دروغگو می دانستند. لذا او آن مرافعه را نزد خدا می برد و می گوید که من دنبال پیغمبر را

ص: 512

1- صحیح بخاری، ج 1، ص 35.

2- صحیح بخاری، ج 1، ص 35، باب اثم من کذب علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم .

3- صحیح بخاری، ج 1، ص 35

4- صحیح بخاری، ج 2، ح 2348، باب 20، چاپ احیاء التراث.

گرفته بودم و انصار و مهاجرین دنبال کارهای خود بودند.

من نمی گویم از این حدیث دانسته می شود که علت همراه بودن ابو هریره برای خدا و یاد گرفتن دین نبود و فقط برای آن بود که شکم گرسنه اش سیر شود و نمی گویم کسی که هدفش این باشد عالم به احادیث و سنت نمی شود، بلکه می گویم زیبر به پسرش عبدالله گفت که من از پیغمبر جدا نمی شدم، ولیکن آن حدیث را از پیغمبر شنیدم. حال، ابو هریره چه می گوید؟ زیبر از سابقین در اسلام است، اما ابو هریره در سال شش یا هفت پس از هجرت در مدینه اسلام آورده است. زیبر حدود بیست سال مسلمان بود و از پیغمبر جدا نمی شد. او قبل از اسلام نیز در شهر مکه با پیغمبر زندگی می کرد و پسر عمه آن سرور بود. حال، ابو هریره در این دو - سه سال که اسلام آورده، چقدر حدیث از پیغمبر به خاطر سپرده است؟ زیبر می گوید: از پیغمبر جدا نمی شدم، ولی به جهت آن گفته پیغمبر بر او دروغ نمی گویم، اما ابو هریره می گوید: آنان جدا می شدند و پی کسب و تجارت بودند. همین ابو هریره که دنبال پیغمبر را گرفته بود تا شکمش سیر شود از علی جدا شد و دنبال معاویه را گرفت تا به دنیا برسد. این منافق فتنه ها به پا کرد و احادیث بسیاری وضع و جعل نمود!

بخاری از حذیفه بن یمان نقل می کند: «منافقین امروز بدتر از زمان پیغمبر هستند. در آن روز مخفیانه کار می کردند و امروز آشکارا» (1).

همچنین از او نقل می کند: «تفاق بر عهد پیغمبر بود، ولی امروزه تفاق، کفر بعد از ایمان است» (2).

اگر این دو حدیث با هم جمع شوند، معلوم می شود که امروز همان منافقین آشکارا کار می کنند و آنچه را که موجب کفر است به جا آورده و علنا دین را تخریب می نمایند.

پوشیده نماند که حذیفه از بزرگان صحابه و عالم به فتن است. صاحب «أسد الغابه» گفته است: «حذیفه، صاحب سر رسول الله دربار منافقین بود و احدی منافقین را

ص: 513

1- صحیح بخاری، ج 8، کتاب الفتن، ص 100.

2- صحیح بخاری، ج 8، کتاب الفتن، ص 100.

نمی شناخت مگر حدیفه که پیغمبر او را مطلع ساخته بود» (1).

صحیح بخاری در مناقب عمار و حدیفه از ابو دَرْدَاء صحابی نقل می کند: «حدیفه صاحب سر پیغمبر بود و این علم مخصوص به حدیفه بود» (2).

مناسب است دانسته شود که وفات حدیفه در اوایل خلافت علی علیه السلام است. پس تا آن موقع منافقین کار خود را آشکارا کرده و دین را بر هم زده بودند.

بخاری از حدیفه نقل می کند: «مردم از پیغمبر درباره خیر می پرسیدند، اما من از شرّ می پرسیدم» (3).

همچنین از عمر نقل می کند که از پیغمبر درباره فتنه می پرسید و آن حضرت پاسخ می داد.

با کمک و یاری خداوند متعال می توانم کتابی جداگانه در احوال منافقین بنویسم و نام مشاهیر آنان را یک به یک یاد کنم و از احادیث آنان، حدیث های باطله و مجعوله که در همین کتب صحاح نیز موجود بوده و از آثار باقیه آن منافقین است را نقل نمایم و بطلان و دروغ بودن آن حدیث ها را ثابت کنم. همچنین ذکر نمایم که آن احادیث برای چه ساخته شده اند و هدف آن منافق را روشن نمایم. البته آن کتاب پر نفع خواهد شد و متمم همین کتاب خواهد بود.

نقشه پیغمبر برای جلوگیری از عملیات منافقین

پیغمبر اکرم با اعلام خطر از بروز و ظهور فتنه ها و ایجاد منکرات و پیدایش کذبین و رسیدن به مرحله ارتداد و کفر در مقام جلوگیری از گمراه شدن مردم به وسیله منافقین بر آمد؛ چنان که نمونه ای از این اخبار بیان شد. از آن جایی که همه مردم توانایی تشخیص ندارند و یا چنان نیست که به این زودی منافق را بشناسند و او را از کاذب جدا سازند و از

ص: 514

1- اسد الغابة، ج 1، ص 706، باب الحاء و الذال المعجمة.

2- صحیح بخاری، ج 4، باب مناقب عمار و حدیفه، ص 215.

3- صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب علامات النبوة فی الاسلام، ص 178.

طرفی خود پیغمبر نیز همیشه در بین مردم نیست که رفع شبهات کند و از خیانت‌ها و گمراهی‌های آنان جلوگیری نماید، لذا جانشینی برای خود معرفی نمود که اگر مردم به آن تمسک جویند از شر گمراه‌کنندگان ایمن خواهند شد.

مسلم در صحیح خود در فضایل علی علیه السلام از زید بن ارقم چنین نقل می‌کند: پیغمبر در بین مکه و مدینه بر سر آبی که «حُم» نامیده می‌شود ایستاد و برای ما خطبه خواند. او پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«اَمَّا بَعْدُ، اَيُّهَا النَّاسُ! اَكْغَاهُ بَاشِيْدُ كِهْ مِنْ بَشَرٍ هَسْتُمْ وَ نَزْدِيْكَ اَسْتُ مَرَا بَخْوَانْدُ وَ اَجَابَتْ كَنْمُ (يعني بميرم). مَنْ دَر مِيَانِ شَمَا دُو چيزِ عَظِيْمٍ وَ سَنَگِيْنٍ مِيْ كُذَارَمُ: اَوَّلُ كِتَابِ خُدَا كِهْ هِدَايْتِ وَ نُوْرٌ دَرِ اَنْ اَسْتُ پَسْ چَنَگْ بِهْ كِتَابِ خُدَا بَزْنِيْدُ».

و مردم را به تمسک به قرآن ترغیب نمود. سپس فرمود:

(و اهل بیت من. خدا را درباره اهل بیت خودم به یاد شما می‌آورم). (1)

حدیث ثقلین از احادیث مسلمة صحیحه است و علاوه بر آن که مسلم در صحیح خود آن را نقل نمود راویان دیگر حدیث نیز آن را نقل فرموده‌اند؛ در عبا، حدیث ثقلین را از مُسند احمد بن حنبل به سند خود از زید بن ثابت نقل نمود که پیغمبر فرمود:

«مَنْ دَر مِيَانِ شَمَا دُو چيزِ سَنَگِيْنٍ مِيْ كُذَارَمُ كِهْ يَكِيْ بَزْرَگْ تَرِ اَزِ دِيْگَرِيْ اَسْتُ؛ كِتَابِ خُدَا رِيْسْمَانِيْ اَسْتُ كَشِيْدَهْ شُدِهْ اَزِ اَسْمَانِ تَا زَمِيْنِ وَ عَتْرَتِ وَ اَهْلِ بَيْتِ مَنْ. اَيْنِ دُو اَزِ يَكْدِيْگَرِ جَدَا نَمِيْ شُوْنْدُ تَا دَرِ حَوْضِ بِهْ مَنْ بَرَسَنْدُ» (2).

صحیح ترمذی نیز از زید بن ارقم نقل می‌کند که پیغمبر فرمود:

«مَنْ دَر مِيَانِ شَمَا چيزِيْ رَا مِيْ كُذَارَمُ كِهْ اَكْرَ بَعْدِ اَزِ مَنْ بِهْ اَنْ مَتَمَسَكُ شُوِيْدُ گَمْرَاهِ نَمِيْ شُوِيْدُ كِهْ يَكِيْ اَزِ اَنْ دُو بَزْرَگْ تَرِ اَزِ دِيْگَرِيْ اَسْتُ؛ كِتَابِ خُدَا رِيْسْمَانِ كَشِيْدَهْ شُدِهْ اَزِ اَسْمَانِ بِهْ زَمِيْنِ وَ عَتْرَتِ وَ اَهْلِ بَيْتِ مَنْ. هِيْچِ وَقْتِ اَزِ يَكْدِيْگَرِ جَدَا نَمِيْ شُوْنْدُ تَا بِهْ مَنْ بَرَسَنْدُ».

ص: 515

1- صحیح مسلم، ج 7، ص 122 و 123.

2- خلاصه عبا، ج 2، ص 33.

پس ببینید که رفتار شما با آن دو، پس از من، چگونه است» (1).

همچنین صحیح ترمذی از جابر بن عبد الله نقل نمود: پیغمبر در حجة الوداع در روز عرفه سوار ناقه قصوی بود و خطبه می خواند و شنیدم که می فرمود:

«ایها الناس! من در میان شما چیزی را گذاردم که اگر به آن دست بیندازید، گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت من» (2).

خصایص نسایی هم از زید بن ارقم نقل می نماید که پیغمبر در غدیر خم در مراجعت از حجة الوداع فرمود:

«مثل آن که مرا خوانده اند؛ اجابت نمودم. من در میان شما دو چیز سنگین می گذارم که یکی بزرگ تر از دیگری است؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت من. پس ببینید که چگونه پس از من با آن دو رفتار می کنید. این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند».

سپس فرمود: «خدا مولای من است و من ولی هر مؤمن هستم». آن گاه دست علی را گرفت و فرمود: «هر کس من ولی او هستم، پس این [علی علیه السلام] ولی اوست. خدایا دوست بدار هر کس با او دوستی کند و دشمن بدار هر کس با او دشمنی کند» (3).

در این جا مناسب نیست بیش از این درباره حدیث ثقلین بحث کنم. خلاصه کلام آن که این حدیث، صحیح و از مسلمات است که گفته پیغمبر در سفر حجة الوداع و مراجعت از آن می باشد که نزدیکی مرگ خود را گوش زد می نماید و آن دورا به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی می کند یعنی قرآن که در زمان پیغمبر نیز ثقل بود و خود پیغمبر مبین و مفسر آن بود و مردم را از ضلالت و کفر نجات می داد و عترت و اهل بیت آن حضرت. خداوند در سوره آل عمران می فرماید: «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فَيْكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (4).

ص: 516

1- الجامع الصحیح، ج 5، ص 622، ح م 3788.

2- الجامع الصحیح، ج 5، ص 621، ح م 3786.

3- خصائص نسائی، ص 93.

4- سوره آل عمران، آیه 101.

«و چگونه کفر می ورزید با این که آیات خدا بر شما خوانده می شود و پیامبر او در میان شماست؟ و هر کس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است».

از این آیه شریفه دانسته می شود که تلاوت قرآن و وجود پیغمبر در میان مردم مانع از حصول کفر و ارتداد است و تمسک بستن به آن دو، چنگ زدن به ریسمان خداوند و موجب هدایت به راه راست می باشد. حال، پیغمبر که می خواهد دعوت حق را اجابت کند و به سوی پروردگارش برود کسانی را به جای خود برای امت معرفی می کند که اگر به آنان تمسک کنند، مثل این است که به خود او تمسک کرده اند و فقط در آن صورت از قرآن جدا نمی شوند و در کنار حوض بر پیغمبر وارد می شوند و به این وسیله در نتیجه تغییر و تبدیلی که جمعی از صحابه در دین نموده اند، رانده نمی شوند.

پس از دقت در این آیه شریفه، مقصود پیغمبر از تعیین خلیفه و جانشین و گذاردن عترت و قرآن در بین امت دانسته می شود. همچنین از دقت در احادیث ثقلین و حوض، دانسته می شود کسانی که در مقابل عترت ایستادند مسیر دین را تغییر دادند. و نیز دانسته می شود که حدیث «اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم»⁽¹⁾ دروغی بود که بر پیغمبر اکرم بسته شده بود و ساخته دست همان منافقینی بود که خواستند آن را در مقابل حدیث ثقلین محکم کنند؛ «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ»⁽²⁾

اهل بیت پیغمبر چه کسانی هستند؟

مقصود پیغمبر اکرم از اهل بیت و عترتش، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام هستند؛ نه کسانی دیگر از زنان یا خویشان.

در صحیح مسلم آمده است که از زید بن ارقم، راوی حدیث ثقلین، می پرسند:

«آیا همسران پیغمبر از اهل بیت او به شمار می آیند؟ زید جواب می دهد: به خدا

ص: 517

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 20، ص 11 و 23 و 28.

2- سوره صف، آیه 8.

سوگند، زن پس از مدت ها زندگی با شوهر، چون طلاقش می دهند نزد پدر و خویشان خود می رود و از شوهر جدا می شود پس اهل بیت او، خویشان او هستند که صدقه بر آنان حرام است»⁽¹⁾.

پاسخ زید بن ارقم در خارج شدن زنان، صحیح است.

علاوه بر این، در بعضی از روایات «عترت من» آمده است و عترت، به فرزند و خویشان خیلی نزدیک اطلاق می شود. از این گذشته خود پیغمبر، اهل خود را معین فرموده، مسلم در صحیح خود از سعد وقاص چنین نقل می کند: «چون آیه مباحله نازل شد، پیغمبر اکرم، علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و گفت: «خداوندا! اینان اهل بیت من هستند»⁽²⁾.

همچنین در جایی دیگر از عایشه نقل می کند که پیغمبر در حالی که کسایی از پشم سیاه و منقش بر او بود، بیرون آمد. پس حسن بن علی آمد که او را داخل آن کسا نمود. سپس حسین آمد و با او زیر کسا رفت. آن گاه فاطمه آمد و پیغمبر او را وارد کسا نمود. و پس از آن علی آمد و پیغمبر او را نیز در زیر کسا جای داد و فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا⁽³⁾؛ خدا می خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان [پیامبر] بزدايد و شما را پاك و پاكيزه گرداند»⁽⁴⁾.

بنابر این، اهل بیت پیغمبر که خدا خواست آنان پاك و پاكيزه بوده و از رجس و پليدي ها دور باشند همین جماعت هستند؛ نه زنان و نه خویشان دیگر او.

از این گذشته پیغمبر می فرماید: «این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند». اگر مقصود، همه خویشان پیغمبر بود چگونه درست بود؛ در حالی که به طور قطع در میان خویشان پیغمبر کسانی بودند که از قرآن جدا گشته و صاحب اعمال قبیحه بودند؟

ص: 518

-
- 1- صحیح مسلم، ج 4، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی طالب، ص 1874.
 - 2- صحیح مسلم، ج 4، فضائل اهل بیت علیهم السلام، باب 4، ص 1871، ح 32.
 - 3- سوره احزاب، آیه 33.
 - 4- صحیح مسلم، ج 4، فضائل اهل بیت علیهم السلام، باب 9، ص 1883، ح 61.

به علاوه می گوید: «اگر به هر دو تمسک کنید، گمراه نخواهید شد». قطعی است که به جز آن چند نفر که خود پیغمبر معرفی فرموده است، افراد دیگر گمراه یا فاسق بودند. پس چگونه تمسک به آنان موجب نجات و هدایت می شود؟

بدیهی است که جانشین پیغمبر و جلوگیری کننده از کفر و گمراهی، کسی است که خودش مانند پیغمبر اکرم از پلیدی ها پاک باشد. بنابر این، قطعی است که دیگران هر اندازه خوب باشند، چنین نبودند.

گذشته از آنچه گفته شد خود پیغمبر دست علی را گرفت و بالا برد و او را معرفی نمود. لذا این حدیث را مسلم در صحیح خود در باب «فضایل علی بن ابی طالب» ذکر نموده است. پس اگر مربوط به علی نبود برای چه در آن باب نوشته شده است؟ البته کسان دیگری از راویان حدیث و بزرگان اهل سنت، حدیث زید بن ارقم را با تفصیل نقل کرده اند. اگر چه مسلم این حدیث را مختصر و بی سر و ته نقل نمود، اما عذر او این است که این حدیث، حدیث اواخر عمر زید بن ارقم است؛ پس از آن که پیر گشته و فراموشی بر او عارض شده بود از او نقل نموده اند.

همو در صحیح خود از زید بن حیان چنین نقل نموده است: «من و حصین بن سیره و عمر بن مسلم نزد زید بن ارقم رفتیم و چون نشستیم حصین گفت: ای زید! خیر زیادی قسمت تو شده است: پیغمبر را دیده ای و حدیث او را شنیده ای و همراه با او جهاد کردی و پشت سر او نماز خواندی. ای زید! آنچه از پیغمبر شنیدی برای ما نقل کن. زید گفت: ای پسر برادر! به خدا سوگند، سن من زیاد و مدت عمرم طولانی شده است و بعضی از آنچه را از حدیث پیغمبر به یاد داشتم فراموش نموده ام. پس آنچه را که نقل کردم قبول کنید و مرا به زحمت نیندازید. آن گاه حدیث غدیر را نقل نمود که قبلاً نقل شد» (1).

پس اگر ترمذی در صحیح خود از همین زید بن ارقم یا نسایی در خصایص، بیش تر از آنچه مسلم در صحیح خود نقل نمود، روایت کرده باشند، موجب سوء ظن به مسلم یا نسایی و یا ترمذی نخواهد شد؛ زیرا خود زید گفته است آنچه را که پیش تر به یاد داشته

ص: 519

1- صحیح مسلم، ج 4، فضائل اهل بیت علیهم السلام، باب 9، ص 1873، ح 36.

فراموش کرده است. نقل مسلم متأخر از نقل دیگرانی است که از زید نقل کرده اند و خود مسلم می دانست که این حدیث مربوط به عموم خویشان پیغمبر نیست. لذا آن را در باب فضایل علی بن ابی طالب نقل نموده است.

آری! او می دانست که پیغمبر پس از آن خطبه دست علی را بلند کرده و او را به مردم نشان داده و آن کلمات را فرموده است.

درباره خود زید بن ارقم کلامی هست که می گویند او مانند انس بن مالک وقتی که علی علیه السلام صحابه را درباره حدیثی که پیغمبر درباره او فرموده بود به شهادت طلبید از ادای شهادت خودداری کرد و از همان حکایت، انحراف او نیز از علی علیه السلام همانند انس دانسته می شود. پس، از کجا معلوم آنچه را که به زید بن حیان گفته است که «سن من زیاد و مدّت عمرم طولانی شده است و بعضی از آنچه را که به یاد داشتم، فراموش کرده ام» به سبب انحراف او از علی علیه السلام نبوده باشد؟ در غیر این صورت چرا فقط آن قسمت که مربوط به شخص علی علیه السلام است را فراموش نموده است؟ شاید چون در زمان سلطنت بنی امیه و گرفتار آنان بود از باب تقیّه و حفظ خود، فضیلت علی علیه السلام را کتمان نموده است. البته این عذر در موقعی که علی علیه السلام از او شهادت خواسته و او شهادت نداد، قابل قبول نیست.

مقصود پیغمبر از حدیث ثقلین و اصرار منافقین در دور ساختن امت از عترت علیهم السلام

پیغمبر اکرم عملیات منافقین را پیش بینی می نمود و ظهور فتنه ها و منکرات و حیف و میل شدن اموال مسلمین (فیئ) و تغییر و تبدیل در دین را به وسیله آنان می دانست. لذا در مقام جلوگیری بر آمد و اعلام خطر کرد. از آن جا که آن حضرت به تنهایی برای رهایی امت از ضلالت و گمراهی کفایت نمی کرد برای خود جانشین معین نمود که اگر مردم به او تمسک جویند، نجات یابند. حضرت در مراجعت از حجة الوداع، بلکه در همان روز عید، مردم را در منی جمع کرد و جانشین خود را معین نمود و فرمود:

ص: 520

«مرگ من نزدیک شده است. پس دو چیز سنگین در میان شما می گذارم: قرآن و عترت. اگر به آن دو تمسک کنید، گمراه نخواهید شد و این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض به من برسند».

خلیفه پیغمبر بودن و در میان امت گذاردن، برای رجوع کردن و استفاده مسلمانان از ایشان است؛ چنان که می بایست از پیغمبر یاد گرفت؛ نه آن که یاد داد. به همین دلیل امت پیغمبر باید از خلیفه او، عترت طاهره، استفاده کنند. دیگر آن که قرآن برای هدایت بشر است و بدیهی است که استفاده و متابعت از آن بر مسلمین لازم است. پس لنگه دیگر و ثقل اصغر نیز به همین نحو خواهد بود.

دیگر آن که بنا بر نقل صحیح ترمذی آن حضرت فرمود:

«در میان شما چیزی می گذارم که اگر به او ملحق شوید، پس از من گمراه نمی شوید. یکی از آن دو بزرگ تر از دیگری است؛ کتاب خدا ریسمان کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت و اهل بیت من».

پس تمسک به عترت و کتاب، با هم، موجب نجات از ضلالت است و چنین نیست که کتاب، به تنهایی، برای رفع ضلال کافی باشد. (چنان که مشاهده می شود تمامی مسلمین به کتاب تمسک می کنند، اما ممکن نیست که همگی بر سبیل نجات باشند.)

دیگر آن که فرمود: «هیچ وقت از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض به من برسند». با این جمله لزوم اطاعت و متابعت از عترت را فهمانید؛ چون آن دو هیچ وقت از یکدیگر جدا نمی شوند. پس هر کس از آنان جدا شد و با عترت طاهره مخالفت نمود، قطعاً از قرآن جدا گشته و بر سبیل باطل است. به همین جهت بعد از تمام این تأکیدات می فرماید:

«پس ببینید رفتار شما پس از من با آن دو چگونه است».

در صحیح مسلم آمده است که پیغمبر سه مرتبه فرمود:

«خدا را درباره اهل بیتم به یاد شما می آورم».(1)

این تأکیدات برای آن است که امت اسلام گرفتار گمراهی نشده و دست از متابعت

ص: 521

عترت طاهره که هم دوش قرآن هستند بر ندارند؛ اطاعت کنند تا در کنار حوض به پیغمبر برسند و رانده نشوند و به پیامبر گفته نشود «که تو نمی دانی پس از تو چه کردند». رسول خدا می دانست که هلاک امت در اثر رهایی از عترت و ظلم به آنان است که سه مرتبه فرمود: «خدا را درباره اهل بیت خود به یاد شما می آورم».

این حدیث از جهات عدیده بر لزوم تمسک و اقتدا نمودن و متابعت کردن از عترت طاهره دلالت دارد و در نظر پیامبر اکرم یگانه راه نجات اقتدا و تمسک به آنهاست و روی همین حساب هم آن دو را جانشین و خلیفه خود می خواند و برای هدایت در میان امت می گذارد و می گذرد؛ چنان که وجود او مانع از ارتداد بود، در صورت تمسک و متابعت عترت نیز چنین خواهد بود.

این نقشه پیغمبر برای نابود کردن عملیات خائنانه منافقین پس از رحلت آن حضرت است. این همه تأکیدات پیغمبر و عملیات او برای این است که اگر بعضی از حاضرین به مرض فراموشی مبتلا شدند یا آن که مقداری از آن را کتمان کردند و یا آن که منافقین در زمان سلطنت خود مجاهداتی برای خاموش کردن نور حق نمودند، مابقی از آن حدیث و احادیثی که به مسلمانان طبقه بعد برسد، در راهنمایی دلالت نمودن، وافی؛ و برای جلوگیری از ضلالت کافی باشد.

اگر شما همین حدیث مسلم را در صحیح با نقل های دیگر بزرگان و ائمه حدیث مقایسه کنید در خصوص همین زید بن ارقم می بینید که چقدر از سر و ته آن حدیث حذف شده است، ولی در عین حال، همان مقدار از نقل مسلم نیز کافی است تا مقصود پیغمبر در لزوم ارجاع به اهل بیت پس از رحلت او فهمیده شود.

از همین اصرار پیغمبر بر بیان و تکرار در مجامع دانسته می شود که هدف منافقین پس از رحلت پیغمبر این بود که امت را از عترت جدا سازند و چنین هم کردند؛ تا توانستند علی علیه السلام را کنار زده و در خانه پیغمبر را بستند. مگر قضایای شورا و بیعت عبد الرحمن با عثمان را می توان از نظر دور داشت؟ مردم پس از آن که عثمان را کشتند و با علی علیه السلام بیعت کردند، چرا طلحه و زبیر عهد شکنی کردند؟ چرا کسی مثل سعد در

خانه نشست و با علی بیعت نکرد؟ چرا عبد الله پسر عمر با علی بیعت نکرد، ولی با جوانان بنی امیه و مروان بیعت کرد؟

آری! منافقین تا توانستند علی را کنار زده و پس از رسیدن به خلافت با او مخالفت کردند؛ جنگ کرده و مردم را بر علیه او شورانیدند و کار شکنی کردند.

همچنین حسن بن علی علیهما السلام را مجبور به صلح نمودند. و سرانجام حق را از خانواده پیغمبر بیرون بردند؛ آنان را متفرق و آواره کرده و به وسیله زهر یا شمشیر شهید نمودند.

همچنین رفتار آنان با حسین بن علی علیهما السلام قابل شرح و بیان نیست! در خانه پیغمبر بسته شد و سفارش خداوند که فرمود: «قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی(1)؛ بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان» و آن همه وصایا و سفارش های پیغمبر اکرم و این که سه مرتبه فرمودند: «خدا را درباره اهل بیت خود به یاد شما می آورم»، همگی فراموش شد. ببینید که با دختر، داماد و فرزندان او چه کردند و چگونه خود را از عترت جدا ساختند و بلکه به دشمنان عترت متمسک شده و آنان را سلاطین و پیشوایان خود قرار دادند و رابطه آنان با اهل بیت قطع شد؟!!

آری! حتی احکام شرع را نیز از آنان نیاموختند، بلکه به جهالی رجوع کردند که از فشار بیچارگی به آرا و استحسانات رجوع می نمودند. بنابر این، آن دسته را عالم و امام خود قرار داده و از باب مدینه علم پیغمبر که علی علیه السلام باشد، وارد نشدند.

آری! آن باب را مسدود و آن در را بستند! بی جهت نیست که به بیراهه افتادند و کار به جایی رسید که در اثر آن همه تبدیل و تغییر در دین به کلی دین تغییر پیدا کرد؛ به طوری که آنس در آخر کار مشغول گریه کردن شد. چون دید تمام آنچه را که در عصر پیغمبر دیده بود، تغییر یافته است. لذا می گوید: «نمی بینم هیچ يك از آن را به آن کیفیت؛ حتی نماز یومیه را». چون آن را نیز ضایع کرده بودند.

ص: 523

نقشه دیگر پیغمبر برای حفظ امت از گمراه شدن به دست منافقین

با آن همه اصرار و تأکید در لزوم تبعیت از عترت، شرّ منافقین کوتاه نشد و پیغمبر اکرم متوجه شد که خطر آنان بسیار نزدیک شده و فتنه ها چون باران آتش، در خانه ها سرازیر می شود. بنابر این، مجددا در صدد بر آمد تا جمعی را از مدینه بیرون سازد که در موقع مرگ او حاضر نباشند تا مردم خلیفه حقیقی را بشناسند و از او اطاعت کنند و از شرور منافقین محفوظ بمانند.

وقتی پیغمبر خواست مدینه را از اغیار خالی کند، دستور داد تا اسامه با لشکری بیرون رود و تا نزدیکی های شام، یعنی آن جا که پدر او، زید بن حارثه شهید شده بود بتازد و کفار را بکشد. این قصه از مسلمات تاریخ است. و بزرگان از مهاجرین و انصار را تحت فرمان اسامه قرار داد. از بزرگان مهاجرین نام ابو بکر، عمر، ابو عبیده، سعد وقاص، عبد الرحمن بن عوف، طلحه و زبیر برده می شود.

پیغمبر در هنگام مرض موت، اسامه را فرستاد و چون بیماری اش سخت شده بود و رو به فزونی می رفت، او هر چه خواست اجازه توقف بگیرد آن حضرت قبول نمود و فرمان داد که برود و قشون را با خودش بیرون ببرد.

عبد الله بن عبد الرحمن می گوید: «پیغمبر خدا در مرض موت، اسامه بن زید بن حارثه را بر قشونی که معظم مهاجرین و انصار که از جمله آنان ابو بکر، عمر، ابو عبیده،

عبد الرحمن بن عوف، طلحه و زبیر حضور داشتند، امیر نمود. اسامه مأمور بر موته شد؛ آن جا که پدرش کشته شده بود تا غارت کند و سپس به وادی فلسطین حمله نماید. اما اسامه و قشون او در رفتن تعلل می کردند. مرض پیغمبر سبک و سنگین می شد ولی او بر روانه کردن آن لشکر اصرار می کرد تا آن که اسامه گفت: پدر و مادرم به قربانت! آیا اذن می دهی چند روزی صبر کنم تا خداوند شفایت دهد؟ فرمود: بیرون رو و با توکل به خدا حرکت کن! گفت: یا رسول الله! اگر در این حال که هستی بروم، دلم می سوزد. فرمود: برو که بر نصر و عافیت هستی! گفت: یا رسول الله! میل ندارم بروم و از مردمی که می آیند جویای حال شما باشم. فرمود: برو دنبال آنچه تو را مأمور نمودم! پس مرض

پیغمبر سنگین شد و اسامه مشغول تهیه سفر بود. وقتی حال پیغمبر بهتر شد از حال اسامه و قشون پرسید، گفتند: مشغول تهیه سفر هستیم. فرمود: جیش اسامه را روانه کنید! خداوند کسی را که از اسامه تخلف کند، لعنت کند! و این جمله و سخن را تکرار کرد.

پس اسامه در حالی که لواء بر سر و صحابه در جلو او بودند، بیرون رفت تا آن که در جرف منزل کرد. ابو بکر و عمر و بیش تر مهاجرین و انصار و اسید بن حضیر و بشر بن سعد و دیگران از رؤسا با او بودند. پس فرستاده ام ایمن آمد و گفت برگرد و به مدینه بیا که رسول خدا رحلت خواهد کرد! پس فوری برخاست و با پرچم داخل مدینه شد و پرچم را بر در خانه پیغمبر کوبید. پیغمبر رحلت کرد و ابو بکر و عمر تا زنده بودند اسامه را امیر خطاب می کردند» (1).

ابن ابی الحدید این قصه را از ابو بکر جوهری که از بزرگان محدثین است نقل نموده است. صاحب طبقات هم آن را به تفصیل نقل کرده است که ما به مواضعی از کلام او اشاره می نماییم. او می گوید: «گویند روز دو شنبه، چهار روز باقی مانده از ماه صفر از سال یازدهم هجری به مردم امر فرمود تا مهیای جنگ روم شوند. فردای آن روز اسامه را امیر نمود و سفارش هایی به او کرد. روز چهار شنبه، روز شروع مرض پیغمبر است که درد سر بر ایشان عارض گشت. روز پنج شنبه لواء را به اسامه داد و به لشکرگاه جرف رفت و کسی از وجوه مهاجرین و انصار نماند، مگر آن که در آن جنگ شرکت کرد و ابو بکر و عمر و ابو عبیده و سعد و قاص نیز در میان آن جمع بودند.

جمعی از این که پیغمبر اسامه جوان را بر مهاجرین و انصار امیر نمود، غضب کردند. پیغمبر سخت غضبناک شد و در حالی که سرش را بسته بود بالای منبر رفت و فرمود: ای مردم! به من از طعن بعضی از شما در امارت اسامه خبر رسید. قبلاً هم در امارت پدر او ایراد داشتند. قسم به خدا که پدرش لیاقت داشت و پسر او نیز سزاوار است! ایشان از کسانی هستند که آنان را بیش از همه دوست می دارم. این قضیه در روز شنبه، دهم ماه

ص: 525

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 52.

ربیع الاول بود و مسلمانان با اسامه آمدند تا برای وداع پیغمبر به عسکرگاه جرف بروند و مرض پیغمبر سنگین شد. او می فرمود: لشکر اسامه را بفرستید. روز يك شنبه اسامه برگشت و حال پیغمبر سخت بود. اسامه مجدداً به لشکرگاه برگشت. روز دوشنبه اسامه به مدینه برگشت. پیغمبر فرمود: برو به برکت خدا! اسامه با او وداع کرد و دستور حرکت قشون را داد؛ ناگهان فرستاده مادرش، ام ایمن آمد و خبر آورد که پیغمبر در حال رحلت است. پس اسامه با عمر و ابو عبیده برگشت و در همان روز، ظهر دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول پیغمبر رحلت کرد و پس از رحلت پیغمبر در هلال ماه ربیع الثانی، ابو بکر اسامه را به همان ناحیه ای که مأمور شده بود روانه کرد و از اسامه اجازه خواست تا عمر در مدینه بماند». (1)

سیره حلیبه و سیره نبویه نیز قصه جیش اسامه را در حال مرض موت پیغمبر به تفصیل نقل نموده اند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به تفصیل متعرض این واقعه شده و تصریح نموده است که روز دو شنبه، دوازدهم ربیع الاول اسامه به مدینه برگشت. دید حال پیغمبر بهتر شده است. پیغمبر به او امر نمود که بیرون رود و در حرکت تعجیل نماید و بسیار می گفت: سپاه اسامه را روانه کنید! پس اسامه وداع کرد و رفت و ابو بکر و عمر با او بودند. وقتی سوار شد، فرستاده ام ایمن آمد و خبر آورد که پیغمبر در حال ارتحال است. اسامه برگشت و ابو بکر و عمر و ابو عبیده با او بودند. هنگامی که رسیدند ظهر بود و پیغمبر رحلت کرده بود. (2)

چرا پیغمبر سپاه را در آن حال با آن همه اصرار بیرون کرد؟

شکی نیست که پیغمبر اسامه را مأمور نمود تا آن سپاه را بیرون ببرد، اما اسامه و سپاهیان میل نداشتند در حال مرض پیغمبر از مدینه دور باشند. اسامه در طول چهارده روز هر چه بهانه آورد که حرکت نکنند و بیرون نرود و سپاهیان هر چه از فرماندهی اسامه

ص: 526

1- طبقات، ج 2، ص 191 و 192.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 159 و 160.

بهبانگه گزفتند در عزم راسخ پیغمبر اکرم تردیدی حاصل نشد؛ نه از امارت اسامه منصرف شد و نه به اصرار اسامه قانع گردید، بلکه او را مأمور کرد تا با سپاه خود برود و سرانجام

همان روز دوشنبه، دوازدهم که روز رحلت بود جمعیت را از مدینه بیرون کرد و می فرمود: جیش اسامه را روانه کنید!

حال باید دید که چرا پیغمبر در آن وضعیت می خواست با آن همه اصرار و تأکید چنین قشونی را که از بزرگان مهاجرین و انصار بود روانه و از مدینه بیرون کند؟ زید بن حارثه، پدر اسامه مدّت ها پیش در آن سرحدات کشته شده و از طرف روم خبری نرسیده بود؛ حتی خود پیغمبر تا تبوک تاخته و از بعضی جزیه گرفته بود. پس دیگر برای چه در آن حال سخت می خواهد مدینه را از بزرگان مهاجر و انصار خالی کند و آنها را به سمت روم بفرستد؟ آن جا که خبری نبود. آیا پیغمبر از جهت کسالت و ناخوشی [نعوذ باللّه] هذیان می گفت؟ (چنان که در همان حال مرض قلم و دوات خواست تا چیزی را که از گمراهی امت جلوگیری می کند بنویسد، ولی بعضی از همان بزرگان که در جیش اسامه بودند گفتند که او هذیان می گوید و جمعی دیگر از حاضرین نیز با او همراه شدند؛ که به تفصیل متعرض آن مطلب خواهیم شد.) اگر چنین بود، پس چرا هر دم که حال او بهتر می شد جوایب اسامه و آن سپاه می شد و امر به بیرون رفتن و بیرون کردن می نمود و با آن همه تعلّل و تسامح اسامه، اصرار می فرمود تا بیرون روند؟

از این گذشته، صاحب طبقات گفته است: «پیغمبر پیش از آن که ناخوش شود دستور حرکت داد. روز چهارشنبه مریض شد و روز دو شنبه امر کرد تا مسلمانان مهبای سفر روم شوند. در روز سه شنبه اسامه را امیر نمود. پس اسامه قبل از مرض برای حرکت به روم مأمور شده بود. به علاوه، ابو بکر پس از آن که به خلافت رسید همان اسامه را با همان قشون به همان محل روانه کرد و فقط از اسامه اجازه خواست که عمر در مدینه بماند که او نیز قبول کرد»⁽¹⁾.

در تاریخ طبری هم آمده است: «مردم به ابو بکر گفتند: بزرگان مسلمانان در این

ص: 527

قشون هستند و عرب مرتد شده اند یا در هر قبیله مرتد پیدا شده و نفاق ظاهر گشته است. پس سزاوار نیست تو جماعت مسلمانان را متفرق سازی. ابوبکر گفت: قسم به آن کس که جان ابوبکر در قدرت او است، اگر گمان کنم درندگان مرا می درند هرآینه اسامه را با قشونش روانه می کنم؛ چنان که پیغمبر امر نمود». (1)

در صحت این نقل تردید دارم و گمان می کنم که ساخته شده هوا و هوس ارادتمندان به خلیفه باشد؛ زیرا اگر او این اندازه از امر پیغمبر اکرم اطاعت می نمود، چرا آن قدر تعلل و تسامح کردند تا آن که پیغمبر رحلت نمود و اگر این اندازه شجاعت داشت، چرا در میدان جنگ و در حضور پیغمبر فرار می کرد؟

همچنین طبری نقل می کند: «عمر از جانب اسامه پیغام آورد که در این موقع، خطر متوجه مدینه است. من با سپاه بمانم و حرکت نکنم. انصار به عمر گفتند: اگر اجازه توقف نداد از ابوبکر بخواه تا کس دیگری را غیر از اسامه که سال دارتر باشد بر ما امیر کند. عمر پیغام اسامه را آورد. ابوبکر گفت: اگر مرا درندگان پاره کنند حکمی که پیغمبر کرده را رد نمی کنم. عمر گفت: انصار از تو می خواهند سال داری را به جای اسامه امیر کنی. ابوبکر که نشسته بود بلند شد و ریش عمر را گرفت و گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای پسر خطاب! تو می گویی اسامه را عزل کنم و حال آن که پیغمبر او را امیر نموده است؟ عمر بیرون آمد و به انصار گفت: بروید! مادرتان به عزایتان بنشینند! چه بر سر من آوردید؟!». (2)

به علاوه، ابوبکر و عمر مادامی که زنده بودند اسامه را امیر خطاب می کردند؛ چنان که قبلاً از نقل ابوبکر جوهری دانسته شد.

بنابر این، دانسته می شود که آن امر پیغمبر از روی کسالت و مرض نبوده است و حتی ابوبکر نیز خود را ملزم به اجرای اوامر او می دانست. اگر کسی انصاف داشته باشد

و از سیره و تاریخ پیغمبر مطلع باشد، خواهد فهمید که پیغمبر فتنه و توطئه را پیش بینی نموده بود.

ص: 528

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 225، وقایع سال یازدهم.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 225 و 226.

ابو مویهیه می گوید: «رسول الله شبانه مرا خواست و فرمود: «مأمور شدم تا برای مردگان اهل بقیع طلب آمرزش کنم. با من بیا!» پیغمبر رفت و به اهل بقیع سلام نمود و فرمود: «فتنه ها مثل پاره های شب تاریک روی می کند». و پس از استغفار برای مردگان برگشت و مرض پیغمبر پیدا شد». (1)

آری! پیغمبر اکرم برای جلوگیری از این فتنه ها دو جانشین معین نمود. او می دانست که با وجود آن همه سفارش و تأکید باز هم به اهل بیت او تمسک نمی جویند و از آنان اطاعت نمی کنند. لذا خواست تا مجدداً برای جلوگیری از فتنه ها مدینه را از اغیار خالی نماید و بزرگان مهاجرین و انصار را بیرون کند تا آن که پس از رحلتش بر خلیفه آن حضرت شورش نکنند؛ بلکه از او اطاعت نمایند تا گمراه نشوند.

محمد بن اسحاق می گوید: «مهاجرین اولین را با اسامه مأمور کرد و در همین حین ناخوشی پیغمبر پیدا شد». (2)

من می گویم: اگر مهاجرین و انصار بیرون می رفتند و اسامه از همان ابتدای امر اطاعت می نمود و این قدر مسامحه نمی کرد و سپاه او نیز تسامح و تعلل نمی کردند و به

مأموریت خود عمل می کردند و از مدینه به جرف می رفتند، هیچ وقت برای علی علیه السلام معارض پیدا نمی شد. آینده نشان داد که پیغمبر اکرم درست تشخیص داده بود؛ هم انصار در صدد امارت و ریاست بودند و هم مهاجرین؛ با آن که جنازه پیغمبر بر زمین بود، طالبین امارت در سقیفه بنی ساعده جمع شدند. يك دسته می خواستند سعد را امیر کنند و دسته دیگر می خواستند از مهاجرین امیری انتخاب نمایند. این جماعت، همگی مأمور بودند تا با اسامه بیرون بروند و در هنگام رحلت پیغمبر در مدینه نباشند. پس بی جهت نبود که پیغمبر این همه اصرار داشت تا آنان بروند و مسلمانان آنان را بیرون کنند؛ حتی بنابر نقل ابوبکر جوهری «پیغمبر کسانی را که از سپاه تخلف کنند لعنت نمود و همگی آن جماعت تخلف کردند».

ص: 529

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 188.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 184.

این جماعت که مأمور بودند، همگی از کسانی بودند که با علی همراه نبودند. همین اسامه امیر سپاه، موقعی که پس از کشته شدن عثمان، علی علیه السلام به خلافت رسید با او بیعت نکرد. تمام کسانی را که اسم بردیم و در سپاه اسامه بودند از علی منحرف بودند. سعد وقاص، طلحه، زبیر و عبد الرحمن بن عوف، تمامی از دشمنان علی بودند و ابو عبیده و عمر نیز مؤسس خلافت ابی بکر هستند. شما ببینید که آیا در کتب تاریخ اسم سلمان، ابوذر، عمار و مقداد و شیعیان علی را در ردیف دیگران و از سپاه اسامه پیدا می کنید؟ پیغمبر اکرم می خواست از مهاجرین و انصار کسانی که به علی علیه السلام علاقمند نبودند را در موقع رحلتش از مدینه بیرون کند. لذا هر اندازه مرض او شدیدتر می شد، اصرار او به بیرون رفتن آنها زیادتر می شد. آیا شما احتمال نمی دهید که آن سپاه، مقصود پیغمبر را دانسته بودند و لذا هیچ کدام حاضر به اطاعت و بیرون رفتن نبودند؟

آری! همگی می دانستند که پیغمبر در حال مرگ است و نباید از مدینه دور شوند. بنابر این، اگر شب هنگام در جرف بودند، صبح به مدینه برمی گشتند و اگر صبح در جرف بودند، هنگام ظهر به مدینه می آمدند. همه انتظار رسیدن وقت را داشتند؛ وگرنه چرا چهارده روز دست به دست می کردند و با وجود آن همه سفارش نمی رفتند؟ چرا تا خبر مرگ پیغمبر رسید به مدینه آمدند؟ چرا پس از معین شدن خلیفه بیرون رفتند و در هلال ربیع الثانی همان سپاه به مقصد خود حرکت کرد؟ چرا پیغمبر عمر و ابو بکر را بیرون می کند، ولی ابو بکر از اسامه اجازه می گیرد تا او را نگاه بدارد؟ آری! مصلحت پیغمبر در بیرون بودن عمر از مدینه بود، اما مصلحت ابو بکر در توقف او در مدینه.

«فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (1)

«پس کسانی که از فرمان او تمرد می کنند، بترسند که مبادا بلایی به ایشان برسد یا به عذابی دردناک گرفتار شوند.»

ص: 530

چرا پیامبر اکرم اسامه را بر بزرگان مهاجرین و انصار امیر کرد؟

پیغمبر اکرم از باب يك تیر و دو نشان، نه فقط در آن حال مرض می خواست بزرگان مهاجر و انصار را از مدینه بیرون نماید و شهر را به تصرف اهل بیت (خلیفه خود) بدهد، بلکه در عین حال می خواست مقام بزرگان را پایین آورد و به آنان که هوس امارت و ریاست دارند ثابت کند که لیاقت آن مقام را ندارند. لذا اسامه، جوان هفده الی بیست ساله را بر آن جمع امیر نمود و این امر برای آن بزرگان نهایت خفت بود. بنابر این، آنان به امارت اسامه ایراد داشتند و چون اعتراضشان به سمع مبارک پیغمبر رسید، سخت غضب نمود و با همان حال مرض بالای منبر رفت و فرمود:

«بر امارت اسامه ایراد نمودند پیش تر نیز بر امارت پدرش اعتراض داشتند؛ در حالی که او سزاوار امارت بود و اسامه پسر او نیز لیاقت دارد و نزد من از محبوب ترین مردمان هستند».

این حدیث در صحیح مسلم (1) و صحیح بخاری (2) نقل شده است.

در باب فرستادن پیغمبر جیش اسامه را در مرض موت و در نتیجه اعتراض بیش تر، وهن به آنان لازم آمد؛ چون پیغمبر صریحا به لیاقت او برای امارت بر آن جمع از مهاجرین و انصار اعتراف نمود. پر واضح است که امیر باید افضل از مأمور باشد و بزرگ را باید به دست بزرگ تر سپرد. همچنین مزیت و برتری والی بر مولی علیه، فطری است و هر عاقلی به لزوم آن مزیت حکم می کند.

از این گذشته آن حضرت نمی خواست به کسی که هوس برابری با جانشین او را دارد، سپاهی بسپارد و او را بر مقاومت و ایستادن در مقابل جانشین، توانا نماید. لذا آن جمع را به مثل اسامه سپرد.

طبری در تاریخ خود نوشته است: «منافقین ایراد کردند و پیغمبر فرمود: اسامه سزاوار امارت است» (3). پس معلوم می شود که منافقین مأمور بودند تا با اسامه بروند.

ص: 531

1- صحیح مسلم، ج 4، کتاب فضائل صحابه، باب 10، ص 1884، ح 63.

2- صحیح بخاری، ج 3، کتاب فضائل صحابه، باب 17، ص 28، ح 3730.

3- تاریخ طبری، ج 3، ص 184، [وقایع سال یازدهم].

آری! پیغمبر اکرم با این عمل ثابت نمود که برای آسایش آینده مسلمین و جلوگیری از شرور منافقین می بایست آن جماعت نباشند. لذا با دادن امارت به جوانی مثل اسامه، عظمت آن جمع سابقین به اسلام از مهاجرین و انصار را کم کرد. عجیب تر آن که آنها پس از سخنان پیغمبر درباره امارت و لیاقت اسامه، قانع نشدند و پس از رحلت پیغمبر مجددا در صدد بر آمدند تا به وسیله عمر او را عزل نمایند. لذا بی سبب نبود که ابو بکر به خشم آمد و ریش عمر را گرفت و به او بدگفت. من نمی گویم تمام کسانی که تحت فرمان اسامه بودند منافق بودند، بلکه معتقدم که پیغمبر منافقین را بیرون نمود و مصلحت هم اقتضا داشت تا آنها در هنگام رحلت پیغمبر در مدینه نباشند. مقصود او نیز پر واضح بود، لذا آن همه تأکید می فرمود و در روانه شدن سپاه اسامه اصرار داشت.

پاسخ صاحب سیره نبویه درباره نگاه داشتن ابو بکر توسط پیغمبر

در سیره نبویه آمده است: «پیغمبر در روز دهم ربیع الاول با سری بسته بالای منبر رفت و در حالی که غضبناک بود فرمود: این چه سخنی بود که درباره امارت و فرماندهی اسامه از بعضی از شما به من رسیده است؟ اگر در امارت اسامه حرفی دارید پیش تر با امارت پدر او نیز مخالفت داشتید. به خدا سوگند، او سزاوار بود و پسر او نیز سزاوار امارت است و از کسانی هستند که بیش از همه آنان را می خواهم و او از خوبان شماست. سپس از منبر پایین آمد و به منزل رفت.

این قضیه در روز دهم ربیع الاول از سال یازدهم هجرت بود. مسلمانانی که قرار بود با اسامه بروند برای وداع می آمدند و می رفتند. مرض پیغمبر سنگین شد. او مکررا می فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید! ولی ابو بکر را از رفتن با اسامه استثنا کرد و او را به نماز مأمور نمود. پس منافاتی میان آن روایت که ابو بکر از سپاهیان اسامه بود و روایتی که ابو بکر تخلف کرد، نیست؛ چون ابو بکر در ابتدا از سپاهیان بود و پس از آن پیغمبر فرمود که او در مدینه بماند و نماز بخواند. ایراد بعضی از رافضه که ابو بکر از جیش اسامه تخلف کرد و پیغمبر نیز هر کس را که تخلف کند، لعن نمود، به بیان ما جواب داده

می شود. چون او به امر پیغمبر تخلف جست تا امام جماعت شود و این رمزی از برای خلافت او بود. اما لعن بر هر کس که از سپاه تخلف کند، در هیچ حدیثی وارد نشده است»⁽¹⁾.

نظیر این سخن در سیره حلبیه⁽²⁾ نیز آمده است.

پوشیده نماند که اولاً، این اعتراض فقط به ابو بکر وارد نیست، بلکه تمامی سپاه از امیر و مأمور مورد اعتراض هستند. صاحب سیره اعتراف نمود تمامی کسانی که در جیش اسامه بودند، بلکه خود امیر از متخلفین و سرپیچی کنندگان نسبت به امر پیغمبر اکرم هستند. چون اگر فرض کنیم که پیغمبر مجدداً به ابو بکر امر فرموده باشد که توقف کند، آیا به عمر، ابو عبیده، سعد، طلحه، زبیر و دیگران نیز چنان دستوری داده بود؟ اصرار پیغمبر در بیرون رفتن آن سپاه و اصرار سپاه به نرفتن و تمرد کردن، خود، کاشف از آن است که پیغمبر چه نظری به آن جمع داشته و برای چه آن جمع را از مدینه بیرون می کرده است. همچنین اندازه ایمان و انقیاد آنان را روشن می سازد. پس اگر چه اعتراض نسبت به ابو بکر دفع شود، اعتراض به ما بقی مسجّل خواهد شد؛ مگر آن که بگویند مقصود پیغمبر این بود که سپاه تا جرف - چند کیلومتری - بروند، نه به سمت روم. همه می رفتند، لیکن شب یا صبح و یا ظهر به مدینه بر می گشتند. پس همگی اطاعت می کردند. من گمان ندارم کسی به چنین سخنی لب گشاید.

ثانیاً، بودن ابو بکر از سپاه اسامه مقتضای تاریخ و احادیث است؛ چنان که به بعضی از آنان اشاره شد و قابل انکار نیست. اما این که پیغمبر فرموده باشد «تو در مدینه بمان و با اسامه بیرون نرو»، در هیچ حدیثی نرسیده است.

بله، به موجب بعضی از روایات پیغمبر فرمود که ابو بکر نماز بخواند، اما این حدیث مستلزم آن نیست که او همیشه در مدینه بماند و نماز بخواند و چون در آن وقت از جرف برگشته بود - بر فرض صحت حدیث - فرموده است که نماز بخواند. البته این

ص: 533

1- سیره نبویه، احمد بن زینی دحلان، ج 2، ص 144 و 145.

2- سیره حلبیه، ج 3، ص 228.

امر، رمزی برای خلافت نیست و اگر پیغمبر می خواست ابو بکر را خلیفه سازد، او را تحت امر و فرمان اسامه قرار نمی داد و مأمور به بیرون رفتن از مدینه نمی کرد. پیغمبر می دانست که رحلتش نزدیک شده است و به همین جهت می خواست آنها در مدینه نباشند.

ثالثاً، او می گوید پیغمبر متخلفین را لعن نکرده و هیچ حدیثی در این خصوص نرسیده است.

عجیب است که ابو بکر جوهری، صاحب کتاب سقیفه آن حدیث را نقل می نماید؛ چنان که از او به وسیله ابن ابی الحدید نقل نمودیم! (1)

از این گذشته، مسلم است که پیغمبر مکرر می فرمود: «انفذوا جيش اسامة» و مکرر اسامه را امر می کرد تا برود و بروند. پس هر کس ماند و تسامح کرد و وقت را به تعلل گذرانید یا به جرف رفت و در آن جا ماند و یا در بین مدینه و جرف تردد داشت و در آن مدت چهارده روز به مقصد نرفت تا آن که پیغمبر رحلت کرد، امر مؤکد پیغمبر را مخالفت نموده است. خداوند می فرماید:

«لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (2)

«خواستن پیغمبر را مثل خواستن دیگران قرار ندهید! (پیغمبر را مثل دیگران نخوانید.) خداوند کسانی را که مخفیانه فرار می کنند تا هیچ کسی ملتفت آنان نشود، می داند. پس کسانی که مخالفت امر پیغمبر می کنند (و البته امر او امر خداست)، از آن که گرفتار نفاق یا عذابی سخت شوند، بترسند».

این آیه درباره منافقینی است که از مأموریت خود در جهاد فرار می کردند و مخفیانه بر می گشتند. حال باید دید کسانی که با آن همه اصرار پیغمبر نرفتند و در لشکرگاه یا در مدینه ماندند و یا میان این دو محل در تردد بودند (اگر صبح می رفتند، ظهر یا شب

ص: 534

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 52.

2- سوره نور، آیه 63.

برمی گشتند) آیا در این آیه شریفه داخل نمی شوند؟ آیا از فتنه و عذاب دور هستند؟ آیا لعنتی بالاتر از این است که مبتلا به نفاق یا عذاب درد آوری شوند؟

چرا سپاه اسامه نمی خواست از مدینه برود؟

اشاره

پیغمبر به همان سببی که می خواست آن جماعت را بیرون کند، آنان نیز می خواستند در مدینه بمانند تا هنگام رحلت پیغمبر حاضر باشند. آری! می خواستند باشند تا عقب نمانند و در قبال امر انجام شده واقع نشوند. لذا نرفتند و ماندند و وقت رحلت پیغمبر حاضر بودند.

انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده و شالوده خلافت پیغمبر اکرم را برای بزرگ خزرج، سعد بن عباده ریختند و با آن که در بستر بیماری بود، او را آوردند تا با او بیعت کنند.

از آن طرف بعضی از مهاجرین زرنگی کرده خود را به آن مجلس رساندند و از رقابت اوس با خزرج سوء استفاده کردند؛ با بعضی از رؤسای اوس هم دست شدند و به دلیل آن که قریش سزاوار به سلطنت پیغمبر بود، ناگهان با ابو بکر بیعت کردند.

بنابر این، کسالت سعد، رقابت و حسادت اوس بر خزرج، ملایمت و بردباری ابو بکر در پاسخ انصار، عجله و سرعت عمر در بیعت با ابو بکر، اشتغال علی علیه السلام و شیعیان او به جنازه و تجهیز پیغمبر و عدم حضور در جلسه سقیفه بنی ساعده از موجبات موفقیت ابو بکر شد.

عجیب این است که عمر که تا چند ساعت پیش می گفت پیغمبر نمرده است و هر کس بگوید او مرده، منافق است و با شمشیر گردن او را می زنم، بانی خلافت ابو بکر و پیش قدم در بیعت با وی شد! تاریخ نشان می دهد که عمر نه فقط در آن وقت خلافت را از علی و علی را از خلافت دور کرد، بلکه پس از مجروح شدن خود نیز نقشه عجیبی کشید که باید خلافت از علی بگذرد و نقشه ماندن سلطنت در خلافت بنی امیه و مزاحمت با علی علیه السلام حتی پس از کشته شدن عثمان کشیده شد. علی علیه السلام می دانست که عمر او را به آن کیفیت شورا از خلافت محروم نمود، بلکه دیگران نیز دانستند.

ابن ابی الحدید پس از نقل قصه جیش اسامه نوشته است: «شیعه گمان می کند که پیغمبر مرگ خود را می دانست و ابوبکر و عمر را فرستاد تا مدینه برای علی خالی بماند

و کسانی که در مدینه مانده اند بی دغدغه خاطر و با آرامش و سکون با او بیعت کنند و چون خبر رحلت پیغمبر و بیعت مردم با علی به گوش آنان می رسید در مقابل کار واقع شده قرار می گرفتند و عرب نیز آن بیعت را تمام می دانست و بر هم زدن آن محتاج جنگ های سختی بود. این مقصود پیغمبر بود، ولی درست نشد. چون اسامه اطاعت نکرد و با آن همه اصرار و تأکید پیغمبر مسامحه نمود. آنان در مدینه ماندند و کار را از دست علی بیرون بردند.

آن گاه در مقام پاسخ از این سخن می گوید: اگر پیغمبر به مرگ خود یقین داشت، به این هم یقین داشت که ابوبکر به خلافت می رسد و اگر می دانست، دیگر جلوگیری نمی کرد. بله؛ اگر نمی دانست و مرگ خود و رسیدن ابوبکر را به خلافت گمان می کرد، ممکن بود دست به چنین عملی بزند؛ چنان که اگر يك نفر از ما دو پسر داشته باشد و بترسد که یکی از آن دو پسر پس از مرگ تمامی دارایی را ضبط کند، در این صورت اگر مریض شود و بترسد که بمیرد ممکن است از آن فرزند بخواهد تا برای تجارت به جای دور دستی سفر کند تا به این طریق اموال را برای فرزند دیگر ضبط نماید» (1).

این جواب ابن ابی الحدید به سخن شیعه است، اما پاسخ او درست نیست؛ زیرا پیغمبر می خواست باطن کسانی که تخلف جستند و به سمت مأموریت حرکت نکردند را معلوم کند و اندازه ایمان آنان از امیر و مأمور را برای مسلمانان آینده روشن نماید. یقیناً رفتن آنان به صلاح مسلمین بود و پیغمبر برای جلوگیری از فتنه ها به بیرون رفتن ایشان امر نمود. کسی که امر می کند، لازم نیست بدانند یا احتمال بدهد که آنچه امر نموده است قطعی است و واقع می شود تا در آن صورت امر او صحیح باشد. اگر چه امر بدانند که مأمور معصیت می کند، امرش صحیح است. خداوند ابلیس را به سجده بر آدم امر نمود؛

ص: 536

با آن که می دانست او معصیت می کند. همچنین کفار و فسّاق مکلف هستند و با آن که خداوند از حال آنان آگاه و به کفر یا فسق آنان عالم است، با وجود این تکلیف می کند و به وسیله همین تکلیف، ارشاد و اتمام حجت می شود و صحت عقاب لازم می آید.

جناب ابن ابی الحدید در شرح قول امام علیه السلام که فرمود: «فَأَقْتُلُوهُ وَلَنْ تَقْتُلُوهُ» (1) می نویسد: «میان امر کردن به چیزی با خبر دادن به این که اطاعت نمی شود منافاتی نیست؛ چنان که خداوند ابو لهب را به ایمان امر نمود و خبر داد که ایمان نمی آورد. یا آن که فرمود: «فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (2) و بار دیگر فرمود: «وَلَا يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا» (3). بیش تر تکالیف از این باب است و اهل عدل و جبریان قبول دارند که خداوند چه بسا به چیزی امر می کند و می داند که واقع نمی شود و یا از چیزی خبر می دهد که واقع نمی شود. بله! در این که آیا چیزی را بخواهد که می داند واقع نمی شود، صحیح است یا خیر اختلاف نظر وجود دارد: اصحاب ما می گویند صحیح است، اما جبریان به صحت آن اعتقادی ندارند. آن گاه جبریان را رد نموده و اثبات می کند که صحیح است» (4).

عجیب است که دانشمند بزرگی چون ابن ابی الحدید این سخن خود را فراموش کرده و خلاف آن را در آن جا نوشته است!

«أَفَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (5)

«آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟!»

زمان امتحان اسامه و افراد سپاهش رسیده بود و پیغمبر می خواست مطلب را روشن و راه قضاوت را آسان نماید. عمر برای آن که در اثر خلیفه نشدن ابو بکر فتنه و فساد می دید، به طور ناگهانی و بدون مشورت با مردم و اهل بیت پیغمبر، با ابو بکر بیعت

ص: 537

1- نهج البلاغه، خ 57.

2- سوره جمعه، آیه 6؛ «اگر راست می گوید درخواست مرگ کنید».

3- سوره جمعه، آیه 7؛ «هرگز آن را آرزو نخواهند کرد».

4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 55.

5- سوره عنکبوت، آیه 2.

کرد، ولی خودش در اواخر عمر وقتی شنید که مقداد صحابی می گوید اگر عمر مُرد با علی بیعت می کنم. چون او خلافت ابی بکر را درست کرد ما نیز خلافت دیگری را محکم می کنیم، بی تاب شد، اما مصلحت را در صبر دید تا از حج برگردد و در مدینه برای اصحاب خطبه بخواند و در ضمن خطبه قصه سقیفه را شرح بدهد و بگوید که آن کار ناگهانی من موجب فتنه و شر بود، ولی خداوند خود نگهداری نمود. پس هر کس بعد از من بخواهد چنین اقدامی کند او را بکشید. این قصه را در صحیح بخاری(1) می بینید و جای شبهه و تردید ندارد.

ملاحظه کنید که عمر چگونه روزی صلاح مسلمانان را در این می بیند که مردم را به زور وادار به بیعت نماید، ولی روز دیگر وقتی مقداد می خواهد برای علی علیه السلام به چنان عملی دست بزند، فرمان قتل او را صادر می نماید و می گوید: «کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی اللّٰه شرها؛ بیعت ابو بکر ناگهانی بود خدا از شرّ آن نگهداری نماید».

پس، از این جمله عمر معلوم می شود که سرّ آن که پیغمبر اکرم «خلیفه درست کن»، «خلیفه»(2) را پیش از رحلتش از مدینه بیرون نمود، چه بوده است. آیا غیر از این بود است که می خواست کسی که این امر خطرناک درباره مسلمین از او سر می زند در مدینه نباشد؟ پیغمبر رحمة للعالمین چنین کسی را از شهر بیرون می فرستد، ولی عمر کسی را که بخواهد برای علی علیه السلام چنان کاری انجام دهد، مهدور الدم می سازد و فرمان قتل او را صادر می کند!

نقشه ای دیگر برای جلوگیری از عملیات فتنه سازان

اشاره

هر چه بیماری پیغمبر طولانی تر و حال او سخت تر می شد، اطمینان فتنه جویمان به مرگ پیغمبر افزایش می یافت و در تسامح و تعلل از بیرون رفتن با سپاه اسامه یا فشاری بیش تری می کردند. پیغمبر وقتی دید آنان از شهر بیرون نمی روند و مدینه از سپاه خالی

ص: 538

1- صحیح بخاری، ج 8، ص 25 و 26.

2- منظور عمر و ابو بکر است.

نمی شود، در صدد بر آمد تا نوشته ای بنویسد و کار را یکسره کند. این بود که در دقایق آخر عمر و در حال احتضار، قلم و کاغذی تولید تا بر روی آن چیزی بنویسد که پس از رحلت او دیگر کسی گمراه نشود، اما گروهی مخالفت نموده و کاری کردند که پیغمبر نتواند چیزی بنویسد. پیغمبر بر آن جمع غضب نمود و همگی را از نزد خود بیرون کرد. آن گاه از جوار آنان رخت بر بست و به سوی خداوند شتافت.

این قضیه از مسلمات تاریخ است و بخاری در چند جا از صحیح خود آن را نوشته است؛ مثلاً در جایی از سعید بن جبیر نقل نموده است که ابن عباس می گفت: «روز پنج شنبه، آن پنج شنبه شومی که ناخوشی پیغمبر سخت شد فرمود: چیزی بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که به واسطه آن گمراه نشوید! حاضرین نزاع کردند؛ حال آن که سزاوار نیست در حضور پیغمبر نزاع شود. پس عده ای گفتند: آیا هذیان می گوید؟» (1)

بخاری پس از این حدیث در سند دیگری از ابن عباس نقل می کند: «وقتی پیغمبر به حال احتضار رسید، عده ای در خانه آن حضرت بودند. پیغمبر فرمود: بیاید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید! پس بعضی از حاضرین گفتند: ناخوشی بر پیغمبر غالب آمده است. کتاب خدا در نزد ماست و ما را کفایت می کند. پس میان حاضرین اختلاف پدید آمد و با یکدیگر به مخاصمه پرداختند. بعضی می گفتند: بیاورید تا بنویسد، اما بعضی سخنی غیر از این می گفتند. چون میان ایشان لغو و اختلاف زیاد شد، پیغمبر فرمود: بر خیزید و بیرون بروید! ابن عباس می گفت: مصیبت عظمی در این بود که نگذاشتند پیغمبر آن نوشته را بنویسد!» (2)

همچنین بخاری در موضعی دیگر از صحیح خود به نقل از ابن عباس می نویسد: «چون ناخوشی پیغمبر سخت شد، فرمود: بیاورید تا برای شما نوشته ای بنویسم که گمراه نشوید! اما عمر گفت: ناخوشی بر پیغمبر غالب شده و کتاب خدا در نزد ماست. پس مردم اختلاف کردند و داد و فریاد زیاد شد. پیغمبر فرمود: برخیزید! سزاوار نیست

ص: 539

- 1- صحیح بخاری، ج 5، کتاب المغازی، باب مرض النبی، ص 137.
- 2- صحیح بخاری، ج 5، کتاب المغازی، باب مرض النبی، ص 137.

در حضور من نزاع کنید. ابن عباس می گفت: تمام مصیبت از آن جا آغاز شد که نگذاشتند پیغمبر آنچه را که می خواست، بنویسد». (1)

همو در موضعی دیگر نیز نظیر همین حدیث را از ابن عباس نقل نموده و در دو موضع نام عمر را برده و تصریح کرده است که اعتراض از جانب عمر بوده و دیگران با او همراه بوده اند و به حمایت از او داد و فریاد می کرده اند. (2)

مسلم نیز در صحیح خود این حدیث را از ابن عباس نقل کرده است که گفت: «روز پنج شنبه، چه پنج شنبه ای؟! پس گریه کرد تا آن که اشک چشم او زمین را تر کرد». (3)

و طبق نقل دوم، اشک او مثل دانه های مروارید بر دو طرف صورتش جاری شد. (4)

در ادامه نقل اول آمده است: «مردم گفتند: آیا هذیان می گوید؟ حال او را از او پرسید و تحقیق کنید!» و طبق نقل دوم گفتند: «هذیان می گوید!» و به نقل سوم، عمر گفت: «ناخوشی بر پیغمبر غالب آمده است، قرآن در نزد شما هست و کتاب خدا ما را کفایت می کند». (5)

ابن ابی الحدید در شرح خود پس از آن که روایت ابوبکر جوهری را در این موضوع نقل می کند، می گوید: این حدیث را مسلم و بخاری در صحیحین نقل کرده اند و تمامی محدثین بر روایت آن اتفاق دارند؛ روایت ابوبکر جوهری چنین است: «ابن عباس از پدرش روایت نموده است که وقتی زمان رحلت پیغمبر رسید، جمعی در خانه آن حضرت بودند که از آن جمله عمر بن خطاب بود. پیغمبر فرمود: برای من دوات، پارچه یا کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید! عمر کلمه ای گفت و معنی آن این بود که ناخوشی بر پیغمبر غالب آمده است. آن گاه گفت: کتاب خدا ما را کفایت می کند. پس کسانی که حاضر بودند اختلاف کرده و با یکدیگر مخاصمه

ص: 540

1- صحیح بخاری، ج 1، کتاب العلم، باب كتابة العلم، ص 37.

2- صحیح بخاری، ج 8، کتاب الاعتصام بالسنة، باب كراهية الخلاف، ص 161.

3- صحیح مسلم، ج 5، کتاب الوصية، باب ترك الوصية، ص 75.

4- صحیح مسلم، ج 5، کتاب الوصية، باب ترك الوصية، ص 76.

5- صحیح مسلم، ج 5، کتاب الوصية، باب ترك الوصية، ص 76.

نمودند؛ بعضی گفتند: آنچه پیغمبر گفت درست است و بعضی گفتند آنچه عمر می گوید صحیح است. چون لغو و داد و فریاد و اختلاف زیاد شد پیغمبر غضب کرد و فرمود: برخیزید! سزاوار نیست در حضور من چنین اختلاف کنید. پس برخاستند و بیرون رفتند و پیغمبر در همان روز رحلت کرد. ابن عباس می گفت: تمام مصیبت از آن واقع شد که بین ما و بین نوشته پیغمبر خدا جدایی انداختند» (1).

من نمی دانم چرا این حدیث بسیار مهم که آن اندازه ابن عباس را متأثر ساخته و اشک های او را مثل مروارید جاری کرده بود کسان دیگری که احادیث فراوانی از پیغمبر نقل کرده اند، آن را نقل ننموده اند؟!

چرا ابو هریره، پسران عمر، زبیر، عمرو بن عاص، عایشه، ابو موسی، انس، سعد وقاص و نظایر آنان این حدیث را نقل نکرده اند؟!

آیا صلاح نمی دانستند چنین حدیثی نقل شود و مسلمانان آینده به وسیله آن از مآووع مطلع شوند و بدانند که اصحاب پیغمبر اکرم با آن سرور چه رفتاری داشته اند؟!

آیا صلاح نمی دانستند مردم بدانند که عمر در آن مخالفت و نزاع شرکت داشته و اصلاً مؤسس جریان بوده و کار را به جایی رسانده است که بعضی بگویند پیغمبر درست می گوید و بعضی دیگر گفته عمر را درست بدانند؟!

آیا صلاح نمی دانستند نسل آینده بدانند که عمر گفته پیغمبر را حمل بر هذیان کرده است و سعی داشت تا با جمله «ناخوشی بر او غلبه کرده» جنجال کند که پیامبر نمی داند چه می گوید؟!

آیا علت دیگری داشت که من نمی دانم؟!

آیا شما احتمال می دهید که آن بزرگان، هیچ يك، اطلاعی از موضوع نداشته اند، بلکه تمام کسانی که در آن مجلس بوده اند این مسأله را به صورت های گوناگون فراموش کرده اند؟!

منی دانم چه بگویم! چرا همین حدیث را نقل کرده اند، در حالی که يك جا نام عمر

ص: 541

برده می شود و در جایی دیگر از او اثری نیست؟! يك جا به طور استفهام نسبت داده می شود و جایی دیگر به طور قطع و اخبار؟!!

اصلاً چرا کلام عمر را عیناً نقل نکرده اند و به نقل معنایی اکتفا نموده اند؟ چرا نام آن دسته از حاضرین که موافق پیغمبر بودند برده نشده و آن لغویات و کلمات ناشایست نقل نشده است تا آیندگان بدانند که در حضور پیغمبر چه سخنانی به یکدیگر می گفتند؟!!

آیا ابن عباس این حدیث را به همین صورت نقل نموده است یا آن که راویان حدیث و صاحبان کتب، هر کدام به هر اندازه که توانسته اند از سروتو حدیث کم کرده و تمام چیزهایی که موجب سوء ظن به عمر می شد را از قلم انداخته اند؟!!

شما همین گریه کردن ابن عباس را ببینید! مسلم در صحیح خود آن را نقل کرده، ولی بخاری نقل نمی کند؟! ابو بکر جوهری جمله «بین ما و بین نوشته پیغمبر جدایی افکندند» را نقل می کند، ولی مسلم و بخاری نقل نکرده اند! ابو بکر جوهری نقل کرده که پیغمبر غضب نمود و فرمود: «برخیزید»، ولی در نقل بخاری از غضب پیغمبر سخنی نیست و تنها به همان جمله «برخیزید» اکتفا شده است!

پیغمبر می خواست چه بنویسد؟

شکی نیست که پیغمبر نمی خواست مطلبی از فروع را بنویسد؛ زیرا اختلاف در فروع موجب گمراهی نیست. به علاوه، فروع را نمی توان در يك مجلس نوشت؛ آن هم شخصی که در شرف مرگ و در حال احتضار باشد. آیا می توان گفت که پیغمبر می خواست عدل قرآن و ثقل اصغر را در نوشته خود یاد آور شود تا هیچ کس نتواند آن را تأویل کند؟ عمر گفت: کتاب خدا ما را کافی است؛ زیرا او می دانست مقصود پیامبر چیست و از این جهت بود که ابن عباس گفت: تمام مصیبت از آن جا شروع شد که بین ما و نوشته پیغمبر جدایی انداختند

آیا کسانی که ماندند و نگذاشتند سپاه اسامه حرکت کند برای همین نبود که نگذارند پیغمبر چیزی بنویسد تا در موضوع خلافت مطلبی بر روی کاغذ آورده نشود؟

آنها گفتند که پیامبر هذیان می گوید یا آن که ناخوشی بر او غالب شده است؛ مقصود گوینده این بود که سخنان پیامبر از روی هوش و ادراک نیست. او این سخن را گفت و چاره ای هم نداشت؛ زیرا اگر کاغذ و قلم می آوردند و پیامبر در حضور موافق و مخالف آن را می نوشت و او سکوت می کرد، البته گردن گیر او می شد و دیگر مخالفت نتیجه ای نداشت. روی این حساب عمر وقتی دید که آخر حیات پیغمبر است و هواخواهانی هم دارد، مخالفت را علنی کرد تا آن که پیغمبر غضب نمود و مردم را بیرون کرد. از کسی که در موقع سلامتی پیغمبر به ایشان اعتراض کند و در نبوت پیغمبر اکرم شك نماید و از کسی که مقابل پیغمبر بایستد و بگوید چرا بر جنازه عبد الله، پسر اُبی نماز می خوانی، دیگر چه تعجب که در آن حال و نفس آخر پیغمبر اعتراض کند و آن نسبت را به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدهد.

بخاری در صحیح خود از عمر بن خطاب نقل نموده است: «وقتی عبد الله بن اُبی مُرد از پیغمبر خواستند که بر جنازه او نماز بخواند. هنگامی که پیغمبر برای خواندن نماز رفت نزد او رفتم و گفتم: یا رسول الله! آیا بر جنازه پسر اُبی نماز می خوانی و حال آن که او چنان گفت و چنین کرد؟ و شروع کردم به شمردن. پیغمبر تبسمی کرد و فرمود: از من دور شو ای عمر! چون زیاد اصرار کردم، فرمود: من بر این کار مخیر شده ام و نماز خواندن بر او را اختیار کرده ام و اگر بدانم زیاده بر هفتاد مرتبه استغفار فایده ای به حال عبد الله دارد، هر آینه زیادتر استغفار می کنم. پس پیغمبر بر او نماز خواند. بعد از مختصر زمانی این آیه از سوره براءت «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا» الی قوله «وَهُمْ فَاسِقُونَ» (1) نازل شد. عمر می گوید: من از جرأت خود بر پیغمبر تعجب می کردم و حال آن که خدا و رسول داناتر هستند!» (2)

اما من از حلم پیغمبر اکرم تعجب می کنم! یادتان نرود که همین عبد الله بن اُبی در قضیه یهود بنی قینقاع با پیغمبر چه کرد و چگونه گریبان پیغمبر را گرفت و گستاخانه با ایشان سخن گفت. حال ببینید که جناب عمر درباره نماز خواندن پیامبر بر جنازه همین

ص: 543

1- سوره توبه، آیه 83.

2- صحیح بخاری، ج 5، ص 206.

منافق چگونه با آن حضرت رفتار می کند؛ ایراد می گیرد و اعتراض می کند که چرا بر او نماز می خوانی؟! آیا این اشکال عمر از ایمان او نشأت گرفته است و حال آن که می دانیم تسلیم شدن در مقابل فرمان پیامبر از آثار ایمان است؟! آیا عمر نمی دانست خدا و پیغمبر داناتر از او هستند؟ حتی وقتی پیغمبر اکرم در مقابل اعتراض عمر تبسم می کند و به او می گوید کنار برو، جناب عمر همچنان می ایستد و مخالفت می کند! جالب این که پیغمبر اکرم به هیچ وجه با او تندی نمی کند. صدق الله العظیم:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ» (1)

«پس به [برکت] رحمت الهی با آنان نرم خو [و مهربان] شدی و اگر تند خو و سخت دل بودی، قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنها در گذر!»

ابو بکر که همه او را صبور و بردبار می شناسند به مجرد آن که عمر تقاضای مردم را مبنی بر عزل اسامه بیان می کند از جا بر می خیزد، ریش عمر را می گیرد و به او بد می گوید. ولی این پیغمبر اکرم است که بر همه این اعمال و رفتار جاهلانه صبر می کند و از گستاخی آنان چشم می پوشد.

خلاصه این که وقتی جناب عمر در حال سلامت پیغمبر آن چنان می کرد و آن چنان می گفت، در حال مرض و احتضار آن حضرت و سلامت خودش و مهیا بودن اعوان و انصاری که حمایتش می کنند از گفتن آن کلمات و غضب پیغمبر و مانع شدن از نوشتن چه باک دارد؟!

قضاوت در قضیه

این که عمر گفته باشد و جمعی از حاضرین هم با او موافقت کرده باشند که تقاضای پیغمبر به جهت ناخوشی است، وگرنه ما محتاج نیستیم و کتاب خدا ما را کافی است، امر معلومی است. پیغمبر می گفت کاغذی بیاورید که چیزی بنویسم تا پس از من گمراه

ص: 544

نشوید. جمعی می خواستند از پیغمبر اطاعت کنند و آنچه خواسته بود را حاضر کنند، ولی عمر و طرفدارانش مخالفت کردند تا این که کار بالا گرفت و به سخنان لغو و بیهوده و داد و فریاد منجر گردید.

من به این که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر بوده و او همان «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» است و اطاعت از او فرض و واجب بوده و همانند اطاعت از خداوند است کاری ندارم و از این سخنان حق می گذرم، ولی می گویم که اگر مریضی بگوید کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم، آیا این تقاضا نشانه هذیان و غلبه ناخوشی بر او است؟ چرا این خواستن اگر از یک بیمار معمولی سر بزند محذوری ندارد، ولی در مورد پیغمبر نشان دهنده غلبه ناخوشی می باشد؟! آیا امت او اصلاً گمراه نمی شدند - ولو آن که چیزی ننویسد - و همه بر حق و بر طریق هدایت و نجات می بودند؟!

اما متأسفانه می بینیم و می دانیم که پس از او و حتی در زمان حیات او اختلاف شد و اکنون نیز گمراهی در فرقه های گوناگون بیداد می کند و چنین نیست که تمامی مسلمین بر سبیل نجات باشند. پس این درخواست پیامبر حاکی از مرض و بیماری ایشان نیست.

حال، بار دیگر درباره سخنان عمر و دار و دسته او که گفتند: «قرآن در میان ماست و ما را کفایت می کند»، تأمل می کنیم و می بینیم که این سخن به هیچ وجه درست نیست؛ زیرا گفتیم که پیغمبر در حال صحت و سلامتی در مراجعت از حجة الوداع بر حسب اخبار معتبره فرمود: «دو چیز در میان شما می گذارم که اگر به هر دو عمل کنید و چنگ زنید، گمراه نمی شوید: کتاب خدا و اهل بیت من» (1). پس معلوم می شود کتاب خدا به تنهایی کفایت نمی کند و رافع اختلافات از میان مسلمانان نیست؛ با آن که تمامی مسلمین معترف به قرآن هستند.

لذا این گفته عمر درست نیست و قطعاً کتاب خدا به تنهایی برای هدایت کافی نیست و از بروز گمراهی و ضلالت جلوگیری نمی کند. از طرفی هم نمی توان گفت که

ص: 545

1- هدایة الکبری، ص 18؛ بحار الانوار، ج 47، ص 399؛ خلاصه عبقات الانوار، ج 1، ص 30 و ج 2، ص 3 و 312.

عمر بی جهت از انجام مقصود پیغمبر جلوگیری کرد. آیا نمی توان پذیرفت که عمر می دانست پیامبر می خواهد چیز دیگری غیر از قرآن را بر مردم لازم الاتباع نماید؛ به طوری که قابل انکار و تأویل نباشد و به خاطر همین، جمله نادرست «حسبنا کتاب الله» را گفت و بر آن پافشاری نمود تا پیغمبر را خاموش ساخت و امت در ضلالت واقع شدند؟

من در صدد نیستم بگویم که نسبت دادن هذیان و هجر به پیغمبر با مقام اعتراف بر نبوت او سازگار نیست؛ حتی استفهام این معنا نیز با جزم به نبوت نمی سازد؛ زیرا مقصود از غلبه ناخوشی، همان سلب شعور و ادراک است، بلکه می خواهم بگویم اگر عمر آن جمله را هم نمی گفت و همین قدر می گفت «حسبنا کتاب الله»، قطع نظر از دروغ بودن این کلام - چون در حال حاضر تمامی مسلمین قرآن را قبول دارند و حال آن که با یکدیگر در فروع و اصول اختلاف دارند - و قطع نظر از مخالفت این کلام با گفته سابق پیغمبر که فرمود «انی تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى ابدا» به خودی خود موجب رد گفته پیغمبر است؛ زیرا پیامبر فرمود چیزی بیاورید تا بنویسم و عمر مانع از آن گردید و تمامی مسلمین می دانند که رد گفته پیغمبر و تکذیب آن و گفتن این که ما بدون آن نوشته گمراه نمی شویم با اعتراف به نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم سازگار نیست. البته عمر از این گونه اعتراضات به پیغمبر فراوان داشته است.

در صحیح مسلم آمده است: عمر در موقع صلح پیغمبر با مشرکین قریش نزد آن حضرت آمد و گفت: مگر ما بر حق و آنان بر باطل نیستند و مگر کشتگان ما در بهشت و کشتگان آنان در جهنم نیستند؛ پس برای چه زیر بار خواری برویم؟ حضرت فرمود: من پیغمبرم و خدا مرا رها نمی کند! عمر غضبناک از نزد پیامبر بیرون رفت و چون به ابو بکر رسید، همان سخنان را گفت. ابو بکر گفت: او پیغمبر است و خدا او را رها نکرده و ضایع نمی گذارد! (1)

عجیب این است که همین عمر به نفاق ابو حذیفه، پسر عتبه حکم داد؛ چون او

ص: 546

حکم پیغمبر را در مورد بنی هاشم قبول نکرده بود! و همین عمر حکم به نفاق حاطب داد؛ چون نامه ای به اهل مکه نوشت و آنان را از حرکت پیغمبر به سمت مکه آگاه ساخت! به نظر شما اگر کس دیگری نسبت به فرمان صلح پیغمبر چنین اعتراضی می کرد و پس از پاسخ پیغمبر غضب می نمود و قانع نمی شد و نزد ابی بکر می رفت و آن اعتراض را بیان می نمود، عمر او را منافق نمی خواند و از پیغمبر تقاضای قتل او را نمی کرد و نمی گفت که این اعتراض با اعتراف به نبوت جمع نمی شود و آیه شریفه «وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ (1)»؛ و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد» را مستمسک قرار نمی داد؟

دفاع بزرگان از عمر

ابن ابی الحدید می گوید: «در اخلاق عمر و الفاظ او نوعی جفا و درشتی بود؛ به طوری که شنونده خیال می کرد مقصود او همان ظاهر کلام است، و حال آن که او قصد ظاهر را نداشت. از جمله کلمات عمر، آن کلمه ای است که در هنگام بیماری پیغمبر گفت و معاذ الله که او ظاهر کلام را اراده کرده باشد! بلکه او بر حسب خشونت و درشتی طبیعی خود آن جمله را گفت و نتوانست خود داری کند و بهتر این بود که بگوید: «مرض پیغمبر بر او غلبه کرده است». ما بعید می دانیم که عمر قصد دیگری کرده باشد». (2)

من نمی گویم که او گفت: «ان الرجل ليهجر؛ این مرد هذیان می گوید»؛ بلکه می گویم: فرض می کنم که او گفت «غلبه الوجع؛ ناخوشی بر او غالب شده است» یا آن که به طور استفهام گفت، نه اخبار؛ حتی فرض می کنم که هیچ کدام از این تعبیرها با جزم گوینده به نبوت پیامبر منافات ندارد، اما آیا پاسخ او به کلام پیغمبر (که کتاب خدا ما را کفایت می کند)، رد پیغمبر و تکذیب او نیست؟ اگر کتاب، کفایت از ضلالت می کند، پس آن

ص: 547

1- سوره احزاب، آیه 36.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 183.

نوشته چه بود که پیامبر می خواست برای جلوگیری از ضلالت و گمراهی مسلمین بنویسد؟ از طرفی فرض می کنیم که عمر دارای طبعی خشن و درشت بود و قصد ظاهر کلام خود را نداشت، پس آن دسته ای که می گفتند «القول ما قال عمر؛ حرف همان است که عمر گفت» چه قصدی داشتند؟!

من نمی دانم در پاسخ این سؤال چه بگویم! چرا عمر و پیروان او از اجابت در خواست پیغمبر ممانعت کرده و به وسیله کشاندن بحث به لغویات و حرف های بیهوده از حاضر نمودن قلم و دوات جلوگیری کردند؟ چه ضرری داشت اگر می گذاشتند پیغمبر آنچه را می خواست، بنویسد؟ پس اگر چنان بود که پیغمبر می گفت، همه از گمراهی نجات می یافتند، اما اگر چنان بود که عمر می گفت و ناخوشی بر پیامبر غلبه کرده بود، نوشته پیامبر شاهد عمر می شد و همگی، کلام او را تصدیق می کردند؛ بدون آن که داد و فریاد و لغو و مخاصمه در گیرد و پیغمبر اکرم به غضب آید. آیا بالاتر از سیاهی رنگی هست؟ اگر عمر واقعا راست می گفت، می خواست بگذارد تا پیغمبر کار خود را انجام دهد و سپس با شاهد قرار دادن نوشته پیامبر نظر دیگران را جلب کند و حاضرین کلام او را تصدیق کنند.

پیغمبر اکرم در اول امر به مخالفت مشرکین مبتلا بود که او را مجنون می خواندند؛ در هنگام رحلت نیز به مخالفت عده ای از صحابه دچار گردید که او را چنان معرفی نمودند و نگذاشتند آنچه را که می خواهد، بنویسد.

سندی در حاشیه صحیح بخاری به چند وجه از جناب عمر دفاع نموده است؛ او به نقل از بعضی می گوید: «امر پیغمبر امری امتحانی بود و ایشان می دانست کتاب خدا کافی است و محتاج به نوشته ای نیست و نمی خواست بنویسد، اما چنین امر نمود تا مردم را بشناسد. لذا حق با عمر بود. ابن عباس این حکمت را نمی دانست و بی سبب می گفت که مصیبت، تمام مصیبت در آن شد که نگذاشتند پیغمبر بنویسد». (1) البته خود سندی این جواب را نمی پسندد و در ادامه می گوید: «پیغمبر فرمود: بیاورید چیزی بنویسم تا گمراه

ص: 548

1- صحیح بخاری با حاشیه سندی، ج 1، حاشیه ص 32، چاپ دار المعرفه بیروت.

نشوید! پس آن نوشته در نجات مسلمین و جلوگیری از ضلالت آنان تأثیر داشته است، وگرنه می بایست پیغمبر دروغ گفته باشد» (1).

من می گویم: اول این که: مگر پیغمبر تا آن وقت اصحاب خود را نشناخته بود که می خواست در حال احتضار آنان را بشناسد!؟

دوم این که: امر بر مطلبی جدی ظهور دارد، نه امتحانی.

سوم این که: اگر بپذیریم که امر امتحانی هم بود، ثواب مخصوص مطیع است، نه عاصی. پس چگونه عمر موفق بود، در حالی که معصیت پیغمبر را نموده بود؟ مثلاً امر خداوند به ابراهیم علیه السلام جهت کشتن فرزندش يك امر امتحانی بود. ولی وقتی به ابراهیم ثواب داده می شود که در صدد اطاعت بر آید؛ نه آن که تصمیم بر معصیت و نافرمانی داشته باشد. بنابر این، اگر پیغمبر برای امتحان اصحاب فرمود قلم و کاغذ بیاورند و امر امتحانی بود، آن کسی موفق بود که در صدد اطاعت بر آمد، نه آن که عصیان کرد.

چهارم این که: خوب بود جناب عمر می گفت که امر پیغمبر برای امتحان است و در واقع نمی خواهد کسی چیزی بیاورد؛ نه این که بگوید هذیان می گوید یا به قول بعضی دیگر بگوید ناخوشی بر او غلبه کرده است.

پنجم این که: اگر واقعا امر پیغمبر اکرم امتحانی بود، آن حضرت می بایست از فراست جناب عمر خوشش می آمد و او را تحسین می کرد، نه آن که غضبناک شود و آن جمع را بیرون نماید.

ششم این که: ابن عباس که فقیه امت است و خود حاضر و ناظر آن واقعه بود، چطور این مطلب را نفهمیده بود، اما این مردم پس از قرن ها مطلب را با این راحتی به دست آورده اند؟!

سندی در مقام دفاع از عمر وجه دومی را نقل نموده است: «امر کردن پیغمبر به آوردن دوات و قلم امر نبود، بلکه مشورت با صحابه بود. لذا عمر به ملاحظه کسالت پیغمبر صلاح ندید چیزی نوشته شود یا آن که ترسید اگر چیزی نوشته شود بعضی از

ص: 549

منافقین زیر بار نروند و به سبب آن که پیغمبر در حال بیماری بود خدشه کنند و آن نوشته منجر به فتنه شود» (1).

اما جناب سندی این جواب را هم نمی پسندد و می گوید: «امر برای ایجاب است، خصوصا در جایی که موجب نجات از ضلالت باشد. اما ترس از فتنه به جهت مخالفت بعضی از منافقین هم درست نیست؛ زیرا خود پیغمبر می گفت که آن نوشته موجب نجات است» (2).

من می گویم: میان امر و مشورت فرق است؛ انسان در مشورت نظر دیگران را سؤال می کند، ولی در امر، دستور می دهد و اطاعت می خواهد. پیغمبر فرمود: «بیاورید تا بنویسم!» نه آن که «آیا می خواهید بنویسم؟» یا آن که «چه صلاح می دانید؛ بنویسم یا نه؟»

ضمنا اگر پیغمبر در مقام مشورت بود، خوب بود عمر به پیغمبر می گفت: به این دلیل خیر و صلاح نیست؛ نه این که بگوید: پیغمبر هذیان می گوید.

دیگر آن که يك دسته می گفتند حق با پیغمبر است و می بایست قلم و دوات حاضر کرد، اما دسته ای دیگر می گفتند حق با عمر است. حال، اگر پیغمبر چیزی نخواست به بود آن اختلاف برای چه بود؟

دیگر آن که اگر پیغمبر مشورت کرده بود، چرا غضب کرد و آنان را بیرون نمود؛ در حالی که لازمه مشورت کردن، نظر خواستن است و طبیعی است که در این موقع اختلاف نظر پدید می آید؟ پس پیامبر نباید غضب می کرد و آنان را بیرون می نمود.

از همه این ها گذشته، اگر چیزی باشد که موجب نجات و جلوگیری از پدید آمدن گمراهی باشد، پیامبر باید آن امر را انجام دهد و کاری به این مفیدی نیازی به مشورت ندارد.

گذشته از همه این ها، چرا عمر گفت «کتاب خدا ما را کافی است؟» قطعا این سخن با گفته پیغمبر که فرمود آن نوشته رفع ضلالت می کند، مخالف است.

ص: 550

1- صحیح بخاری با حاشیه سندی، ج 1، حاشیه ص 33.

2- صحیح بخاری با حاشیه سندی، ج 1، حاشیه ص 34.

من می گویم: آنچه را آقایان ترس داشتند که بعضی منافقین پس از مرگ پیامبر بگویند، خودشان در محضر آن حضرت گفتند. اگر عمر واقعا ملاحظه کسالت پیغمبر را می نمود خوب بود که داد و فریاد نمی کرد و لغو و مخاصمه به پا نمی نمود.

جناب سندی وجه سوم را نیز ذکر نموده که آن را پسندیده و پذیرفته است و آن، این که: «پیغمبر می خواست چیزی بنویسد که تمامی امت گمراه نگردند و در مسیر گمراهی با یکدیگر متفق نشوند؛ نه این که احدی از آنها گمراه نشود. پس چون عمر دانسته بود که به واسطه حضور قرآن چنین اتفاقی روی نخواهد داد، نخواست که پیغمبر در آن حال به زحمت بیفتد و چیزی بنویسد» (1).

این جواب از جهاتی نادرست است:

1 - پیغمبر فرمود که چیزی بنویسم تا بر ضلالت اتفاق نکنید یا مانع از اجتماع شما بر گمراهی شود، بلکه فرمود: تا گمراه نشوید. مقصود از این جمله بر اهل لسان واضح است؛ یعنی هیچ کس گمراه نشود. اگر طبیب بگوید کسانی که این دارو را استعمال می کنند ناخوش نمی شوند، آیا مقصود او این است که هیچ کدام مریض نمی شوند یا آن که همگی به اتفاق مریض نمی شوند، ولی ممکن است بسیاری از آنان مریض شوند؟ کسانی که اهل لسان هستند و معرفت به بیان دارند، می دانند که مراد پیامبر از آن کلام چیست.

2 - اگر مقصود پیغمبر این بود که همگی در اثر این نوشته اتفاق بر ضلالت نکنید و عمر درست فهمیده بود که این معنی حاصل است - چه بنویسد و چه ننویسد - پس لازم می آید که پیغمبر اکرم دروغ گفته باشد؛ زیرا این معنی را اثر و جزای نوشتن قرار داد و گفت چیزی را بنویسم تا گمراه نشوید. آیا این امر، نوعی دروغ بستن بر پیغمبر نبود؟

3 - به موجب این کلام، عمر از پیغمبر خدا داناتر بود؛ چون پیغمبر ندانست ولی جناب عمر دانست که تمامی امت هرگز اتفاق بر ضلالت نمی کنند؛ چه پیامبر بنویسد و چه ننویسد. و حال آن که خود عمر در قضیه نماز خواندن پیغمبر بر جنازه پسر اُبی از

ص: 551

1- صحیح بخاری با حاشیه سندی، ج 1، حاشیه ص 34.

جرات خود بر پیغمبر تعجب می کند و می گوید: «... و حال آن که خدا و پیغمبر داناتر هستند». ولی جناب سندی در این مورد، بالاتر از خود عمر عقیده دارد و می گوید: عمر داناتر از پیغمبر بود.

4 - اگر عمر ملاحظه کسالت پیغمبر را داشت، می توانست او را آزاد بگذارد تا هر چه می خواهد بنویسد؛ و نگوید که پیغمبر هذیان می گوید و ما را کتاب خدا کافی است. و باید داد و فریاد راه نمی انداخت و به موافقین پیغمبر بدگویی نمی کرد. به راستی اگر این دفاع درست است، چرا خود عمر آهسته به پیغمبر نگفت که اگر مقصود شما این است که تمامی امت اتفاق بر گمراهی نکنند، خاطر مبارك آسوده باشد؟!

من از قرآن به دست آورده ام که امت بر ضلالت اتفاق نمی کنند. تا وقتی که داد و فریادی راه نیفتد و آن کلمه از دهان کسی در نیاید و عده ای به هوا خواهی او برنخیزند و سخنان لغو و غلط نثار آن دسته نکنند. آیا بزرگان صحابه در ساعت آخر عمر پیغمبر این آیات را فراموش کرده بودند؟

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ * إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ» (1)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید و آنگونه که بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می گویند با او به صدای بلند سخن مگویید! تا مبادا بی آن که بدانید اعمال شما تباه شود. کسانی که پیش خدا صدایشان را فرو می کشند همان کسانی هستند که خدا دلهایشان را برای پرهیز کاری امتحان کرده است؛ آنان را آمرزش و پاداشی بزرگ است.»

خداوند می فرماید: آواز خود را بالاتر از آواز پیغمبر نکنید و فریاد نکشید؛ چنان که با یکدیگر فریاد می کنید! بلند کردن آواز و فریاد کردن در حضور پیامبر موجب حبط و

ص: 552

نابودی اعمال شما خواهد شد و آن کسانی که به راستی ایمان و تقوا دارند، آواز خود را در نزد پیغمبر آهسته می کنند.

آیا عمر و هواخواهان او با آن داد و فریادها و جنجالی که در محضر پیغمبر اکرم و در جهت مخالفت با آن حضرت به راه انداخته بودند در معرض خطر حبط اعمال و بطلان تمامی حسنات قرار نگرفتند؟

چرا پیغمبر چیزی نوشت؟

به راستی چرا چیزی که موجب جلوگیری از گمراهی امت شود. نوشته نشد؟ علت واضح است؛ زیرا اثر این کلام که گفته شد «پیامبر هدیان می گوید» یا «ناخوشی بر ایشان غلبه کرده است» این بود که حال پیغمبر عادی نیست و کلام و نوشته او حجیت ندارد. لذا پیغمبر اکرم نمی توانست چیزی بنویسد یا حتی چیزی بگوید، زیرا جمعی که آن سخن را در حضور پیغمبر می گویند و مقاومت می کنند، پس از مرگ او نیز زیر بار آن نوشته نمی روند و آن را قبول نمی کنند و قطعاً با هوادارانی که دارند، تسلیم نمی شوند و مخالفت را علنی می سازند. در نتیجه، اختلاف از مقام خلافت به مقام نبوت می رسید و تا قیام قیامت در پیغمبری خاتم النبیین نیز اختلاف پیدا می شد. چون اگر مردم پس از پیغمبر به یکی از دو ثقل تمسک بجویند و از آن دیگری اطاعت نکنند، کافر نمی شوند، ولی اگر بگویند که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم در هنگام مرگ از پیغمبری افتاد، خطر زیادتر بود؛ زیرا گوینده از مقام مسلمانی بیرون می رفت. لذا پس از این پیشامد، نوشتن، اصلح بود.

این است سرّ آن که پیغمبر از نوشتن منصرف شده و غضب فرمود و آنان را از خانه بیرون کرد. پس جا داشت ابن عباس بگرید و بگوید که سرچشمه تمام مصیبت ها این بود که بین ما و نوشته پیغمبر جدایی انداختند. از همین عبارت دانسته می شود که آن نوشته مربوط به اهل بیت بود نه چیز دیگر.

همچنین از همین احادیث معتبر صحت احادیث حوض نیز معلوم می شود.

آری! جایی که جمعی از اصحاب، اطراف پیغمبر خدا را بگیرند و در همان حال با او مخالفت کنند، چه استبعادی دارد که جمعی پس از رحلت او سیر قهقراپی بپیمایند و به دین خدا پشت نمایند و بین آنان و پیغمبر در روز قیامت حایل پیدا شود تا به پیغمبر بگویند که نمی دانی پس از تو چه کردند و پیغمبر نفرین کند و بگوید: «فَسُحْقًا لِمَنْ بَدَّلَ بَعْدِي؛ نابود باد آن که بعد از من دین را تغییر داد». باران فتنه های سخت روی کرد و پیغمبر اکرم از میان رفت و در جانشین او اختلاف پدید آمد. گفتند که پیغمبر جانشینی برای خلافت و سرپرستی برای امت معین نکرد. این سخن با آن که مخالف با احادیث ثقلین و احادیث غدیر خم است، اصولاً با سیره پیغمبر اکرم سازش ندارد. او در تمام سرایا و غزواتی که جمعی را به جنگ می فرستاد، بر آن دسته والی و امیر معین می کرد؛ با آن که خود او در میان مسلمانان بود و از او ملاحظاتی داشتند. حال که می خواهد از دنیا برود، آیا می توان باور کرد که تمام امت را بی سرپرست بگذارد؛ با آن که می داند هوای ریاست در سر جمعی از مهاجرین و انصار هست؟ این امر حتمی با عقل و سیره خلفا نیز سازش ندارد.

ببینید هیچ خلیفه ای از دنیا نرفت، مگر آن که برای پس از خود جانشین معین نمود. همان عمر نیز امت را بی تکلیف نگذاشت و به وسیله همان شورا امر را برای عثمان آماده ساخت؛ بلکه نقشه مخالفت با علی را پس از عثمان نیز کشید و مانند سعد و طلحه و زبیر را اقران علی قرار داد. این زبیر که خود پس از مرگ پیغمبر از کسانی بود که حاضر نبود جز با علی با کس دیگری بیعت کند و ابوبکر را هر چند پدر زن او بود به خلافت قبول نداشت، پس از کشته شدن عثمان آرزوی خلافت کرد و با همکاری طلحه و موافقت عایشه آن فتنه و فساد را بر پا کردند.

آری! به تدریج از آن عظمت علی علیه السلام که در عصر پیغمبر اکرم داشت کاهیدند و برای او اقران و نظایری تراشیدند.

باری! باور نکردنی است که پیغمبر رئوف و مؤسس اجتماع، آن جمع را بی سرپرست بگذارد. پیغمبر اکرم تا دم مرگ نیز مصلحت امت را در نظر داشت و

می خواست کاری کند و چیزی بنویسد که امت در گمراهی نیفتند، اما سرانجام ولی و امام پس از او، با مخالفت عمر و همراهان او روبرو شد.

پیغمبر نمرده است

پس از رحلت پیغمبر، اولین اختلافاتی که آشکار شد از ناحیه عمر بود. بنابر نقل صاحب سیره حلبیه، عمر به گوشه مسجد رفت و گفت: «به خدا سوگند! پیغمبر نمرده و نمی میرد تا دست ها و پاهایی از منافقین جدا کند».⁽¹⁾

همچنین از عمر نقل شده است که گفت: «جمعی از منافقین گمان می کنند که پیغمبر از دنیا رفت، لیکن او نمرده بلکه نزد خدا رفته است چنان که موسی رفت و پس از چهل روز برگشت و حال آن که گفته شد او مرده است؛ سوگند به خدا! پیغمبر بر می گردد و دست و پای منافقین را می بُرد. او آن قدر گفت تا آن که لب هایش کف کرد».⁽²⁾

ابن ابی الحدید نوشته است: «وقتی پیغمبر مُرد و این خبر مشهور گردید، عمر می گشت و به مردم می گفت که او نمرده است ولیکن مثل غیبت موسی غایب شده است و البته بر می گردد و دست و پای کسانی را که می گویند او مرده است، می بُرد. همچنین به هر کس می رسید که می گفت پیغمبر مرده است، او را می زد و تهدید می نمود تا آن که ابوبکر آمد و گفت: ایها الناس! هر کس محمد را پرستش می کند، او مرده است، اما هر کس خدای محمد را می پرستد، او نمرده است و آیه «أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»⁽³⁾؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب باز می گردید؟» را قرائت نمود و گویی که مردم این آیه را نشنیده باشند، عمر می گوید: چون این آیه را شنیدم به زمین آمدم و دانستم که پیغمبر مُرد».⁽⁴⁾

بخاری در صحیح خود نقل نموده است که ابوبکر آن آیه را پس از اخبار به موت

ص: 555

1- سیره حلبیه، ج 3، ص 474، چاپ دار المعرفه بیروت.

2- سیره حلبیه، ج 3، ص 474 و 475.

3- سوره آل عمران، آیه 144.

4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 178 و 179.

محمد صلی الله علیه و آله وسلم و باقی ماندن خدای او قرائت کرد.

همچنین از ابن عباس نقل می کند: مثل این که مردم نمی دانستند چنین آیه ای نازل شده است تا آن که ابوبکر خواند و مردم شروع به خواندن این آیه کردند. و از عمر نقل می کند که پس از قرائت آیه به وسیله ابوبکر نتوانستم روی پای خود بایستم و به زمین افتادم». (1)

طبری نیز این حکایت را مفصل نقل نموده است. (2)

مطلب مهم آن است که - از گفتن عمر که پیغمبر نمرده و چون موسی غایب شده است، و آنان که می گویند او مرده منافق هستند، و همچنین آمدن ابوبکر و قرائت نمودن آن آیه و به زمین افتادن عمر و فهمیدن مرگ پیغمبر و نیز از بعضی روایات دیگر - دانسته می شود که عمر تنها نبود، بلکه با عده ای دیگر متفق شده بود.

صاحب طبقات از ابو سلمة بن عبد الرحمن چنین روایت می کند: «مردم به خانه عایشه ریخته و به پیغمبر نگاه می کردند و می گفتند: چگونه او می میرد و حال آن که او شهید بر ما و ما شهدای بر مردم هستیم؟ او چگونه می میرد و حال آن که بر مردم غالب نشده است؟ به خدا سوگند، او نمرده بلکه به آسمان بالا رفته است؛ چنان که عیسی بالا رفت و به زودی برمی گردد! همچنین هر کس را که می گفت او مرده است تهدید می کردند. آنها بر در خانه عایشه رفته و فریاد می کردند که او را دفن نکنید؛ پیغمبر نمرده است!» (3)

صاحب طبقات از زید بن اسلم این گونه نقل می کند: «چون پیغمبر رحلت کرد عباس بن عبد المطلب بیرون آمد و گفت: آیا کسی از شما عهدی در این باره دارد و خبری در این موضوع به یاد دارد؟ گفتند: نه. عباس از عمر پرسید: تو چیزی از پیغمبر شنیده ای؟ گفت: نه. عباس گفت: هر کس بگوید که پیغمبر درباره این موضوع خبری داده

ص: 556

1- صحیح بخاری، ج 5، باب مرض النبی صلی الله علیه و آله وسلم و وفاته، ص 143.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 442، وقایع سال یازدهم.

3- طبقات الکبری، ج 2، ص 271.

است، دروغ می گوید، به خدای لا شریک له پیغمبر مرد» (1).

از این دو نقل معلوم می شود که عمر در این ماجرا تنها نبود، بلکه جمع زیادی با او همراه بوده اند. از این جهت بود که عمر به هر کسی می رسید که می گفت پیغمبر مرده است یا او را می زد - اگر فردی ضعیف بود - یا او را تهدید می نمود - اگر فردی محترم بود - .

عمر زمانی که یاورانی داشت قوی می شد، لذا در حال احتضار پیغمبر و در حضور او آن طور گفت و آنچنان داد و فریاد راه انداخت. او با همان جمع، یک ساعت پس از رحلت پیغمبر در خانه عایشه می روند، فریاد می کنند، به راه می افتند، مردم را می زنند و تهدید می کنند و هر کس را که قائل به مرگ پیامبر باشد منافق می شناسند و می گویند که پیامبر پس از چهل روز بر می گردد و دست و پای کسانی را که نسبت مرگ به او می دهند جدا می سازد. در مجموع از تمام این نقل ها معلوم می شود که جمعیت طرفداران عمر در آن زمان خیلی زیاد شده بود.

چرا سخنان ابوبکر در عمر اثر کرد؟

بعضی گمان کرده اند که عمر جاهل بود و نمی دانست که پیغمبر اکرم نیز مثل سایر پیغمبران می میرد و این را یکی از مطاعن او شمرده اند. ولی من این وجه را بسیار نادرست می دانم. عمر جاهل نبود و به واسطه آیه ای که ابو بکر خواند، عالم نشد. مرگ چیزی نیست که بتوان منکر آن شد. عمر و همراهانش چون می دانستند پیغمبر رفتی است با سپاه اسامه بیرون رفتند و در حال احتضار پیامبر آن جمله را گفتند و غلبه ناخوشی بر ایشان را معتقد بودند. پس چگونه می توان گفت که عمر منکر مرگ پیامبر شده است در صورتی که جنازه پیغمبر حاضر بود و علی علیه السلام مشغول تجهیز آن بود؟ و فرق میان زنده و مرده واضح است. پس، از روی شبیهه، امر محسوسی را که در مقابل چشم همه است نمی شود انکار کرد. اگر عمر مردن ایشان را از روی جهل انکار می کرد،

ص: 557

چرا از گفته عباس و سوگند او مبنی بر رحلت پیامبر از اشتباه بیرون نیامد؟!

عجیب تر از این، رجوع او به ابوبکر است! عمر منکر وقوع مرگ در آن روز بود و از آیه هم جز امکان وقوع مرگ، چیزی دانسته نمی شود. او که منکر اصل امکان مرگ نبود و نمی خواست بگوید پیغمبر اصلاً نمی میرد، بلکه می گفت که پیامبر امروز یا دیروز نمرده است. از آیه، وقوع مرگ دانسته نمی شد، پس چرا عمر به مجرد تلاوت آیه برگشت و بر زمین نشست؟! چگونه عمر حکم به نفاق کسی کرد که می گفت پیغمبر مرده است؟ پس به نظر عمر، علی و عباس از منافقین بودند؛ چون آنان علاوه بر ادعای مرگ پیامبر، مشغول تجهیز بدن ایشان بودند.

عمر به چه دلیل می گفت که پیغمبر غایب شده و بر می گردد و غیبت او نظیر غیبت حضرت موسی است؟ او به چه دلیل می گفت که چون پیامبر بازگردد، دست و پای منافقین را جدا می کند؟ عمر که اعتراف داشت از پیغمبر چیزی شنیده است، پس به چه مجوزی این نسبت ها را می داد؟ مگر آیه شریفه «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (1)»؛ و چیزی را که به آن علم نداری دنبال مکن؛ زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد». به گوش ایشان نرسیده بود؟

در سیره نبویه از انس نقل می کند: «پس از آن که مسأله بیعت ابوبکر درست شد، عمر بر بالای منبر پیغمبر رفت و گفت: دیروز سخنی گفتم که درست نبود. آنچه گفتم نه از قرآن بود و نه از گفته پیغمبر، ولی من دوست داشتم پیغمبر بماند و او ما را اداره کند و پس از ما بمیرد، ولی خدا نخواست. حال، قرآن او در دست ماست، پس به آن عمل کنید تا هدایت یابید!» (2)

آری! این سخن او پس از خاتمه یافتن فتنه سقیفه، نظیر گفته دیگر او است که گفت: «كانت بيعة ابي بكر فلتة وفي الله شرها»!

کوتاه سخن این که عمر دانسته و با آگاهی به آن امور منکر اقدام می کرد؛ زدن و

ص: 558

1- سوره اسراء، آیه 36.

2- سیره نبویه ابن هشام، ج 4، ص 318.

تهدید مؤمنین و نسبت دادن نفاق به آنان و نسبت غیبت به پیغمبر و برگشتن و جدا ساختن دست و پاها و . . .

آیا این جماعت ستارگانی هستند که هر کس از آنان پیروی کند هدایت می شود؟ او که روز دیگر عمل روز پیش خود را باطل معرفی می کند، چگونه پیرو دیروز او بر حق بود؟ آیا این همان باران فتنه های تیره و تار نیست که پیغمبر خبر داده بود؟ آیا واقعا این صحابه، همان جمعی هستند که در کنار حوض، بر آن حضرت وارد می شوند؟

در سیره حلبیه آمده است: «در اثر رحلت پیغمبر، مردم بی هوش و مختلف الحال شدند، عمر دیوانه شد، عثمان لال گشت و علی زمین گیر شد و نمی توانست راه برود».(1)

در سیره نبویه نیز همان قضیه به این کیفیت گفته شده است: «عمر از کسانی بود که دیوانه شد. عثمان از کسانی بود که لال گردید و علی هم از کسانی بود که زمین گیر شد».(2)

من می گویم که علی علیه السلام مشغول غسل پیغمبر بود؛ زمین گیر نبود. آری! او در جستجوی خلافت نبود و برای آن تلاش نمی کرد و بدان جهت خانه نشین شد. عثمان هم لال نبود؛ زیرا از آن جا که اختلاف را می دید و کلام عمر را می شنید و تکلیف خود را نمی دانست، مهر خاموشی بر لب زده بود و احتیاط می کرد تا مطلب روشن گردد. عمر هم دیوانه نشده بود و سخنان او پس از مرگ پیغمبر مانند سخن او در حال احتضار، کشف از جنون او نمی نماید. او نقشه بزرگی در دست داشت و مشغول اجرای آن بود. این کارها، از همان فتنه هایی بود که پیامبر پیش بینی کرده بود. برای همین بود که پیغمبر اکرم برای حفظ امت نمی خواست این جماعت در این هنگام در مدینه باشند.

ابن ابی الحدید می گوید: «چون عمر از پخش شدن خبر رحلت پیغمبر و نبودن خلیفه اول در مدینه ترسید که فتنه ای بپا گردد، خواست مردم را آرام کند و نگذارد کسی

ص: 559

1- سیره حلبیه، ج 3، ص 474.

2- سیره النبویه، ج 2، ص 426.

از انصار به فکر خلافت بیفتد، لذا گفت: پیغمبر غایب شد. ولی وقتی ابو بکر آمد، آسوده خاطر گردید و از این جهت، از ادعای خود به وجه خوبی برگشت» (1).

من می گویم:

1 - اگر پیغمبر، ابو بکر را خلیفه خود معین نموده بود، این سخن تا حدی جا داشت، چنان که گاهی وزرای سلاطین، مرگ سلطان را مخفی می کردند تا ولیعهدش برسد؛ ولی به عقیده ابن ابی الحدید (2) ابو بکر با دیگران فرقی نداشت و خلافت او در اثر بیعت در سقیفه و پس از آن محقق شد. پس در موقع رحلت پیغمبر، ابو بکر خلیفه نبود تا برای رسیدن او، این نقشه را بکشند.

2 - ابو بکر جای دوری نرفته بود و خانه زن او نزدیک مدینه بود. بر فرض که سه - چهار کیلومتر دور بود، چه ضرر داشت که به جای دروغ بستن بر پیغمبر خدا و تهدید و زدن مؤمنان و منافق نامیدن آنان، فوری می فرستاد و او را خبر می داد و احضارش می نمود و اگر از تجمع انصار و بیعت نمودن آنان با سعد ترس داشت، به سقیفه می رفت و مجلس آنان را بر هم می زد و از آنان دعوت می کرد که بیایید و مشغول تجهیز پیغمبر شوید، او را غسل داده، دفن کنید، بعد خلیفه را معین کنید. با چنین روش و کاری، هم می توانست اجتماع آنان را عقب بیندازد، و هم تجهیز پیامبر انجام می شد و هم علی علیه السلام تنها نمی ماند و خلیفه را هم احضار کرده بود. با چنین کاری، هیچ اشکال شرعی و عرفی پیش نمی آمد.

3 - از چه فتنه ای خوف داشتند؟ اگر عمر با رفقایش به کار و فعالیت نمی افتادند، خلافت در جای خود قرار می گرفت و با وجود علی علیه السلام، امر سعد پا نمی گرفت؛ حتی بر فرض این که سعد خلیفه می شد و علی را به بیعت وادار می نمود و به زور از مردم بیعت می گرفت همان گونه که عمر از برای ابو بکر کرد، چه فتنه ای به پا می شد که با به میان آمدن ابو بکر، آن فتنه خاموش می شد؟!

ص: 560

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 43.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 56.

4 - این چه فتنه ای بود که عمر را متوحش ساخت و به آن اعمال وادار کرد در حالی که پیغمبر از آن فتنه غافل بود و برای علاج این واقعه، فکری نکرده بود؟! آیا احتمال نمی دهید که پیغمبر، علاج را در بیرون کردن ابوبکر و عمر و مهاجرینی که هواخواه آن دو بودند و بیرون کردن سعد و انصاری که طرفدار او بودند از مدینه دیده بود به همین جهت، در آن بیماری سخت اصرار داشت که آنان بروند، و امر می کرد که بروند و آنان را بیرون کنند؟ آیا شما می توانید باور کنید که پیغمبر به اندازه این چند نفر به فکر حفظ امت نبود؟ اگر در فکر امت نبود برای چه در حال احتضار، قلم و دوات می خواست؟ نمی دانم اگر حُسن ظن به صحابه، موجب سوء ظن به پیغمبر شود، چه باید کرد؟

ابن ابی الحدید باور نمی کند که پیغمبر جانشین معین کرده باشد و صحابه از او عدول نمایند! من نیز نمی توانم باور نمایم که پیغمبر اکرم این اصحاب را که در حال جنگ و صلح بی سرپرست نمی گذاشت، در حال مرگ، بی سرپرست بگذارد و کسی را بر آنان خلیفه و والی قرار ندهد و لااقل نگوید که خودتان پس از مرگ من با قرعه زدن، یا از جهت کبر سن یا سبقت در اسلام، یا از جهت مدبریت و مدیریت، یا با شورا کسی را به عنوان خلیفه اختیار کنید. چنین امری با زحمات، حُسن تدبیر، علاقمندی آن جناب به اسلام و مسلمین، و با سیره مستمر او مبنی بر تعیین سرپرست برای هر جمعی در موقع جنگ، یا تعیین والی در مدینه هنگام مسافرت خود، و با توجه داشتن آن بزرگوار به کثرت منافقان و رُوز فتنه ها، سازگار و باور کردنی نیست.

از طرف دیگر من به هیچ وجه به صحابه حُسن ظن ندارم؛ همان صحابه ای که هر چه پیغمبر می گفت که با اسامه به سمت روم بروید، نرفتند و هر چه اصرار داشت، اطاعت نکردند. همان صحابه ای که در حال احتضار، اطراف پیامبر را گرفته بودند و هر چه پیامبر می گفت که کاغذ و مرکب بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید، قبول نکردند و به جمعی که خواستند اطاعت کنند، بدگفتند و بر سر آن مریض، داد و فریاد کرده و گفتند هذیان می گوید. همان صحابه ای که پس از مرگ پیامبر، مردم را می زدند که چرا می گوید او مرده و می گفتند غیبت کرده و دوباره بر می گردد و دست

و پاهای منافقان را جدا می کند. چگونه من به آنان خوش بین باشم، و اعمال آنان را حمل بر صحت نمایم و بگویم که کارهایشان به جهت صلاح مسلمین بود در صورتی که فردای همان روز می گفت که گفته دیروز من نه از قرآن، نه از سنت و نه عهد و سفارش پیغمبر بود! چه تکذیبی از این بالاتر که فردای همان روز، خود او بالای منبر پیغمبر و در حضور صحابه به آن اعتراف کند. همچنین پس از چند سال بگوید: «کانت بیعة ابي بکر فلتة وقي الله شرها»⁽¹⁾ و فرمان قتل هر کسی که بخواهد مانند عمل آن روز خود او را انجام دهد، صادر نماید.

آنچه بعضی از عقلا از کارهای آن عده می فهمند این است که چون عمر و پیروانش فهمیدند که اگر قبول کنند پیغمبر رحلت کرده است، خلافت به کسی می رسد که نمی خواهند، روی این حساب خواستند با پدید آوردن اختلاف و اظهار آن که پیغمبر اکرم، اصلاً نمرده، بلکه چون موسی غایب گشته است و بر می گردد، از پا گرفتن خلافت دیگری جلوگیری کنند.

از نقل صاحب طبقات که می گوید «چون عیسی به آسمان بالا رفت» دانسته می شود که آنان می خواستند بگویند که این جنازه شبیه پیغمبر است.

آری! موضوع «وَشَدَّ بِهِ لَهُم» را عنوان کردند و البته یاورانی هم داشتند و پیدا می کردند و از این راه علم مخالفت را بالا می بردند و به هیچ وجه متقاعد نمی شدند؛ زیرا اگر کسی می گفت که شما پیغمبر را می شناختید، بیایید و او را ببینید، می گفتند که این شبیه به او است، نه خود او و امر بر شما مشتبه شده است چنان که عیسی رفت و شبیه او ماند. حتی با آن که عباس، عموی پیغمبر، مرگ آن حضرت را اعلام نمود و سوگند یاد کرد، باز در آن جمع اثری نداشت. آنان از عنوان منافق استفاده می کردند و مخالف خود را هر که بود، اگر چه علی علیه السلام و عباس باشد، با سلاح نفاق از میدان بیرون می کردند و می خواستند از این راه به مقصد خود که رسیدن به جاه و ریاست بود برسند.

ابو بکر با آنان بود و او مثل عباس نبود اما او دید که این راه به بیراهه می رسد و سهم

ص: 562

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 26 و ص 29 و . . .

وافری نصیب آنان نخواهد شد و مخالفت با موت با وجود جنازه، بی مورد و ادعای مشتبه شدن، بی شاهد است، آمد آیه را خواند و مردم را متوجه مطلب کرد و با هم به سمت سقیفه بنی ساعده رفتند. در آنجا به این استدلال که: سلطنت پیغمبر به قریش می رسد چون آنان خویشان و نزدیکان او هستند و عرب زیر بار آنان می رود نه انصار، انصار را متقاعد ساختند. همچنین از رقابت اوس با خزرج، و کسالت و مرض سعد، و غیبت علی علیه السلام، کاملاً استفاده کردند. عمر، فوری بیعت کرد و خلافت ابوبکر برقرار شد. آن گاه عمر، مرگ پیغمبر و بطلان گفته خود را اعلام کرد و مخالفان را به بیعت وادار نمود(1) آن گاه به سراغ علی علیه السلام رفت که در خانه فاطمه زهرا بود. این سر عملیات عمر به نظر بعضی است؛ واللّه العالم بحقایق الامور.

تخریب دین به دست منافقین و رواج یافتن دروغ

شبهه ای نیست که منافقین با مرگ پیغمبر، نمرند و پس از پیغمبر نیز، ایمان نیاوردند؛ چون وجود پیغمبر سبب نفاق نبود تا با موت او ایمان بیاورند. آنان که همیشه در صدد فتنه و زیر و رو کردن کارهای پیغمبر بودند پس از مرگ آن حضرت، بهتر می توانستند دین را تخریب کنند؛ چون حافظ و نگهبانی مثل پیغمبر از میان رفته و این موجب چشم روشنی آنان بود.

حدیث حدیفه شاهد سخنان ماست. او می گوید: «منافقان، امروز بدتر از عصر پیغمبر هستند آنها در آن روز، مخفیانه کار می کردند، اما امروز، آشکارا مشغول کار هستند».(2)

از این حدیث معلوم می شود که منافقین مشغول تخریب بودند و خطر آنان بیش تر از عصر پیغمبر بود.

در اینجا بعضی از کارهای آنان را بررسی می کنیم.

ص: 563

1- سیره نبویه ابن هشام، ج 4، ص 318.

2- صحیح بخاری، ج 4، ص 323، ح 7113.

منافقین پس از رحلت پیغمبر، از امرا و والیان و فاتحان شدند. آنها به جهت حفظ ریاست خود، نمی توانستند درباره خدا و پیغمبر سخنی بگویند. گفته شد که پیغمبر فرمود: «از آن نمی ترسم که پس از من بت پرست شوید.» از این رو، نسبت به توحید و نبوت اختلافی پدید نیامد؛ ولی نسبت به دو اصل مهم دیگر، یعنی اهل بیت پیغمبر و دین، می توانستند آزادانه وارد عمل شوند و در این راه کوتاهی نکردند. کلید هر دو، یک چیز بود و بس، و آن دروغ بستن بر پیغمبر بود؛ به همین جهت دروغ رواج یافت. پیغمبر فرمود که به زودی پس از من، اموال مسلمانان به ناحق صرف می شود و امور ناپسندی پیدا خواهد شد.

اموال به وسیله فرمانداران به ناحق، صرف ناهلان می شود و در اثر همین امر، منکرات ظاهر می شود و دین تغییر می یابد و منشأ هر دو، همان والیان سوء از منافقین هستند.

مسلم از حدیفه نقل می کند که پیغمبر فرمود: «بعد از من جانشینانی می باشند که از من متابعت نمی کنند و به راه و روش من، هدایت نیافته اند. زود باشد که از میان آنان

مردمانی بر خیزند که قلب آنان، قلب شیطان باشد ولی در قالب انسان» (1).

پر واضح است که این جانشینان، هم بر پیغمبر دروغ می بستند و هم دروغ گویانی را می پروراندند.

علی علیه السلام در نهج البلاغه (2) - در پاسخ سائلی که از اختلاف روایات می پرسد - کلامی دارد که از آن اموری فهمیده می شود:

1 - منافقان پس از پیغمبر خدا، باقی و مشغول فتنه گری بودند.

2 - در اثر جعل احادیث و افتراء، به ائمه ضلال نزدیک شدند.

3 - آنان از جانب ائمه ضلال، حاکم و فرماندار شدند.

4 - مردم نادان، پای بند احادیث مجعول آنان می شدند و به صرف آن که او، صحبت

ص: 564

1- صحیح مسلم، ج 3، ص 1476، ح 52.

2- نهج البلاغه، خطبه 210.

پیغمبر را درك نموده است به او اطمینان پیدا می کردند. البته اگر می دانستند که او منافق و کاذب است به او اعتماد نمی کردند.

5- در اثر دروغ گفتن این منافق ریاکار، بر پیغمبر اکرم دروغ هایی بسته شد.

6- منافقین در عصر پیغمبر، آن قدر به او دروغ بستند که پیغمبر ایستاد و فرمود: «هر کس عمداً بر من دروغ ببندد، جای او در آتش باد».

آری! منافق در زیر سپر مصاحبت پیغمبر، جای خود را در قلوب مسلمانان باز می کرد؛ زیرا هر اندازه از رحلت پیغمبر، بیش تر می گذشت و مردم، بیش تر به اسلام روی

می آوردند و صحابه کم می شدند، باقی مانده از صحابه بیش تر مورد رغبت واقع می شدند؛ آن گاه مشغول جعل و تخریب دین می گردیدند.

منافقین در حیات پیغمبر از مقام وی می کاهیدند؛ ولی پس از رحلت آن سرور در تعظیم او می کوشیدند. چون در نتیجه، به نفع خودشان تمام می شد.

حدیث «اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم؛ اصحاب من مانند ستارگان هستند، از هر کدام پیروی کنید، هدایت می شوید» یکی از آثار شوم آنان و از اسباب انهدام دین است.

بدیهی است که در عصر پیغمبر، منافقین در میان صحابه بسیار بودند و آیات شریفه و تاریخ، شاهد ماست. پس چه شد که پس از پیغمبر، همه صحابه چون ستارگان شدند؟ منافقین که در عصر پیغمبر موجب اضلال بودند، چگونه پس از رحلت آن سرور موجب هدایت شدند؟!

به علاوه، عده ای در عصر پیغمبر، فاسق و مستوجب حد بودند، چگونه می توان گفت که همه آنان چون ستارگان هستند؟

از این گذشته، در میان خود صحابه اختلاف زیاد بود و یکدیگر را تقسیق، بلکه تکفیر می نمودند و به روی یکدیگر شمشیر می کشیدند؛ قضایای ابوذر و عمار با عثمان، و طلحه و زبیر با علی علیه السلام را نمی توان انکار کرد؛ پس چگونه می شود جمع بین اضداد نمود؟ ائمه حدیث نیز این روایت را، تضعیف یا تکذیب نموده اند، از قبیل ابن حزم،

احمد، بزار، ابن عدی، بیهقی و ابن جوزی. صاحب عقبات نیز در جلد دوم حدیث ثقلین بطور تفصیل متعرض این امر گشته و ضعف اسانید این حدیث مجعول را اثبات فرموده است.

آری! همین حدیث را می توان از شاهکارهای منافقین دانست تا آن که هر اختلافی ایجاد کنند، رحمت باشد و هیچ کس نتواند به صحابی ایرادی وارد کند و هر بدعتی که هر منافقی در دین پدید آورد، هیچ کس نتواند سخنی بگوید. طبق این حدیث، همه احادیث حوض - که بخاری و مسلم در کتاب صحیح نقل نموده اند و ما در سابق، قسمتی از آن را ذکر نمودیم - دروغ می باشد. در آن احادیث آمده که پیغمبر فرمود: «کسانی از صحابه من را در کنار حوض، از من دور می کنند و به من می گویند که نمی دانی پس از تو چه کردند یا چه تبدیل هایی در دین ایجاد نمودند».

منافقین به قدری در دین دست بردند که اگر کسانی که در عصر پیغمبر آن را دیده بودند از گور بیرون می آمدند، آن را باز نمی شناختند. بی جهت نبود که انس در دمشق

گریه می کرد و می گفت هیچ يك از چیزهایی که در زمان پیامبر بود، نمی شناسد و آنچه در عصر پیغمبر معمول بود از میان رفته است حتی نماز. (1)

اختلاف مسلمین در تمام فروع دین حتی آنچه پیغمبر در حضور جمعیت مسلمانان مکرر به جای می آورد، از نماز و وضو و نظیر این دو، تمامی از آثار همان منافقین است

چنان که حدیث، - همان بزرگ صحابی عارف به منافقین - فرمود که منافقان پس از پیغمبر، آشکارا فعالیت می کردند.

قسمت مهم اختلاف میان صحابه در فروع به همین جهت است. اگر ملاحظه پاره ای از جهات نبود، می توانستم به قسمت زیادی از اختلافات اشاره بنمایم و ثابت کنم که منشأ، همان منافقین بودند که از افتخار عنوان صحابی، سوء استفاده می کردند. صحابه واقعی کم بودند و دین در اثر زحمات همین صحابه راستین به ما رسیده و اسلام متأخرین در اثر مجاهدات سابقین است. بدبختی مسلمانان و اختلافات آنها در اثر سوء

ص: 566

عمل همان منافقین است که به وسیله عنوان شریف صحابی، مسلمانان را گمراه نمودند چنان که علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«اگر مردم می دانستند او منافق کاذبی است از او نقل نمی کردند و به او اعتماد نمی نمودند».(1)

علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر نوشت که پیغمبر خدا به او فرمود:

«بر امت خود، از مؤمن و مشرک نمی ترسم؛ ولی از منافقِ عالم می ترسم؛ زیرا او به آنچه مسلمانان می گویند به زبان معترف است، ولی عملش بر خلاف و زشت است».(2)

آری! اگر چنین دزدی راهنمای مسلمانان شود، گمراهشان می کند. اگر معاویه آن دشمن پیغمبر و پیشوای ضلالت، منکر شهادتین می شد، چگونه اهل شام را در مقابل علی علیه السلام آماده می کرد و با ولّی خدا، مبارزه می نمود؟! در اثر نفاق باطنی و استفاده از مصاحبت پیغمبر، آنچه خواست کرد از قبیل محاربه با ولّی خدا و تبدیل دین. او ادعا کرد که زیاد بن ابیه فرزند ابو سفیان است و او را به ابو سفیان ملحق کرد تا این گفته پیغمبر اکرم که «الولد للفراش و للعاهر الحجر(3)؛ فرزند از آن نکاح است و زناکار، سنگسار می شود» را باطل سازد، نه این که معاویه به جهت سیاست و استفاده از افکار زیاد، این کار را کرده باشد. زیاد از همه جهت از عمرو و عاص کم تر بود. عمرو خود را به معاویه نزدیک نمود و دین خود را برای مُلک مصر به او فروخت. پس زیاد بدون درد سر و به جهت حب ریاست، دنبال معاویه را می گرفت. زیاد کوچک تر از این بود که معاویه به او محتاج باشد و مجبور باشد او را برادر خود نماید تا از او استفاده کند. معاویه خواست اصل مهمی از فروع دین و گفته مسلم پیغمبر را ضایع کند و در دین خدا تصرفی کرده باشد.

همچنین منافقینی چون عمرو و عاص، مغیره، بَسْر بن اِطْطات، ولید بن عقبه و نظایر آنان را بر مردم مسلط نمود و دروغ سازانی چون ابو موسی، ابو هریره، عبد الله پسر

ص: 567

1- نهج البلاغه، خطبه 210.

2- نهج البلاغه، نامه 27.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 131؛ اصول کافی، ج 5، ص 491، ح 3.

عمرو بن عاص و پسر زبیر را احترام و تعظیم نمود تا دروغ‌هایی بسازند و دین را تغییر دهند. عمر ابو هریره را از حدیث گفتن ممنوع ساخت و تهدیدش نمود، بلکه او را تأدیب کرد، ولی معاویه از او ترویج و احترام نمود تا به نفع او و بنی امیه، احادیثی بتراشد. و مجعولات او، الآن در صحیحین موجود است. برای نمونه به يك مورد اشاره می شود:

در صحیح مسلم حدیثی دارد که «لعن نمودن پیغمبر بر کسی، موجب اجر و رحمت برای آن لعن شده است؛ و پیغمبر، هرکس از مؤمنان را اذیت یا لعن کند یا تازیانه بزند،

این کار پیغمبر، موجب درجات و قرب او به خداوند می گردد».(1)

ملاحظه کنید! آیا پیغمبر، مؤمن را اذیت یا لعن می کند و حد می زند تا آن که موجب درجات او شود؟ مگر پیغمبر (نعوذ بالله) ظالم است که خداوند می خواهد جبران کارهای زشت او را بنماید؟ پس برای چه ابو هریره این حدیث را ساخت؟ فقط برای راضی ساختن معاویه و آل امیه؛ چون پیغمبر، معاویه و آنان را لعن کرده بود و ابو هریره خواسته آنان را بزرگ کند، هر چند پیغمبر را کوچک نماید.

مسلم بعد از این حدیث از ابن عباس نقل کرده است که: پیغمبر بر معاویه نفرین کرد و فرمود: «لا اشبع الله بطنه(2)؛ خداوند شکم او را سیر نکند». ابوهریره آن حدیث را ساخت تا این نفرین را موجب رحمت نشان دهد.

یکی دیگر از موجبات انهدام دین، باز کردن راه اجتهاد است. هر خرابی که در دین وارد گشت و هر بدعتی که پدید آمد از این باب بود که «این رأی من است». آیا خداوند دین خود را تکمیل ننمود؟ آیا فروع، جزو دین نیست؟ آیا صاحبان آراء، شریک پیغمبر هستند یا آن که خداوند، تکمیل دین را به آنان واگذار فرموده است؟ آیا این افترا بر خداوند نیست که حکم او را، بی اذن او و بدون علم داشتن بسازند و سپس به او نسبت دهند؟ آیا در عصر پیغمبر، صحابه می توانستند به رأی خود عمل کنند؟ پس از پیغمبر، به چه وجه جایز شد که به رأی و گمان خود، دین درست کنند؟

ص: 568

1- صحیح مسلم، ج 4، ص 2007 - 2009.

2- صحیح مسلم، ج 4، ص 2010.

آنان چون عالم نبودند و از باب علم پیغمبر وارد نشدند، چاره ای نداشتند از آن که آزاد باشند و به رأی خود رفتار کنند. پیغمبر، در میان مردم دو خلیفه و جانشین گذارد تا مردم گمراه نشوند. آنان به عترت طاهره تمسک نجسته و از علوم آنان بهره نبردند، لذا گمراه شدند و آزادانه، به رأی خود عمل می کردند. اگر دین خود را از اهل بیت می گرفتند و به روایات معصومین از پیغمبر اکرم عمل می کردند، به رأی خود و قیاس، محتاج نمی شدند؛ ولی چون نخواستند در خانه اهل بیت باز باشد و از طرفی هم به احکام جاهل بودند، باب رأی را مفتوح نمودند. در نتیجه علمای اهل بیت خانه نشین شدند. والیان سوء جُهال را ترویج نمودند و عنوان های عالم، قاضی و فقیه بر آنها گزاردند و مردم را به آنان ارجاع دادند.

خاتمه

پیغمبر خدا تنها پیغمبر مسلمانان عصر خود نبود؛ بلکه او پیغمبر خاتم است و تا قیام قیامت، دین او ثابت و پا بر جاست و هم چنان که تمامی مسلمانان در عصر او باید به او مراجعه می کردند و دین خدا را از او یاد می گرفتند و به رأی و خیال خود نمی توانستند چیزی را حلال یا حرام کنند، همچنین پس از رحلت آن سرور و کامل شدن دین، باید دین را به وسیله ثقات از پیغمبر خدا آموخت.

در میان صحابه هیچ کس به اندازه علی بن ابی طالب با پیغمبر معاشرت نداشت. او عموزاده پیامبر و در دامان و خانه او تربیت شده بود و از کوچکی تحت تکفل آن حضرت در آمد. او پیش از همه اسلام آورد و در تمامی مواقع با پیغمبر بود؛ حتی در آن چند سال که در شعب ابی طالب محصور بود و کسی از مسلمانان قریش در نزد وی نبود. پس هیچ کس از مسلمانان نمی تواند ادعا کند که احدی از مسلمین همانند علی علیه السلام صحبت پیغمبر را درک نموده است. او قبل از همه اسلام آورد و قبل از اسلام، ملازم پیغمبر بود. و همچنین پیغمبر را دفن نمود و پس از دیگران، از پیغمبر اکرم جدا شد. باری، علی علیه السلام

پیش از اسلام شب و روز، مصاحب پیغمبر بود. او به نص قرآن از اهل بیت و نفس پیغمبر بود و پس از دیگران، از او جدا شد.

وقتی علاقه او به دین و علاقه پیغمبر به وی ملاحظه شود و از طرفی هوش و ذکاوت علی در نظر گرفته شود، معلوم می گردد که از همگی صحابه، به دین عالم تر بود. پس ما در مقام اثبات اعلمیت علی علیه السلام، احتیاجی به نقل حدیث - «انا مدینة العلم و علی بابها(1)؛ من شهر علم و علی دروازه آن شهر است» یا احادیث دیگر - نداریم. لذا کسی مثل عمر می گفت: «لولا علی لهلك عمر»(2) و «لا بقیت لمعضلة لیس لها ابو الحسن»(3) و این سخنان او از مشهورات است. همچنین گفتن «سلونی قبل ان تققدونی؛ قبل از آن که مرا از دست بدهید از من سؤال کنید» از علی علیه السلام مسلم و معروف است.(4)

همین علی علیه السلام تقریباً سی سال پس از پیغمبر در دنیا زندگی نمود و تمامی مسلمانان دنیا، مخصوصاً در اواخر عمر، او را می شناختند و مسکن او مدینه و در اواخر عمر کوفه، همیشه پایتخت بلاد اسلام بود. او هیچ گاه در جواب دادن به مسائل بخل نمی ورزید.

با توجه به اینکه مسلمانان روز بروز به جهل خود نسبت به مسائل ملتفت می شدند و به عالم احتیاج پیدا می کردند، قهراً باید از علی علیه السلام با آن همه علم و معرفت و در دسترس مسلمانان بودن، سؤالاتی شود و احکامی اخذ گردد و به طبقه بعد برسد، در حالی که چنین نیست و علما و محدثین، احادیث او را ضبط نکرده اند. چرا چنین شد و منشأ آن چیست؟

پیغمبر اکرم راجع به اهل بیت خود، مخصوصاً در اواخر عمر، سفارش ها نمود. البته قبلاً اشاره کردیم که چرا او آن مقدار سفارش می کرد و چرا امت به عترت او - دختر، داماد و فرزندان او، حسن و حسین - ظلم ها و جنایت ها کردند. می توان گفت که رفتار امت با اهل بیت پیغمبر مخصوصاً نسبت به حسین بن علی علیهما السلام و حرم آن حضرت، نفاق

ص: 570

-
- 1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 219.
 - 2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 18.
 - 3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 18.
 - 4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 286 و ج 6، ص 136.

مردم را ثابت نمود به حدی که این ننگ، با هیچ آبی شسته نمی شود و نیز سرّ سفارش های پیغمبر و تأکیدات او را درباره اهل بیت، معلوم نمود.

آیا او سلطنت منافقین را می دانست و به جز این سفارشات - که موجب اتمام حجت و هدایت مؤمنین است ولو در سال های دور و دراز - چاره ای نداشت؟

مسلمانان می دانستند که پیغمبر اکرم، عترت را عدل و نظیر قرآن قرار داده است،⁽¹⁾ پس چرا احکام را از عترت طاهره اخذ نمودند؟

در صحیح مسلم آمده است: «جابر جعفی می گفت: از امام محمد باقر علیه السلام هفتاد هزار حدیث روایت می کنم»⁽²⁾

با آن که محمد بن علی و علی بن الحسین علیهما السلام از رجال صحیحین اند، چرا سنت پیامبر را از آنان اخذ نکردند؟ بر فرض که چون جابر جعفی ایمان به رجعت را اظهار کرد نخواستند از او حدیث نقل کنند با آن که او را ثقه می دانستند، چرا به واسطه دیگران از محمد بن علی، حدیث اخذ نکردند؟

گذشته از این، مگر در راوی به جز وثاقت و امانت در نقل، شرط دیگری معتبر است؟ جابر که دارای آن شرط بود، پس چرا به جهت ایمان او به رجعت، از او حدیث اخذ نکردند؟

شیخین در صحیحین از جعفر بن محمد با دو واسطه نقل کرده اند، پس چرا احادیث زیادی از آن حضرت در احکام نقل ننموده اند؟

شبهه ای در آن نیست که علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی علیهم السلام عالم به سنت پیغمبر اکرم بودند که «اهل البیت ادری بما فیه»⁽³⁾ چرا از آنان نقل نکردند؟ چرا جعفر بن محمد یا پدرش را مثل یکی از فقها ندانستند؟

ص: 571

1- اشاره به حدیث مشهور ثقلین است. در آن حدیث، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قرآن و عترت را در میان امت گذارده و عترت را در هدایت کردن و جلوگیری از گمراهی، نظیر قرآن دانسته و مردم را به اخذ از این دو، سفارش کرده است.

2- صحیح مسلم، ج 1، ص 20، باب 5، ح 7.

3- اهل خانه به آنچه در خانه است، داناترند.

حال اگر مصلحت اقتضا داشت که از خانواده پیغمبر چیزی یاد نگیرند و باب علم مسدود شود، چرا از صحابه و تابعینی که از رجال شیعه بودند، حدیث اخذ نمودند؟

چه شد که ابوذر، سلمان، عمار، مقداد، قیس بن سعد بن عباد، حذیفه بن یمان و نظایر این متقین از صحابه، جمیعاً به مقدار ابو هریره روایت ندارند؟!

چرا به جای اخذ علم از رجال، اخذ حدیث از زن پیغمبر نمودند، آن هم در میان تمامی زنان، از عایشه؟! از عایشه ای که جنگ جمل را به پا کرد حدیث اخذ کردند، اما از

ام سلمه که از همسران پاک پیامبر است، احادیثی نقل نمی شود! آیا به جز دشمنی با اهل بیت، نظر صحیح دیگری در میان بوده است که من از آن غافل هستم؟!

چرا از دشمنان علی علیه السلام که علامت نفاق در آنان بود، حدیث و علم اخذ نمودند؟! عجیب است اگر بگویم غالب کسانی که در صحیحین از آنان زیاد روایت نقل شده، دشمنان علی علیه السلام بودند؛ مانند انس، عبد الله بن عاص، عبد الله بن زبیر، عبد الله بن عمر، عایشه، مغیره، ابو موسی، ابو هریره، سلمه بن اکوع، جریر بن عبد الله، سعد وقاص و زید بن ارقم. اگر مبغضین از تابعین را هم اضافه کنیم خواهید دید کم روایتی پیدا می شود که بعضی از منافقین در سند آن نباشند.

ابن ابی الحدید، اسم های مبغضین و منحرفان را نوشته است (1) و در ضمن بیان حال ابو هریره می گوید: «جوانی از اهل کوفه به او گفت: تو از پیغمبر شنیدی که در حق علی بن ابی طالب بگوید: خداوند! دوست بدار دوست او را و دشمن بدار دشمن او را؟ گفت: بله. جوان کوفی به او گفت: به خدا شهادت می دهم تو دوست داشتی دشمن او را و دشمن داشتی دوست او را». (2)

در این مقام ذکر دو امر مناسب است:

امر اول: با آن که در صحیح مسلم از پیغمبر خدا آمده است که علامت و نشانه نفاق،

ص: 572

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 74 - 110.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 68.

بغض علی است (1)، آیا می توان گفت کسانی که با علی علیه السلام دشمنی کردند و بر او خروج نمودند و به روی او شمشیر کشیدند مانند طلحه و زبیر و معاویه، مؤمن هستند و از نفاق

دور می باشند؟ قضایای معاویه و امر کردن مردم به سب علی علیه السلام و پول دادن او به هر کس که حدیث جعل نماید، از قطعیات است.

ابن ابی الحدید نقل می کند که او به أمرا و والیان دستور داد هر کس، فضایلی برای عثمان نقل کند او را اکرام نمایند و دستور داد برای صحابه دیگر، فضایلی مانند فضایل

علی ساخته شود. و به تمام عمّالش نوشت هر کس در باب فضایل علی، حدیث نقل کند، محفوظ نخواهد بود و در پناه ما نمی باشد. همچنین دستور داد شهادت شیعه علی علیه السلام قبول نشود. (2)

همچنین از «نقطویه» که از بزرگان محدثین است، نقل نموده که «بیش تر احادیث در فضایل صحابه، در زمان بنی امیه برای نزدیکی به آنان و به خاک مالیدن دماغ بنی هاشم، ساخته شد». (3)

ابن ابی الحدید به نفاق معاویه و دشمنی او با خدا تصریح کرده است. (4)

تعجب آور است که همین معاویه را - که سال ها سب علی علیه السلام را رواج داد و دین خدا را تغییر داد و منکرات و بدعت هایی در دین به وجود آورد - چگونه مسلمانان تا سال دویست و هشتاد و چهار بر او رحمت می فرستادند تا آن که معتضد بالله عباسی نامه مفصلی نوشت و در آن به نفاق ابوسفیان و معاویه و لعن بنی امیه و مطاعن مروان و فرزندان وی تصریح کرد و به لعن آنان امر نمود.

عجیب تر آن که قاضی مسلمانان، خلیفه را از این که این نوشته را بر مردم بخوانند، منع نمود به این دلیل که عامه مردم زیر بار نمی روند و طغیان و آشوب می کنند. خلیفه در جواب گفت: در میان آنان شمشیر می گذارم. قاضی چون دید از این راه به مقصود

ص: 573

- 1- صحیح مسلم، ج 1، کتاب الایمان، باب 33، ص 86، ح 131.
- 2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 44 و 45.
- 3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 46.
- 4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 170.

نمی‌رسد، خلیفه را ترسانید که اولاد علی در این موقع، به فکر خلافت می‌افتند و در مقام نزاع با شما بر می‌آیند. این جا بود که خلیفه ساکت شد. این قصه را در تاریخ طبری مفصلاً می‌بینید. (1)

راجع به این قضیه سؤالاتی پیش می‌آید که: این منافقین چگونه تا آن سال مورد رحمت قرار می‌گرفتند؟ چگونه قاضی مسلمانان از این معروف جلوگیری نمود؟ چگونه خلیفه عباسی از جهت ترس از مطالبه خلافت توسط علویین ساکت شد؟ باید دید که آیا این اعمال با نفاق سازش دارد یا با ایمان؟!

امر دوم: در نتیجه سلطنت منافقین، مردم دشمن علی علیه السلام شدند؛ سبّ علی علیه السلام در میان مسلمانان ظاهری تا زمان عمر بن عبد العزیز اموی رواج داشت و رحمت فرستادن بر معاویه تا زمان معتضد عباسی شایع بود.

ابن ابی الحدید نقل می‌کند: «بیش تر اهل بصره دشمن علی و دوست عثمان بودند و کینه علی را از روز جنگ جمل، در دل داشتند.» (2)

همچنین از شیخ ابو جعفر اسکافی چنین نقل می‌کند: «تمامی اهل بصره و بسیاری از اهل کوفه و اهل مدینه، دشمن علی بودند و اما اهل مکه همگی بالاتفاق دشمن علی بودند و تمامی قریش مخالف و دشمن او بودند. جمهور مردم هم با بنی امیه و دشمن علی بودند.» (3)

اگر در همین نقل‌ها دقت کنید پس از دانستن آن که بغض علی علیه السلام علامت نفاق است از کیفیت اسلام آوردن مسلمین در صدر اسلام آگاه خواهید شد.

ابن ابی الحدید از شیخ ابو القاسم بلخی نقل می‌کند که در اخبار صحیح که در صحّت آنها نزد تمامی محدثین شکی نیست چنین وارد شده است که پیغمبر در حق علی فرمود: «ای علی! دشمن ندارد تو را مگر منافق، و دوست ندارد تو را مگر مؤمن.» (4)

ص: 574

1- تاریخ طبری، ج 10، ص 54 - 63؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 171.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 94.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 103.

4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 83.

همچنین پس از ذکر چند روایت، از استادش ابوالقاسم بلخی نقل نموده که او گوید: بسیاری از بزرگان اهل حدیث نقل کرده اند که جماعتی از صحابه می گفتند: «منافقین را در عصر پیغمبر نمی شناختیم مگر به دشمن داشتن علی». (1)

همچنین از ابو جعفر اسکافی نقل می کند که در میان محدثین کسانی بودند که علی را دشمن می داشتند و درباره او روایات زشت و دروغی را نقل می کردند.

همچنین او می گوید: «جماعتی از اساتید بغدادی ما می گویند که عده ای از صحابه و تابعین و محدثین، از علی منحرف بودند و در حق او بد می گفتند. بعضی از آنان مناقب او را کتمان می کردند و دشمنان او را به جهت دنیا کمک می نمودند و انس بن مالک از اینان است». (2)

در اینجا مناسب است اسامی جماعتی از صحابه و تابعین و فقها و محدثین را که مشهور به بغض و دشمنی با علی و انحراف از او بودند نقل نمایم. ابن ابی الحدید نام این

عده را با مختصری از شرح حال آنان نوشته است. (3) این عده در دشمنی دارای مراتب مختلفی بودند؛ برخی زیاد و برخی کم، و بعضی اظهار می کردند و بعضی کتمان: ابو هریره، مغیره بن شعبه، ولید بن عقبه، عفاق بن شُرْحَبیل تمیمی، قعقاع بن شور، عروة بن زبیر، نجاشی شاعر، مطرف بن عبدالله بن شخیر - که ابن ابی الحدید در حق او می گوید: او عابد و ناسک بود - مروان بن حکم، سمره بن جندب، علاء بن زیاد، عبدالله بن شقیق، انس بن مالک، زید بن ارقم، حسن بصری، اشعث بن قیس کندی، جریر بن عبدالله بَجَلِیّ، ابو مسعود انصاری، کعب الاحبار، نعمان بن بشیر انصاری، عمران بن حصین، عبدالله بن زبیر - که او بسیار بنی هاشم را سب می نمود و علی را لعن و سب می کرد - علی علیه السلام نیز در قنوت نماز صبح و مغرب، معاویه، عمرو بن عاص، مغیره، ولید بن عقبه، ابو الاعور و ضحاک را لعن می نمود.

ص: 575

- 1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 83.
- 2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 74.
- 3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 74 - 110.

همچنین صاحب کتاب غارات، بعضی فقهای کوفه را که دشمن علی بودند، نام برده است از جمله: مُرَّة هَمْدَانِي، اسود بن یزید، مسروق بن اجدع و از آن جمله است شَرِيح، شعبی و ابو وائل شقیق بن سلمه. و از جمله مبغضین علی علیه السلام ابو بَزْدَه پسر ابو موسی اشعری است؛ او دشمنی علی علیه السلام را از پدر خویش به ارث برده است. همچنین مکحول و عمرو بن ثابت، زید بن ثابت، حماد بن زید، شبابه بن سَوَّار، سهم بن طریف، قیس بن ابی حازم، عبدالله بن عَکِّيم، سعید بن مسیب و زهری را از منحرفین شمردند. همچنین ابو عبدالرحمن سلمی قاری قرآن نیز جزو این عده است.

ابن ابی الحدید این افراد را یاد کرده است و بهتر این است که گفته شود عموم مردم، دشمنان علی علیه السلام بودند، چون سلطنت در دست دشمنان علی علیه السلام بود و تبلیغ آنان بسیار قوی بود و چنان که می دانیم «الناس علی دین ملوکهم؛ مردم بر راه و روش پادشاهانشان می باشند».

از طرفی دیگر چون علی علیه السلام، کسان و خویشان آنها را در جنگ های پیامبر و در واقعه جمل و صفین و نهروان کشته بود، خود به خود او را دشمن می داشتند و نیازی به تبلیغ منافقین نبود.

این است سرّ عدول مردم از اهل بیت و شیعیان علی علیه السلام و گرایش آنان به صحابه و تابعین و فقها و محدثینی که علی علیه السلام را دشمن می داشتند.

سرانجام کار به جایی رسید که به جای نقل کردن روایت از علی علیه السلام، از ابو هریره نقل کردند و به جای نقل کردن از حسن و حسین علیهما السلام، از پسران زبیر، عمر و عمرو بن عاص روایت نقل کردند.

اگر شما بخواهید در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم حدیثی را بیابید که لا اقل نام یکی از آن دشمنان معروف در سند آن نباشد، نخواهید جست یا کم خواهید یافت. این از آثار مهم منافقین و سلطنت آنان است. بی جهت نیست که فقه آل محمد علیهم السلام با فقه فقهای اربعه مغایر است. آنان کسانی را در قبال فقهای اهل بیت می تراشیدند و آنان را حکام قرار می دادند یا آن که احکام آنان را اجرا می کردند.

بر علمای مسلمان است که در عصر حاضر از خواب غفلت بیدار شوند و به خاطر خدا، آثار منافقین را کنار گذارند و به اخبار و آثار فساقِ دین فروشِ منافقِ مبغضِ علی علیه السلام، ترتیب اثر ندهند؛ کسانی را که خودسرانه در دین کم و زیاد می کردند و آرایبی اختراع می نمودند رها سازند و خود را تابع حق قرار دهند و دین و سنت پیغمبر را از فقهای آل محمد، عترت طاهره، خلیفه پیغمبر در میان مردم، و عدل و نظیر قرآن و یکی از ثقلین، یاد بگیرند و چنان که فتاوی فقها را، شاگردان آنان می دانستند، عقاید و روایات جعفر بن محمد را نیز، شاگردان او می دانستند و دست به دست و سینه به سینه به ما رسیده است. لا اقل فتاوی او را که تمامش به واسطه آبای طاهرینش از پیغمبر روایت شده است، نظیر فتاوی فقهای اربعه بدانند و به پیروان او به دیده احترام بنگرند.

والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی رسوله و عترته الطاهرین.

ص: 577

- 1 - قرآن كريم.
- 2 - احتجاج؛ احمد بن على الطبرسى، انتشارات اسوه تهران.
- 3 - اسد الغابة؛ على بن محمد الجزرى، دار الكتب العلمية بيروت.
- 4 - اعلام الورى؛ فضل بن الحسن طبرسى، دار الكتب الاسلامية، تهران؛ و دو جلدی، چاپ آل البيت لاحياء التراث، قم.
- 5 - الارشاد؛ محمد بن محمد نعمان مفيد، مكتبة بصيرتى، قم؛ و مؤسسة آل البيت، قم.
- 6 - الامالى؛ محمد بن حسن طوسى، دار الثقافة، قم.
- 7 - الامالى؛ محمد بن محمد بن نعمان عكبرى [شيخ مفيد]، النشر الاسلامى، قم.
- 8 - البيان و التبيين؛ عمرو بن بحر بن محبوب «جاحظ»، منشورات اروميه، قم افست.
- 9 - التفسير الكبير؛ فخر رازى، افست ايران.
- 10 - التنبيه و الاشراف؛ على بن الحسين بن على المسعودى، مكتبة الهلال، بيروت.
- 11 - الجامع الصحيح ترمذى؛ محمد بن عيسى، دار الكتب العلميه، بيروت.
- 12 - الرياض النضرة؛ محب الدين طبرى، دار الكتب العلميه، بيروت.
- 13 - السيرة النبوية؛ احمد بن زينى دحلان، دار احياء التراث العربى، بيروت.
- 14 - الشافى فى الامامة؛
- 15 - الطبقات الكبرى؛ محمد بن سعد، دار صادر، بيروت.
- 16 - الفصول المهمة فى معرفة احوال الأئمة؛ على بن محمد بن احمد المالكى المكى مشهور به ابن الصباغ، دار الكتب التجارية، النجف الاشرف.
- 17 - الكامل فى التاريخ؛ على بن الكريم [محمد بن محمد] المعروف به ابن اثير، دارالصادر و دار البيروت.
- 18 - الكشاف؛ محمود بن عمر زمخشرى، دار الكتاب العربى، بيروت.
- 19 - المحاسن؛ احمد بن محمد بن خالد البرقى، دار الكتب الاسلامية، قم، افست.

- 20 - المستدرک علی الصحیحین؛ محمّد بن عبد اللّٰه حاکم نیشابوری، دار الکتب العلمیة، بیروت.
- 21 - المستطرف بهامشها [ثمرات الاوراق]؛ دار الفکر، بیروت، کتابخانه آستانه قم، ش م 9601.
- 22 - المعارف؛ عبد اللّٰه بن مسلم [ابن قتیبة]، دار الکتب العلمیة، بیروت.
- 23 - المغنی فی الامامة؛
- 24 - النزاع و التخاصم؛ تقی الدین المقریزی، الهدف للاعلام.
- 25 - الهدایة الکبری؛ حسین بن حمدان الخصیبی، مؤسسة البلاغ، بیروت.
- 26 - امالی؛ محمّد بن علی «صدوق»، دار المرتضی، بیروت.
- 27 - انیس الاعلام؛ کتابخانه فیضیة، ق 14، ش 148.
- 28 - بحار الانوار؛ محمّد باقر مجلسی، دار الکتب الاسلامیة، تهران.
- 29 - تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام؛ عباس صفایی، انتشارات مسجد مقدّس جمکران.
- 30 - تاریخ تمدن اسلام و عرب؛ گوستاولوبون فرانسوی، با ترجمه فخر گیلانی، چاپ علمی، تهران.
- 31 - تاریخ سید الشهداء علیه السلام؛ عباس صفایی، انتشارات مسجد مقدّس جمکران.
- 32 - تاریخ طبری؛ محمّد بن جریر طبری، دار التراث، بیروت.
- 33 - تاریخ مدینة دمشق؛ ابن عساکر، دار الفکر، بیروت.
- 34 - تفسیر العیاشی؛ محمّد بن مسعود عیاشی، مكتبة العلمیة الاسلامیة، تهران.
- 35 - تفسیر القمی؛ ابی الحسن علی بن ابراهیم القمی، دار الکتب، قم.
- 36 - تهذیب الاحکام؛ محمّد بن حسن طوسی، مكتبة الصدوق با تصحیح غفّاری.
- 37 - ثواب الاعمال؛ محمّد بن علی «صدوق»، دار المرتضی، بیروت.
- 38 - جامع البیان؛ محمّد بن جریر طبری، دار الفکر، بیروت.
- 39 - خصائص الکبری؛ جلال الدین ابی بکر السیوطی، دار الکتب العلمیة، بیروت.
- 40 - خصائص نسائی السنن الکبری؛ احمد بن شعیب نسائی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

41 - خصال؛ محمد بن علي «صدوق»، مؤسسة بعثت، قم.

42 - خلاصة عبقات الانوار؛ علي الحسيني الميلاني، منشورات المكتبة الاسلامية الكبرى، تهران.

43 - دلائل النبوة؛ احمد بن الحسين البيهقي، دار الكتب العلمية، بيروت.

44 - زاد المسير في علم التفسير؛ ابي الفرج جمال الدين عبد الرحمن بن علي بن محمد الجوزي القرشي، با تحقيق محمد بن عبد الرحمن، دار الفكر، بيروت.

45 - سفر نامه ابن بطوطه؛ شمس الدين محمد بن عبد الله، با ترجمه محمد علي موحد، بنگاه ترجمه و نشر كتاب.

ص: 579

46 - سنن ابی داود؛ سلیمان بن الأشعث سجستانی، دار الجنان، بیروت.

47 - سیره حلیّه؛ علی بن برهان الدین الحلّی، کتابخانه حضرت معصومه علیه السلام، شماره مسلسل 30936، دار المعرفة، بیروت.

48 - سیره نبویّه؛ ابن هشام، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

49 - سیف الامّة؛ احمد نراقی، کتابخانه فیضیه، ق 17، ش 922.

50 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ ابو حامد بن هبة الله ابن ابی الحدید المدائنی، دار احیاء الکتب العربیة.

51 - صحیح البخاری؛ محمّد بن اسماعیل البخاری؛ 9 جزئی در 3 جلد، دار احیاء التراث العربی؛ و چهار جلدی، دار احیاء التراث العربی؛ و چاپ دار المعرفة بیروت، با حاشیه سندی.

52 - صحیح مسلم؛ مسلم بن الحجاج النیسابوری، 5 جلدی، دار احیاء التراث العربی.

53 - عیون اخبار الرضا؛ محمّد بن علی «صدوق»، منشورات اعلمی، تهران، افسست.

54 - غرائب القرآن؛ حسن بن محمّد نیشابوری، دار الکتب العلمیة، بیروت.

55 - قرب الاسناد؛ عبد الله بن جعفر حمیری، احیاء التراث، قم.

56 - کافی؛ محمّد بن یعقوب کلینی رازی، دار الکتب الاسلامیة، تهران.

57 - کتاب مقدّس؛ چاپ لندن.

58 - کمال الدین؛ محمّد بن علی (صدوق)، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

59 - مجمع البیان؛ فضل بن حسن طبرسی، 5 جلدی رحلی، مطبعة الاسلامیة، تهران.

60 - مروج الذهب؛ علی بن الحسین المسعودی، دار الهجرة، قم.

61 - مصباح المتهدّج؛ محمّد بن حسن طوسی، چاپ قم، اسماعیل انصاری زنجانی.

62 - معانی الاخبار؛ محمّد بن علی (صدوق)، انتشارات اسلامی، جامعه مدرسین، قم.

63 - مغازی؛ محمّد بن عمر الواقدی؛ نشر دانش اسلامی.

64 - مکارم الاخلاق؛ حسن بن فضل طبرسی، مؤسسة الاعلمی، بیروت.

65 - مناقب آل ابی طالب؛ محمّد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، انتشارات علامه، قم.

66 - من لا يحضره الفقيه؛ محمد بن علي «صدوق»، انتشارات اسلامي، جامعه مدرسين، قم.

67 - نهج البلاغه؛ طبق شماره گذاري صبحي صالح وفيض الاسلام.

68 - وسايل الشيعه؛ محمد بن الحسن «حر عاملي»، مكتبة الاسلاميه، تهران.

69 - وقعة صفين؛ نصر بن مزاحم منقري، مكتبة المرعشي النجفي.

ص: 580

1 - آینه ایام

2 - از خدا چه بخواهیم

3 - از سری ماجراهای زینب کوچلو (نذر)

4 - استمرار انقلاب عاشورا

5 - اسناد فضیلت مولا علیه السلام

6 - اصول عقاید از دیدگاه اهل بیت علیهم السلام

7 - اقتصاد خانواده

8 - الگوی برتر

9 - امامت و فلسفه خلقت

10 - امام مهدی علیه السلام از تولد تا بعد از ظهور

11 - امید حرم

12 - اولین ها مهدویت

13 - بررسی حکم امام خمینی رحمه الله درباره سلمان رشدی

14 - بیداری امت در اثبات رجعت

15 - پیامك مهدویت و انتظار

16 - پیمان منتظران

17 - تذکره انجمن قدس

18 - تمنای وصال

19 - تولدی دوباره

- 20 - جزیره خوشبختی
- 21 - جمعه را دریابیم
- 22 - جمکرانیه 3
- 23 - چهل چرا؟
- 24 - حافظان حریم
- 25 - حکایت عطش
- 26 - حکومت عدل گستر
- 27 - خانواده و تحول در تربیت
- 28 - خورشید شرق
- 29 - دل آرام
- 30 - در آستانه سلوک
- 31 - در آسمان عشق
- 32 - ذخیره خدا
- 33 - راهکارهای دوری از گناه - اعتیاد مدرن
- 34 - زائر حریم یار
- 35 - زندگی برزخی و ارتباط با برزخ نشینان
- 36 - زیارت ناحیه مقدسه (ویرایش جدید)
- 37 - سامراء البقیع الثانی
- 38 - سیری در زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام
- 39 - صفات شیعه
- 40 - ضرورت غدیر

41 - ضرورت دین

42 - عالم ذر

43 - عبادت روح زندگی

44 - عصر شکوهمند رجعت

ص: 581

- 45 - علمدار عاشقی
- 46 - فضایل شیعه
- 47 - فلسفه عزاداری
- 48 - گزیده ای از خطبه ها حضرت سجاد و حضرت زینب
- 49 - عطر یاس
- 50 - گفتمان مهدویت (ویرایش جدید)
- 51 - گناهان زبان
- 52 - گوهر وزین
- 53 - ماه تابان
- 54 - مباحثی پیرامون حضرت مهدی علیه السلام
- 55 - مجموعه زندگانی چهارده معصوم امام باقر علیه السلام
- 56 - مجموعه نامه ها و فرمایشات امام عصر علیه السلام....
- 57 - مصباح المؤمنین في الادعیه و الزیارات
- 58 - معماری کربلا در گذر تاریخ
- 59 - ندای ولایت و مهدویت
- 60 - نقش دوستان در سرنوشت انسان
- 61 - نماز شب (ویرایش جدید)
- 62 - نور علی نور
- 63 - نیت و عبادت
- 64 - واژه نامه سه زبان معماری اسلامی
- 65 - ولایت فقیه

66 - هدف از زندگی

67 - همه جا با امام مهربان

68 - یا ابا صالح!

انتشارات مسجد مقدّس جمکران

در مراکز استان ها و شهرستان های سراسر کشور نمایندگی فعال می پذیرد

ص: 582

* نمایندگی های انتشارات مسجد مقدّس جمکران *

تهران

کوشک باغی

021 - 66903812

اصفهان

روضاتی

0311 - 2204045

ارومیه

نوروزی

0441 - 2242205

تبریز

سیف زاده

0411 - 5429646

ص: 584

کرمانشاه

صندری

09189290546

بوشهر

ده باشی

09174716272

شیراز

ابراهیمی

0711 - 23492

ص: 585

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

